بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه در تعریف علم و دانش و جهل و جهالت و تمیز یک آیه از کلام مجید و
حدیث از کلام رسول الله صلوات الله نوشته میشود اما آیه قوله تعالی قل هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو ای محمد از روی سرزنش و انکار که آیا برابرند
دانایانکه علم دارند و آنکه حق را از باطل تمیز کرده با آنها که تمیز نکرده‌اند اما حدیث است که
رسول الله صلی الله علیه و آله میفرمایند اذا اتی علی یوم لا ازداد فیه علما فلا
بورک لی طلوع الشمس فی ذلک الیوم یعنی هرگاه بر من روزی بگذرد که در آن روز از علم
و دانش چیزی نیفزایم پس مبارک نیست بر من بر آمدن آفتاب آن روز حدیث دوم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نصیحت خود بحضرت علی صلوات الله علیه خطاب کرده
میفرمایند یا علی کلمة من الحکمة یتعلمها الرجل خیر له من الدنیا و ما فیها
یعنی یک کلمه از علم و دانش که بآن کسی که یاد بگیرد برای او بهتر است از دنیا و آنچه در اوست

با آنکه نمیدانند صح

حدیث سیم

حدیث سیوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمایند که رکعتین یصلیهما العالم
خیر من الف رکعة یصلیها العابد یعنی دو رکعت نماز که از روی علم و دانش مرد دانا
بجا بیاورد بهتر است از هزار رکعت نماز که عابد بفعل آورد و حکیم اسدی گوید

نظم
ز دانش به اندر جهان چیز نیست
تن مرده و جان نادان یکیست

و فردوسی گوید نظم
هر آنکس که دانش نیابد برش
نگر تا نگردی بگرد برش

و لیکن علم وقتی بکار است که با عمل باشد چنانچه در حکمت آمده که عالم بی عمل زنبور بی عسل است
و در همین معنی حکیم غزنوی فرموده

نظم
علم که از روی جهان روشن است
طرفه که هم رهبر و هم رهزن است

و هم او در حدیقه گفته نظم
علم با کار سودمند بود
علم بی کار پای بند بود

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرموده عالم بد یعنی عالم بی عمل تشنه را ماند که بر سر چشمه افتاده باشد نه خود آب خورد
و نه گذارد که دیگری آب خورد و اکابر گفته اند علم و عمل چون روح و جسد است
که روح بی جسد و جسد بی روح نفعی ندارد فلاطون گفته است آدمی بعلم
و ادب آدم است که هر آدمی را نتوان آدم گفت چنانچه گفته اند که درخت بسیار است
اما همه میوه دار نیست و میوه دار بسیار است اما همه خورش طعم نیست و باید
دانست که علم را وقف نکرده بر قومی بلکه بخشنده علم نقش بعینه یکسان است و بر هر کس

صنعت و بخیلی نگه نمیکنند و همچنین علم را وقتی معین نیست چنانچه از افلاطون پرسیدند
که دانستن را کدام وقت پسندیده است گفت تا آنوقت که نادانی عیب شمرده شود
حکیم فارسی گوید نظم هر که دانش نباشدش روزی عارش آید ز دانش آموزی
و در کلام حضرت امیر علیه السلام آمده که الجاهل یطلب المال والعاقل یطلب الکمال
یعنی نادان طلب مال میکند و صاحب عقل طلب کمال و هم آنحضرت علیه السلام
میفرمایند العلم شرف لا هدم له والادب مال لا خوف علیه یعنی علم
بزرگی است که هرگز زبونی از پی ندارد و ادب مالی است که هیچ ترسی با او نیست و در
کلام اکابر آمده که علم نگهدارنده پادشاهانست زیرا که ایشانرا منع میکند از ظلم
و مهربانی میکند بر رعیت و غضب را بدل میکند بحلم و در احادیث واقع است بهترین
چیزها که حق تعالی به بندگان عطا فرموده و بایشان نعمت نهاده است چهار چیز است علم و
عقل و عدل گویند شخصی بعبدالله مبارک گفت اگر وحی الهی بتو رسد که تو تا پسین امروز
بیشتر زنده نخواهی بود از نیم روز تا پسین بچه مشغول خواهی شد گفت آنست که بطلب علم
مشغول شوم چرا که خدای تعالی پیغمبر خود را همه چیز داده و امر نکرده که طلب زیادتی کن و چون علم شریف
امر فرمود بطلب زیادتی گفت وقل رب زدنی علما یعنی ای محمد بگو خداوندا
علم مرا زیاده گردان زیرا که زیاده گردانیدن علم بر هر عاقلی در راه خدای تعالی واجب گردیده است و

بجهت

بجهت آن قرار داده غیر از علم که در همه اوقات واجب است بزرگی گفته که
آنکس که بداند که نادانست داناست یکی از اکابر گفته نظم تا که بر تو رسید
دانش من که بدانسته ام که نادانم حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه میفرماید
حکمت و علم گم کرده مؤمن است باید که گم شده را طلب هر جا باشد و نزد هر که باشد
و لیکن افلاطون را عقیده آنست که علم چون غذاست که اگر آدم صحیح بخورد قوت را
زیاده میکند و اگر بیمار بخورد کوفتش زیاده شود و مولوی در مثنوی گفته نظم علم را
بر دل زنی یاری بود علم چون بر تن زنی ماری بود حق تعالی توفیق علم و عمل روزی کناد
و دلیل بر خوبی علم و بدی جهل آنکه اگر عالمی را جاهل گویند تنگدل شود و اگر جاهلی را عالم
نامند خوشدل گردد با آنکه میداند که دروغ است و اگر چیزی از علم بهتر بودی
حق تعالی فضیلت و زیادتی آدم را بر ملک بآن چیز ظاهر کردی و نگفتی که انی اعلم
ما لا تعلمون چون حقیقت چیزها را از ملایکه پرسید فرو ماندند و چون آدم را امر شد
که ایشانرا آگاه کن خبر داد و آگاه کرد ملایکه را و ایشان اعتراف بنادانی خود
کردند و زیادتی آدم بسبب علم بر ایشان ثابت شد و کدام دلیل بر فضیلت علم
از این بهتر است که کشته آدمی جاهل حرام است و صید سگ معلم حلال و با آنکه
حق تعالی تمام علمها را که بهمه بنی آدم عطا فرموده اندک خوانده است که وما اوتیتم من

مِنَ العِلمِ اِلّا قَلیلاً یعنی ندادم شما را مگر اندکی از علم نصیب یک کس را از این
اندک بسیار شمرده است وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً
یعنی هر کسی بیاموزد حکمت را خیر بسیار بهم رساند و تمام دنیا را اندک گفته است
قُل مَتاعُ الدُّنیا قَلیلٌ یعنی بگو ای محمد همه متاع دنیا اندکست پس باین دلیل معلوم شد
که اندکی از علم بهتر است از تمامی نعمت دنیا و یکی از حکما از که چه چیزها را دریافته
آنکه علم از و فوت شده و چه چیز از و فوت شده آنکه علم را دریافته سعد ابن
معاذ گفته است که در دنیا بهشتی هست که کسی در ضمن آن شد یاد بهشت آخرت
نمیکند و کسی با آن انس گرفت وحشت در طلبش نمیماند پرسیدند از آن کدام است
گفت آن علم و معرفت است ولیکن در علم رعایت دو چیز ضرور است یکی آنکه
از مستحق دریغ ندارند دوم آنکه بنا اهل نیاموزد از عیسی علیه السلام مرویست که فرمود
علم را بنا اهل مریزید که اهلش نباشد هر که علم ظلم کرده اند و در تحصیلش منع میکنند بر ایشان
ظلم کرده اید و در انجیل است که ای عیسی تعظیم کن اهل علم را و بشناس فضیلت ایشان را
بدرستیکه من تفضیل دادم علما را بر جمیع خلایق سوای پیغمبران و رسولان مانند فضیلت کواکب
بر ستارگان و مانند فضیلت آخرت بر دنیا و همچو فضیلت من بر همه چیز و مرویست از
رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت طلب علم واجبست بر هر مسلمانی پس طلب علم

کنید

کنید از معدن خودش و فرا گیرید و اقتباس کنید علم را از اهل علم بدرستیکه آموختن علم
از برای خدا حسنه است و طلب علم عبادتست و مذاکره و مباحثه علم تسبیح است
و علم بمنزله جهاد است و تعلیم کردن علم بکسی که نمیداند آن علم را صدقه است و بذل کردن
بکسی که اهل آن باشد نزدیکی جستن است بخدا تعالی زیراکه علم نشانه و علامت حلال
و حرام است و راه نماینده راه بهشت است و مونس است در وحشت و یکانگی و مصاحب است
در غربت و تنهائی و حدیث با کسی کننده در خلوت و دلیل و راه نما است بر خوشی و ناخوشی
و سلاح است بر دشمنان و آرایش و زینت است نزد یک دوستان و بلند میکرداند
حق تعالی بسبب او مرتبه علما را پس میکرداند ایشان را مهتر و راهنما و رغبت میکنند ملایکه
در دوستی ایشان و بالهای خود را میمالند بر ایشان و ملایکه در نماز خود دعا میکنند کل علما را و استغفار
میکنند از برای اهل علم و نیز آنحضرت فرمود که ساعتی عالم تکیه کند و نظر کند در
کتاب علم و مطالعه کند بهتر است از عبادت هفتاد ساله و گفت امیر المؤمنین علیه السلام
نشستن یک ساعت نزد علما دوستتر است نزد من از عبادت هزار سال
و نظر کردن بعالم دوستتر است نزد من از اعتکاف یکسال در بیت الحرام و زیارت علما
دوستتر است نزد حق تعالی از هفتاد طواف دور خانه کعبه نماید و فاضلتر است نزد
حق تعالی از هفتاد حج نیکو و هفتاد عمره مقبول در درگاه حق تعالی باشد و آنکس زیارت کند

علما را خدا تعالی بلند گردانید مرتبه او را هشتاد درجه و برو فرستد رحمت خود را
و گواهی دهند برای او فرشتها و واجب شده است برای او بهشت لیکن بجا است
عالم را از عبادت و اگر عبادت بی‌بهره باشد علم او بسیار نشر را ضایع است
بدرستی که علم به منزله درخت است و عبادت به منزله میوه است پس شرف مر درخت
راست زیرا که او اصل است لیکن نفع یافتن میوه او است و اگر میوه مر آن نباشد
شرف ندارد و درخت بی میوه لایق نیست مگر سوختن پس ناچار است بنده را
از علم و عمل با هم لیکن علم مقدم است بجهت شرف او و بجهت آنکه او اصل است
و بجهت قول رسول الله صلی الله علیه و آله که علم پیشوای عمل است و تابع او است لازم است
ترا تقدیم علم بجهت دو چیز اول آنکه شناسی معبود خود را و بعد از آن عبادت کنی
و پرستی او را دوم آنکه بدانی آنچه لازم است بر تو از عبادات شرعیه و کیفیت
بجا آوردن آن تا واقع نشود چیزی از عبادت در غیر محل خود و خلل نکنی شرطی از
شرایط عبادات پس آن عبادت مقبول نشود و دانستن عبادات و کیفیت
بجا آوردن آن از دلیل سمعی نقلی می‌شود که آن قرآن و حدیث است و گفت
ابو عبدالله علیه السلام که بدترین مردمان از روی منزلت صاحب عالمی است که از علم خود
هیچ نفعی نگرفته باشد و قول امام جعفر صادق علیه السلام که چون روز قیامت شود

حق تعالی

حق تعالی جمع کند مؤمنان را در صحرای قیامت و وضع کرده شود میزانها و سنجیده شود دما
شهدا با مداد علما پس راجح آید بر دمای شهدا بعضی از علما گفته‌اند که سر در این است که
از خون شهید فایده نمی‌رسد به مردمان بعد از مردن او و از مداد علما نفع می‌رسد بعد از مردن او
و مثل قول امام جعفر صادق علیه السلام قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که وقتی که مؤمنی
بمیرد و از او یک ورق بماند که در او علمی نوشته باشد آن ورق حجاب شود میان او
و میان آتش دوزخ و می‌دهد حق تعالی او را در بهشت بعدد هر حرفی که بر آن ورق نوشته است
شهری که وسعت آن زیاده است از دنیا هفت بار پس باید مشغول نشوی به دانستن
چیزی که ضرر نکند ترا جهل او و غافل نشوی از دانستن چیزی که زیاده کند جهل ترا ترک او پس
نظر کن به آنچه ترا گفته شده و در آن رشد است در هیچ علم و چون دانستی ادب عالم را با پروردگار
او پس بدان ادب او را در حال تعظیم استاد و چگونه سزاوار است که باشد در حال تعلیم
گرفتن و روایت کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت حق معلم بر متعلم آنست که
متعلم بسیار سؤال نکند بر استاد و تعب نگیرد در جواب گفتن با او و مبالغه نکند با او وقتی که
او اعراض کند و نگیرد جامه او را وقتی که کاهل گردد و اشاره نکند بسوی او
بدست خود و نگشاید چشم نظر با او و مشورت نکند با کسی در مجلس او و طلب عیب او نکند
و نگوید که فلان خلاف سخن تو گفته است و فاش نکند سر او را و غیبت نکند کسی را نزد او و

رعایت جانب نماید در حضور و غیبت و بهمه کس سلام کند و او را مخصوص سازد بتحیت
یعنی گوید با و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بنشیند در پیش او و اگر مرا حاجتی باشد متوجه
بر آوردن حاجت او شود و ملول نشود از درازی صحبت او که معلم مانند درختی است پر میوه باید انتظار
برد تا بیفتد از و ثمری و نفعی و فایده از آن برسد و هر گاه عالمی بمیرد رخنه شود در اسلام
و هیچ چیز بسته نشود آن رخنه تا روز قیامت و بدرستی که طالب علم را در طلب علم بدرود و مشایعت میکنند از برای او
هفتاد هزار فرشته از فرشتهای عالم بالا و گفت ابن عباس که در طلب علم خواری کشیدم
پس مطلوب یافتم و بعضی از حکما گفته اند که هر کس یک ساعت تحمل خواری طلب علم نشد و
خواری نکشید در طلب علم باقی ماند در خواری جهل همیشه و منقول است از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که گفت خلاق مؤمن نیست چاپلوسی کند مگر در طلب علم گفت امام جعفر صادق
علیه السلام یافتم علوم تمام مردمان را در چهار چیز اول آنکه بشناسی پروردگار خود را دوم آنکه بدانی
که پروردگار تو چه نیکوئیها کرد بتو سیوم آنکه بدانی پروردگار چه اراده کرد از آفریدن تو چهارم
آنکه بدانی آن چیز را که بیرون میبرد ترا از دین و نیز گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نفرستاد
حق تعالی هیچ پیغمبری را مگر آنکه فرا گرفت سه چیز را از او اول آنکه اقرار به بندگی حق تعالی
دوم آنکه او را شریکی و مثلی نیست سیوم آنکه محو میکند آن چیز را که میخواهد و ثابت میگرداند
آن چیز را که میخواهد و چون دانستی نفاست این دو جوهر را که علم و عمل است پس بدانکه هر چه

غیر

غیر این دو است باطل است و در او خیری نیست و لغو است و مراد از حدیث نه زیاده غیر از
این دو جوهر با خیری نیست که ناچار است از او مانند قوت خود و عیالان نه زیاده از آن چیزیست
که ناچار است پس غیر علم و عمل سه قسم است قسم اول قوتست و هیچ نقصی نیست در طلب آن
بلکه آن جهاد است گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که کسی که سعی و کوشش نماید برای عیال
خود مانند کسی است که جهاد کند در راه خدا قسم دوم چیزیست که زیاده است از قوت آن
وبال است بر صاحبش زیرا که در حرامش عقابست و در حلالش حساب و در حدیث است
که اهل دنیا بر سه طبقه اند طبقه اول دوست میدارند جمع کردن مال را و ذخیره کردن
او را و سعی میکنند در اکتساب مال طبقه دوم دوست میدارند جمع کردن مال را از پاکترین جهتها
و بهترین طریقی طبقه سیم دوست میدارند آنرا خواه بر وجه حلال باشد خواه بر وجه حرام

نظم

ای که جویای آب حیوانی آب آنجا جز علم نیست تا دانی هر که زین آب جرعه نوش شد
چون خضر خلعت بقا پوشد تمکین ازین شاه راه دانش پا که نه در این راه میرسی بکجا

نظم

ای که جویای کسب علم شوی باید اول که طالب علم شوی غرض از دانش کمال بود نه تحصیل
جاه و مال بود جز براه نبی قدم نزنی جز بفرمان شرع دم نزنی نکند دور از رسوم و عادت
جمهور نفس دون چون شود مشهور با مشقت کسی نیابد گنج گنج بردارد آنکه یابد رنج سالها
درد و رنج باید دید از ریاضت شکنج باید دید باید از خاطر خویش برید شربت تلخ فراق

کشید تا وحید زمانه گردد مرد   وصف اهل علم باشد فرد بیقین عارف خدا گردد
وارث علم انبیا گردد و چون گفتگوی علم و ادب پایان رسید بهمین قدر اکتفا شد   مجموعه جواهر

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ذات تو از وصف زبانها برتر   از درک تعقل نهانها برتر
با جمله نهانها نشانی تو ولی   نام تو ز جمله نشانها برتر

سپاس بی قیاس و ثنای بی منتها دانای بی همتائی را که هر دانشمند نحریر و هر ماهر فضیلت گستر
که در میدان بلاغت بچوگان فصاحت از روی نکته دانی گوی تحریر ربوده است در ادای
ثنای او زبان بی زبانی بقصور و نادانی عجز و ناتوانی اعتراف نموده   نظم   ای برتر از دید و
افزون ز خیال   وهم و عقل و زبان همه در وصف تو لال   دانستن تو بعقل فکریست خطا   گفتن
بزبان وصف تو امریست محال   و صلوات صلوات زکیات و تحف تحیات نامیات
بر آن سلطان عاقبت محمود که از نقص وجودش عالم و عالمیان در حجاب وجود او است و
غرض از آفرینش آدم و آدمیان ظهور نور شهود او   آن خواجه که خلق پیش از آدم گشته   آدم
بطفیل او مکرم گشته   عالم شده مظهر ظهورش یکسر   او واسطه ظهور عالم گشته   و درود و تحیات
و سلام بی حد بر صدر بارگاه ولایت و بدر آسمان هدایت مطلع اشعه انوار ازلی باب مدینه
اسرار علم یزلی شیر بیشه لافتی و شمع شبستان هل اتی صاحب ذوالفقار از غایت احترام و نهایت
احتشام

احتشام بادشاهی ای انما ولیکم الله در حسب آفرینش ممتاز است و تاج و لوای مذکور
انه فی القرآن یا ایها الذین آمنوا الا کان علی رسا سرفراز   شاهی در بارگاه علم
شرف است   حقا که امیر نحل و شاه نجف است   بحر است و جمله بحر با قطره او است   در
جمله کاینات شرف صفت است   و بر اولاد بزرگوار و احفاد عالیمقدار ایشان که بار خلد صحن دامان
نبوت و نقاوه خانواده فتوت قدر پاک نژاد دست رحمت در جامه خاکی خلعت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا   بر بالای والای ایشان چه خوب باشد هر جا
دست به دامن شفاعت ایشان که رسید و سر فرازند که منظور رسالت اند و پرتو هدایت نبوت
یکون بعدی اثنا عشر امیرا کلهم من قریش   در پیشگاه کرامت شمع امامت ایشان بر افروخته
باشد هر پروانه پر سوخته را در هوای محبت ایشان بال گشادن کجا زیبد   شان ایشان
از هر که گوئی بلندتر است و مرتبه آن سر بلندان از هر چه جوئی ارجمندتر زبان بشرح حالات
ایشان گشادن و قدم در راه بیان کمالات ایشان نهادن از حسن ادب دور است و
قایل بی ادبی معذور   نظم   خواهش شدم از حکایت وصفی   گفتند و به پایان
نرساند کسی   عز و شرف هر یک از ایشان را   در دل بود آرزو و در دل هوسی
پس زبان گستاخی در کام ادب کشیدن پسندیده تر است و از روی اقتصار بدعا اختصار نمودن
پسندیده تر اللهم صل علی محمد سید الانبیاء و وصیه علی سید الاوصیاء و الهما الاتقیاء

صلوة مقرونة بالخلود والدوام ما کان قیام الساعة وساعة القیام

اما بعد سبب تحریر این تقریر و باعث تقریر این تحریر آنکه بنده ذره کمینه
شرمنده و مطیع نبی و محب ولی حسین ابن عبد العلاء که در ازل چون او را محبت علی سرشته اند
و در روز فطرت قلم قدرت رقم این سعادت بر لوح جبین او نوشته و از این
سعادت را سرمایه آمال جهانی و پیرایه اقبال جاودانی دانسته این ترانه
روح افزا از پرده خفا اظهار میکند رباعی آنم که بجان بنده شاه نجفم وز بندگیش
همی رسد صد شرفم حقا که محبت او تلافی باید عمری که بجرم و معصیت شد تلفم
پیوسته در دل این تمنا و در خاطر این تولا میداشت که در منقبت آنحضرت
سخنی چند ترکیب و ترتیب کند که آن وسیله شود که از جمله محبان جهان لقب و از زمره
صادقان موافق شمارند اما چون در نهایت غوص فکرت را آن جرأت نمی
که دری شایسته نثار آنحضرت باشد از قعر بحر خاطر فاتر به ساحل تقریر و در سلک
تحریر تواند کشید بدان جهت توسن سخن را عنان کشیده میداشت و در جولانگاه
اندیشه نمیگذاشت تا آنکه در این اوقات فرخنده ساعات و ایام فرخنده
خجسته فرجام صدف پر لآلی شهوار و درج پر جواهر آبدار اعنی فقرتی چند بعبارات
لطیفه و مختصری مکنون بشارات شریفه تصنیف و تالیف محب دانای شرع مطهر

مولانا

مولانا علی بن ابراهیم المشتهر به برهان الدین نخعی منتخب از کتابی که قبل از این
در منقبت شاه ولایت و کان هدایت ترتیب داده و بحر المناقب نام نهاده
و این مختصر را هم از آنجا پرداخته و به بحر المناقب فی فضل علی بن ابی طالب مسمی
ساخته در نظر آورده و اکثر اوقات مطالعه آن کرد چون بر الفاظ و معانی آن
گردید کتابی دید جامع احادیث حضرت نبوی و مخبر اخبار مصطفوی که در شان
حضرت مرتضوی واقع و شایع است و بر اثبات کنوز حقایق و رموز دقایق آن
حاوی خلایق تا حجج قاطع و براهین ساطع در دل آن گشت و بر خاطر چنان گذشت
که اگر حدیثی چند دلپسند که حاصل الاراده و مقصود بالافاده از این کلام لازم السعادة
بیان معانی آنست از آن کتاب انتخاب کرده ترجمه آن را در صورت نظم نظام داده
مضمون میمون من حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة فقیها عالما
منظور داشته این کلام سعادت انجام را در نظر خواص و عوام توضیح تمام و تصریح
ما لا کلام دهد یقین است که تا انجم را موجب نجات دنیوی و وسیله نجات اخروی
خواهد بود و از باطن شاه ولایت مرادات بی غایت و سعادات بی نهایت
روی خواهد نمود با حب علی آنکه قرین خواهد بود آئینه انور یقین خواهد بود
با حب علی نبی و دین خواهد بود تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و چون این اوراق

رباحین را که از بوستان خیال در جلوه گاه مقال رسیده و از روایح

عنبر شمیمش فروح و ریحان و جنة النعیم بر مشام جان نهاد و زمیده بدست عجز

و انکسار بر طبق نیاز و افتقار نهاده تحفهٔ مجلس بهشت آیین حضرت شاه

عالم پناه ملایک سپاه سازد و بر رای عالم آرای حضرت آسمان رفعت

و پادشاهان ایام فرته و در دست اعتصام بذیل آفتاب التفاتش بعروهٔ

انام است استحکام داده عرضه دارد از نظر کیمیا اثر آنحضرت بمراتب جلیله

و مواهب جلیله مفتخر و سرافراز میتوان شد زیرا که ارادهٔ تحقیقی و داعیهٔ تحقیق

بر آن جازم بلکه ثابت و لازم است که همواره همت عالی نهمت را بر رفعت

حال ارباب فضل و کمال و مرافقت جانب اصحاب استحقاق و استیهال

مصروف و معطوف ... بداند ولی کو صفا یافته که این روشنی از کجا تافته

حقا که از اشعهٔ انوار ذات ملک صفات حضرت سلطان السلاطین

فی الآفاق و بانی اساس السلطنة بالاستحقاق فایض شوارق الانوار الالهیه

قاسم بوارق اللمعات الملکوتیه حضرت شهنشاه عالی جاه جم نعمات الهی

و هدایت سرمدی تاج رواج بر سر ارباب دین و اصحاب یقین نهاده ارکان

قواعد ملت حیدری و بنیان قوانین ائمه اثنا عشری را تشیید کامل و تقویت

شامل داده شاخ همای همت من بی سر و بال میزد بهوای محبت او پر و بال

لیکن شد ز اندیشه آن جاه و جلال جان واله و عقل خیره و ناطقه لال مظهر انوار

النبوی و مظهر آثار العلوی ابی المظفر سلطان شاه اسمعیل بهادر خان الصفوی اللهم انصره

علی الاعداء نصراً جلیلا و ملّکه فی ایّام العزّ عمراً طویلا امید که بهار دولت روز افزونش را

از شاخسار عنایت بی نهایت حضرت احدیت هر دم گل مقصودی دیگر دمیده و روزگار

خجسته میمونش را هر ساعت از موهبت حضرت جلت بشارت دولتی اخری و شادکامی

سعادتی و فرسد فاضت علی البرایا من فیضه العطایا کفّت به الرزایا

عن ذاته المکرّم تا ذات آدمی را باشد بقا بدنیا بادا بقای بنیاد ذات او مسلّم

روزی با خود فکرت پیشه در تدبیر این اندیشه گفتگو مینمود و بالکلیه همت در خزانهٔ معنی بگشودن

این ندای دولت انگیز و اشارت این صدای سعادت انگیز بگوش هوش ابکار

افکار مجلس نشینان ضمیر در رسید خود را بزیور تخیل آراسته و بتجمل تامل پیراسته قدم ملامت

در راه مناسبت نهادند و در میدان بیان باتفاق نقاب اخلاق و حجاب اغراق

از پیش جمال یکدیگر در کرده بجلوه ظهور در آمدند این هر وقت با خویش تیز از سر خاکساری

کمر نجم گذاری بسته و چون از شیوهٔ کذب و نفاق رسته ز زیور صدق و درستی

آراسته است از کرم ارباب شناس توقع و التماس میدارد که نظر بحجب له ...

از غیب آمد عمل نموده بر زبان تا ندکل بوستان سخن چه نوباوه هر چه نیست خورده نگیرند
با این نافه خوشبوی گفتن بر سهو و خطائی که یابند بلطف و جهان دیده بپوشند و چون سخن صحیح است
و در حق مرتضی است قایل را در میان نپسندند و بر بساط اعتراض و مجادله ننشینند و تا غایت
در خاطر هیچ عزیزی این معنی نگذشته و بر ضمیر هیچ ادیب تبریزی این مضمون نگذشته که این نوعروسان
سخن را که حضرت رسول صلی الله علیه جهت ترویج قبول از تتق غیب و حجب لاریب برون
آورده و نامزد آنحضرت کرده چنین لباسی نهند و زر زیور ایشان چنین اساسی نهند از این
غیرت مشاطه طبع سخن آرای چاره چهره گشائی و جلوه نمائی ایشان مشغول شده و هر نظاره کنان
حیران جمال با کمال و محو تماشای خط و خال ایشان گشتند فقضی سخن در معانی نقش چون غنچه
درین چمن گل شکفتی هرچند که اسرار بسی نهفتی هر حرف که بود گفتنی خوش گفتی و اگر
درین منقولات یکی را شکی بخاطر خطور نماید و در کتاب مذکور نظری و بر مضمون آن که ذکری
کنده هر حدیث را از روی عقل صحت نقل و دلایل و مسایل آورده و باسناد صحیح تصحیح کرده
انکار آنمعنی معین و این دعوی تبیین گشته اگر ناظر و مستمع را محبت شاه باشد و از اسرار آن بوده و
آگاه و صاحب بخندین حجت نسبت انا عیانا باته از جماعتی که بصفت ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم متصف باشند نه از بعض محظوظ شنوند و نه در شعر محظوظ اولئک
کالانعام بل هم اضل امید واری بکرم حضرت باری تعالی شانه چنانست که بمر

متعصبان غافل را از سر کسه تکیه ضلالت و آوارگی وادی جهالت برهاند و بهمراهی عنایت
در حب شاه ولایت بسر منزل هدایت رساند از شوق علی چو شمع جان سوزی کن چون ایام
بلاغ او دل افروزی کن بر ناظران حروف عیان و معروف و بیان مکشوف باد که در تمام این
این کلام و بر وفق مرام در سلک انتظام است در عشر اول شهر صیام که تاریخ سالش از فحوای
این قطعه اعلام میکند به صفت اتمام و صورت اختتام یافت تم الله و در حجاب گرچه صورت نبود
از حجاب غیب این مستوره مغربی جمال بر زبان هیچ آگاهی نیامده از آنکه در ضمیر هیچ دانائی از عطار
خیال لکیک در آئینه دل صورت تاریخ آن چون نشده ظاهر فروغش
ناگهان پرتو کف شاه آنمعنی شد پرتو روشن چون بگوید زفیض لایزال پوشیده نماند
که هر چند از این منقول احادیث بسیار میدید و از فیاض ازل و سلطان لم یزل موافق
مطابق آن سخنان میرسید که اختصار کوشیده سخن را بتطویل نکشیده و بر مضمون حالات
و کفی اکتفا نموده ولی اجمع دید رباعی نیز پس این معنی را از نهفت پوشیده
خامه و باز نگفت پس گوهر سیراب درین درج که ماند زان جمله یکی تعبیه کرده
نسفت و چون در ترجمه احادیث گفتن و این جواهر مکنون را بالماس فکر سفتن
نموده وزن رباعی را مناسب یافته بدلیل آنکه جواهر عناصر که در ترکیب انسان حصول
و ارکان مزاجند و قوام بنیان بدن و التیام اجزا تن بدان محتاج بر چهار قسم واقع شده

پس وزن یک باعث چهار مصرع لازمه اوست و میزان طبیعت این فرقه بهر طرز از

اوزان دیگر سنجیده تر خواهد بود و از انجاست که سخنان اکثری از ارباب شهود که

لطیفترین گوهر دریای جوهر دانش و نغزترین نقد گنج خانه وجود برین وزن صنعت و رقم

وصورت نمود یافته اکنون چون غلبه و استیلای این معنی که بر اثبات این دعوی حجتی

کافی و دلیلی وافیست بر واقفان معارف و عارفان بفضیلت متصف ظاهر و آشکار

و روشن و هویداست عنان خامه تیز رفتار بصوب تحریر این اشعار مصروف

میگردد و بصیرت طبع سخن سنج رجوع نموده در بیان حقیقت این معنی شروع میرود از

حضرت شاه ولایت بشرف قبول نایل شوم هر نکته مخفی جلی میکنم در مدح

میسنجم میگویم هر کس بجهان مدح کسی گوید و من مداح علی ام ز علی میگویم و

من الله الاعانة والتوفیق علیه توکلت و به اثق قال النبی و حق الولی علیهم صلوات الله

جاء جبرئیل من عند الله عز و جل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض

انی افترضت محبة علی ابن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی

حق گفت بجبرئیل که در دم برسان　　خطی ورقی سبز و بخاتم برسان

بود اینکه محبت علی بر همه کس　　فرض است ز من باهل عالم برسان

عنوان صحیفة المؤمن حب علی ابن ابی طالب

از حب

از حب علی دولت جاوید آنست　　آرایش دین و رونق ایمانست

بر صفحه دین حب علی عنوان شد　　آری ز نبی نقل بدین عنوان است

حب علی براءة من النار

از حب علی صدر جنان منزل تست　　هشتم درک از دشمنیش حاصل تست

گفتم سخن حق تو و حق است سخن　　ای خواجه فلان دگر تو دانی و دل تست

ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء الشمس لاهل الدنیا لا ینالها الا علی و محبوه

حب علی در زیر عرش از نور است　　چون خور بصفا و روشنی مشهور است

فیضی است که بهره شیعه از ان حق است　　عیشی است که خارجی از او مهجور است

علی و شیعته هم الفائزون یوم القیامة

فردا که بحشر امید و رحمت یابند　　نیکان و بدان عزت و خواری یابند

عشاق علی و دوستداران ویند　　قومی که طریق رستگاری یابند

یا علی بک یهتدی المهتدون بعدی

آنکس که بره دین هدایت یابد　　وز حق نظر لطف و عنایت یابد

بعد از شه انبیا و سلطان رسل　　در پیروی شاه ولایت یابد

لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق الله عز و جل النار

از فضل علی خلق گر آگاه شدی — کی در پی زید و عمرو گمراه شدی

دوزخ نشدی خلق نبودی آتش — گر جمله جهان محب آن شاه شدی

مَن احبّکَ و تولّاکَ اسکنه الله معنا

آنکس که محبت علی در دل اوست — کام دو جهان بجملگی حاصل اوست

فردا که رود بروضهٔ خلد برین — پهلوی محمد و علی منزل اوست

لن یرد علی الحوض مبغض لک و لن یغیب محب لک

آنکس که بود ز بغض حیدر اثرش — حاشا که شود بحوض کوثر گذرش

آنکس که بجان محبتش نگشد — زان طرفه مقام دل کجا یابی برش

حُبّ علی ابن ابی طالب حسنة لا تضرّ معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة

آنرا که بدل محبت شیر خداست — صد کوه گناه گر بود جمله هباست

وانکس که بود بغض علی در دل او — هر چند صواب آید از او عین خطاست

حق علی ابن ابی طالب علی هذه الامة کحق الوالد علی ولده

در حق شه در خیبر کند است — بنگر که نبی چه گفت این تا چند است

فرموده براستی من حق علی — چون حق پدر بود بفرزند است

انت خیر امتی فی الدنیا و الآخرة

آنکو ز خدا ابا شه توفیق علی است — وانکو بنبی ز تصدیق علی است

زان گفت نبی که بهتر است من — در دنیا و آخرت بتحقیق علی است

اوصی من آمن بی و صدّقنی بولایة علی ابن ابی طالب فمن تولّاه فقد تولّانی و من تولّانی فقد تولّی الله

این طرفه وصیت ز نبی روی نماست — کایمان بولایت علی عین صفاست

گفتا بعلی هر که تولا دارد — دارد بمن و بمن تولا بخداست

من کنت مولاه فعلیّ مولاه

در روز غدیر خم چنین گفت رسول — وین نکته یقین است بر ارباب عقول

آنکس که مرا ولی نخواهد که قبول — باید که ولی او بود زوج بتول

علیّ منّی و انا منه و هو ولیّ کل مؤمن بعدی

گفتا بعلی فیض ازل همراه است — او از من و من از وی خدا آگاه است

هادی جمیع مؤمنان بعد از من — از روی شرف علی ولی الله است

اعظم المسلمین حلماً و اکثرهم علماً و اقدمهم سلماً علی ابن ابی طالب

در علم علی هر همه سر دل ریش است — در علم ز جمله خلق عالم پیش است

در پیروی شاه رسل در ره دین — حقا که ز جمله جهان در پیش است

انا مدینة العلم و علیّ بابها

سلطان رسل چو شد خبر چاکر او — جان باد فدای دل و دین پرور او

او مخزن علم است علی هست درش — گر اهل دلی روی متاب از در او

انا و علیّ حجة الله و عباده

هم صفدر دین بعرصهٔ رزم علی است — هم شاه و امیر مجلس بزم علی است

در دینی و دین راه نمایان بحق — تحقیق محمد بود و جز هم علی است

قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزء واحد

آورده نبی ز علم حرفی بمیان — ده بخش شده است جمله بر عالمیان

نه بخش از آن نصیب شاه نجف است — یک بخش نصیب جمله آدمیان

خیر من یمشی علی الارض بعدی علی ابن ابی طالب

صاحب کرمی که فتح شد خیبر از او — در لشکر شهان تاج شرف بر سر از او

پس بعد رسول هاشمی کس نزود — در روی زمین بر ره دین بهتر از او

ان اخی و وزیری خیر من اخلف بعدی علی ابن ابی طالب

شاهی که بمصطفی بود یار علی است — او را برادری سزاوار علی است

کس دعوی منصب خلافت چه کند — چون بعد نبی لایق این کار علی است

لو حدثت بکل ما نزل فی علی ما وطی علی موضع الا اخذ ترابه الی الماء

شاهی که ز حق مدد رسد و مدد بش — گر شرح دهم بخلق فضل و کرمش

از بهر شرف بدیدگان بر دارند — چندانکه رسد بآب خاک قدمش

علی خیر البشر من ابی فقد کفر

از شاه رسل روایتی معتبر است — در حق علی که گفت خیر البشر است

آنکو بجهان منکر این قول بود — زنده که کافری ز دین بی خبر است

علیّ منّی بمنزلة رأسی من جسدی

در مدح علی میسر از حق مدد دم — گر وصف کمال او کند بر سر هم

در بارهٔ او نبی چنین فرموده است — کو هست مرا سر و من او را جسم

النظر الی وجه علی بن ابی طالب عبادة و ذکره عبادة

لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته

دیدن رخ مرتضی عبادت باشد — ذکرش بزبان عین سعادت باشد

ایزد نکند طاعت آن بنده قبول — کو را نه بآن شاه ارادت باشد

زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب

آنزاده نشان دولت لم یزلی است — با شاه نجف محبت او ازلی است

هر سو که رود مهر علی همره اوست — هر جا که بود مجلسش ذکر علی است

لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و وارثی

هر یک ز رسل خلیفه داشتند — کاخر ز جهان گذشته یکتا شدند

من بعد نبی خلیفه شاه نجف است — خود را دگران اگرچه پیدا شدند

ان الله جعل لاخی علی فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة

من فضایله مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تأخر

اوصاف علی ز حد برون است یقین — این مرتبها نداده ایزد بکسی

از جرم خطا پاک شود هر که بصدق — گوید سخن از فضل و کمالش نفسی

الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک وبین عینیک

خوش آنکه بود عهد وی پیمان است — با خلق ورا آشکار و در پنهان راست

با حق بمن و چشم و زبان راست بود — این مرتبها جمله شه مردان راست

انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

گفتا بعلی نبی که داری تو مقیم — جائی ز من که داشت هارون کلیم

انیست تفاوت که پس از من بعد — هرگز بکسی رسالت ز فرد کریم

خلق الله من نور وجه علی ابن ابی طالب سبعین الف

ملک

ملک یستغفرون له ولمحبیه الی یوم القیامة

از نور تو یا علی عالمقدار — حق کرده فرشته خلق هفتاد هزار

کز بهر تو متصل کنند استغفار — وز بهر محبان تو تا روز شمار

ان الایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی

سلطان رسل چون نمک انگیخته است — زد در نمک چنین گهر ریخته است

کامیخته یا علی بخونت ایمان — زانگونه که با خونت آمیخته است

هذا علی ابن ابی طالب لحمه لحمی ودمه دمی

این نکته که شد درستی را نگهست — دارم ز نبی نقل و در انجاش شکی است

گفتا بعلی مرا اخی چون باشد — چون گوشت و خون من و او هر دو یکی است

علی امیر البررة وقاتل الفجرة منصور من نصره ومخذول من خذله

شاهی که امیر جمله مردانست — بر قتل منافقان نبی دردانست

حق یار کسی بود که یاری کندش — وانکو نکند چو گوی سرگردانست

ان اول اهل الجنة دخولا الیها علی ابن ابی طالب

فردا که حساب شاه درویش رود — تحقیق نکوکار و بد اندیش رود

حقا بقبول مصطفی شاه نجف — در خلد برین از همه کس پیش رود

إنك وعترتك في الجنة وإن عدوك في النار

شد جای علی و آل و خلد برین — از قول نبی و جمله هستند برین

هرکه ز بی خردی دشمن بودش — حقا که بآتش جحیم است قرین

لو أن الریاض أقلام والبحر مداد والجن حساب والإنس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام

گر زانکه شود درختها جمله قلم — باشد همه بحرها سیاهی شوند هم

ور آدمیان جمله نویسنده شوند — کی فضل علی تمام سازند رقم

انا وعلی من نور واحد صدق

ای خارجی از نور علی بی‌خبری — در ظلمت جهل مانده زین رهگذری

هستند محمد و علی از یک نور — چون چشم تو احولست دو می‌نگری

علی سید فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین

امروز علی بر همه سرور باشد — فردا بصلاح از همه برتر باشد

در دینی و آخرت بدینسان بودن — خود گو که جز او کرا میسر باشد

انتهت الدعوة الی امام لم یسجد لصنم قط فاتخذنی نبیا واتخذ علیاً وصیاً

نزدی که خلیل عمری از حق طلبید — شد ختم بر آنکه سجده بت نگزید

یعنی شه مردان که محمد ز شرف

گردید نبی و او وصیش گردید

الهی بشاهی که از ره معنی — چو کلکم درین اربعین نکته راند

بدین خال و خطش هدایت بخش — بصد در بپایان سر حرفش نشاند

که از لطف خود بخش فیضی بفیضی — کزین آرزو اشک خونین فشاند

نه زانگونه فیضی که سالک درین ره — حصولش بصد اربعین هم تواند

بدانگونه فیضی که یکباره او را — ز بند در هستی خود وا رهاند

بجائی که ارباب معنی رسیدند — ز فیض تو خود را بدانجا رساند

دل دیده اش در ظهور مراتب — بجز یک حقیقت نبیند نداند

نخواهد زبانش بجز این هیچ کامی — که حمد تو گوید ثنای تو خواند

شود حاصلش در بقای تو آنکه

فنائی که باقی و جاودانه

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیح ترین حدیث راویان مجالس دین و همشان که اهل یقین املا کنند محمد [illegible]

که کلمات نامه جامعه بر زبان معجز بیان حبیب خود گذرانید و بنقل رواة

ثقه و بعد ثقه بگوش مردمان از صحبت سعادت وی رسانید و بنور علم بآن

عمل بموجب علم از ظلمات ضلالت شان رهانید و صلی الله علیه و آله و اصحابه

این چهل کلمه ایست از آن کلمات که بسهولت فهم و حفظ را بنظم فارسی ترجمه کرده

می آید امید که در شرط من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ینفعون بها

داخل شود و فرد السعادت جزاء بعثه الله یوم القیامة فقیها عالما

وحصل ومن الله العون وبعصمته الصون

لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه

هر کسی را لقب مکن مؤمن — گرچه ز سعی جان و تن کاهد

تا نخواهد برادر خود را — آنچه از بهر خویشتن خواهد

من لا یرحم الناس لا یرحمه الله

رحم کن رحم زانکه بر رخ تو — در رحمت بجز تو نگشاید

تا تو بر دیگران نبخشائی — ارحم الراحمین نبخشاید

المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده

مسلم آن کس بود بقول رسول — گرچه عامی بود و گر عالم

که

که ز هر جا بود مسلمانی — باشد از قول و فعل او سالم

خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن البخل و سوء الخلق

بذل کن مال و خوی نیکو ورز — راه ایمان اگر همی پوئی

زانکه در هیچ مؤمنی با هم — نشود جمع بخل و بدخوئی

الصبحة تمنع الرزق

ای گرفته بکسب روزی را — صبح خیزی دلیل فیروزیست

بهر خواب صباح چشم مبند — زانکه آن خواب مانع روزیست

یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل

آدمی را ز پیری افزاید — هر زمان در بنای عمر خلل

لیک در وی جوان شود دو صفت — حرص بر جمع مال و طول امل

الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله تعالی

هدف لعنت خدای آید — دنی و هر چه هست در دنیا

غیر ذکر خدا که صاحب ذکر — در دو عالم برحمت است اولی

ان الله یحب السهل الطلق

تا خدا دوست گیردت با خلق — یکدل و یک زبان نکو باش

شاد طبع و شکفته خاطر زی — نرم خوی و گشاده ابرو باش

دُم علی الطهارة توسّع علیک الرزق

ای که ز آلودگی تو شب و روز — فاقه و فقر تو زیاده شود

بی طهارت مباش تا بر تو — روزی تنگ تو گشاده شود

اُطلبوا الخیر عند حسان الوجوه

بر در خوبروی منزل گیر — چون پی حاجتی برون آئی

تا از آن پیشتر ره حاجت تو — دیده از دیدنش بیاسائی

لا یُلدغ المؤمن من جحرٍ واحدٍ مرّتین

دگر از روی مدار چشم وفا — هر که شد با تو در جفا گستاخ

زانکه هرگز دوباره مؤمن را — نگزد مار از یکی سوراخ

لعن عبد الدینا لعن عبد الدرهم

گرچه هست آفتاب رحمت حق — شامل ذرّه ذرّه عالم

باد از آن دور بندهٔ دنیا — باد از آن دور بندهٔ درهم

کثرة الضحک یمیت القلب

خرّم آنکس که بهر زنده دلی — زیر لب خنده را بمیراند

خنده کم کن که خندهٔ بسیار — صد دل مرده را بمیراند

الجنّة تحت اقدام الامّهات

سر ز مادر مکش که تاج شرف — گردی از ره مادر آن باشد

خاک شو زیر پای او که بهشت — در قدمهای مادران باشد

من اعطی لله و منع لله و احبّ لله و ابغض لله فقد استکمل ایمانه

هر که در حبّ و بغض و منع و عطا — نبودش دل بغیر حق مایل

نقد ایمان خویش را یابد — به محک قبول حق کامل

المجالس بالامانة صدقه

ای شده محرم مجالس راز — راز هر مجلسی امانت تست

مکن افشای راز مجلس کس — زانکه افشای آن خیانت تست

طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس

ای خوش آنکو بعیب بینی خویش — پیشوای هنروران گردد

عیب او پیش دیدهٔ دل او — پردهٔ عیب دیگران گردد

المستشار مؤتمن

هر که در مشورت امین کوشد — گرچه باشد امان روی زمین

چون نهان دارد آنچه مصلحتیست خامُش خوان بحکم دین نه امین

السّماح رماح

سود کر بایدت زمایهٔ خویش دست بخشش کشا و بخشایش

سود اکنون ستایش و فردا در جوار خدای آسایش

لیس الغنیٰ عن کثرة العرض انّما الغنیٰ عن النّفس

نه توانگر کسی بود به بمال کار پرداز و چاره ساز بود

آن بود کز شهود فضل خدای از زر و مال بی نیاز شود

آفة السّماح المنّ

گر بنعمت کسی شود دل گرم چون ز منّت کشد دم سردی

غیر باد خزان که منّت نیست آفت روضهٔ جوانمردی

القناعة مالٌ لاینفد

صاحب حرص را ز خوان کرم فیض احسان نمیرسد هرگز

بقناعت گرای کان نهایت نه بپایان نمیرسد هرگز

الغنیٰ الیاس ممّا فی ایدی النّاس صدقه

گر دلت را توانگری باید نه توانگر دلی نکو هنریست

بازکش دست همت ز چیزی که بدست تصرف دگریست

البلآء موکّل بالمنطق

هر که شد مبتلا به بَد گوئی بیلای عجب گرفتار است

هر بلائی که میرسد بکسان بیشتر از ممر گفتار است

السّعید من وعظ بغیره

نیک بخت آنکسی که پی برد رشک بر نیک بختی دگران

سختی روزگار نادیده پند گیرد ز سختی دگران

من لا یشکر النّاس لم یشکر اللّه

تو بنعمت ز دوست هر که رسد نه بمیدان شکرگوئی پای

کی بشکر خدا قیام کند تارک شکر بندگان خدای

العلم لایحلّ منعه

ای گرانمایه مرد دانشور که ترا علم و دین بود معلوم

مستعد را ازان مشو مانع مستحق را از آن مکن محروم

خیر النّاس انفعهم للنّاس

ای که پرسی ز بهترین کس کیست گویم از قول بهترین کسان

بهترین کس کسی بود ز خلق — پیش باشد بخلق نفع رسان

من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

تا شود در حسابان علم و عمل — شاهد دین بود جمال افزای

زانچه در خور نیفتدت باز ایست — زانچه لایق نباشدت باز آی

کفی بالموت واعظاً

چند گیری بمجلس واعظ — پای منبر به پی گرفتن پند

وعظ تو بس بزرگ همسایه — نعرهٔ گورکن ببانگ بلند

الکلمة الطیبة صدقة

سخن نرم گوی با سایل — گر زمالش نمیدهی نفقه

زانکه در روی اهل حاجت هست — قول خوش از مقولهٔ صدقه

الحزم سوء الظن

حزم مرد آن بود که در همه وقت — در حق خلق بدگمان باشد

در همه کار احتیاط کند — تا ز هر کید در امان باشد

تهادوا تحابوا

دوستی مغز و پوست دشمنی است — تا کی از مغز سوی پوست شوید

بهدایا کنید داد و ستد — تا بهم زین وسیله دوست شوید

النظرة سهم مسموم من سهام ابلیس

دیدن زلف و خال نامحرم — دانه کید و دام ابلیس است

هر نظر ناوکیست زهرآلود — هر ز شست و کمان ابلیس است

زر غباً تزدد حباً

دیدن دوست دوست را گه گه — چهرهٔ دوستی بیاراید

زاتفاق دوام صحبت شان — شوق کاهد ملالت افزاید

لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب

پهلوان نیست آنکه در کشتی — پهلوان دگر بیفکند از زد

پهلوان آن بود که گاه غضب — نفس اماره را زبون سازد

العدة دین صدقة

مرد را هر چه بگذرد بزبان — عیب باشد وفای آن کردن

وعده در مذهب کرم قرض است — فرض باشد ادای آن کردن

الدین شین الدین صدق رسول الله

نکشد بهر مال دنیا رنج — هر که خواهد کمال بهرهٔ دین

چهرهٔ دین مکن بناخن دین　　تا نکاهد جمال چهرهٔ دین

لا یشبع المؤمن دون جاره صدق

هر که در خطهٔ مسلمانی　　باشد از نقد دین گرانمایه

کی پسندد که خود بخسبد سیر　　که نشینند گرسنه همسایه

عزّ الدنیا بالمال و عزّ الآخرة بالاعمال

عزّت دنیوی بمال بود　　عزّت آخرت بود اعمال

در دو عالم چه عزّتش باشد　　آنکه را نه عمل بود نه مال

الدُّنیا ساعة فاجعلها طاعة

ای برادر بنسبت عقبی　　هست دنیا بقدر یکساعت

در آن را غنیمت شمر وی　　هیچ کاری مکن بجز طاعت

تمت ترجمة هذه الاربعین بتوفیق من هو خیر ناصر و معین سنه تسع و ثمانین
و ثمان مائة تمع الشرح کلّه و بیت فیه والحمد لله علی الاتمام والصلوة والسلام
علی محمد و آله البررة الکرام

قطعه

در اربعینهای سالکان جامی　　هست بهر وصول صد قبول

بنود

بنود از فضل حق غریب و عجیب　　که بدین اربعین رسی بوصول

بعضی فواید منقول از کشکول شیخ بهاء الملة و الدین بهاء الدین
رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

اصحاب تفسیر قران عظیم و ارباب ترجمه کتاب واجب التعظیم ذکر سبب
قول خدای کریم در سورهٔ فاتحة الکتاب که **ایاک نعبد و ایاک نستعین**
با آنکه متکلم یکیست و بصیغهٔ متکلم مع الغیر الیه یافته است یعنی عبادت میکنیم
ما ترا و یاری میخواهیم ما از تو وجوه متعدده ذکر کرده اند و از جملهٔ آن وجوه وجهی
از وجوه دیگر بهتر است و لطیفتر آنست که امام فخر رازی در تفسیر کبیر آورده است
و حاصل آن وجه آنست که در شریعت غرّا مطهره وارد شده است که شخصی
اسباب مختلفه بیک بیع فروخته باشد و بعضی از آن اسباب عیب دار
بر آید خریدار اختیار دارد زیرا که همه اسباب را رد کند با بایع یا همه را نگاه دارد

و ارش که تفاوت میانه قیمت صحیح و قیمت معیب را است نگیرد و جایز
نیست که تبعیض صفقه کند یعنی معیب را رد کند و صحیح را نگاه دارد و
در این مقام می‌باید که عابد عبادت خود را معیب دارد و ناقص دانسته آن
عبادت را جداگانه به حضرت ذو الجلال عرض نکند از خوف آنکه مبادا قبول
نشود بلکه با آن جمع کند عبادت جمیع عبادت‌کنندگان را از انبیا و اولیا
و صلحا که یقین بعضی از آنها از عیب و نقص بری است و البته می‌باید در معرض
قبول درآید و مجموع را یکدفعه به حضرت مهیمن متعال عرضه دارد تا برکات
عبادات ایشان عبادت او نیز در مرتبه قبول درآید به جهت آنکه الله تعالی جمیع را که مشتمل بر
عبادات کامله رد نمی‌تواند کرد به واسطه آنکه بعضی از آن مقبول است و رد
ناقص و قبول کامل موجب تبعیض صفقه است که سابق ذکر یافت که خود از آن
نهی کرده است و جایز نداشته است که بندگان او به عمل آورند پس چون
لایق باشد به کرم عمیم و لطف عظیم او از آنچه خود از آن نهی کرده باشد خود آن را
بکند پس باقی نمی‌ماند از اقسام الا قبول جمیع که مستلزم قبول عبادت
عابد است و این عین مراد و مطلب است والله الموفق للسداد و منه الارشاد
از امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام نقل است که شخصی مالدار

عبادات مقصر له کا.

نزد

نزد سرور کاینات صلی الله علیه نشسته بود و در آن اثنا درویشی وارد آن مجلس
گردید و در پهلوی شخص مالدار نشست ناگاه مالدار جامه خود را در زیر ران خود آورد
چون حضرت رسول صلوات الله علیه و آله آن حال را مشاهده کرد از مرد مالدار
پرسید که باعث بر اقدام این عمل چه بود ترسیدی که فقر و پریشانی و تهیدستی با
غنا و توانگری تو با او ملحق گردد گفت نه گفت ترسیدی که جامه تو از ملاقات جامه
او چرکین گردد گفت نه یا رسول الله بلکه مرا شیطانی هست که چیزهای بد را در نظر من نیکو و
مستحسن می‌نماید و چیزهای نیک را زشت و بد را جلوه‌گر می‌سازد و چون خاطر درویش
از من آزرده شده است من نصف مال خود را باو میدهم حضرت به درویش گفتند
که قبول میکنی گفت نه یا رسول الله حضرت فرمودند چرا گفت میترسم که آن شیطان
مرا نیز مثل او سازد و هرچه در طبیعت او جای گرفته باشد داخل طبیعت و خوی
من شود و از بعض ارباب کشف و اصحاب عرفان منقول است که بعضی از
مصاحبان و جلسا خود خطاب کرده گفت که اگر مرا مخیر سازند میانه دو رکعت
نماز گذاردن و دخول بهشت عنبر سرشت هر آینه من اختیار ادای صلوة خواهم
نمود باو گفته شد که آیا وجه این باشد گفت آنکه دخول بهشت نیز از حظ نفس و
و اطاعت او چیزی ملحوظ نیست و در ادای دو رکعت نماز نظر به شرایط بندگی و انکسار

وعبودیت خالق لیل و نهار و اشتغال بلوازم رقیت منظور نبود و هیچ فرق نمینهند
این را با آن هم زیرا که تفاوت در میانهٔ این و آن از مه و مهر پر و نیست در کتاب
حیوة الحیوان مذکور است که ابن اثیر در کامل التاریخ آورده که مرا همسایه بود دختری
داشت که او را خنثیه میگفتند چون عمر او به پانزده سالگی رسید از موضع مشهورش
آلت مردی روئیده و کهیه و ریشش بر آمده و این واقعه در سنهٔ ششصد و بیست و پنج هجری
واقع شد و جامع این کلمات گوید که نظیر این واقعه است که حمد الله مستوفی
در کتاب نزهة القلوب ایراد کرده است و بعضی از موثقین نیز در مؤلفات خود
ذکر کرده اند که در قریهٔ قمشه که از جملهٔ مضافات دار السلطنهٔ اصفهانست دختری
بود چون او را بحبالهٔ نکاح و قید زوجیت در آوردند اتفاقا در شب زفاف نشست تا
او خارش بهم رسانید و در همانوقت شب از جایگاه مخصوص او آلت مردی تمام
الحال بیرون آمده و مرد کامل تمام عیار شد و در عهد سلطان محمد خدابنده این صورت
دست داده از کلام بلاغت انجام بعضی از علما بخبر چنین مستفاد میگردد که چون
در وقتی که برادران یوسف علی نبینا و علیه السلام آنحضرت را در چاه کنعان انداختند
و پیراهن او را بخون آغشته ساخته نزد پدر بزرگوار خود بردند و همین سبب حزن او
گردید حضرت یوسف علیه السلام در زمانی که برادرانش بجهت حصول غله از منزل خود

بمصر

بمصر آمده بودند پیراهن خود را با ایشان داده نزد پدر عالیقدر فرستاد و وجه ارسال
پیراهن و علت غائی آن این بود که چون همان حال باعث بر اندوه و حزن پدرش پیراهن او
بوده نیز موقوف بر توجهات الهی بمرتبه نبوت و پیغمبری و منصب پادشاهی سرافراز شده بود
داشت که پیراهن خود را نزد پدرش بفرستد تا از آن بوی حیات دیده از مسرت آنکه
یوسف را استشمام کند و سبب تسلی خاطر حزین شکر گردد تا سبب حصول وصول خوشحالی دل
و مسرت یک جزو بوده باشد روزی سفره چی در پیش نوشیروان حال سفره گسترانیده
و طبقهای الوان اطعمه را در پیش مجلسیان بچید ناگاه یک قطره از طبق که در دست داشت بروی
سفره چکید چون نوشیروان آنرا بدید آزرده گردید و بدیدهٔ سیاست بجانب او
نگریست چون سفره چی واقف شد و تفرس آثار غضب و آزردگی خاطر پادشاه
نمود طبق طعام را تمام بر روی سفره ریخت انوشیروان بجانب سفره چی نگاه کرده
گفت که از تقصیر اول منفعل نگشتی همان خطا کافی نبود که اینچنین کار کردی بموقف عرض
رسانیده چون دانستم پادشاه مرا بواسطهٔ آن گناه حقیر البته بخواهد کشت و آن موجب
کشتن نتواند بود و چون این خبر بسمت انتشار یابد باعث مذمت و نکوهش و بدنامی
پادشاه نزد خلق خواهد بود و ظلم و ستم بذات شریفش نسبت خواهند داد و همین منافات
تمام بشیم رضیه و مراسم عدالت پناه دارد و بجهت آنکه سد راه اعراض و

و گفتگوی خلق شود مرا بخاطر رسیده که چنین کاری که موجب کشتن باشد بعمل آورم
که چون پادشاه مرا بکشد بر عالمیان ظاهر گردد که من مستوجب قتل بودم و هیچ
حرفی که منافی نیک نامی پادشاه باشد گفته نشود نوشیروان از حسن مقال سفرچی
شکفته گردید گناه او را عفو نمود و بعطایا و مرتبهٔ تقرب خویش سرافراز ساخت نظم

راه فانی گشته راه دیگر است — زانکه هشیاری گناه دیگر است
آتشی در زن بهر تا یکی — پر گره باشی از این هر دو چو نی
تا گره با نی بود همراز نیست — همنشین آن لب و آواز نیست
ای خبرهات از خبرده بی خبر — توبهٔ تو از گناه تو بتر
جست و جوئی از ورای جست و جو — من نمیدانم تو میدانی بگو
حال و قالی از ورای حال و قال — غرق گشته در صفات ذوالجلال
غرقه‌ئی نی که خلاصی باشدش — یا بجز دریا کسی بشناسدش

بعضی از حکما میگفته‌اند که از جوانمردان و کریمان چیزی کم نباید طلبید
که اگر از ایشان چیزی کم طلب کنید شما را بچشم حقارت خواهند دید
حسن بن سهل مأمون را گفت که چون نظر بر لذات دنیا افکندم بمیزان
عقل و نظر فراست یافتم که هرچه مکرر واقع شود لذت او بر یک نهج نمیماند

دایم

و آنست همه آنست منجر بجائی شود که طبیعت از آنها ملال میگیرد و رغبت طبع با آن
بر طرف میشود مگر هفت چیز اول نان گندم است دوم گوشت گوسفند سیوم
آب سرد چهارم جامهای باریک پنجم عطرها و بویهای خوش ششم نظر کردن بچیزهای
خوب از هر قسم چیزی که باشد و هفتم بستر نرم و توشک بلند پس مأمون گفت که
از لذات دنیا یک چیز مانده است که بخاطر نیاورده و آن سخن کردن و صحبت داشتن
و مناوره نمودن با مردم خوب خوبست گفت بلی است فریعه بلکه لذت این
از همه افزونست روزی ملا عبدالرحمن جامی در مجلس این بیت را میخواند
بسکه در جان فکار و چشم گریانم توئی — هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی شخصی
متعلمی از حاضران بطلا گفت اگر از دور خری پیدا شود جامی گفت پندارم توئی
نظیر این نکته آنست که ابن جوزی روزی در مسجد بغداد واعظی میکرد و بندا اقوال اهل
تصوف از هر جانب سخن میگفت ناگاه در اثنای آن بیتی از شعر عربی خواند مضمون آن
بیت اینست که مراد حالم تصوف آنچنین خبر بهم رسید و کار من بجائی
انجامید که هر کس ذکر کند وجدی و حالی بر من استیلا می‌یابد شخصی از حاضران مجلس وعظ
گفت یا شیخ اگر خری سخن گوید ترا از گفته او آن حال بهم رسد شیخ در جواب گفت چون
خر سخن گوید خواهم گفت خاموش باش ای خر حاضران از این سخن بخندیدند

مصری گوید که روزی میگذشتم خلقی بر طبیبی جمعیت کرده بودند و هر کس درد خود را میگفت
و او دوا میفرمود من نیز رفتم و سلام کردم و گفتم هر دردی را دوائی تعیین میکنی من نیز درد
دارم دوای من چیست طبیب در من نگریست و گفت ای مرد ریشه بگیر بیخ فقر و برگ
صبر و هلیله تواضع و بلیله خشوع و در هاون توکل کن و بدسته نیاز بسای و بمنخل
مجاهدت ببیز و در پاتیله طاعت کن و آب خوف بروی ریز و شکر شکر بروی پاش
و بآتش محبت بجوشان تا کف حکمت بر آورد پس بکفگیر تفکر بالا میکن و در جام رضا بریز
و بمهر تسلیم پرون کن و در قدح مناجات ممزوج گردان و بملعقه استغفار بخور تا
وقت سحر بنوش تا از این بیماری شفا یابی ای عزیز اینجا درمان کننده تا درد پیدا نشود

نظم
درد پیش آر که درین بازار هر کرا درد نیست درمان نیست

آورده در بعضی از ولایت هندوستان عادت چنین جاری و مستمر و دأب چنین متعارف
و مستقر بوده هر صد سال بزرگ و جشنی عظیم میکردند و تمامی اهل شهر از بزرگ و
کوچک مرد و زن پیر و برنا شهر را خالی کرده بصحرائی میرفتند و در نزدیک سنگ
عظیمی در آن بازار نصب کرده بودند قرار گرفته جابجا می نشستند و در آن هنگام شخصی
از میان ایشان بر میخواست و بآواز بلند ندا میکرد و فریاد بر می آورد که ای مردمان
هر کس در این عید را قبل از این دریافته باشد و این مجمع را در اینجا دیده باشد فراز این

لکن

منخل: آلت بیختن

ملعقه: قاشق

سنگ بر آید و آنچه در آن وقت مشاهده و معاینه نموده اکنون بعرض حاضران
بسمع همگنان برساند و احوال و اوضاع آن زمان را بیان کرده حقیقت احوال شرح
نماید گاهی چنین واقع میشد که هیچکس جواب نمیداد و اصلا احدی بر بالای آن سنگ
نمیرفت زیرا که از اهل آن عصر سابق و عید گذشته کسی در قید حیات نمانده بود
و بعضی اوقات پیره مردی یا پیره زالی که قدش در هم پیچیده و قامتش چون دال
خمیده بود و از بسیاری ضعف و اختلال بنیه او در هم شکسته لرزان بر دست و
پای او افتاده و قوت بینائی و شنوائی از او تحلیل رفته بر بالای آن سنگ
بر می آمد و بآواز بلند فریاد بر می آورد که من این مجمع را دیده ام و این عهد را مشاهده
نموده و در همین جایگاه پیش از این بصد سال حاضر شده ام پادشاه ما در آن
عهد فلانی بود و وزرا او فلان و فلان بود و حکمی آن عصر فلانی بود و ارباب دخل و
اصحاب حکم و خداوندان گیر و دار آن روزگار چنین و چنان میکردند و بآن طور و
طرز بسر میبردند و باین راه و روش میگذرانیدند و قواعد و قوانین باین طریق دایر
و سایر عادت جاری و مستمر بوده و برخی از اوضاع روزگار غدار بمیدان و شمه
از احوال دنیای مکار را با مردم فرو میخواند و از رفقا شدن و فوت گشتن مردم
آن زمان داستان بیان مینمود و بعد از آنها خطیب ایشان بر میخواست و

بر منبر بر آمده مواعظ سرشار و نصایح عبرت آثار از کردار این فلک
نیلگون و از جور این چرخ سرنگون و بی وفائی روزگار بوقلمون بر اهل مجلس
میخواندند و از ناسازکاری نیاحین و ناروائی این ناسره زبون سخنان دلپذیر
و حکایات بنابهت تاثیر بر گوش هوش ایشان میزدند چنانچه در ایشان
بخوبی اثر میکرده همگی بزار زار گریه می افتادند و بتوبه و استغفار و بازگشت بآفریدگار
پی برده خشنود و از کردارهای زشت و اعمال ناخوش تبرا کرده اظهار ندامت
و پشیمانی مینمودند و افسوس بر تضییع عمر و فوت فرصت میخوردند و تصدقات
بسیار و خیرات بیشمار در آن روز بفقرا و مساکین و ارباب استحقاق میدادند
و از حقوق خلق و تبعات مردم و تحمل مظالم بر وجه اتم خود را سبکبار و خلاص
میساختند و این نیز عادت و داب آن ممالک بوده هر گاه پادشاه ایشان
از لباس عاریت حیات عاریتی شده و امانت زندگانی را می سپرد
او را در کفن پیچیده سرش را برهنه میکردند و بر روی عرابه انداخته سرش را
بکنار عرابه میگذاشتند بر وجهی که موی سرش بر زمین کشیده باشد
و در میان کوچه و بازار شهر میگردانیدند و پیره زنی را مقرر میکردند که جاروبی در دست
گرفته در عقب سر او میرفته باشد و گرد و خاک موی سرش را بآن جاروب

و خس و خاشاک را پاک میکرده باشد و میگفته باشد که ای مردمان دنیا آگاه شوید و
از خواب غفلت بیدار گردیده و دیده بصیرت بگشائید و حال این اوضاع تماشا نمائید
که این فلان پادشاه است که دیروز در میان شما چه قدر شکوه و جاه و جلال داشته و
پادشاهی را بچه طمطراق و غوغا گذرانیده و اوضاع آسایش و رفاهیت و اصناف
مراتب حشمت و رفعت بچه مرتبه داشته و همه را یکبار بچه گونه گذاشته است
بزاری و خواری میگردانندش اکنون بدیده اعتبار در روی او باید نگریست و تماشا نمود
آورده آخر همه را باین سر منزل باید رسید و شربت تلخ را باید چشید خواه مدت حیات
متمادی باشد و خواه منازل زندگانی بزودی طی شود عاقبت از این گذر نیست نظم
اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز و دوامی عادت چنین بود
که هر پادشاهی که مرده باشد چنین عبرت بجا آوردند **فاعتبروا یا اولی الابصار**

شیخ عطار در منطق الطیر گفته است

کم شد از بغداد شبلی چند گاه | کس بسوی او کجا می برد راه
باز جستندش ز هر موضع بسی | در مخنث خانه دیدش کسی
در میان آن گروه بی ادب | چشم تر بنشسته بود و خشک لب
سائلی گفتا ای بزرگ راز جوی | این چه جای تست آخر باز گوی

در رعایت حال و سرانجام کار با هر نگریست

گفت این قوم چون تر دامنان | در ره دنیا نه مردان نی زنان
من چو ایشانم ولی در راه دین | نه زنم نه مرد در دین آه از این
گم شدم در ناجوانمردی خویش | شرم میدارم من از مردی خویش
هر که جان خویش را آگاه کرد | ریش خود دستارخوان راه کرد
همچو مردان کن ولی را اختیار | تا شود بر تو هزاران جان نثار
گر تو پیش آئی ز موری در نظر | خویشتن را از تبی باشی بتر
مدح و ذمت گر تفاوت میکند | بت گری باشی چو او بت میکند
گر تو حق را بنده‌ء بتگر مباش | ور تو مردی ایزدی آزر مباش
منیت مکن در میان خاص و عام | از مقام بندگی برتر مقام
چون ترا صد بت بود در زیر دلق | چون نمائی خویش را صوفی بخلق
ای مخنث جامه مردان مدار | خویش را زین بیش سرگردان مدار

مرویست از معاذ جبل که گفت روزی گفتم بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که مرا خبر ده از عملی که چون بآن قیام نمایم و بآن مواظبت کنم مرا موجب دخول بهشت و مصاحب سرای سرور شود و از عذاب جهنم و عقاب دوزخ نجات و رستگاری بخشد حضرت رسول صلی الله علیه وآله جواب فرمود که یا معاذ

از امر عظیمی که طریق ادراک و تحصیل آن بسیار دشوار است سؤال کردی مگر آنکه شفقت و تایید الهی کسی را شامل حال کرده و سهولت و آسانی عروس مراد را با غوش تمنا در آورد اول آنکه باید که خدا را بوحدانیت پرستی و پیوسته بعبادت و لوازم بندگی او قیام نمائی و هیچ چیز را باو شریک و انباز نسازی و همواره باداء نماز و دادن زکوة مال خود چنانچه خدا تعالی فرض نموده است مبادرت نمائی و بروزه ماه صیام و زیارت بیت الله الحرام و ادای مناسک عظام و شرایط حجة الاسلام اشتغال نموده باشی و بعد از آن حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که یا معاذ میخواهی ترا راهنمائی و دلالت کنم بچیزهای خوب گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بدان و آگاه باش که روزه داشتن آدمی را سپریست از آتش دوزخ و آتش دوزخ را آنچنان خاموش میگرداند و فرو می نشاند که آب آتش را و صدقه دادن نیز شعلهای آتش خطیئات و نیران سیئات را فرو می نشاند و بر طرف میسازد و قیام نمودن بنماز نافله در تاریکی شب شیوه صالحان و شعار ابرار است و این آیه از کلام مجید خواندند

که تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون

یعنی مؤمنان را حال اینست که پهلوهای ایشان بر خوابگاه استراحت قرار نمیگیرد دائما دعا میکنند پروردگار را خود را در بیم و امید از هر روزی که از مبدأ فیاض و مقسم

ارزاق ایشان بربخشی و نصیبی بفقرا میدهند و بعد از آن گفت یا معاذ آگاه
باش که ترا خبر میدهم از سر کار که عبارت از اسلام است و از ستون خانه
که آن نماز وجیبست و ذروه و سربلندی آن که جهاد است و بعد از آن فرمود که
یا معاذ میخواهی خبر دهم ترا بچیزی که جمیع این مراتب را جامع است گفتم بلی یا رسول الله
گفت نگاه دار زبان خود را و از گفتگوی فرو بند گفتم یا رسول الله آیا در روز محشر
وقت هنگام عرض اکبر بچیزهائی که گفتیم و تکلم نمودیم با ما مؤاخذه خواهند فرمود و از
ما باز خواست خواهند نمود حضرت فرمود مادر تو بر تو بگریاد یا معاذ چیزی که
سبب آن شود سخنان لاطایل که مردمان را سرنگون در آتش دوزخ اندازد نیست
الا آنچه بمکیال زبان درو کرده باشند و مقراض السنه بریده باشند یعنی
آنچه اکثر خلق را سبب دخول جهنم و باعث عذاب دوزخ شود سخنان لاطایل
و حرفهای بیهوده از انواع غیبت و لهو و امثال آن نیست که مقصد را آنها زبان است
نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا خامشی گزین که از زنگ گفتگو
شود زنگار تو تحت الحنک   مولوی مثنوی   گر سعیدی از مناره اوفتید
بادش اندر جامه افتاد و رهید   چون نصیبت نیست آن بخت حسن   تو چرا بر باد
دادی خویشتن   سرنگون افتادگان زین مناره   می‌نگر تو صد هزار اندر هزار

عابدی گفت نماز سی ساله خود را که در صف اول جماعت گذارده بودم همه را
اعاده کردم بواسطه آنکه یک روز مرا مانعی پیش آمده اندک درنگ شد و دیر تر
متوجه نماز جماعت شدم وقتی بمسجد در آمدم که در صف اول جائی نمانده بود بالضروره
در صف دوم ایستادم و نماز خود را گذاردم و چون باطراف خود نگریستم دیدم جمعی مردم
نظر بر من انداخته تعجب میکنند که چون واقع شده من بجائی که همیشه می‌ایستادم قرار
نگرفتم و در صف دوم نماز را بجای آوردم از این معنی در خود اثر انفعال و خجالت بسیار یافتم
معلوم شد که تمام آن نمازها که در عرض آن مدت متمادی کرده بودم مشوب بریا بوده
خالصاً لوجه الله نبوده زیرا که این معنی منظور بوده که مردم مرا از جمله سابقین بالخیرات
می‌دانسته باشند و در عداد جمعی که پیشی و سبقت میگیرند در اعمال خیر و کردارهای نیکو
و هرگاه این معنی ملحوظ و منظور باشد و شبهه ریائی خواهد بود بجهت همین از درجه قبول
درگاه الهی ساقط شمرده تمامی را اعاده کردم **و بالله العصمة و التوفیق**
ابراهیم ابن ادهم در باغی پاسبانی میکرد و مزد اسم دهقانی قیام مینمود روزی سپاهی
بآن باغ در آمد از میوه‌های آن باغ چیزی خواست ابراهیم بوی نداد گفت که مال
مردم را چگونه بتو دهم سپاهی خشمناک گشته تازیانه برداشت و بر سر و روی ابراهیم
فرود آورد ابراهیم سر را پیش آورد و گفت که بزن این سر را که از فرمان خدا

کرده و در رتبهٔ اطاعت و فرمان برداری ثمی نیامده است و جزای او شکستن است
سپاهی ابراهیم را بشناخت و بمراتب ملامت و عذرخواهی پرداخت ابراهیم ویرا
گفت که اینها در کار نیست زیرا سر حق لیاقت ملامت و عذرخواهی داشته
گذاشته ام غزالی در احیاء العلوم در باب عزلت گزیدن و گوشه نشینی فواید متعدده
ایراد کرده و فایده ششم این است که عزلت وارستگی و آسودگی است از مشاهدهٔ آمیزش
احمقان و بدخویان و گران طبعان و از معاشرت ایشان زیرا که دیدن این نوع مردمان
نوعیست از کوری و قسمی است از نابینائی و بواسطهٔ برهان این معنی لطیفها نقل کرده اند که
روزی اعمش را گفته شده که چرا چشم تو با اینحال شده و همیشه از گوشهای چشم تو چرک می آید
و مژگانش ریخته و تباه گشته است جواب داده که از بسکه بمردم ناتراشیده و زشت خوی
نظر میکردم چشم را این گونه آفتها بهم رسیده و این نیز نقل کرده اند که روزی ابوحنیفه نزد ابوالعینا
برسم عیادت رفته بود و با وی گفته که یا ابا العینا در خبر آمده است که خدا تعالی هر کس را
که بکوری و نابینائی مبتلا سازد هر آئینه او را عوض روشنائی چشم چیزی بدهد بهتر از آن
باشد میخواهم که بدانم که در مقابل این ابتلا چه چیز بتو داده است ابوالعینا جواب داد
آنچه بمن کرامت فرموده این است که ترا و امثال ترا نمی بینم محمد حنیفه ذکر کرده که هر که خود را عزیز
و گرامی دارد هر آئینه دنیا و آخرت و ما فیها را حقیر و لیقدر و بی اعتبار داند شیخ عطار
بمصیبت نامه

مصیبت نامه گفته — چون جدا افتاد یوسف از پدر … گشت یعقوب از فراقش بی بصر

موج میزد جوی خون از دیدگانش … نام یوسف ماند دایم بر زبانش
جبرئیل آمد که گر هرگز دگر … بر زبان تو کند یوسف گذر
محو گردانیم نامت بعد از این … از میان انبیا و مرسلین
چون در آمد امرش از حق آن زمان … گشت محوش نام یوسف از زبان
دید یوسف را شبی در خواب پیش … خواست تا او را بخواند پیش خویش
یادش آمد زانچه حق فرموده بود … تن زد آن سرگشته و نعره نزد
لیک از بیطاقتی آن جان پاک … بر کشید آهی نهایت دردناک
چون ز خواب خوش بجنبید او ز جای … جبرئیل آمد که میگوید خدای
گر نراندی نام یوسف بر زبان … لیک آهی بر کشیدی آن زمان
در میان آه تو دانم که بود … در حقیقت توبه بشکستی چه سود
عشقبازی بین که با ما میکند … عقل را زین کار رسوا میکند

افضل الدین کاشی در تفسیر آیه کریمه **لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون**
چنین فرموده است که هر فعل که فاعل او بر جهت خدا نزدیک شود و بنزد او نزدیکی
جوید آن فعل بر است یعنی از افعال پسندیده و مرضی درگاه احدیت و کبریا تعالی

تقرب جستن و نزدیکی خواستن بدون آنکه از جمیع ما سوای او قطع علائق کند و دل
خود را از آنها فارغ سازد محالست پس هر که چیزی از چیزهای دنیا را دوست دارد
فی الحقیقه آن چیز حجابی خواهد بود میانه او و خدا تعالی بلکه آن چیز بمنزله شرک خفی و کفر نهان
خواهد بود زیرا که محبت و دوستی او از برای خدا تعالی نیست و محض هوای نفس و خواهش
طبعی است و خدا تعالی در قرآن مجید میفرماید **و من الناس من یتخذ**
من دون الله انداداً یحبونهم **کحب الله** یعنی از مردمان جماعتی هستند که از پیش خود چیزی چند
میسازند و بمنزله شریک باری جل و علا میدانند و آنها را دوست میدارند چنانچه خدا تعالی را
دوست دارند پس هر کس با خدا تعالی چیز دیگر را در دوستی و خواهش ضم کند یا چیزی را برای
خود نگاه دارد و در راه خدا صرف نکند پس گویا او خود را عزیزتر از خدا دانسته آن چیز را
از خدا دریغ داشته مخصوص خود ساخته است پس در این هنگام از خدا تعالی نسبت به سه وجه
دور شده اول آنکه آن چیز را با خدا تعالی در دوستی و محبت شریک ساخته و حال آنکه میبایست
در دوستی مخصوص خدا تعالی باشد دوم آنکه از خدا دریغ داشته باشد و در راه او صرف
نکرده سیوم آنکه وثوق و اعتماد بر این چیزی که بدست او آمده و در زمین زیاده از وثوق
و اعتمادیست بآنچه در خزینه الهی موجود است پس اگر آن چیز را که او خواهد بآن خواهش از
دست بیرون کند و در راه خدا صرف نماید و ما عند الله را بهتر از آن داند خجالت و پرده ای

از میان برخیزد و بخدا واصل شود و الا حجاب بحال خود باقی میماند و هر چند که آن بنده از چیزهای
دیگر که بآن تعلق ندارد چندان را در راه خدا صرف کند تلافی آن نشود چرا که او را ایثار نمیگویند
زیرا که خدا تعالی عالم السر و الخفیات است و بر ضمایر بندگان خود مطلع است و میداند آنچه در دل
او صرف میکنند و آنچه را که از برای خود نگاه میدارند هر که امید پیش خاطر ایشان مقدار وقع دارد و
بعضی از ارباب عقول و صاحبدلان فرموده اند ای فرزند آدم بدرستی که تو متاع شمرده و
حساب کرده شده یعنی مدت حیات زاید تو محدود است و روزهای تو معدود پس هر روزی که
بر تو میگذرد پاره از تو کم میشود تا وقتی که واقف خود نشوی صحبت نخواهد باشد **بعضی** از اکابر
دین چنین فرموده که عجب دارم از کسی که پروردگار خود را شناخته باشد و از او چشم زدن غافل
تواند شد **حضرت** رسالت پناه نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده که هیچ بنده را از متقیان و
پرهیزکاران نمیتوان دانست تا آنکه بعضی از امورهای که بحسب ظاهر شرع حلال و مباح بوده باشد
احتراز و اجتناب کند از خوف و ملاحظه آنکه مبادا بحرام افتد و کار بنا مشروع منتهی شود
مامون از یحیی ابن اکثم پرسید که عشق چیست جواب داد که عشق وسوسه چند است که
آدمی را پدید می آید و هوس که حاصل از پریشانی اندیشه میزاید و دل را اندوهگین میسازد و آدمی را
از کار می اندازد **ثمامه** جواب داد که ای یحیی خاموش باش که تو مرد قاضی تو را بعشق و
عاشقی چکار است شاید که دعوی را فیصل دهی یا مسئله شرعی را جواب گوئی یا طلاق

در مجلس تو واقع شنود و شنو یا محرمی که در وقت الهام صید سر یا بگشد تعلیم مسئلهٔ او

اما این مسئله به تو نسبت ندارد و این از مسایل خاصه است که ارباب این فن

و اصحاب این مذاق مأمون فکر بوده‌اند تا به تو جواب این مسئله بگوید عشق

همنشینی است سرکش و مصاحبی است پادشاه‌منش آتش نهایت شکست و تارک

ولی نهایت دقیق و باریک حکمش مطاع است و فرمانش واجب الاتباع پادشاهی است

که سریر ملک بدن جای اوست سلطانیست که تصرف دل و جان مقر اوست

عنان انقیاد و اطاعت را بقبضهٔ تصرف خود آورده و قوهٔ تدبیر و تصرف را

بکف کفایت خود سپرده و ما لا از جمله فرمانبران خدم و حشم و غلامان خود شمرده تا این

تماره را حسنت گفت و توصیفات عشق را از او پسندیده هزار دینار داد و شیخ بوعلی

سینا رساله در عشق تصنیف کرده و در مقالات آن اطناب بسیار نموده در

تعریف حالات عشق و توصیف آن زیاده از حد بیجید و در بعضی فصول آن رساله

آنچنان القا کرده که عشق مخصوص انواع انسان نیست بلکه در جمیع موجودات فلکی

عنصری و موالید ثلاث معدنی و نباتی و حیوانی ساریست و جاریست افلاطون

حکیم فرموده که عشق قوتیست غریزی که متولد شود از وسواس طبع و از اسماع فکر بکار از حکما

چنین فرموده که حسن مقناطیس است روحانی آنچنان جذب دلها میکند و از جای میکشد

که او را بهیچ وجه تعلیل نمیتوان نمود و وجهی و سببی غیر از خاصیت ذریرای او قرار نمیتوان داد

نقلست که بهرام گور یک پسر داشت و بغایت دون همت و پست فطرت و بی

نفس واقع شده بود و چون بهرام گور را نهایت تعلق با او بود و بسیار میخواست که او را

از آن حال بگشاید و بمرتبهٔ حریت و قابلیت برساند بنابرین جوانان صاحب جمال

و شاهدان پر غنج و دلال را بر او گماشته که شاید او را از آن ارتکاب خمول و از

پست فطرتی و ذبول بیرون آورند و او را بر مراتب اهلیت و انواع قابلیت بدارند

ناگاه بر یکی از خوبرویان عاشق شده کمال تعلق بهم رسانید و چون این خبر پادشاه را معلوم شد

آن عذار را فرمود تا با او بناز و کرشمه بسر کند و بوی استغنا نماید و گاهی به بیناز

پاسخ در آید با او بگوید که تو قابل من نیستی و من با تو نمیتوانم ساخت زیرا که مرا جوانی

باید که عالی همت و بلند فطرت و خوش طبیعت باشد که هم پادشاهی را شاید و هم معشوقان

دلارام را دل ربا باید و سرا و لعرش معرفت و نباهت ساید القصه آن پادشاهزاده

جمیع آن صفات دنیه و آن حالات ذمیمه را وا گذاشته باندک روزگاری محترم و

محتشم شد با وصاف حمیده و خصایل پسندیده آراسته و پیراسته گشت و بعد از

پدر بغایت استقلال و کمال فر و جلال پادشاه گردید و آنچنان عالی رای جهان آرای

بوده در میان ملوک زمان و سلاطین آن عصر احدی بمرتبهٔ او نرسید **نظم** هر چه

گویم عشق را وصف و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن هرچه گویم عشق از آن برتر
بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود **فضیل** بن عیاض را گفتند که پسر تو میگوید ای کاشکی
من در جایی باشم که مردم را نبینم و هیچکس مرا نبیند فضیل بگریست و گفت وای بر
پسر من چه بودی چنین میگفت که نه کس مرا بیند و نه من کسی را حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه فرمودند بدترین چیزهایی که دلهای مردم را از الله میبرد و بوادی
تکبر و عجب اندازد آوازهای مردم از عقب سر است یعنی که حب ریاست و جاه داشته باشد
چون مجبور در پی او سر گردانیده و او در وقتی که راه میرفته باشد و صدای کفش ایشان بگوش
وی برسد از آن قدر از عجب و بزرگی پندار بخود فرو رود که از راه بدر رود **عامل** برابست
عابدی گفت و از بعض آشنایان آنجا بنحوی که تفحص غیبت بود نقل کرد عابد در جواب وی
گفت که زیارت را بسیار دور کشیدی و سه بدی از این زیارت تو بمن رسید اول آنکه
مرا از عبادت حق باز داشتی دوم آنکه برادرم را دشمن من ساختی سیوم آنکه عیب اعتقادی
تو را داشتم برطرف شد **عبید** زراره از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت
کرده است که آنحضرت فرمودند هیچ مؤمنی نیست الا آنکه خدای تعالی از ایمان بکلی او انسی
خلق کرده است که دایم با او همراز است و دل او را تسلی میدهد و اضطراب او را ساکن
میکند حتی آنکه بر دلش کوهی باشد از آن تحمل تر خوش و آزرده نخواهد بود والله اعلم

نوبت

منقولست که گفت عزلت بدون علم ذلت است و بغیر زار زهد علت و جامع این حکایات
انمیغنی را در رشته نظم کشیده عزلتی با علم آن ذلت است و ربودی زار زهد آن علت است حق تعالی
بر بعضی از پیغمبران خود وحی فرستاد که اگر تو خواهی فردای قیامت با من در حظیره قدس ملاقات کنی پس
باید که در دنیا بروش غریبان بی اوطان و بیخانمان بسر بری و همیشه تنها و وحید و دایم اندوهناک
و از اهل علم متوحش و گریزان باشی همچو مرغی که تنها بر روی زمین پریان پرواز کند و بر سر درختهای
جنگلها مقام گیرد و از درختهای میوه دار آنچه میسر شود بخورد و هرگاه که شب شود با آشیان خود در آید و
هرگز با مرغان دیگر پرواز نکند از جهت آنکه کمال انس بخدا دارد و نهایت وحشت از خلق
سقطی گفت روزی بقبرستان رسیدم بهلول را دیدم که در آن جایگاه آرام گرفته نشسته است گفتم
در اینجا چه میکنی گفت با جمعی هم نشینی میکنم که هرگز از ایشان بمن آزار نرسد و اگر از مجلس ایشان
برخیزم بغیبت و خباثت من نپردازند بجهت همین مصاحبت ایشان بهتر و خوشتر از آن نیافتم **یکی** از
مجانین را دیدم که از طرف قبرستان بجانب شهر می آید از او پرسیدند که از کجا می آیی گفت از
پیش این کاروان که در بیرون شهر فرود آمدند گفتند در میان تو و ایشان چه گفتگو واقع شده است
گفت من با ایشان گفتم که شما از اینجا کوچ خواهید کرد گفتند که هرگاه شما برسید **در کلام** بعضی اکابر
فضلا وارد است که هرگاه نفس تو از آنچه تو امر فرمایی سرکشی و تمرد نماید تو نیز فرمان برداری و
اطاعت مکن در آنچه از تو بخواهد **نقلست** که یکی از عباد در یک مناره از منارهای کوه لبنان

که در جبال شام واقع است خلوت گزیده و از آمیزش خلق دامن برچیده و تنها گوشهٔ نشیمنی
و انزوا را شیوه و شعار خود ساخته در آن مغاره مشغول بعبادت می بود و همیشه شب را
بنماز و روز را بروزه بیرون میگذرانید و از مقسم ارزاق و مبدء فیاض نعمت عطیة هر شب
بوقت نماز شام یک ته نان باو میرسید و وی نصف آن را وقت گشودن روزه و نصف دیگرش را
بوقت سحر تناول نمودی و با خیال و برین منوال سالهای بسیار روزگار میگذرانید اتفاقا
یک شب بواسطهٔ امتحان الهی وظیفهٔ مقرری او که عبارت از آن نان که هر روزه او بوده باشد
از جانب روزی رسان چاره برایا منع شد تا صبر او بر گرسنگی و تحمل فاقه معلوم [illegible]
در همان شب بمجرد آنکه نان بوقت معتاد نرسید سر رشتهٔ طاقت و شکیبائی را از دست
داده بغایت مضطرب احوال و مضطر گردید و از هجوم الم گرسنگی و ازدحام شدت جوع
پریشان خاطر و بد حال گشت چنانچه نتوانست که نماز شام و خفتن را با چه کیفیت بجا آورد
و آن شب هوس نان و لذت طعام بر خاطرش استیلا یافته تا سحر در همین اندیشه می بود چون
سفیدهٔ صبح صادق دمید عابد از بالای کوه پائین آمده در دامن آن کوه دیری بوده مردم آنجا
همه گبر و ترسا بقصد عابد بدر خانهٔ یکی گبری آمده بطریق دریوزه و سؤال خوردنی حاجت
و آن پیر گبر چهار ته نان جوین [illegible] بعابد داد عابد از حصول آن نان بغایت مسرور و خوشحال و شکفته
خاطر شده متوجه مقام معروف و وطن مألوف خود گردید چون بپای کوه رسید و از آنجا بالای

که

کوه رود تا در خانهٔ خود با آسایش خاطر آن نانها تناول نماید اتفاقا در خانهٔ آن پیر گبر سگی گرسنه لاغر
گرسنه منظری بود در سرای آن گبر بیرون آمده دنبال عابد گرفت و فریاد و عف عف آغاز نمود
عابد لابد بدان گرفت و زحمتش را دفع کردن عابد یک نان پیش آن سگ انداخت سگ
بخوردن آن مشغول شده و از فریاد و غوغای او خلاص یافت سگ آن نان را فورا خورده باز دنبال
عابد دوید و بنیاد فریاد کردن و نیز گزیدن نمود چون عابد از آن حال بغایت آزرده و متألم شده دوم
که هیچ چه سگ ترک نمیکند آن نان دیگر را نیز پیشش افکنده دست تهی و اندوه خود
شد سگ نان دوم را نیز بدو خورده و در سیوم مرتبه فریاد کردن و رخت دریدن و آغاز
گزیدن بیشتر از پیشتر کرد ناچار بیچاره از آن حال درمانده و حیران و پریشان خاطر گشته روی بسگ
آورده گفت الحق هرگز بیحیاتر از تو سگی در دنیا ندیده ام و خلقی از تو جانوری مشاهده ننموده ام
زیرا که صاحب تو بیش از چهار ته نان بمن نداده و من هر چهار را بتو داده ام دیگر از جان من چه میخواهی
و از دزدی من چه مطلب است و رخت مرا پاره کردن و دنبال من افتادن بغیر بیحیائی محض
این بیحیائی که سرشت خود تو شده است سگ بامر حق تعالی بزبان آمده بقدرت قادر علی
الاطلاق متکلم و گویا گردید و زبان گشاده گفت که من بیحیا نیستم و از راه وفا هرگز بیرون
نرفته ام زیرا که چون در سرای آن پیر گبر تربیت یافته ام و در دنیا داد او جای گرفته چندین
سال علی الاتصال است که گلهٔ او را پاسبانی میکنم و در سرای او را نگاه میدارم و با

عمر بسیده و از جمله احسان و رعایت شمرده با آن وقاحت میکند رانم اگر چه پاره نانی
بایست استخوانی پیش من انداخته آنرا کفاف دانسته توقع زیاده ننموده ام و اگر احیاناً آنرا
فراموش کرده روزی چند تغافل گذرانیده و هیچم یاد نکرده هرگز تقصیر از نعمتی نگفته ام و رو بدر خانهٔ
دیگری نیاورده ام بلکه آنچه همیشه پیش نهاد خاطرم بوده در خوشی و تلخی بلوازم شکر و صبر قیام
نمایم و آنرا بفعل آورده ام و دائماً بهمین منوال احوال من گذشته است و این کلاف طبع نامستقیم
تست چرا در هجر دانگی شب نان تو نرسیده رشتهٔ صبر و طاقت را گسستی و بنای
صبر و شکیبائی را در هم شکستی و از در رزاق العباد و خالق البلاد روی برتافته بجهت یک
لقمه نان از فراز کوه بزیر شتافته بر در خانهٔ ترسائی مریونه آمدی و از زهد و عبادات
و پارسائی شرمنده نشدی و انقدر صدق اعتقاد برب العباد نداشتی که روز تو [illegible]
و تحمل و صبر توانی گذرانید و از دشمن خدا چیزی بنان (?) طلبید چون عابد مقالات سگ را شنید
نهایت خجل و منفعل گردید و از نهایت پشیمانی و ندامت آنقدر دست بر روی خود
زده که بیهوش گردید و بیهوش افتاد و این حکایت موعظه آیت را جامع این کتاب
در سوانح حجاز نیز بطریق نظم ایراد کرده و شاید که بهتر از این در بعض صفحات این کتاب
مستطاب مذکور شود جامع این کتاب از نتایج طبع وقاد در موضحی واقعه بیان [illegible]
و آنه در وقت دمیدن صبح صادق و وزیدن نسیم در رشتهٔ نظم کشیده نظم روح بخشی

ای

ای نسیم صبحدم گوئیا می گوئی از ملک عجم   تازه کردی از تو داغ اشتیاق مرحبا

گویا از اقلیم عراق ابن عیسی (?) در بلاد دیلم بدست فرنگیان گرفتار شده و در قید اسیری
بند و زندان آمده ناگاه دختر آن فرنگی او را در حبس خود داشته در تنهائی شب خود را
باو رسانیده او را بر سر کار آورده در آن شب تا صباح هشت مرتبه با او صحبت داشت
و بعد از استیفای مراتب اختلاط با وی گفت ای طایفهٔ مسلمانان شما همیشه با زنان خود
بانطریق مباشرت میفرمائید گفت بلکه بهتر از این واقع میتواند شد گفت خدا تعالی
شما را بر جمیع دشمنان منصور گرداناد و فتح و نصرت دهاد الحق عمل انسب همه شما
میکنید و بعد از آن با وی گفت اگر من ترا از این زندان خلاص کنم و از این حال [illegible] بخشم
بدین تو درآیم تو مرا زن خود میکنی و دیگر برابر من اختیار نخواهی کرد گفت بلی [illegible]
میکنم و منت پذیر تو خواهم بود و چون شب دیگر شد دختر خود را باو رسانیده بند و
زنجیر او را گشوده و او را از حبس خلاص کرده براهی که خود میدانست بدر برد و این مضمون را
یکی از شعرا خوش طبع که در آن عهد در قید اسیری فرنگ می بود بدین منوال در سلک نظم کشیده است
صاحب [illegible] مبارک ابن اثیر جزری که صاحب جامع الاصول است و مؤلف نهایه در حل
الفاظ و لغات مشکل حدیث ترتیب یافته و از اکابر و مشاهیر آفاق است و در جمیع علوم نهایت
و مهارت تمام داشته و نزد پادشاهان عظیم الشان موقر و معتبر بوده و مناصب ارجمند

و تصدی مهمات گرانمایه فائز گردیده عارضهٔ عظیم باو رو داده و دست و پای او
از کار افتاده در کنج خانه منزوی شده و دامن از اختلاط مردم در هم پیچیده و اعیان و
اشراف روزگار بعیادت و زیارت او می آمدند یکی از اطبای حاذق که بر تشخیص خاطر گماشته
متعهد و ملتزم معالجهٔ او شده و چون چند روز بعد او را از اشتغال نمود مبلغ کلی بوی تکلف
نمود و رخصت داده گفت دیگر نباشد طلب زر را گرفته متصرف شد و چون اصحاب و
اقربا واقف شدند وی را ملامت کردند که چرا شفا نیافته طبیب را اجر کردی گفت که نخواهی
صحت کامل یابی و تو از این حال خلاص حاصل شود گفت هرگاه خوب شوم خاطر من
متوجه طلب منصب دنیا و متصدی امور شود و پادشاه را نیز چون از این معنی اطلاع بهم رسد البته
مرا تکلیف قبول مهمات و تصدی امور خطیرات خواهد فرمود و امور را اول دخل داشتم
بالضروره تصرف باید نمود و تمامی اوقات من صرف امر آن خواهد شد و ما دامی
در بستر ناتوانی و اعتلال تکیه داشته باشم و تن من رنجور باشد صلاحیت این امور
نخواهم داشت و هیچکس مرا تکلیف این معنی نخواهد نمود و بی تشویش خاطر و پریشانی حواس
اوقات خود را صرف تکمیل نفس و تصفیهٔ باطن میتوانم کرد و بی دغدغهٔ وزارت و
وسوسهٔ امارت بمطالعهٔ کتب و مباحثه و مذاکرهٔ علوم اشتغال میتوانم داشت و
بواسطهٔ آنکه از دخول در امور که موجب غضب و سخط الهی است و مرضی طبع پادشاهان نباشد خاطر

باز از پریشانی مصون و محروس باشم راضی بدوام اعتلال و استمرار اختلال
شده ام لاجرم رزاق حقیقی عزت عطیاته بدون ارتکاب خطر این امور و تجشم مشاق جمهور
روزی محتوم مرا خواهد رسانید و از شمال مردم و آلودگی دنیا فارغ البال خواهم بود پس
طبع سلیم و ادراک مستقیم مرا آنچه متضمن آسایش جسمانی و مستلزم سعادت جاودانی است
اختیار نماید پس خوشا حال کسی و ای صاحب حالی که استدامت آلام اعتلال و استمرار
رنج بیماری و اختلال را اختیار نموده چه بدخو را از ثوب صحت و سلامت معری سازد تا
بدین وسیله از ربقهٔ قلادهٔ منصب دنیا مطلق العنان باشد و با وجود عدم تندرستی در ایام
مدتی که منزوی نشسته بود کتاب جامع الاصول و نهایهٔ لغت حدیث و دیگر کتب معتبره و رسایل
مفیده تالیف و تصنیف نموده و بفراغ بال و رفاهیت حال بسر میبرد تا وقتی که داعی حق را
لبیک اجابت گفته از دار فنا بدار بقا انتقال یافت **صاحب** جواة الحیوان
منقولست که یکی از اعیان کرد مجلس یکی از حکام در آمده و چون لمحه از ساعتی سفره طعام
آوردند آن کرد نگاه کرد و بر سر خوان کبک بریان بنظرش آمد از روی تعجب بخندید
صاحب مجلس از وی پرسید که باعث خندیدن تو چه بود جواب داد که قبل از این در
هنگام جوانی راهزنی میکردم روزی سوداگری در راه گرفتم و اسباب او را
ضبط کردم و خواستم که او را بقتل رسانم وی زاری و گریه و عجز و تملق بسیار نمود شاید بدین وسیله

از چنگ من خلاص شود فایده بر آن مترتب نشد و چون یقین دانست که ناچار کشته
میشود باطراف و جوانب نگریست دو کبک در دامن کوه بنظرش آمد رو بآن
کبکها آورده گفت گواه باشید که مرا بی گناه و بستم میکشد و مال مرا بناحق میبرد
بجهت همین بود که این دو کبک کباب را که بدین خوان دیدم حماقت و بلاهت
آن بازرگان بیادم آمد و بی اختیار خندیدم آن امیر عدالت پیشه فرمود که آن کرد را
کبکها گواهی کنند و از عهده شهادت بیرون آمدند و فی الحال فرمود که گردن آن کرد را
زده بقصاص رسانیدند آنرا که چنین کند چنین آید پیش از سخنان حکمت آمیز
و کلمات دل آویز و فقرات موعظت انگیز ابوذرجمهر است که دشمنان صاحب
قوت و کینه وران با کمال عداوت با من دشمنی ورزیدند و مدتها با من در مقام
خصومت و عداوت می بودند اما هرگز دشمنی و خصمی بدتر از نفس بد خود ندیده ام زیرا
که بواسطه طلب بعض امور قبیح و میل بچیزهایی که نفس مرا از پا در می آورده است مرا
دیو نفس شد چالاک و مشبک افتاد در مضیق هلاک با جوانان دلیر در معرکه نبرد
محاربه نمودم و با پلنگان و شیران منازعت و مجادله کردم هیچکدام بر من غالب
نشدند و مرا زبون خود نساختند مثل مصاحب بد که او بر اسرار نهانی و
اوضاع آشکار من مطلع است و از هر همتری که آزار بیشتر میرسد و در صدد آن

ام

در آمده بورطه مهلک می اندازد **نظم** بیت در عالم بدی چون نفس زد ما را بدتر بود از اژدر
مار بد قصد دل و جان کند یار بد کاری زیان کند و خوردنیهای خوش مزه
تناول کردم و شربتهای لذیذ و گوارا آشامیدم و با همه اینها با حوران خوب رو گردیدم
و پرنیان ها زینت در آغوش گرفتم هیچیک را از آنها لذیذتر و خوش مزه تر از فراغت
نیافتم چرا که کسی از آنها دست دهد که چیزی نیست سخت تر چیزی و صبر نیکوتر
از جمیع ادویه با تجربات خوردم انواع شربتهای تلخ و بد مزه آشامیدم هیچکدام را از فقر و
پریشانی تلخ تر و بدتر نیافتم **نظم** آنکه شیران بلوکه رزم ... احتیاج است احتیاج
با همسران قوی زور آور و جوانان ... کشتی گرفتم و با شجاعان ...
و سنگهای صاحب ... محاربه و مجادله نمودم هیچیک بر من غالب تر از سلطه ...
نظم زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او زینهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار تیر اندازی خصم را گرم و تیز کردم از دست فلاخن ...
نخواهم هیچیک را صعب تر و دشوارتر از گفتار زشت و حرفهای بد که از دهان ...
بیرون آید هر که او طلب حق ... نیافتم آنکه زخم ... زخم شمشیر ...
و از سوال بسیار در راه ضعف ... صرف نعمت و نصرت ...
نامه ترا از ارشاد و هدایت ... براه راست آوردن ...

گرامی افتاده باشد نیافتیم و از تقرب ملوک روزگار و نزد سلاطین عالم بعد از خوشحالی بسیار
و مسرت و ابتهاج بحد و شمار رسیدیم و از بخشش و انعام و عطایا و اکرام ایشان نهایت
خورسندی و خوشنودی داشتیم اما بهتر از خلاصی و دوری از ایشان ندیدم بود قرب
سلاطین آتش تیز   از آن آتش بیا هان و بگریز   الفرار از قرب شاهان الفرار   میبرد
هوش از سر و از دل قرار   مؤلف کتاب گوید   از فتنه این زمان شورانگیز   برخیز و
هر جا که توانی بگریز   ور پای گریختن نداری باری   دستی زن و در دامن عزلت آویز
ابوسلیمان دارانی گفت روزی بر در خانه ربیع ابن خثیم گذشتم و بر در خانه نشسته
دیدم ناگاه سنگی از جایی آمد و بر روی او خورد و روی او را درهم شکست و مجروح ساخت
و خون بر صفحه رویش روان گشت و در آن حال خون را از روی خود پاک میکرد و میگفت عجب
موعظتی است که از عالم بالا رسیده و خوش تنبیه است که از عالم غیب آمده و آنگاه
برخاسته باندرون خانه رفت و بعد از آن مطلقا در آن نشیمن و در خانه قرار نگرفت
و او را کسی آنجا ندید تا وقتی که جنازه او را بیرون آوردند **نقلست** که عبدالملک مروان در
وقت احتضار و هنگام جان دادن از جای خود بیک جانب نگاه کرد بطرف گازری
که در صحرا بکار خود مشغول بود آهی کشید و گفت کاش من گازر بودمی و بقصارت اشتغال
میداشتم و از تقلد قلاده خلافت عاری و وارسته می بودم چون این سخن بگوش ابوحازم

قصار که مهتر گازران بود رسید گفت الحمد لله که چندین شکر و حسبت در کار خلفا در وقت
رحلت تمنی از روی حال ما میکنند اما در آن وقت هیچ چیز را رغبت نیستیم در کمال ایشان گرفتار
باشیم چه جای آنکه آرزوی آن کنیم **امام فخر رازی** گوید هرگز دل من از علم محروم نشد کم ماند از اسرار
که مفهوم نشد هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلومم شد که هیچ معلوم نشد
فاضل ادیب صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم ایراد کرده است که روزی در بلده صفد در
مجلس شیخ بزرگوار و امام عالیمقدار شیخ علی ابن صیاد فارسی صاحب تاریخ المقصد و تفسیر
حاضر شدم و آن مجلس بوجود علما و فضلا مزین و منظم گردیده و شیخ تفسیر سوره والضحی را درس میگفت
و از سر جاه نخوتی بر نقل میکرد و سخن را بانجا رسانیده که حضرت رسول صلوات الله علیه گفته اند
که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
معنی حدیث اینست که احسان و نیکویی آنست که خدای تعالی را بنحوی عبادت کنی که گویا
او را بمواجهه و معاینه می بینی زیرا که اگر تو او را نمی توانی که رویت او ممکن نباشد او خود همیشه ترا
می بیند و بر افعال و اقوال آشکارا و پنهانی تو مطلع است و بعد از آن گفت بعضی از مشایخ
صوفیه معنی این حدیث را چنین گفته اند که اگر مراتب عبادت و درجات بندگی را بمرتبه‌ای رسانی
که از وجود خود بالکلیه غایب و غافل شوی و در عالم کشف و شهود سیر میکرده باشی و در آن حالت او را
نتوانی دیدن پس یقین بدان که او ترا در آن حال می بیند چون شیخ این معنی را تقریر نمود جمیع حاضران

مستحسن افتاد و بعد از آن وجهی بخاطر من رسید بموقف عرض رسانیدم که این وجه بر تقدیری
درست مطابق قانون نحوی باشد خوب خواهد بود و حال آنکه چنین نیست زیرا که شرط و جزا
و هر دو مجزوم شده پس برین تقدیر **فان لم تکن تراه** بجزم باید خواند و بر طریق تقریر نمود
درست نمیشود شیخ اذعان این نمود و تسلیم و قبول اعتراض کرد و در همین کتاب آورده است
که ابو الفرج اصفهانی از ابن جوزی سؤال کرد که چگونه نسبت میدهند قتل امام معصوم مظلوم
امام حسین علیه السلام را به یزید پلید ابن معاویه و حال آنکه یزید در شام می بود و حضرت امام
حسین علیه السلام در عراق شهید گشت ابن جوزی این بیت را در جواب او خواند

سهم اصاب و راميه بذي سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماك

یعنی عجب تیری بوده از دست شخصی که او در حجاز انداخته شده و در عراق بهدف رسیده
خوش مسافت دوری طی کرده تیر تو ای یزید و مضمون این بیت بحیطه نظم در آمده یعنی
ز سینه تختبان عالم گرد دیده به بدبختی فسانه بیفکند ز حجاز از شصت تیری که آمد
در عراق آن بر نشانه **امام** فخر رازی در تفسیر کبیر آورده است جائی که تفسیر کریمه **ادعوا
ربکم تضرعا و خفیة** میکنند اتفاق کرده اند علمای متکلمین بر آنکه هر که عبادت کند و نماز
و روزه بجا آورد از جهت خوف عقاب یا طمع ثواب هر آینه صحیح نخواهد بود عبادات او و نماز و روزهٔ او
قبول نخواهد شد و در اول تفسیر سوره فاتحة الکتاب بامام فخر منقول است که اگر نماز گذاری

با نظر تو نیت کند که نماز میگذارم از ترس عذاب الهی یا بامید دریافت ثواب البته نماز او باطل
و از درجه اعتبار ساقط گی بوده سر زلف ترا چنگ زنم صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم
در شیشه کنم مهر و وفای همه را در پیش تو ای نگار بر سنگ زنم **نیشابوری** در تفسیر وافی آورده
ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب تقریبا آورده از اوصاف حجاج
ابن یوسف را ذکر کرده است و در جمله افعال او مذکور ساخته است که صد و بیست هزار کس را
بی گناه و جریمه کشته است و در زندان او صد و ده هزار کس همیشه محبوس می بودند سی هزار مرد
و سی هزار زن و از آنجمله سی و چهار هزار کس بیگناه بودند و هیچ از ایشان عقوبتی لازم و واجب نبوده
و همه را در یک مکان که غیر مسقف بوده و منع باران و آفتاب نمیکرد مقید کرده بود چنانچه شانزده هزار
در آن مجلس ودیعت حیات از خجالت گرما و سرما سپردند **نام** خجسته فرجام انبیای
معظم مکرم که در قرآن عظیم الکلام لازم الکریم مذکور شده است حضرت بار رفعت
محمد صلی الله علیه و سلم حضرت آدم حضرت ادریس حضرت نوح علیه السلام
حضرت هود حضرت صالح حضرت ابراهیم حضرت لوط حضرت اسمعیل
حضرت یعقوب حضرت اسحق حضرت یوسف حضرت یونس حضرت ایوب حضرت خضر حضرت شعیب
حضرت موسی حضرت هارون حضرت داود حضرت سلیمان حضرت الیاس
حضرت الیسع حضرت زکریا حضرت یحیی حضرت عیسی حضرت ذو الکفل

صلوات الله علیهم اجمعین فاما در باب پیغمبر بودن خضر الکفل مفسرین اختلاف کرده اند

از جمله الفاظی که در میان عرب بآن مثل میزنند اینست لا عطر بعد عروس

یعنی بعد از عروس عطری و خوشبوئی بکار نیست وجه این مثل آنست که عروس

اسم شخصی است از عرب که او را زن جمیله بود و او نیز در غایت جمال و صباحت بود

و فیما بین ایشان کمال محبت و التیام بهم رسیده بود تا گاه آنکه مرد و آن زن را کسی

دیگر خواست که گنده دهن و بدهیبت و کریه منظر بود و در غایت امساک و نهایت بخل

زندگانی میکرد و چون خواست که او را از میان قبیله خود برداشته بوطن خود برد زن

از او رخصت طلبیده بر سر قبر شوهر پیشین خود رفته او را مرثیه گوید او نیز او را

و باتفاق رفتند چون بر سر قبر شوهر اول که عروس نام داشت رسیدند زن

در مقام نوحه و گریه در آمده و نظم و نثر در مرثیه او انشا کرد منجمله بعضی از آن این

بوده ای عروس خوش چهره شگفته روی و ای نیکو سیرت جوانمرد خوش مروت

با خصلت چندی که ذکر آن نمیتوانم کرد شوهرش گفت چه خصلت داشت که نمیتوانی

آن را گفت و مذکور کرد گفت هرگز نظر بنامحرم نمیکرد و پیرامون عمل زشت نمیگشت و

دهنش بغایت خوشبو بود و همه کارهای خود را بدست راست خود میکرد و چون

شوهرش این مقال را استماع کرد بغایت مکدر و آزرده گشت و دانست که این

دهنم

ذمیمه او است که بیان میکند بعد از آن زن برخواست و روانه شد عطردانش افتاد و ملتفت او

نشد شوهرش باو گفت که عطر خود را بردار در جوابش باو گفت که **لا عطر بعد عروس**

یعنی بعد از چنان شوهری عطر و خوشبوئی بکار نیست و از آنجا این کلمه در میان عرب ضرب المثل

شده محقق تفتازانی در شرح کشاف در تفسیر سوره نساء جائی که تفسیر آیه **و اذا قیل**

لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول رأیت المنافقین یصدون

عنک صدودا یعنی هرگاه گفته شود بکافران که بیائید بسوی آنچه خدا تعالی نازل

گردانید برای شما و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر آینه می بینی کافران را پس تو

گریزان و روگردان میشوند تقریبی ایراد کرده است که بنو حمدان جمعی بودند که اکثر ملوک و سلاطین

و روبهای ایشان که کمال صباحت داشتهای ایشان که غایت سماحت بود و ابو فراس

شاعر یکی از آنجماعت بود و در بلاغت و فراست و کیاست و شجاعت نادر زمان و

یگانه عصر بود چنانکه صاحب ابن عباد فرموده است که ابتدا شعر گفتن به پادشاهی شد

و به پادشاهی دیگر ختم شد پادشاه اول امرء القیس بود و پادشاه آخر ابو فراس که در وقایع

هر دو پادشاه بوده و در بعضی وقایع ابو فراس را چشم زخم عین الکمال رسیده و او

جامعیت آداب علوم او را دریافت و در جنگ گاه رومیان او را دستگیر کرده

در قید داشتند و از آن اسیری او را بکمال لطافت طبع و دقت مزاج بهم رسید چنانچه

بیان می فرماید

و زبانهای ایشان

در کمال فصاحت

روزی کبوتری بر سر درخت بالحان خوش و آواز سوزناک ترنم در آمد بطریق نوحه او را از
او از آن کبوتر رقت تمام دست داده در آن حالت این ابیات انشا کرد شعر

اقول و ناحت بقربی حمامة | ایا جارتا هل تشعرین بحالی
معاذ الهوی ما ذقت طارقة النوی | ولا خطرت منک الهموم ببالی
ایا جارتا ما انصف الدهر بیننا | تعالی اقاسمک الهموم تعالی
ایضحک ماسور و تبکی طلیقة | و یسکت محزون و یندب سالی
لقد کنت اولی منک بالدمع مقلة | ولکن دمعی فی الحوادث غالی

انتهی و غرض محقق تفتازانی از ایراد ابیات مذکوره استشهاد است بانکه تعالی
بکسر لام نتوان گفت با آنکه قیاس مقتضی فتح لام است و مضامین ابیات مذکوره را
برین نهج در سلک نظم کشیدند نظم | زخیل عاشقان غم دیده مردی
که چون سرو از تعلق بود آزاد | بقرب او درختی بود خوش قد
که دل بکشیت از نظاره اش شاد | نشسته بود بر شاخش حمامی
همی نالید و میزد آه و فریاد | فغان سر کرد کای همسایه من
سرشت زنگ غم را داد بر باد | ترا از حال من باشد شعوری
و یا نه راست گو ای سرو آزاد | ترا خود از غم هجران خبر نیست

ز درد و

زآزار حوادث هستی آزاد | کیان آورده رسم عدل و انصاف
میان ما و تو دوران شد آباد | بیا تا ما و تو غمهای دل را
بهم قسمت کنیم از روی امداد | ندیده هیچکس این ناله خندد
اسیر و گریه آن کو هست آزاد | یقین میدان که از گریه و سوز
ز تو اولی ام اما داد و بیداد | در اشک چشم من از حوادث
نمیخیزد ز جان چون کوه فرهاد | یکی از اهل عرفان فرموده حضرت ابو البشر آدم
علیه السلام را فرمان واجب الاذعان الهی رسید که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
و بعد از آن مدت مدید و عهد بعید در بهشت عنبر سرشت بسر برد چون لغزش و یک گناه
و خطا واقع شد او را حکم باخراج کرده که اهبطا منها و لکم فی الارض مستقر الی حین
مثل ما بندگان عاصی مخطی که دایم الاوقات با حمال ذنوب و جمیع معاصی مشغولیم
امیدواری دخول جنت داشته باشیم و جامع این نکات و راقم این کلمات در تواریخ
حجازیه این مضمون را با این طریق در رشته نظم کشیده | جد تو آدم بهشتش جای بود
قدسیان کردند پیش او سجود | یک گنه چون کرد گفتندش تمام | مذنبی مذنب برو
بیرون خرام | تو طمع داری که با چندین گناه | داخل جنت شوی ای روسیاه
در حدیث آمده است که شب و روزی نزد پروردگار توفیت و علمائی

معنی این را چنین گفته اند که علم حق سبحانه و تعالی حضوری است یعنی با ماضی و حال و استقبال
متصف نمیگردد و نسبت بگذشته و آینده مساویست و تشبیه کرده اند این معنی را
بیک ریسمانی دراز که هر قطعه از آن بیک رنگی باشد و آنرا شخصی در دست خود گرفته
برابر چشم مورچه کشانده و آن مورچه از حقارت جثه و تنگی چشم چنان میبیند که
هر زمان از برابر نظرش یک ریسمانی رنگینی میگذرانند و بعد از آن لمحه ریسمان دیگر
برنگ دیگر در نظرش مرئی میگردد پس نسبت بآن ماضی و حال و استقبال متحقق
میشود بخلاف آن شخص که ریسمان را در دست دارد زیرا که او همه را بیک نظر مشاهده
مینماید و علم خدا تعالی عز شانه همان نسبت بمعلومات دارد و علم ما از مقوله علم آن
مورچه است که ریسمان را برین نهج می بیند و مشاهده خود می سازد و مولوی در مثنوی
خود قریب باین معنی اشاره کرده و چنین گفته **نظم** لامکانی که درو نور خداست
ماضی و مستقبل و حال از کجاست ماضی و مستقبلش پیش تو است هر دو یک چیزند پنداری
که دو است **در مجلس** هشتاد و ششم امالی ابن بابویه مذکور است که هرون الرشید
نزد حضرت ابو الحسن موسی ابن جعفر علیهما السلام آمده از برای من موعظه بگو و مختصر ساز
حضرت امام علیه السلام در جوابش گفت که از مصنوعات الهی و مخلوقات یزدانی
هر چیزیکه در نظر تو می آید موعظه هست که ترا و جمیع جهانرا کافی است **از شیخ** ابو سعید

دز

قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف اوقات خود را صرف کردن است
در آنچه از برای امور دینی اولی و انسب باشد و بعضی دیگر فرموده اند معنی تصوف انقطاع است
از علایق خلایق و تشبث بذیل رحمت پروردگار حقایق و در آداب اراده از کتاب کافی
از محمد ابن سنان منقولست که از حضرت امام علیه السلام سؤال کردم که اسم چیست
جواب گفت که اسم صفتی است از برای موصوف موضوع شده است ای دل نفسی
مطیع فرمان نشدی و ز کرده خویشتن پشیمان نشدی صوفی و فقیه و زاهد و
دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی **مجنون** عامری روزی بسر منزلهای
لیلی که در زمین نجد واقع است گذر کرد بهر سنگی که میرسید می بوسید و بر خاک بر
زمین روی خود را میمالید چون مجنون را آنجا حاضر یافتند و احوال او را از او مشاهده کردند و ملامت
بسیار و سرزنش بی مقدار نمودند و قسم یاد کرده هر چیز را که میبوسم روی لیلی میدانم و هر شی را
که می بینم جمال با کمال او در نظرم می آید و بعد از آن در جای دیگر شد و دیدند همان عمل را بفعل می آورد
بر سنگ و کلوخی که میدید می بوسید و سر و روی خود را بر خاک و خاشاک میمالید گفتند
اینجا هرگز منزل لیلی نبوده و از روی اشیای این زمین موجود نیست پس برای چه اینکار میکنی و این
محبت را انشا کرد لا تقل دارها بشرقی نجد کل نجد للعامریة دار
و لها منزل علی کل ارض و علی کل دمنة آثار و نیز عارف رومی

مثنوی معنوی بدین نهج نظم کرده   من شنیدم در میان کوی او   در در و دیوار الا روی او

بوسه گر بر در زنم لیلی بود   خاک گر بر سر کنم لیلی بود   چون همه لیلی بود در کوی او   کوی لیلی

ننمودم غیر روی او   هر زمانی صد بصر می‌بایدت   هر بصر را صد نظر می‌بایدت   تا بدان

هر یک نگاهی میکنی   صد تماشای الهی میکنی   صفدر پرسید نزد این بیت مجنون چه

گفته اصلی فما ادری اذا ذکرتها   اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا

یعنی هر گاه در نماز چاشت یاد میکنم او را چون او بیاد می‌آید در خاطرم کنه نمیدانم که نماز

خود را دو رکعت کرده‌ام یا هشت رکعت چه معنی داشته تا وجه تردید در میان دو و

هشت چگونه باشد جواب گفت که مجنون از بس واله و شیدای عشق شده بود در

فکر معشوقه سراسیمه گردیده همیشه رکعات نماز را با انگشتان خود نگاه میداشت و گویا وقتی

واقف خواهد بود که هشت انگشت خود را بهم آورده بود و دو انگشت را فرو داشته و در آن حین

عشق در آن حالت [illegible] که دو آن دو انگشت در از هم باز است نماز گذارده باشد یا بود از

هشت انگشتی را که بهم آورده و در غیر این صورت شک در میان دو و هشت تحقیق نموده باشد

و فی الواقع پسندیده افتاده است در نظر صلاح صفدر رسیده و از کمال وقت طبع و صفای

خاطر در بدیهه تقریر کرده هر چند که مجنون این قصد در شعر خود گفته باشد اما بهتر از این معنی نتوان گفت

زاهد قمی گفت راهبی از راهبان و کشیشان نصاری را دیدم در چپ المقصه سخن

با او نگریستیم او را واله و سراسیمه یافتیم و حال عجیبی از ناصیه او مشاهده من گشت با او گفتم که

یک کلمه از شعر باشد نصیحت من بگوی گفت مپاش مانند کسی که شیران چنین و سباع بسیار تنفر به

اطراف او را گرفته باشند و در اندازه خوردن و دریدن او باشند اگر لمحه از خود غافل گردد

او را پاره پاره سازند و اگر ساعتی غافل شود همه شیران او را به دندان ببرند و در آن حال

چگونه آرام گیرد و در شب بچه عنوان آسایش گزیند حال او را او گرد او را و بلا با شکوه آن

قیاس توان کرد و خوف و هراس او را به پیدا [illegible] نسبت توان داد و بعد از آن سر را

گذاشته بالا به خود رفت من نیز دو سه قدم همراه او رفتم و گفتم کلمه دیگر در باعث تسکین

و اطمینان خاطر من گوید بگوی گفت خشک لبان بادیه تشنگی را جرعه آب کافی است دیگر با من

حرف نزد و در خانه اگر کس است یک حرف بس است شیخ مقتول در رساله

در بعضی از تالیفات خود ذکر کرده است که ای سالک طریق رستگاری و فلاح وای

طالب تحصیل مراتب فوز و نجاح بدان و آگاه باش که ترا از جانب مبدء حقیقی معارضه و

معاوضه خواهد شد و فی مدت عمری در سیر روزگار در مقابله و پاداش اعمال و اقوال و افکاری

که از تو صادر میگردد صورت جانی در مثال کما تقابل و مواجهه تو خواهند داشت پس

اگر آن حرکتی که از تو منصه ظهور رسیده است موافق عقل و مطابق صواب بوده باشد

صورتی که از آن موجود خواهد گشت و نتیجه که از آن یاد آید پدید خواهد آمد فرشته خواهد بود

ترا از مکالمه و منادمهٔ او کمال مؤانست و نهایت لذت و غایت مسرت بهم آید
و بنور روشنائی او هدایت و رستگاری آخرت خواهی یافت و اگر آن حرکت شهوانی
یا غضبی باشد هر آینه بهم صورت شیطانی و مسخ دیوی خواهد شد مادام که در قید حیات
باشی آزار تو میکرده باشد بعد از وفات حاجز و مانع تو از ملاقات نور و فیض الهی مرا هم
نامتناهی خواهد گشت و چون حقیقت نفس بر تو ظاهر گردید و گماهی این قضیه بر تو سمت ظهور یافت
واقف و هشیار خود باش و در اقوال و افعال و افکار خود نهایت احتیاط و نزدیک مرعی
میداشته باش تا در روز عرض اکبر و هنگام محشر و نشر از خود رستی از الطاف و اعطاف
احدیت محروم نباشی   زنهار زدو نفس پرهیز نمای (?) کو رهزن صد هزار کس چون تو کسی است
از حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام منقولست که ای بنی اسرائیل زنهار غیر از حلال
طیب لقمه بدهن خود مبرید و غیر از کلمات خوش و سخنان نیکو از دهن بیرون میارید بعضی
از عباد میگفته که اگر یک تا نان حلال بی شبهه بدست من افتد او را میسوزانم
و خاکستر او را میسایم و بجای داروی بیماران نگاه میدارم که بلاشک شفا از آن بهم رسد
و صحت از تناول آن حاصل شود میرزا محمد (?)   کسی را لاف عصمت میرسد پیش خردمندان
که وقت دلبریهای تو ایمان نگهدارد بعضی از حکما فرموده که اگر خواهی که پروردگار
خود را بشناسی و نور معرفت در دل تو آید در میانهٔ خود و معاصی دیواری از آهن بساز

و هیچ گناهی از آن در شوا (?) نگذشت بعضی از متغلبه طرف عراق تاراج کرده رمه از انها آورده
در میان اغنام کوفه سر دادند چنانچه با جمیع گوسفندان آنجا مخلوط گردید یکی از عباد کوفه پرسید که
گوسفند چند سال زنده میتواند بود گفته شد نهایت حیات او تا هفت سال باشد آن عابد تا هفت سال
گوشت مطلقا نخورد از شیخ ابو سهل صعلوکی منقولست که هر کرا دغدغهٔ صدارت شود خواه
که صدر نشین محفل بزرگی باشد و استعداد صدارت و لیاقت آن را نداشته باشد البته آن شده
معرض اهانت و سرزنش خواهد بود هر که آرزوهای دشوار و تمنیات صعب نماید بهمه خود الا
مقام تعب و عناء و چار رنج و بلا خواهد انداخت شیخ جنید بغدادی با شیخ علی ابن سهل
اصفهانی نوشت که از شیخ خود محمد بن یوسف بنا سؤال کن که ما الغالب علی امره یعنی
بر کار خود در دین غالب است که هویت کیست از آن بهم رساند چون پرسید شیخ محمد بن
یوسف فرمود که جواب او را چنین بنویسید والله غالب علی امره یعنی خدای تعالی
بر همه چیز غالب است از سخنان بعضی اکابر صوفیه منقولست که تصوف از قید مرض سرسالست (?)
که اولش بدیدن گفتن است و آخرش خاموش گشتن زیرا که چنانچه استیلای کمال
آدمی را گنگ و لال میسازد رسیدن بدرجه کمال باعث ترک قیل و قال میگردد
و همین مضمون را مؤلف این کتاب برین نهج در رشتهٔ نظم کشیده   خامشی باشد
مقال اهل حال گر بجنبانند لب گفته لال   صمت عادت کن تو از خوف وبال

هفته بهفته ماه بماه و سال بسال منقولست که زن اعرابی بر سر قبر پدر خود میگریست و میگفت ای
پدر بدرستی که حق سبحانه و تعالی توانائی که در مصیبت تو بمن الهام است عوض فقدان تست و تاسی
بحضرت خاتم الانبیا باعث تسلی خاطر منست در قضیه تو بعد از آن گفت بار خدایا این
بنده حقیر فقیر با دست تهی و عجز بسیار در ساحت کرم فرود آمده است و راه دور و درازی
بی زاد و راحله طی نموده و بر سر خاک نشسته و از جمیع بندگان بی نیاز گشته برحمت تو نیازمند
و محتاج شده توئی پروردگار عالم و میزبان باکرم و بهترین کسانی که امیدواران بلطف او
پناه آورند و نیازمندان بدرگاه مراحم ایشان حاجت برند و رحیم ترین رحم کنندگان که
گناهکاران روبسوی ایشان آرند و خایفان برحمات او دست امید زنند بار خدایا
مهمان ذلیل خود را عزیز دار و چون بغایت خایف و ترسناکست در ظل حمایت خود پناه
ده و در دار الامان بهشت که مهمان خانه تست در آر بعد از آن گریه بسیار کرد و بکنار خود رفت

چنین منقولست که چون لیلی وفات یافت مجنون بتجسس جای قبر او آمد تفتیش موضع قبر او
میکرد و هیچکس او را نشان نمیداد چون دانست که قبر لیلی را بوی نمی نمایند خود بقبرستان آمد
و از سر قبری مشت خاکی بر میداشت و می بوئید تا که بر سر قبر لیلی رسید چون خاک او را بوئید دانست
که آن قبر لیلی است و این بیت را بدیهه گفت **ارادوا لیخفوا قبرها عن محبها**
وطیب تراب القبر دل علی القبر یعنی هرچند خواستند قبر او را از عاشق نهان دارند

طی

نخلی ساز ند اما از بوی خوش خاک آن قبر پیدا شد و ظاهر گردید و این بیت را بخواند و گریستن گرفت
تا مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کرد و در پهلوی قبر معشوقه اش مدفون ساختند شیخ سعدی گفت

شبی گفت پروانه را کی حقیر برو دوستی در خور خویش گیر
ره آنرو که بینی طریق رجا تو و مهر شمع از کجا تا کجا
سمندر نه گرد آتش مگرد که مردانگی باید آنگه نبرد
ز خورشید پنهان شود موش کور که جهلست با آهنین پنجه زور
ترا کس نگوید نکو میکنی که جان در سر کار او میکنی
گدا در حساب آورد چون تو دوست که روی ملوک و سلاطین دروست
وگر با همه خلق نرمی کند تو بیچاره با تو گرمی کند
نگه کن که پروانه سوزناک چه گفت از سر سوز آه دردناک
مرا چون خلیل آتشی در دلست که پنداری این شعله بر من گلست
نه دل سوی من دلستان میکشد که مهرش گریبان جان میکشد
نه خود را بر آتش بخود میزنم که زنجیر شوقست در گردنم
مرا همچنان دور بودم که سوخت نه این دم که آتش بمن بر فروخت
نه آن میکند یار در شاهدی که با او توان گفت از زاهدی

مرا بر تلف حرص دانی چرا است | که او هست گر من نباشم رواست

مرا چند گوئی که در خورد خویش | حریفی بدست آر هم درد خویش

بر آنم که یاری پسندیده اوست | که در وی سرایت کند تیره دست

چو مشک نوشته است | بدست دل آرام خوشتر هلاک

چو روزی به پارگی جان دهی | همان به که در پای جانان دهی

از عبد الله بن جابر منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکل مربعی کشیدند و در میانش خط مستقیمی و دیگر طرح کرده بر اطراف آن با اهل مجلس خطاب نمود و گفتند آیا میدانید که این چیست و مقصود از این چیست گفتند خدا و رسول خدا داناترند حضرت صلوات الله علیه و آله گفتند که این خطی که در میان شکل است انسان است و خطی که محیط او شده و او را در میان گرفته اجل و مدت زندگانی وی است و خطوط دیگر که در اطراف کشیده شده آفات و بلیات اند که او را فرو گرفته اند و هر گاه که از زحمت یکی از آنها نجات می یابد دیگری او را نیش میزند و عذاب دردناک میرساند و خط مستقیمی که در خارج شکل کشیده شده آمال و آرزوهای اوست و صورت خطوط مذکور این است

پری از نور بی پیکانه چهره پر چه ز آتش خانه کرد از معبد

خود عزم رحیل سیمان شد بسر خوان خلیل چون خلیل آن خلاشش در دو جهان بر سر خوان

خودش نشنید گفت ای راهب روزی مگرد که از این امید برخیز و برو پیر بجواب
که ای تنگ نهار دین چهل سالست شکم سوزان ما با لب خشک و دهان ناخورده روی
از آن مرحله در راه آورده آمد از عالم بالا نخیب وحی گاه که همه اخلاق حمیده گرچه این
پیر به بر دین تو بود منعش از طعمه نه آیین تو بود عمر او بیشتر از هفتاد است که در این معبد
کفر آباد است روزیش دادم و قسم روزی که از دل وی لیغ ورزی چه شود گر تو هم از سفره
خویشش دهیش یک دو سه لقمه کم و بیش از عقب ماند خلیل آوازش گشت بر خوان
کرم دلشادش پیر رسید ای تحجر جو ز پس منع عطا بهر چه بود گفت با پیر خطابی
که رسید وان جگر سوز عتابی شنید پیر گفت آنکه کند کاو خطاب آشنا را
بی بیگانه عتاب راه بیگانگیش چون سپرم ز آشنائیش جرا بر نخورم رو دادن قبله جان
آورد دست بگرفتش و ایمان آورد زمخشری در تفسیر آیه کریمه ان کیدکن عظیم
گفته است که بر تری که کید زنان را خدا تعالی عظیم دانسته است با وجود یکه کید از مردان نیز بعمل می آید
اما کید زنان را وقعی دیگر است و حیله و مکر ایشان را اثر دیگر زیرا که از دلال و غنج و رعونت
پیش میآیند و درین باب نفس چند با ایشان میباشد که آن از مردان بظهور نمیرسد و در این مقام
از بعضی علما نقل کرده است که از زنان بیش از شیطان باید ترسید چرا که خدا تعالی در کلام
که ان کید الشیطان کان ضعیفا یعنی به تحقیق مکر شیطان ضعیف است و در جای دیگر

فرموده است که إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ یعنی بدرستی که کید زنان عظیم است و از اینجا است
که گفته‌اند شیطان نیز مدار عصیان بر نطفه مردان و در مکر و حیلت آشکار در زنان باشد
صاحب قاموس در صفت نفس آورده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده باد را دشنام
مدهید زیرا که آن از دم رحمانست و من دم پروردگار را از طرف یمن می‌شنوم و نفس
اسمی است که بجای مصدر موضوع شده است و مشتق است از نفس تنفیسا و نفسا
یعنی که گشایش را گشایش دادند و معنیش این است که نسیم باد گرفتگی را می‌گشاید
باران را منتشر و بلا را کم می‌سازد و خشک سالی را برطرف میکند و یمن بمعنی یمنیت است
و یمنیت از برنه زادها را شرفا و تعظیما و ساکنان آنجاست زیرا که آنحضرت را
امنیت و جمعیت خاطر در آن مکان دست داده است که مردمان آنجا نصرت آنحضرت نموده‌اند
و از روی صدق عقیدت او را در وطن خود جای داده‌اند از تاریخ ابن زهره اندلسی منقول است
که بایزید بسطامی چند سال خدمت ابو عبدالله امام جعفر صادق صلوات الله علیه اشتغال
داشت و بلوازم صدق اختصاص بر وجه اتم قیام می‌نمود و حضرت او را طیفور سقا نام نهاده
بجهت آنکه سقای آنحضرت بود و مدار آب کشی سرکار آنحضرت بروی بود بعد از تمادی ایام
خدمت و توالی اوقات ملازمت حضرت او را رخصت داده به بلده بسطام که وطن و جای مألوف
معروف خویش رفته بدوستان و آشنایان خود برسد که چون نزدیک شهر بسطام رسید

اهل آن شهر تمامی استقبال او بیرون آمدند و همه از روی اخلاص تمام و اعتقاد صادق توجه
او نمودند و در آن حال او را کمال خوف و نهایت اضطراب دست داده مبادا عجبی و تکبری
از تواضع مردم او را بخاطر رسد و در نفس او حالتی و اختلالی پدید آید که روزگار را بدرگاه
یا باعث فساد فقر و درویشی او شود اتفاقا رسیدن او با آن نواحی در ایامی ماه رمضان
وقوع یافته بود تمامی خلق روزه داشتند بخاطرش رسیده از کبر فسخ اعتقاد مردم آن
بهتر از روزه خوردن نیست همچنانکه در سفر بوده نانی از سفره خود بیرون آورد و شروع
در خوردن کرد چون علما و زهاد آن شهر در آن ملاقات حاضر بودند و این حال را از وی مشاهده
نمودند اعتقادی که با او داشتند برطرف گشته و در نظر ایشان بغایت حقیر و سهل نمود
و از اطراف و جوانب او متفرق و پراکنده گشتند و به نفس خود میگفت که ای نفس
حلاج تو همین است و از جمله سخنان که از او منقول است آنست که محبت و اخلاص نسبت
به پروردگار خود وقتی متحقق می‌شود که سرا و علانیه نهانی و آشکار نفس خود را در
رضای خدا صرف نماید تا آنکه از دل او معلوم شود و از جمیع حواس و مشاعر و بواطن
او ظاهر و هویدا گردد که او را بغیر از حق جل جلاله هیچ چیز منظور نیست و از جمیع مطالب
خبر او را مقصودی نخواهد بود و هم از او سؤال کرده‌اند علامت عارف چیست جواب
گفته که عارف را نشان آنست که هرگز از ذکر و فکر حق سبحانه و تعالی فتور نمی‌شود

واز ادای حقوق بندگی ملول نمیگردد و بغیر از او هرگز انس نمیگیرد و این نیز از و منقول است
که گاهی که برای خود مناجات میکرد و میگفت از چه من بنده فقیر حقیر را شیئی تو محبت
داشته باشم و ترا خواهم چه جای شگفت و تعجب است و استبعاد از این است
که تو با این جلال و عظمت و این کبریا و رفعت با همچو من ذره ناچیز دوستی فرمائی و
عطوفت ورزی از و پرسیدند که بنده را وصول به درجات عالیه و رسیدن
مرتبه بلند بسبب چه چیز تواند شد گفت به گنگی و کوری و کری قاضی بیضاوی
که از صاحب تصنیفات مشهوره است و نامش عبدالله و ناصرالدین و کنیتش ابوالخیر است
و نام پدرش عمر بن محمد بن علی بیضاوی است و بیضا دهی است از مضافات و
اعمال دارالملک شیراز در فارس قاضی باستقلال بود و زاهد و عابد و متورع و
پرهیزکار اتفاقا وقتی اراده رفتن تبریز کرد و چون داخل آنجا شد در آنجا در آن
روز یکی از فضلای عصر را منصب تدریس داده بودند و مجلس تدریس بوجود فقها
و علما مشحون و آراسته گردیده بود چون قاضی بر تفصیل آگاهی یافت اراده رفتن
آن مجلس کرده و آمده در صف نعال نشست و هیچکس از اهل مجلس ندانست
که این کیست مدرس چند اعتراض را که میدانست که از اهل مجلس کسی جواب
نمیتواند گفت تقریر کرد و دانشمندانی که در آن محفل تشریف داشتند هیچ کس

لب بجواب نگشود چون بیضاوی هیچکس را در مقام جواب در نیافت شروع کرد و در جواب گفتن پیش
گفت تا مفهوم من نشود تو اعتراض را فهمیده من سخن ترا گوش نخواهم کرد گفت تقریر را نقل
بالمسطر بیان کنم و معنی آن از خاطرشان نمایم مدرس از سخن بیضاوی مبهوت و متحیر گشت
و چون میدانست که نقل منقول غیر من حیث اللفظ مشکل است گفت لفظ بیان نماید
بیضاوی جمیع اعتراضات و منقولات مدرس را لفظاً باللفظ در رشته تقریر کشیده بیان
کرد و ظاهر ساخت که در ترتیب این الفاظ عیبی و حیثیتی هست که در نظر اهل نحو و علمای عربی
مرضی و پسندیده نیست و بعد از آن تا الب بجواب های شافی که علما در حل اعتراضات
مذکوره گفته بودند پرداخت و از جانب خود نیز بشمار اعتراضات مدرس چند اعتراض نقل نموده
و از او جواب خواست مدرس ملزم گشت و جواب نداد و سر در پیش افکند چون وزیر
که حاکم شهر تبریز بود آن تماشا مشاهده کرد برخاست و دست بیضاوی را گرفته بجای
خود نشاند و تعظیم و توقیر او کرد و از او پرسید که تو کیستی گفت فلان بیضاوی ام و در همین
مجلس آمدم و در طلب قضای شیراز کرد و وزیر سؤال او را بانجاح مقرون ساخته
بخلعت گرانمایه و اکرام و انعام سرافراز کرد و وفات بیضاوی در سنه شصد و هشتاد و
پنج هجری روی داد و قبرش در آنجاست از محمد بن زید سؤال کردند که بعضی مردم را از
استماع خواندن قرآن طرفه وجدی و حالی دست میدهد چنانچه گاهی خود را بر زمین میافکنند

ودست و پای بسیار منزّه تند اما از چه مقوله باشد جواب داد که اگر حقیقت این را همه خواهید
بدانید یکی را از این جماعت را بر سر دیواری بر لب بامی برید و تمام قران را لابه بخوانید اگر
در آنوقت آن حرکت از او واقع شد بدانید راست میگوید یحیی ابن معاذ گفت ای [illegible]
عمارات و قصور شما قیصریست و کاخ و ایوان شما کسرویست و مرکب و خنگ شما قارونیست
و قباب و قباچهٔ شما فرعونیست و اخلاق و طبایع شما نمرودیست و سفره و خوان شما خاقانیست
و مذاهب و آیین شما شیطانیست پس چه چیز شما محمّدیست و گویند این اوضاع شما مصطفویست
عبدالله ابن مبارک را [illegible] هر چند بنویسید با او گفتند تا کی خواهی نوشت
جواب داد تا در حیات باشم خواهم نوشت چه شاید آن کلمه مرا فایده دهد هنوز ننوشته
باشم در تفسیر نیشابوری منقولست در تفسیر آیهٔ کریمه **الیوم نختم علی افواههم و
تکلّمنا ایدیهم** در بعضی اخبار صحیحه وارد شده که جمیع اعضای آدمی بر کردارهای او گواهی میدهند
و افعال و اقوال او را باستعاره ابهام آمده یکایک بیان مینماید و معاصی که کرده است
او گواهی میدهند افعال زشت او را از قرار واقع ظاهر میسازند و مهر از طی مراتب موی
زهار گان آن شخص هر باشد به تکلم در می آید و از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست میکند و اذن
جانب رب العزه با و خطاب میرسد ای موی تو نیز بگوی و شهادت ده در ادای گفتن
و حجتی در ازالهٔ شبههٔ حاضرین در ادای عرض اظهار در آن موی بتوقف عرض میرساند این

نه

بنده از ترس و خوف الهی گریسته و اشک خشیت و خوف بر رخسار خود ریخته پس
خدایتعالی بگواهی آن موی بنده را می بخشد و گناهان او را می آمرزد و خط عفو بر جرایم و عصیان او
میکشد و در روز عرض اکبر و هنگامهٔ محشر منادی از طنابهای عرش ندا میکند این بنده را
خدایتعالی بیک موی آزاد کرده و شمول عواطف غفران خود ساخته است آنانکه گناه
کنند بکسی کو نبخشند یک مو بنگار رند و زنگی مو بخشند ارباب کرم چو عذر عصیان نکنند
صد کوه گناه را بیک مو بخشند ذو النون مصری در وقت احتضار رسیدند که چه خواهی
و آرزوی دل تو چیست گفت خواهش و مطلب من تحصیل رضای حق سبحانه و تعالی است پیش از
جان دادن خود بیک لحظه بشناسم و قبل از مرگ بلمحه معرفت و شناخت او را حاصل کنم
و صحبت ذو النون از توبه بود مؤمن الطاق مردی بغایت خلوص اعتقاد و غلو تشیع در
میانه او و ابو حنیفه همیشه طریق مطایبه و راه ظرافت و ابواب مزاح مسلوک و مفتوح بود
چون خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام بکوفه رسید در آنوقت ابو حنیفه در مجلس مهدی
عباسی نشسته بود و آن مؤمن الطاق نیز در آنجا حاضر بود ابو حنیفه با و گفت که امام تو مرد جواب داد
که خوش حال تو که امام تو هرگز نمیرد و خدایتعالی او را تا روز قیامت مهلت زندگانی داده
و لعله کنایه از آنکه امام و پیشوای تو ابلیس است که تا قیام قیامت خواهد بود مهدی خلیفه از این
سخن بسیار خندید و مؤمن الطاق را ده هزار درهم جایزه بخشید شریف که در مرتبهٔ زهادت

شرفا و تعظیما بعضی تحف و هدایا برای سلطان صلاح الدین ایوب که پادشاه مصر بود فرستادم
بود چون سر رسیدند و قهار را در حضور سلطان گشادند و ایلچی شریف یک یک را بیرون
می آورد و بر حضرت سلطان عرض میکرد ناگاه بادزنی از برگ خرما بافته بعد بیرون
آمد ایلچی بعرض رسانید که پادشاه بسلامت باشد این بادزنیست که هرگز مثل این در
عمر خود ندیده بلکه پدرت نیز ندیده پادشاه نهایت در غصه شده غضبناک گشت و از این
سخن بسیار آزرده و متألم گردید از روی خشم و اعتراض از دست وی گرفت و خواست
حرفی گوید که باعث خفت و بی عزتی ایلچی باشد ناگاه نظرش بر ابیاتی افتاد که بر آن
نقش و رقم کرده بودند و معنی آن ابیات اینست یعنی بادزنی ام که از برگ درخت خرمائی
مرتبتی شده ام که در قرب جوار مزار منور دار الانوار سرور کاینات پرورش و آب و
رنگ یافته ام و سعادت مجاوری صاحب این مرقد منور شامل حال من شده
بمرتبه رسیده ام که فرزند ارجمند سلطان ایوب مرا بدست گیرد و نقش مرا نگاه
و مضامین ابیات مذکوره را مولانا شرف شاهوردی من توابع العظام بدین نهج در رشته
نظم کشیده منم آن بادزن کز ناله مردی ز برگ نخل خرما بافت یکسر شرافت
باشدم بر بادزنها بدون کذب و لاف از تنگ محضر که واقع بودم من بلا شک
بقرب روضه پاک پیمبر محمد سرور اولاد آدم که باشد شافع خلقان بمحشر

چون صلاح الدین بمضمون مطلع شد و دانست که آن بادزن از برگ درخت
خرمائی در مسجد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله مهیا شده مشرف گشته
آنرا بوسید و بر سر و روی خود مالید و ایلچی را تحسین بسیار و تفقد بیشمار کرد و گفت
راست گفتی چنین بادزنی هیچ پادشاهی ندیده از کلام حکمت انجام افلاطون منقول است
که آدمی را شکفتگی کردن و انبساط نمودن مشابه و بمنزله اینست که از بدن خود عضوی را
که نازک و لطیف باشد بگشاید و ظاهر سازد و عورت خود را برهنه و مکشوف
کند پس نباید همین را ظاهر ساخت و نشاید این حال را آشکارا کرد مگر کسی که راز نهانی
و اسرار ترا نگاه دارد و فاش نسازد و در همه اطوار امانت دار تو باشد و نیز
از سخنان اوست که گفته است نفس خود را نگاه دار تا او نیز ترا نگاه دارد آنچه در
مشهد مقدس منور رضوی علی ساکنها افضل التسلیمات جامع این کتاب را
بخاطر رسیده بیت اینست نگشود مرا ز زیارتت کار و دست از دلم ای قبیب برادر
گرد رخ من ز خاک آن کو نشسته مرا انگاک بسیار زندیست ره سلامت ای دل
من کرده ام استخاره صد بار ستاره زهره من که آمد خالی ز عیب و عاری از عار بود
هیچ زنار حکمت تار شد هیچ زنو تار خالی شده کوی دوست از ره ز بام
درش چه ربی اخبار که غیر ضد جواب نامد هرچند که سوال انکرار کرمیکوی کجاست دلدار

مرحمت از

آید ز صدا کجاست دلدار افسوس که تقوی بهائی شد شهره به رندی آخر کار سعدی

گوشش تواند همه عمر وی / نشنود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکیبد ز تماشای باغ / بی گل و نسرین بسر آرد دماغ

گر نبود بالش آگنده پر / خواب توان کرد حجر زیر سر

ور نبود دلبر همخوابه پیش / دست توان کرد در آغوش خویش

ای شکم خیره به نانی بپیچ / صبر نداری که بسازی به هیچ

جامع اوراق در جواب گوید گر نبود خنگ مرصع لگام زد بتوان آب

با قدم خویش گام ور نبود شربت زرناب با کف دست توان خورد آب

ور نبود بر سر خوان آن و این هم بتوان ساخت بنان جوین ور نبود جامه اطلس ترا

دلق کهن ساتر تن بس ترا شانه عاج ار نبود بهر ریش شانه توان کرد به انگشت

خویش جمله مهیاست همه دارد عوض در عوضش گشته میسر غرض آنچه ندارد عوض

ای هوشیار عمر عزیز است غنیمت شمار پادشاه روم بعبد الملک ابن مروان

مکتوبی مشتمل بر تهدید و وعید نوشت و سوگند غلاظ و شداد در مکتوب درج کرد

صد هزار سپاهی جلادت آیین از راه دریا و صد هزار مرد شجاع پیشه دیگر از راه خشکی

بر سر تو نامزد کرده ام فرستاد چون عبد الملک مروان بر مضمون مکتوب اطلاع

یافت و خواست که بطریق اختصار جواب وافی شافی بقیصر بنویسد با خاطر نشان هر چند فکر کرد

در از

چیزی نرسید آخر الامر بحجاج نوشت که از روی غضب و آزردگی مکتوب بمحمد حنفیه بنویس و

تهدید و وعید قتل در آن ابنا قید نما در جه محمد حنفیه در جواب تو نویسد نزد من فرست حجاج حسب الامر بعمل

مکتوب پیش محمد ابن علی علیه السلام فرستاد و او در جواب نوشت خدای تعالی هر روز سیصد و شصت بار بکائنات

نظر میکند و من امیدواری تمام بالطاف الهی دارم که یکبار بجانب من نظر کند و التفاتی نماید تا بدین

سبب از شر و آسیب تو محفوظ و محروس مانم حجاج جواب محمد حنفیه را نزد عبد الملک فرستاد

و عبد الملک آن عبارت را بعینه در جواب مکتوب قیصر روم نوشت چون قیصر مکتوب عبد الملک را

بخواند گفت بخدا قسم است که این سخن از عبد الملک مروان نیست بلکه این کلامی است که از خاندان

نبوت و اصحاب رسالت صادر گردیده است جامع کتاب در خلوت اگر با خودم آیم

گفتار حکیم سخنوری گنج دارم من از صد گونه حکایت طربناک اینجا بسر رفته خاک گوی

دلدار و دله مضی فی غفلتی عمری کذلک یذهب الباقی ادر کاساً و ناولها الا یا

ایها الساقی شراب عشق می سازد ترا از سر کار آگه نه تدقیقات شاقی و تحقیقات ابن تقی

اعرابی را کنیزکی بود که با او بکمال تعلق داشت و در عشق و سودایش روزی عبد الملک مروان

بوی گفت آیا راضی هستی که خلیفه روی زمین باشی و جاریه تو بمیرد گفت نه عبد الملک گفت چرا

جواب داد که زیرا که این قضیه متضمن آنست که کنیزک من بمیرد و کار خلق الله تباه کنم و ابتر شود

و جمیع امت متفرق و پریشان حال شوند تباه کرا اگر محبوب من بمیرد و برگ خلیفه شوم البته مهمات

مردمان از اشتعال خواهد افتاد و در هم و پریشان خواهد گشت گفت پس آرزوی تو چیست
و بر حضرت حق سبحانه و تعالی چه خواهش داری گفت نعیم صحت بدن و عافیت چیزی
نمیخواهم گفت بعد از حصول تندرستی البته چیزی خواهی خواست بگو که تمنای تو چیست گفت
امنیت خاطر و روزی حلال بدون منت خلق خلیفه گفت بچه جهت و کدام سبب این چنین
مطلب ندرگاه احدیت مسئلت مینمائی گفت بدرویشی و نامرادی و خمول و زاویه نشینی
چرا که مردم متماز زودتر بهلاکت میرسند و ارباب اعتبار واقعه از همه کس بیشتر
فانی میگردند هر کرا خوف محبت بیشتر سینه اش از زخم هجران ریش تر یکی گفته
رؤسای شیاطین سه چیزند اول امتزاج طبایع دوم امتزاج سیوم
وسوسه عوام الناس و متابعت رسم امور ته علی خبر الآیة واحسن اشرف و الیا
و انبیائه اما بعد این شکسته بسته چند بیست در بحر خبب که در میان عرب مشهور است
و معروف و در ما بین شعرا عرب و عجم غیر مألوف بخاطر فاتر فقیر فقرا ارباب النفس
بها رالدین محمد عاملی رسیده و نفحه از نفحات جنون بر صفحات حقایق مشحون او وزیده
واثق است که اهل استعداد کما هم الله شرالاضداد و من عفو بر آن پوشیده در اصلاح
معایب آن کوشند و امرهم علی الله ولا قوة الا بالله ای مرکز دایره امکان
وی زبده عالم کون و مکان تو شاه جواهر ناسوتی خورشید مظاهر لاهوتی

تاکی

تا کی ز علایق جسمانی در چاه طبیعت خود مانی صد ملک ز مهر تو چشم براه ای
یوسف مصر برآ از چاه تا والی مصر وجود شوی سلطان سریر شهود شوی در روز
الست بلی گفتن و امروز به بستر لا خفتن تا کی ز معارف عقل بری بر غافل
عالم حس مغرور از موطن اصلی بیاری یاد پیوسته بلهو و لعب دل شاد تا کی
روان شرح زر دهی الله الله تو چه بی دردی یکدم بخود آی به بین چه کسی بچه بسته
دل و یکدم هم نفسی زین خواب گران بدر آر سری بپرس ز عالم دل خبری زین ربع
عظیم خلاصی جوی دستی بدعا بردار و بگوی یارب یارب بکریمی تو بصفات
کمال و رحیمی تو یارب به نبی و وصی و بتول یارب یارب به سبط رسول یارب
بعبادت زین عباد بزهادت باقر علم و رشاد یارب یارب بحق صادق بحق موسی
بحق علی یارب یارب برضا شه دین آن ضامن اهل یقین یارب
نقی و مقاماتش یارب به نقی و کراماتش یارب بحسن شه بحر و بر بهدایت
مهدی دین پرور کین بنده مجرم عاصی را وین غرقه بحر معاصی را از قید
علایق جسمانی وز بند وساوس شیطانی لطفی بنما و خلاصش کن و از اهل
کرامت خاصش کن یارب یارب که بهائی را این بیهده گرد هوائی را از لهو
لعب شرعی حرف تا خوانده ز لوح و فا حرفی زین غم برهان که گرفتار است در درد

هوا و هوس زراعت / و شغل زخارف دنیی دون / مانند زهر اراذل مفتون

رحمی بنما بدل زارش / بگشا بکرم گره از کارش / زین بیش مران ز در احسان

بسعادت صاحب قربانان / وارسته ز دنیی دونش کن / سر حلقه اهل خیر خویش کن

در نصیحت نفس اماره گوید

ای باد صبا به پیام کسی / چو بشهر جفاکاران برسی / بگذر بمحله مهجوران

در نفس هوا زده اوران / وانگاه بگو به بهائی زار / آن نامه سیه خطا کردار

کی عمر تباه گنه پیشه / تا چند زنی به پات تیشه / تا کی باشی بیمار گناه

ای مجرم عاصی نامه سیاه / شد عمر تو شصت و بیمان پستی / وز باده لهو و لعب مستی

گفتم که مگر چو بسی برسی / یابی خبر از دانی چو کسی / درسی درسی ز کتاب خدا

رهبر نشدت بطریق هدی / وز بی بجهت چو شدی احسن / زجهت خبر نشدت حاصل

در راه خدا قدمی نزدی / بر لوح وفا رقمی نزدی / مستی ز علایق جسمانی

رسوا شده بمیدانی / یک لمعه ز عالم نور نبخش / یک جرعه ز آب طهور نبخش

گر سر نکنم بصد آسانی / این کهنه لباس هیولائی

در مذمت کسی که سرمایه عمر شریف خود را در علوم رسمی صرف کرده و ملتفت بعلوم حقیقی اخروی نشده گوید

ای کرده بعلم مجازی خو / ننشسته ز علم حقیقی بو / سر گرم بحکمت یونانی / دلسرد ز حکمت ایمانی

در علم رسوم چون دل بستی / تا وجب اکبر بر دستی / بگذر ز نکشود مفتاحش / اشکال اقرب و فضاحش

ز مقاصد آن مقصد نایاب / ز مطالع آن طالع در خواب / راهی ننموده اشاراتش / دل شاد نشد ز بشاراتش

محصول نه در محصل آن / اجمال افزوده مفصل آن / تا کی ز شفاء شفا طلبی / در کاسه زهر دوا طلبی

تا چند چو نکبتیان مانی / بر سفره چرکن یونانی / تا کی ز نجاست تلبیسی / نه مائده کاسه ابلیسی

سور المؤمن فرموده نبی / سور ارسطو چه مطلبی / سور آن چو بود در عرصات / بر شفاعت او یابی درجات

در راه طریقت او رو کن / با نان شریعت او خو کن / کان ما به نزدت آن نکته / وان نان جو شور و بی حکمت

تا چند ز فلسفه ات لافی / وین ناسره و ظلمت مافی / رسوا گردت تا محشر / بربائی [illegible]

در کف ننهاده بجز بادت / بر بانک شاهی العبادت / وان فکر که شبیه [illegible] / صورت نگرفته [illegible]

تصدیق یابین چگونه توان / کاندر ظلمت برود ایمان / علمی مطالب آن نبست / سیدان که ز فرت سطحات

تا چند اسپه پیش تازی / تا کی بمطالعه اش نازی / این علم [illegible] / فضلات فضیلت اربابست

خود گوی تا چند چو فرنگستان / لرزی بسر فضلات کسان / تا چند ز خبایث بدبینی / خوش گیر [illegible]

نه زر آن کتب اقناعه / نه کتاب خدا دانی / نه روی بشریعت مصطفوی / نه دل بطریقت مرتضوی

نه بهره ز علم فروع و اصول / شربت بادر ز خدا و رسول / ساقی [illegible] / [illegible]

زان می که کند سر او آید / و علیه بسبب گل عسیر / زان [illegible] اگر قضا زدی / یک جرعه از ان نوش رازدی

زصفوت خاک رهوارش در قلهٔ عرش رسد خبرش

در ترغیب علمی که عباد را در روز معاد مفید باشد گوید

ای مانده ز مقصد اصلی دور افکنده دماغ ز باد غرور در علم رسوم گرو مانده زنگ شکسته ز پای
خود این کنده تا چند زنی ز بیان خم لاف تا کی فی شهر زر گزاف زدوایه
عشره و دقایق وی هرگز نبری بحقایق پی در قبر بوقت سؤال آخر نفعی ز وی
تو اسطرلاب زان ره نبری بدر مقصود فلس قلب بت آورد سی نیح از علم
رسوم چه میجوئی واندر طلبش تا کی پوئی علمی بطلب که ترا فانی سازد ز تو
ز علایق جسمانی علمی بطلب که بدل آن نور است سینه ز تجلی آن طور است علمی که
از آن چه شوی محظوظ گردد دل تو لوح محفوظ علمی بطلب که کتابت نیست یعنی که قیمت و
خطابی نیست علمی که رساند زر و زر محتاج بآلت قانونی علمی الطلب
که نماید ره و ز سر ازل کند آگاه علمی که دهد بتو جان نو علم عشق است
ز من بشنو علمست کلید خزائن جود ساری در همه ذرات وجود غافل شده
تو بمحنت و رنج واندر بغل تو کلید گنج خر حلقهٔ عشق بکن در گوش ز عشق بکو
در عشق بکوش علمی رسمی همه خسران است در عشق آویزه علم است آن علم
که تفرقه برهاند آن علم ترا ز تو بستاند آن علم ترا ببرد بر هیچ کز شرک

خفی

خفی و جلی برهد آن علم ز چون و چرا بنهایت سرچشمهٔ آن جلی جایت ساقی وحی
ز شراب الست که نه جمش با قطرهٔ آن بست در ده به بهائی دو جهان خسته آن دل
بقیود جهان بسته تا کنده جاه ز پا شکسته وین تخته کلاه ز سر فکنده

در بیان اشتیاق صحبت حال اصحاب و ارباب کمال گوید

عشاق جمالک قد حرقوا فی بحر صفاتک قد غرقوا فی باب نوالک قد وقفوا و بغیر جمالک ما عرفوا
نیران الفرقه تحرقهم امواج الادمع تغرقهم گر پای نهند بپای کی در راه طلب آن بش نگذرند
که منید اتند ز شوق لقا یار از سر سر را از پا من غیر لالک ما برحوا و بغیر جمالک ما طربوا
صدمات جمالک تفنیهم نفحات وصالک تحییهم کم قد احییتهم قد ماتوا عنهم و بی العشق بردوا ایاتوا
طوبی لفقیر رافقهم بشری لحزین وافقهم یارب یارب بهبای ان جمع تباه زنی
حظی ز صداقت ایشان ده توفیق موافقت ایشان ده باشد که شود ز فیض ایشان زاهم و رسم

در ترغیب توبه از خطایا و انابت بجانب واهب العطایا گوید

ای داده خلاصهٔ عمر بباد وی گشته بلهو و لعب دلشاد وی مست ز جام هوا و هوس دیگر ز شراب معاصی مست
زین پس خفته پناه مباش مرغابی بحر گناه مباش از توبه بشوی گناه و خطا از توبه بجوی نوال عطا
نومید مباش ز عفو آله ای مجرم عاصی نامه سیاه گرچه گنه تو ز حد بیرون است عفو کرمش ز عدد افزون است
عفو ازلی که بیرون ز حداست خواهان گناه برون ز عدد است لیکن چه بدر جرم هیچ مسکان صلح ناشی هیچ

تا چند کنی ای شیخ کبار | توبه ملقمین به بهانه ار | کو توبه بروز و شب بشکند | وین توبه بروز دگر نکند
ای ساقی و انکش فرح جان | دارم زحیات هزار دل | در ده قدحی شراب طهور | بر من بکشا در عیش و سرور
که گر شمارم نعیم جهان | زین توبه بسیت هزار گنه | وی وای اگر خاص طلب بمقام | آزرده دلم زغم ایام
زین و دگر چه مدد شیخ اوحدی | غمهای جهان بردم برفی | مسکوی یا ذوق و دل آگاه | الله الله الله الله
کین و دگر فتح همایون فتح | وین لطف مدیح منید حشم | در بحر عجیب چو جلوه نمود | دریای فسیح بر خلق گشود
از آن در خوان سخن ای جن | در قلعه عرش شه تحسین | یارب کرامت اهل صفا | بهدایت راه روان وفا
کاین نامه نامی بیک اثر | کاو رده ز عالم قدس خبر | پوست تحفه بنام کن | مقبول خواص و عوام کن

قاعده اخراج اسمی که دیگری در خاطر گیرد این است که شخصی را بگوی تا هر اسمی که خواهد بخاطر گیرد و عدد حرف اولش را بیندازد و عدد باقی حروف را بگوید که چند است و چون گفت تو آنرا در خاطر نگاه دار و محفوظ اول نام کن و بعد از آن او را بگوی تا عدد حرف دوم را بیندازد و عدد باقی حرف اسم چند عدد است بگوید و چون خبر دهد تو آنرا در خاطر گیر و محفوظ دوم نام کن و بعد از این عدد ما عدای حرف سیم معلوم کن و همچنین عمل کن تا وقتی که حروف اسم تمام شود پس از جمیع آن عددهایی که در خاطر نگاه داشته جمع کن و یک محفوظ چند از آن و حاصل باقی را بر عدد قسمت کن و از عدد خارج قسمت اول محفوظ را بینداز آنچه بماند عدد حرف اول خواهد بود و بعد از این محفوظ ثانی را چند از نیز عدد که در مرتبه دوم بخاطر نگاه داشته

بودی اسقاط کن و آنچه بماند عدد حرف دوم خواهد بود برین منوال عمل کن تا وقتی که جمیع حروف آن اسم بر تو ظاهر شود و از جمع آن اسم الا معلوم خواهی کرد **طریق** بیرون آوردن ماه و برج مضمر هیئت شخص را بفرما تا هر ماه یا هر برجی خواهد در خاطر نگاه دارد و از آن ماه یا از آن برج تا آخر ماه یا از آن برج از برای هر یک سه سه در خاطر نگاه دارد و ماه یا برج مضمر را از آنچه پیش از آنها است هر یک را دو دو بگیرد و بعد از آن بگوید که مجموع چند است و از مجموع هشت و چهار چند از دو باقی را از محرم گرفته شمارد اگر استخراج ماه میکند و از برج حمل بگیرد اگر طلب استخراج برج باشد هرچه باقی مانده بآن برسد مخرج همان خواهد بود **قاعده** اخراج مضمر هیئت شخصی را بگوی تا هر عددی که خواهد در خاطر خود بگیرد و سه سه طرح کند و خبر دهد با آنچه باقی مانده چون باقی معلوم شود از برای هر یک هشت عدد در خاطر نگاه دارد و مجموع را هفت هفت طرح کند و اگر چیزی باقی بماند از هر یک از آنها عدد نگاه دارد و تمامی را جمع کند تا معلوم شود چند حاصل شده و از آن حاصل یکصد و پنج بیندازد و بعد از آن اسقاط آنچه بماند عدد مضمر خواهد بود **الضا** طریق اخراج عدد مضمر بروش دیگر در سلک نظم برین منوال کشیده شد

[illegible]
کنم نظم همچو در شاهوار | چو خواهی بدانی تو ما فی الضمیر | ز اعداد از من چنین یاد دار | بگو
تا فزاید بر آن نصف آن | چو افزاد گر هست با کسر یار | تمم دار از بهر آن کسر یک | تمام
پس آنگه صحیحش شمار چو کرد | و تمامش از آن پس دگر | بر او نصف مجموع کن ... | و گر

اگر کسر بارش بود سناطر بر آتش ورا یاد دار بگو تا کند کسر آنرا تمام چو تکمیل کردش ابا شهر آ

مد ز نزه و در خاطرت نکته دار ز سرنهر الا چهار پس آنکه بگو چند گشت حرف چو گفت

او توای کاس هوشیار بگیر جسم محفوظ جمله را تا ز مجموع مضمر شود آشکار روزی

پادشاهی بوزیر خود گفت چه خوش است پادشاهی اگر دوام و ثباتی داشتی وزیر جوابش داد

که اگر استمرار و دوام میداشت بتو نمیرسید بعضی از ارباب عرفان و اهل تفسیر فرموده اند

تفسیر آیه وافی هدایه **ولقد نعلم انه یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک** تا آخر

چنین ایما کرده اند بتحقیق میدانیم این را یا محمد که تو سینه تنگ میشوی از آنچه کافران و مشرکان

در باره تو میگویند پس در آن حالت باید که به تسبیح و تقدیس و ستایش پروردگار خود مشغول

شوی و از آزردگی گفتگوی ایشان پناه بحمد و ثنا و شکرگزاری نعما و آلای او ملتجی شوی و بیاد او خود را

آسوده و خوشحال داری نزدیک باین معنی واقع شده از آنچه از آنحضرت صلوات الله علیه و آله نقل کرده

اند در اغلب اوقات انتظار دخول وقت نماز میکشیدند و بلال را میفرمودند ای بلال ما را

آسایش بخش کنایه از آنکه باذان گفتن قیام نمای و دل و جان ما را ازو تازه کن و آنکه میفرمود

نور چشم و روشنائی دیده من در نماز است از این قبیل است و نیز از این بابت است آنچه

از آنحضرت صلوات الله علیه نقل شده که در وقت دیگر به بلال خطاب میکردند یا بلال

ابرد ابرد یعنی ای بلال خنک کن خنک کن یعنی آتش شوق نماز را به آب اذان

اعلام دخول وقت نماز سرد کن و اشتعالش را فرونشان بعضی گفته اند ابرد مشتق است

از برید یعنی بعجله تر بسوی اذان گفتن و اعلام ساختن وقت نماز بشتاب چنانچه پیک بشتاب

و سرعت راه میرود و محمد ابن بابویه صدوق قدس سره این معنی را پسندیده و بعضی دیگر گفته اند

نماز پیشین را تاخیر کن تا آنکه سورش و طغیان گرما شکسته و هوا خنک شود نیز مشهور است **از کلام**

موعظت انجام بعضی اعلام منقولست که وای بر آنکسی که بواسطه آنکه دنیای او معمور باشد آن را

گردد آخرت خود را خراب و ویران سازد زیرا که از آنچه معمور میسازد بالضروره جدا خواهد شد و

هرگز بآن بازگشت نخواهد کرد و ناچار بسیار آنچه ویران کرده خواهد رفت و بطریق قهر آنجا سکنی خواهد نمود

و مطلقا از آن جدا شدن و مفارقت کردن صورت نبندد و سلطان اویس قرنی رضی الله تعالی

عنه فرموده است و از بزرگترین حکما گفته شده نیست که با یک روی بسازد ترا از همه روها

کفایت کند یعنی روی خود را از غیر بگردان و روی یکجهتی بجانب حق سبحانه و تعالی درست کن

در این معنی ترا کافی خواهد بود و از ما سوای او بی نیاز خواهد کرد و این کلمه را از کتابهای آسمانی نقل فرموده اند

و حق تعالی گفته است هرگاه علما و دانشمندان دنیا را دوست دارند و بمحبت او گرفتار شوند

من لذت مناجات را از دل ایشان محو میکنم و ایشان را بهمان حال وا میگذارم چنین در

خبر است و بعضی از پیغمبران بخدای تعالی مناجات کرده گفته ای پروردگار عالم و عالمیان چون

راه وصول بحضرت تو بر ما معلوم نیست امید از کرم و مرحمت بیکران تو آنست که طریقت

آنرا تمامی تا بر باطن ظاهر گردد و هیچ روش بحضرت تو باید رسید حق تعالی وحی فرستاد که نفس خود را
بگذار و بیا و لطف ما بیابی که راه قرب و طریق وصول بحضرت ما همیشه مفتوح است و بدون ترک
نفس تقرب و توسل بما میسر نیست در میان آن ضرب المثل شیخ **حدث المرأة حدیثین**
فان لم تفهم فاربع یعنی هرگاه با زن سخن گوئی مقدار دو بار بگوئی اگر نفهمد چهار بار
اظهار کن و میتواند بود که لفظ اربع امر باشد بمعنی اسکت یعنی دو بار بگوئی اگر نفهمد خاموش باش
و دیگر مگو که نخواهد فهمید و احتمال دارد که بمعنی اربعه زدن مربعه که عصا است باشد یعنی زن را بالمربعه
که عصا است بلغت اهل فرس بزن تمامی ایام و جمیع روزها منحصر در پنج است روز
مفقود و روز مشهود و روز مورود و روز موعود و روز ممدود زیرا که روز مفقود دیروز است
که گذشته و مفقود گردیده و هرگز بر نخواهد گشت و تو او را هیچ از دست دادی و روز مشهود امروز است
که مشهود و زمام او در دست تست پس جهد کن که درین روز از عبادات و طاعات زاد و توشه
از برای فردای خود بردار و روز مورود فردا است که معلوم نیست که وارد خواهی شد یا نه و روز موعود
روز واپسین است و آخر عمر است که آن روز روز وعده جان دادن و هنگام رفتن است
پس مستعد و آماده آن باید بود زیرا که در وعده آن شکی نیست و روز ممدود روز آخرت است
که چون بآن برسی امتداد او الی غیر النهایه خواهد بود و مطلقا انجام نخواهد داشت و بسر نخواهد
آمد پس باید که در تهیه استعداد آن نهایت اهتمام مرعی داری و همیشه در فکر این باشی

عبارت از

زیرا که سر انجام آن روز یا نعیم دائمی خواهد بود یا حصول شدائد عقوبات و عذاب مخلد **نعوذ بالله**
من ذلک و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا گویند که در زمانیکه یکی از علما در وقت احتضار و هنگام
نزع روح گفت که فرزندان خود را بمن بسپارید تا ایشان را تربیت و غمخواری کنم آن عالم جواب داد
که مرا از خدا تعالی شرم می آید که بنده او را بدیگری بسپارم **نقل است** که سوداگری از سوداگران
بلده نیشابور بسفری میرفت و کنیزکی داشت که در غایت صباحت جمال و ملاحت حسن و کمال
و وفور غنج و دلال و افراط زیبائی بود او را در وقت سفر بشیخ ابو عثمان حیری که مقتدای کامل خاص
و عام آن شهر و دیار بود سپرد اتفاقا روزی نظر شیخ بر آن کنیزک جمیله افتاد عاشق و گرفتار آن
شد و با وجود کمال شیخی (?) تعلق بهم رسانید چون از کثرت و شدت عشق سراسیمه شد و آتش محبتش (?)
مشتعل گردید و ضبط خود نتوانست نمود صورت واقعه را بشیخ و پیر طریقت شیخ ابوحفص حداد نوشت
شیخ در جواب نوشت که بشهر ری برو و شیخ ابو یوسف رازی را دریاب و از فیوض صحبت فیض بخشش
مستفید شو شیخ ابو عثمان متوجه ری گشت چون بآن شهر رسید و از منزل شیخ یوسف پرسید مردم
او را ملامت بسیار کردند که همچو تو صاحب حالی را با این قسم فاجری که از فسق و فجورش
در مرتبه کمالست چه نسبت است و بخانه او رفتن چه وجه دارد شیخ چون استماع این مقالات
کرد بغایت دلگیر گردید و از زیارت شیخ افسرده گشت و بنیشابور مراجعت کرد و حقیقت را با استاد
خود شیخ ابوحفص حداد معروض داشت شیخ مذکور دیگر مرتبه تیز باو گفت که بشهر ری برو و شیخ

از شیخ

یوسف را دریاب و مقتضای سر خود مرتبه هم بر می‌آمده پروای مردم نکرده و از نکوهش
و مذمت خلق ملاحظه ننموده سراغ خانهٔ شیخ گرفت خانهٔ او را در محلهٔ خماران کوچهٔ شراب
خواران نشان دادند چون بخدمت او رسید و مشاهده مراسم تعظیم و تکریم او نمود
که میزبانان مهمانان عزیز گرامی آورده نموده و بر اوضاع و اطوار شیخ یوسف نظر کرده دید
که پسری ماه طلعتی آفتاب منظری در پهلوی او نشسته و بطرف دیگرش صراحی از شراب
گذاشته شد با او گفت ای سالک طریق شاد و ای پیمایی پیدار ارشاد
این چه وضع است و این محله چه جای استقامت و بودن شماست جواب داد
که خانهای این محله را ظالمی بعضی را بعنف گرفته و بعضی را خریده و تمامی را بمنزله نزد
و کلبهٔ محقر آنهٔ ما درین میان کال خود مانده شیخ ابوعثمان گفت خوب در آنچه از روی علم
اختیار واقع شده باشد امکان مسامحه دارد اما این پسر صاحب جمال و این
صراحی از شراب مالامال در اطراف و جوانب خود ترتیب دادهٔ آن چه حیثیت گفت ای
شیخ این پسر صلبی فرزند منست و این شیشه سرکه است که گاهی نان خورش عیالان و
اطفالان من میشود گفت راست میفرمائی و هم چنین است که میگوئی اما چه ضرور که کسی
خود را در مقام تهمت و جای مظنه باز دارد تا آنکه مردم چیزهای بد میگفته باشند و
آنکس مورد طعن و خبث ایشان شود و بحکم همیشه مذمت کرده باشند گفت ای

رسانم

شیخ در مقام بودن بغایت بهتر است از آنکه خود را در معرض عدالت و محل دیانت نمایم
تا سواد اکران شهر مرا محل اعتماد دانسته کنیزکان خود را بمن سپارند و من بیچاره گرفتار ایشان
شده ببلای عشق گرفتار شوم چون ابوعثمان این مقال بشنید بزار زار بگریست و دانست که
مقصود پیر او از تکلیف کردن بملاقات شیخ یوسف و اختیار سفر شهر ری چه بود و متنبه گشته این
حال تقاعد نمود و جاریه را بصاحبش رد کرد و از تعلق و تشوق او استغنا و خلاصی یافت
جامع این کتاب گوید که روزی در مجلس سامی و محفل گرامی یکی از اکابر تقریبی اسم من
مذکور شد و ذکر اوصاف من بسبیلی جاری کرد شخصی از حاضران آن مجمع شریفه بزبان
موافق و بدل منافق بود و همیشه اظهار درستی و اتحاد و اظهار عداوت و عناد می‌نمود خنک
تنی عدوان در میدان غیبت و بهتان تاخت و زبان خباثت و نکوهش در بیان بدگالی
و سرزنش من بمطلق العنان ساخت و بعضی از معایب خود را بمن نسبت داد و لقد مضمون ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه را بر طاق نسیان و فراموشی نهاد چون واقف شد
حقیقت حال این مجلس بمن رسید و مضمون حکایات و مقالات او بر من منکشف شد در
مقام معذرت آمده و رقعهٔ طول الذیل بمن نوشت و معانی پشیمانی و ندامت در آنجا درج
کرده و اشارت نموده مقصود من ازین تحصیل رضا و عفو ما مضی است من در جواب او نوشتم
خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و در زمره پوشندگان لوای حشر کناد زیرا که هر ثواب بری

من فرستادی و جملهٔ اعمال نیکوی خود را من با یکان یکان در کفهٔ ترازوی حسنات مرا در روز محشر گران

ساختی و بیک شطرنج بازی غایبانه سرمایهٔ حسنات خود را در اول باختی چرا که تجاهل و [illegible] نرسید

سرور بشر و شفیع روز اکبر است بحدیث صحیح بار رسیده در روز قیامت چون اعمال بندگان را بمیزان عدالت

بسنجند اعمال نیکو را در یک کفهٔ ترازو گذارند و افعال و کردارهای زشت را در کفهٔ دیگر نهند و

رجحان سیئات و نقصان حسنات بندگان ظاهر شود کتب [illegible] را پاره کرده بر بالای

نیکوئیهای او نهند چنانچه سبکی او و گرانی سنگین گردد و نقصان او برجحان و [illegible] شود

در آن حال آن بنده از حق تعالی استفهام و استعلام آن نماید که ای پروردگار کریم و ای غفار

حکیم آیا این چه باشد مرا بعد از علم بحصول هلاکت در یافت و پاداش زشت من گردید

چرا هر قسم عمل حسن و فعل قبیح که از من در مدت حیات و عمر من صادر شده بود تمامی را

پیش من آورده در کفهٔ ترازو گذاشته بقضیه و بر در اینها تقسیم نعمت غیر مترقب از الطاف

الهی و مراحم نامتناهی بهم رسیده و مرا از مذلت خسران و اهانت نقصان بانتیه [illegible]

رسانیده میخواهم که بدانم سبب این عطیهٔ عظمی و باعث بر این هدیهٔ کبری چیست از جناب حق

و علا ندا رسد که [illegible] آن [illegible] تو گفته [illegible] آن [illegible]

و منطوق [illegible] واجب [illegible] شکر نعمت آنچه تو بمن رسانیده تقدیم رسانم

و کمال [illegible] ساز امید که خدا تعالی [illegible] کرده و [illegible] ای عزیز

تو آگاه و دوانسته باشی که اگر آنچه غایبانه من گفته با صد چندان سفاهت و بهتان و ده برابر آن

بروی دشمنی و عدوان بطریق مواجهه و مشافهه اظهار نمائی و بجای آوری از من نسبت بتو غیر از

صلح و صفا و مودت و وفا و کمال باشد بظهور رسد زیرا که انفعی یا بهترین حادات و [illegible]

معاودات میدانم و اوقات حیات را در غیر تدارک مافات صرف ننمایم و احتیاج در این عمر قصیر

بر احدی از تقصیر گرفت نمیتوان کرد خواهش دلا زتیره گونی منجو جگر تا زه روئی

چون کسی رجیب کوس نشیرن بر دست ربیب بوس نشیرن با آنکه اگر عنان توجه بسوی آن

ارباب عداوت و کینه دریگردانم و دست بدامن مجازات اصحاب نفاق و زور آورم

برسانم سرآینه ایشان را بسرعت هر چه تمامتر بسر حد هلاکت و فنا برسانم و تر و خشک را

درهم میسوزانم چنانچه بتقریبی در سلک نظم آورده ام عادت ما نیست رنجیدن ز کس ور بیازارد

نکوئیمش [illegible] ور برآرد [illegible] ز بنیاد ما آه آتش بار بر ناید ز ما ورنه ما شوریدگان در یک

سجود [illegible] ظالم را برانداز [illegible] زند رخصت ار یابد ز ما آه سحر عالمی در دم کند زیر و زبر حال

این کتاب گوید تا کی ای غافل دل سر دوای [illegible] در طلب لذات فانی و تکاپوی شهوات

جسمانی در تاب و تب می باشی و دل خود را [illegible] حرص و آز خراشی و از رغبت سعادات جاودانی

و خواهش مرادات آنجهانی فسرده و پژمرده مانی و مآل عاقبت کار و سرانجام امور آخرت

خود را ندانی پس تو اگر از جمله صاحبان عقل و [illegible] در ک [illegible] زود نیا [illegible]

هر روزه بدو نان خشک قناعت کنی و در سالی بدو جامه کرباس بسازی تا آنکه از جمله اهل
هدایت و رشاد و از جملهٔ اولوا الالباب باشی و از رتبهٔ ایشان ساقط و خارج نگردی و در
روز محشر و زمان عرض اکبر با زمرهٔ اهل خسران و فرقهٔ عاصیان محشور نشوی سر غیرت زدنیا که خوری یا
پوشی معذوری اگر در طلبش میکوشی باقی زجهان جوی نیرزد زنهار که عمر گرانمایه بآن
نفروشی **الضیا** جامع این کتاب در سوانح حجازیه گوید که گاهی نسیمی از نسایم عالم قدس و نفحهٔ
از نفحات گلشن انس بر دلهای خلایق دمیده و خاطرهای ارباب عوایق دنیویه میوزد و بسبب آن
مشام ارواح ایشان معطر و مطیب گردد و مانند روح روان و بمثابهٔ آب حیوان در ابدان
پژمردهٔ ایشان حلول میکرد و از کیفیت تأثیر آن قباحت انغماس کند آب کثافتهای جسمانی
و خشت در نمایش جاههای هلاک بیرونی در یافته لحظهٔ هوشیار و ساعتی از خواب غفلت بیدار
میشود و زبونی بواطن و دنائت ظواهر و پلیدی طبایع بر ایشان منکشف میکردد و در خیال ایشان از
ذوق تمام و اشتیاق لاکلام بسلوک مسالک رشاد و عروج معارج سداد دست میدهد و
قلوب ایشان بصوب مبدأ و معاد توجه مینماید بعد از آنکه این آگاهی مستعار لادوام و دستمزدی
منیت و این پندار بی پندار لا اثبات و قرار نه و بسرعت هرچه تمامتر در هم نوردیده میشود و در یک
زده بسرحد اضمحلال و زوال میرسد که گاه نشئهٔ آن نفحه ارزانی میرسد و از زنگ تعلقات عالم غرور دل را از صفحهٔ
خاطر شان بصیقل تنبه نمیزداید و ایشان را از لوث آن پاک نمیکرداند بلکه بود در اثنای آن نفحه

نفحه جاری

جذبه

جذبه و کشش مدام الهی جلوه نموده خاطر ایشان را از قید آن تعلقات آنچه مطلق العنان کرده
و سبحانات و کثافات عالم سفلی را از صوب ضمیر ایشان پاک ساز و اما چه بود این
کفت و شنید برق درخشان میگذرد و از لوح خاطر ایشان محو شده و به از روئیدن آن کند
آن نسیمه قدسی و رفتن آن نفحهٔ انس کار اول مراجعت و بازگشت مینماید و بحضیض و بال
میکند و سرنگون در حفرهٔ هلاک می افتد و به آلایش ادناس و لوث ارجاس آغشته میشود
و تأسف بسیار ایشان را بر فوت آن نثار ربانی و کیفیت سبحانی دست میدهد و اگر
از اهل حال باشند با این مقام تشنه گشته سروش آن را بگوش هوش خود میرساند تیر کاری
زده و زخم دل آسوده شد از آن بانک طیب خسته دلان مرهم دیگر جامع این
کتاب گفته ای طالب مطالب کشف و شهود وای راغب مراتب معارج و صعود
ای جویای مرادات دو جهانی و ای خواهان سعادات جاودانی هم آنکه از خیر بالی بیت
بتو دارد و آثار الاوفی و سزاوار فطرت تو میدانم فراخور عقل و عرفان و مایهٔ ادراک و
وجدان با تو حرفی چند میگویم و از آنچه شایستهٔ حال تست بآن بگوش هوش تو میرسانم
چه آن مرتبهٔ مدرکهٔ تو از استفهام جمیع حقایق پنهانی بیکبار قاصر است و استعداد حال تو
از دریافت اسرار پنهانی عاجز نیست و بیکدفعه علم طبیعی در ساحت میدان انکشاف معارف
مکتومه بر افراز پس ترقی آن شامیدن جام مالامال از رحیق مختوم بنا بدیت داشت زیرا

و تجرع این جام حقایق فرجام در حوصله تو نمی‌گنجد و قوت زیاده پیمائی پیدا [illegible] طریقت [illegible]
و بعد ذلک چون از مراتب حضیض عوام بگذری و قدم در جاده ارباب بصیرت و اصحاب سیرت
گذاری ترا از شراب ناب لایق و مناسب خداوندان حد وسط باشد پیاله پر کرده خواهم بخشید
و جرعه از چشمه خیر الامور اوسطها خواهم بخشید و از سهم صاحبان این مرتبه محروم نخواهم ساخت و اگر
بر تو باده با این جرعهای موافق حال بسازی و به درد کشی قانع و شاکر باشی و در جام جم جمع
نکنی و چشیدن و کشیدن آن بهیچ وجه میسر نیست با هم خواهی باش تا از خم بردن آرم و این جرعه‌ها
در جام و سبو دارم مهیا آتش است بدان بدرستی که جمیع ذات کائنات در اوقات لیل و
نهار و ساعات بیست و چهار در نهان و آشکار به زبان خمش بیان و عبارت فصاحت
نشان پند میدهند و موعظت میکنند غایتش آنکه دریافت هر قاصر قلیل المدرک از فهمیدن آن
عاجز است و فطرت هر قلیل البضاعه به مرتبه بلند پایه ارجمند ادراک آن نمیتواند رسید بلکه کسی
میتواند فهمید و بغور آن شخص میتواند رسید که مصداق **من القی السمع و هو شهید** تواند
بود که موج نغمه سرایان عشق خاموش شنید و نغمه نازک و احباب پنبه در گوش نشد جامع
کتاب گوید هرگاه ضعیف و ناتوانی بر قلب قوای جسمانی [illegible] اسباب و سامان جوانی و
متاع داخل سرای ایام شباب را غارت کند و کار به عزلت و انزوا منجر شود و از اختلاط مردم
دامن در چیند باید که از حق سبحانه و تعالی در جمیع امور اعانت طلبد و مسئلت توفیق در امور خیر

نماید و اگر درین حال ایا رجائی و مهربانی بهم رسد باکی نباید داشت و آنچه خاطر باید بود مجنون تو
با اهل غم یار نباشد غارت زن لات قافله در کار نباشد [illegible] و تحرک خود را از مطالعه علوم
دینی فارغ سازد و خلاصه اوقات شریف و سرمایه عمر لطیف خود را در تحصیل معارف فلاسفه
صرف کند و مطلقا پیرامون افاده و استفاده علوم دینی نگردد مبادا باشد چون آفتاب عمر او
بسر حد زوال رسد بجز ندامت و حسرت ثمره دیگرش نخواهد بود و مضمون انفعال تن شرم خواهد شد
جامع کتاب گوید صحبت عادت کن ز زنگ کلنگ میرود زنار این تحت الحنک
گوش بگشا لب فرو بند از مقال هفته هفته ماه ماه سال سال خامشی را انقدر کن و رجان
فراموشت شود نطق و بیان رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
و نیز جامع این اوراق در سوانح مجاز گوید تحقیق و طریق گوشه نشینی و عزلت راستترین راهها و
بهترین جاده است زیرا که در حدیث نبوی و کلام مصطفوی وارد شده که بگریز از خلق چنانچه از شیر درنده
میگریزی پس خوشا حال آنکسی که مردم دنیا از در گریزند و باز نگشته به هیچ وجه باعتقاد بعضی از
فضیلت و حالت او بر ایشان ظاهر نگشته و مراتب کمالات او برایشان معلوم نشود زیرا که او درین
حالت از تشویش مکاره و آزار کدورات محفوظ و سالم و مجرد و [illegible] خواهد بود پس باید
به هیچ وجه [illegible] جهت پای و رغبت باختلاط خلق نشود و از ایشان و اطوار ایشان عالم عالم گریزان
و خود را بهر نحو که باشد از ارتباط و معاشرت با ایشان خلاص کند و بسبب بعضی از

و کمالات خود را مشهور نکنی زیرا که بدون شبهه معلوم است که اشتهار به فضیلت
و انتشار حالت از جمله آفات و بلیات است و در زاویه خمول و گمنامی نشستن و
پای در دامن فقر و درویشی کشیدن از مقوله سعادات و وافی البرکات است و سبب ایمن
گشتن از مخاطره و مخافات پس بر تو باد که نفس خود را در گوشه عزلت و انزوا محبوس
و مقید سازی و از خلطه و معاشرت خلق احتراز نمائی زیرا که عزلت عین عزت است

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد از حمد حضرت خالق موجودات و پس از نعت و صلوات حضرت سید
کاینات و نثار منقبت اولاد امجاد آن سرور علیه و علیهم صلوات الله الملک الاکبر
بدانکه چنین گوید جامع این کتاب محمد مشهور به بهاء الدین عاملی عفی الله عنه که استدلال
کرده اند فقهای امامیه و علمای اثنا عشریه قدس الله اسرارهم و اعلی فی الفردوس قرارهم
بر اینکه شکر منعم بحسب عقل واجب و لازم است هرچند که از حلیه نص و زیور نقل عاری
باشد زیرا که هرگاه کسی به عین دیده نظر بمواهب الهی و عطایای نامتناهی که از مبدء
فیاض بر وی فایض شده مانند قوای ظاهره و حواس باطنه و بنور فطرت تأمل نماید
و اندیشه کند در آنچه در بدن او از دقایق حکمت با هم مرتب و مرکب گشته و نظر بصیرت
بر آنچه از اصناف و انواع آلاء و کرم و از الطاف و جوانب او در همه او را احاطه کرده اند

بگمارد

بگمارد و بر روی یقین شیوه بهیچ وجه از عهده شکرگذاری و مراسم احصای نعمت گستری او نتواند بر آید
و عقل مستقیم و ذکای سلیم او حکم جزم خواهد کرد بانکه اگر کسی این نعمتها را باو داده و این فیضها را باو
رسانیده سزاوار آن هست که بر وجه اتم و طریق اکمل شکر و ستایش او را بجای آورد و
بهیچ وجه تجویز کفران نعمتها نکند و از روی جزم و طریق یقین حکم آن خواهد کرد که هر کس از شکر این
الطاف عظیمه و نعم جسیمه غافل و ذاهل شود با آنکه شب و روز در نهان و آشکار بر او متواتر
و متظاهر شد هر آینه مستوجب مذمت و نکوهش و مستحق عتاب و سرزنش خواهد بود بلکه سزاوار
عذاب الیم و عقاب عظیم است و بعد از این اشاعره دلیل چند آورده اند بر آنکه حسن و قبح
اشیا عقلی است لازم آورده اند که هر یک از آن دلایل مقدمه حجت قاطع میتواند بود و چند قضیه عقلیه را
به نتیجه رسانیده ترتیب داده و بنیاد نهاده اند که از آنها بلا شبهه ساطع خواهد شد پس ادعا نمودند که حسن و قبح اشیا
منحصر در شرع است یعنی هر چیز که از اهل شرع شریف خوبی و بدی ظاهر شود آن چیز همان صفت خواهد داشت
و عقل را مطلقا دخل در آن نه و خواسته اند که علما را الزام دهند و بر ایشان غالب آیند و از اعتقاد
ایشان بر آیند و در اینکه حسن و قبح اشیا عقلی است با ایشان موافقت نمایند بدین طریق
بیان کرده اند ما و شما در ادعای تصدیق یا تکذیب برابریم زیرا که پیش ما دلیل عقلی است و بدلیل
شما را با اینکه شکر منعم واجب است باطل میسازد و نقض حجتی موجه هست که اعتقاد شما را
به ثبوت این معنی باطل و عاطل میگرداند بدانکه نقض بر این وارد شده باشد مگر آنچه شما دلیل الا بوقت

وعقاب و مظنهٔ عقاب ساخته اید باز بر شما بر میگردد و بر شما وارد میشود چه لاجرم خوف لازم شما گشته اید

و ترس لازم شما ذکر کرده اید در وقت حرص نسبت بوظایف شکرگذاری و لطایف حمد و سپاسداری قیام نمائید

بیشتر متحقق خواهد شد بجهت آنکه هر گاه ادنی بصیرتی و اندک معرفتی باشد بدون شبهه بلا توقف

حکم جزم میکند باینکه هر گاه پادشاه عظیم الشانی تمامی ربع مسکون را در حیطهٔ تسخیر خود آورده باشد

و از شرق تا غرب دنیا را مالک و متصرف شده باشد خوانی گسترانده و سفره کشیده که جمیع

الوان اطعمه و اقسام ماکولات و انواع فواکه و حلویات بر اطراف آن چیده باشند و این

قاعده همیشه هر وقت در صباح و شام بتعاقب الشهور و الاعوام مستمر و معمول بوده باشد

و اهل آن مملکت از خاص و عام و صغیر و کبیر و قریب و بعید و وضیع و شریف بر سر آن سفره

حاضر میشده باشند و بر مطعم و ماکل مباح و مبذول باشد و هیچ احدی از آن محروم

و ممنوع نه و ناگاه درین اثنا درویشی بر سر آن بر سبیل اتفاق وارد شود و ملازمان آن پادشاه

یک لقمه نانی بشما باو داده باشند و آنرا بخورد و متقارن آن شروع در حمد و ثنا و ذکر و شکر

و سپاس کند و تعداد صفات حمیده و خصال پسندیدهٔ آن پادشاه نماید و چنان

داستان او را منتشر و مشتهر گرداند بی شک آن فقیر نزد عقلا و اهل فهم در سلک [illegible]

منتظم خواهد بود لاجرم در نعمتهای نامتناهی الهی عظم شانه و وسع برهانه نسبت بما از آن

لقمه از خوان آن پادشاه بآن درویش بالاتر مرتبه ایست که در عقل در ضمن تصور آن نتوانی

کرد

کرد و طایر بلند پرواز ادراک فهم آن نتواند رسید صغیر تر و حقیر تر است پس از اینجا ظاهر و هویدا

شد هر که از شکر نعمای الهی تقاعد نماید و بآن نپردازد عقل سلیم و طبع مستقیم تحسین او نکند

خود را از آن باز داشتن و بآن مشغول گشتن واجب است و مخفی و منهفته نخواهد بود بر سالکان

سالک مسالک و ناهجان مناهج رشاد که مراحل از راه نجات و عتبات دین مسلوک نیست که

اصحاب رضی الله عنهم و ارضاهم و جعل الجنة مثواهم میرسد که گویند هر آنچه شما از این دلیل و تخیل و

تمثیل معتقد استنباط کرده اید تشنگان بادیهٔ حیات و خشک لبان وادی حیات الا [illegible] آب

و شاداب نمیگردند زیرا که چون آن لقمه در نفس الامر با وقع و مقدار است و در نظر ارباب فطن

الاعتبار است و در جمیع امصار و اقطار منتشر گردد بجهت همین چنین مینماید که حمد و ثنا و شکر

و سپاس در مقابل آن سالک تحریر و اشتهار آمده جهت پس مناسب آنست که بیشتر ازین ترجیح

کنیم که یک فقیر درویشی از زینت قوایم دست و پا و حلیهٔ نور چشم و زیور زبان عاری گردیده

باشد و خیل امراض بر حصار بدنش هجوم آورده باشند و با نواع اسقام و اخباس الام مبتلا

و گرفتار باشند و در زوایهٔ خمول و بادیهٔ گرفتاری و زاویهٔ [illegible] افتاده باشد و از زر و جام سیاه

حلل و استیلای لشکر غم و اندوه و الم میانهٔ نهان و آشکارا فرق نتواند کرد و گذشتن لیل و

نهار پیش او مساوی باشد و جمیع حواس [illegible] از کار رفته باطل و معطل گردیده باشد

و در خلال این احوال پادشاه عظیم الشانی او را دریابد و از آن [illegible] او را بیرون آورد و چشم و زبان

او را فهما و گویا گرداند و دست و پای او را صحیح و سالم نماید و از جمیع علتها و خللهایش شفا
بخشد و گوش و هوش او را بدرجه سلامت و استقامت برساند و راه راست
باو بنماید و او را عزت و سرافرازی و رفعت و دلنوازی بخشد و جمع کثیری از خدم و حشم تابع
او گرداند اگر آن شخص بعد از این قدر نعمت فراموش کند و قیمت آن کرمهای گرانمایه را
نداند و از آن بقسمی فراموش سازد که هیچیک از آن نعما در هیچ زمانی بیادش نیاید و همه را
بیکبار بر طاق نسیان نهد و از آن نعمای پادشاه ذی جاه یاد نکرده مطلقا کفران نعمت ورزد
و اظهار نماید و بعنوانی سر کند که گویا بهیچ وجه باو در هیچ وقتی از اوقات آزاری و گزندی
نرسیده همه وقت صحیح و سالم بوده هیچ شک و شبهه نخواهد بود در اینکه آن شخص نزد عموم
در پیش خاص و عام و تحت اهانت و سرزنش از جمیع انام خواهد گشت و چون این معنی بر
شما ظاهر و هویدا گردید شما را واجبست که دلیل خود را مخفی و پوشیده سازید و هیچ چه خار
بکنید و تمثیل خود را بر طرف سازید و بر صفحه صحیفه مرقوم و مسطور نسازید زیرا که طبع سلیم و
ادراک مستقیم از آن نهایت نفرت و کمال کراهت دارد و السلام علی من اتبع الهدی
لطف ازلی نیکی بر بد خواهد هر کو شر را از روی مقصد خواهد گر جرم تو بیحد است
نومید مباش عفو تو گنه بحد خواهد جامع کتاب گوید پدر عالیمقدار و والد
بزرگوار مرا همیشه وصیت میکرد که ای فرزند دلبند این آیات وافی هدایات را حفظ نمائی

در خاطر خود جای ده و مضامین ایشان را تذکر نمایش و معانی آنها را بر صفحه دل خود بنویس و
در مدلولات آن تفکر و اندیشه نمای اول آیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما
نزد حق تعالی پرهیزکارترین شماست دوم تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا
یریدون علوا فی الارض و لا فسادا یعنی آن سرای عقبی را میگردانیم از برای کسانیکه در روی
زمین رتبه بلند و پایه ارجمند نطلبند و بفساد و تباهکاری اشتغال ننمایند و عاقبت خوب و
سرانجام مرغوب پرهیزکار راست سیوم اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم
یعنی شما را آنقدر مدت نگه داشتیم و عمر بخشیدیم که اگر کسی را دریافت و آگاهی بود آگاه و
متنبه میشد و بتحقیق پیغمبر نزد شما فرستادیم و او را ابلاغ نبوت و رسالت کرد و بدانچه واقع
خواهد شد شما را خبر داد و از سخنان حکما و متقدمین منقولست که گفته اند که هرگاه عالمی
بر فنی و ملازمت پادشاه اختیار کند و بر اسم خدمت سلطان قیام نماید یقین بدان که آن عالم
دزد است و در معرض خیانت دین آمده است زنهار زنهار فریب او نخوری و بر قول وی
اعتماد نکنی و اگر گوید که من بواسطه رفع ظلم و دفع ستم این کار را اختیار نموده ام قبول نکن این محض
مکر است و غیر از خدعه و حیله بازی نیست از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و
آله نقلست که مرد از خیانت در علم کردن مراتب بدتر از خیانت در نامقید کردن
مال است زیرا که خیانت مال موجب فسق است و خیانت علم گاهی سبب کفر و باعث انقطاع

و العاقبة للمتقین

النذیر

ایمان هم شنیده اند بوده **در مجلس** امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله مذکور شد بدین مضمون که آنسرور فرموده در روی عالم و دانشمند نظر کردن
عبادتست حضرت صادق علیه السلام فرموده آن عالمی که نظر در روی او عبادتست عالمی است
که هرگاه بر روی او نگاه کنند مراتب امور آخرت بیاد شان آید و تنفر از عقبی شود و اگر
خلاف این معنی باشد و از این صفت عاری باشد نظر کردن بر روی او موجب فتنه و
شر و وبال خواهد بود **مرتبه** اولین از مقامات انتباه و نخستین مراتب آگاهی بیدار
گشتن است از خواب غفلت و نشئه جهالت و مرتبه دوم توبه است و آن عبارتست
از رجوع کردن و بازگشتن بجناب سبحانه و تعالی بعد از روگردان شدن و عصیان ورزیدن و
مرتبه سیم ورع و پرهیزکاریست که نزد اهل شرع معنی ترک محرمات و اجتناب از امور
مشتبه است و باصطلاح ارباب طریقت آنست که پیرامون چیز شبهه ناک نباید گردید
و در ارتکاب شبهات لاباک نباید بود و مرتبه چهارم محاسبه و مناقشه نفس است و
آن عبارتست از تدارک کردن و بشمار آوردن چیزهائی که در جمیع ازمنه و سایر ساعات از اعمال
و افعال سمت ظهور می یابد خواه میانه او و نفس خودش واقع شود و بغیر از خدای تعالی کسی
بر آن اطلاع نیابد و خواه در میانه او و بنی نوع انسان سر زند و مرتبه پنجم مرتبه اراده است
که آن عبارتست از کمال رغبت و خواهش تام در وصول مرغوب تا غایت سعی و اجتهاد

مرتبه

مرتبه ششم مرتبه فقر است و آن عبارتست از تخلیه قلب و تهی ساختن دل از اموری که دست رس
نباشد و از اینجاست که فقیر کسی را گویند که دستش بجائی نمیرسد مگر مرتبه هفتم مرتبه زهد و تقوی است و آن عبارتست
از ترک دنیا و بیزاری جستن از ما سوی و تبری از غیر مولی مرتبه هشتم مرتبه
صدق و راستی است و آن عبارتست از استوای باطن و ظاهر و مطابقه درون و بیرون مرتبه
نهم مرتبه تصبر است و آن عبارتست از آنکه خود را بزور صبر و شکیبائی آراستن و نفس را بکار
و امور غیر مرضیه صبر نمودن مرتبه دهم مرتبه صبر است و آن عبارتست از شکیبائی
ورزیدن و رضا بقضا دادن و اضطراب بخاطر آوردن و نفس را باین مراتب عادت
دادن مرتبه یازدهم مرتبه رضا است و آن عبارتست از آنکه بلا را عافیت دانستن و
و رنج را راحت فرا گرفتن و آن چیز را عین لذت و آسایش خود دانستن و بآن خورسند و خوشنود
بودن مرتبه دوازدهم اخلاص است و آن عبارتست از یگانه دانستن خلق
از معامله حق تعالی و ندیدن خلق و نشناختن بندگان از امور الهیه مرتبه سیزدهم مرتبه
توکل است و آن عبارتست از اعتماد و تکیه در امور بحق تعالی کردن و اعتقاد داشتن و تصدیق
نمودن باینکه هر چیز خدای تعالی کند خالی از حکمت نیست و خیریت در آنست و الحمد لله سبحانه
الهادی الی سبیل الرشاد **از بعضی** اکابر دین منقولست که شیخ سهل اصفهانی که از جمله ... است در
می آمد و آنچه از مال دنیا بهم میرسانید خرج درویشان و صوفیان میکرد و با ایشان بطریق

رزیش و احسان میدید اتفاقا جمعی از این طایفه روزی بخانقاه شیخ مذکور در آمدند

و در آن روز شیخ بسیار فقیر و بی چیز بود و از طعام و غیرها چیزی در دست نداشت و دو شش بکاری

نمیرسید شیخ دل تنگ و مضطرب از نزد یک دوستان و مریدان خود رفت و از جهت درویشان

چیزی خواست آن عزیز چیزی آورده بشیخ داد و عذر خواست که اگر چه این قلیل لیاقت آن

نداشت که بحضور شما آورده ام اما در این وقت معذورم زیرا که قلیل در هستی نزد من موجود است

میخواهم صرف بنای منزلی کنم و خانه برای خود بنا کنم پس از آنچه مرا ماند و رباید داشت شیخ

با و گفت که چه مبلغ صرف بنا کردن خواهی کرد گفت پانصد درهم فرمود این مبلغ را اعمال

بمن ده تا در جای تبارک و تعالی صرف نمایم و فقرا و ارباب استحقاق را محظوظ سازم و در عوض

این خانه در بهشت عنبر سرشت خانه مستعد و مهیا نموده ام و بخط خود سندی بنویسم

و عهد و میثاق در آنجا درج کنم تا تشفی خاطر تو شود آن مرد گفت چون هرگز از تو خلاف و اجمع

نشنیده ام و کذب و نقض عهد مشاهده ننموده ام و اعتقادم بحضرت تو این است که هر چه گوئی

بعمل آری اگر رضا میشود و سند تسلیم مینمائی تا حجت من باشد منهم این مبلغ را با تو بعمل

تو میدهم شیخ فرمود که رضا من ایمنی شدم و موافق ضمان و تعهد سندی بخط خود

نوشت و با و داد و مبلغ را بآنکه خدای تعالی باین مرد خانه خواهد داد چون سند را گرفت بخاطر

جمع زر را تسلیم کرد و وصیت نمود که بعد از انقضای ایام حیات آن سند را با وی

در کفن

در کفن بپیچید و دفن کنند و حسب الاتفاق در همان سال بجوار رحمت خدا انتقال نمود

و موافق وصیت او آن کاغذ را با او در قبر دفن کردند روزی شیخ مذکور بمسجد آمد نماز

گذارد آن شب ملا در محراب دید چون برداشت در پشت او نگاه کرد و دید که بدست

قدرت بخط سبز نوشته شده که ما از عهده ضمان بیرون آوردیم و آنچه ملا تعهد نموده

بودی ما و هادیم و خانه او را در بهشت جا دادیم تسلیم او نمودیم چون بر مضمون آن خط

شریف مطلع شد برسم شکر ایزدی لوازم عبادات الهی قیام نمود و کاغذ را پیش خود

نگاه داشت و مدت مدید با او بود و از مردم اصفهان هر کس را که عارضه بیماری دست

میداد و چون کاغذ را از شیخ مذکور گرفته در آب میگذاشتند و آن آب را میخوردند

فورا خدای تعالی شفا کرامت میکرد تا که صندوق کتاب شیخ ملا را دزدان بردند و

این کاغذ نیز در آنجا بود و بدست دزدان افتاد ناقل این روایات و مؤلف این

حکایات محمد مشهور بهاء الدین جامع عفی الله عنه چنین گوید که در ایامی که در دار السلطنه اصفهان

متوطن بودم در بعضی از شبها چنان در خواب دیدم که گویا بشرف زیارت امام

ضامن ثامن امام رضا علیه التحیة و الثنا مشرف گردیدم برسم طواف آن

روضه مقدسه و لوازم تقبیل و تلثیم سده علیه آن آستان ملائک پاسبان قیام

مینمائیم و چون در عالم خواب نظر بر گنبد آنحضرت صلوات الله و آستانه مبارکه آن

امام عالیمقام لذا حسب بعضیه حظیره شیخ علی سهل و گنبد او بنظرم در آمد و در خواب
آنمعنی تعجب نمودم چون صبح طالع گشت و با دلو ظاهر گردید صورت را فراموش
کردم و از خاطر محو شد و بعد از چند روز بدیدن بعضی یاران آن محله در قرب جوار
آن شیخ بزرگوار واقعند رفتم و بتقریب دیدن آن عزیزان بزیارت شیخ رفیع مقدار مستعد
گردیدم چون بیرون قبه شیخ جلیل القدر در آمدم فورا آن خواب بخاطرم رسید و صورت
آن واقعه بیادم آمد و مرا از آنمعنی اعتقاد و اخلاص زیاده از حد بشیخ مذکور بهم رسید بعضی
حکما فرموده اند اگر خواهی بدانی که مردم از چه ممر تحصیل مال نموده و از کدام ره بکف آورده اند
بدست آورده بمصرفش نگاه کن اگر در وجه خیر و مصرف ثواب صرف نموده اند بدانکه آنرا
از وجه حلال کسب کرده اند و الا فلا یکی در افاده و افاضه علم و طریق آموختن و تعلیم
نمودن آن لغات تخلص موزون زبده و رضی نشده همه کس یاد دهد شخصی با وگفت که اگر
بالضرورت خواهی مرد علم را بکو خواهی که گفت والله مرا آنمعنی که بمیرم و با خود بگور برم
بهتر و خوشتر می‌آید از آنکه یکسی که اطوار زشت داشته باشد بسپرم و در ظرفی کنم که چرکین
باشد و کثافت زیاده از حد داشته باشد از کلام موعظت انجام حضرت سید
اوصیاء و سرور اتقیاء امیر مؤمنان و خلیفه رسول آخر الزمان علیه و آله صلوات الله الملک
المنان منقولست و شیخ مفید قدس سره در ارشاد خود ذکر کرده است که هر کلامی

که در و ذکر خدا نباشد و هر سخنی که مشتمل بر یاد حق تعالی نبود بحقیقت که آن لغو و بیهوده است و
هر خاموشی که در و فکر و اندیشه نباشد بی شبهه سهو و غفلت است و هر دیدنی و نظری
که در و عبرت و آگاهی نباشد لهو است و از کلام حقیقت فرجام امام همام علیه السلام
نقلست که هر که پای برزند در آئینه کارش بجائی رسد که از ادای حقوق الهی عاجز آید و آنچه
خدا تعالی بروی واجب کرده بفعل و عمل نیاورد و از جمله احادیث و سخنان
همین سرور است که شکیبائی ورزیدن و خاموشی گزیدن و چشم در راه گشایش
داشتن بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و نیز از کلام حقایق اعلام آن
امام عالیمقام است که فرموده است صبر بر سه وجه است صبر در مصیبت کردن
برین نهج است که خود را بمقام شکیبائی بدارد و جزع و فزع ننماید و صبر از معصیت کردن
باین طریق است که خود را از آن باز دارد و مرتکب آن نشود و صبر بر ادای طاعات و قیام
بر اسم عبادات کردن برین وجه است که خود را بدان مجبور سازد و در فعل و جای
آوردن آن خود را بدارد و نیز از سخنان حکمت آمیز آنحضرت است که گفته است سه
چیز است که از جمله گنجهای بهشت و خزاین جنت است مصیبت را پنهان داشتن و تصدق را
نهان دادن و مرض و بیماری را مخفی نمودن و از فقرات دلاویز آنحضرت است که
فرموده است هر چیزی را که برانند عوام و افواه انام دایر و منتشر گردید دلیل بر آنست که

مرتبه وقوع در درجه صدور خواهد رسید و از کلام نصیحت آمیز آنحضرت است که فرموده است
کسی که بگناه خود قائل باشد و بجرم خویش اعتراف نماید اگر در آنوقت خندان و شکفته خاطر
باشد بهتر است از آنکه گریه کند و آه و زاری و فغان نماید و بر پروردگار خود ناز نماید و همچنین
از کلام موعظت انجام آنحضرت نقل کرده‌اند آنحضرت فرموده است که دنیا سرای گذشتن است
و آخرت منزل قرار گرفتن پس ای مؤمنان توشه بگیرید ازین سرای که راه
گذر شما ست از برای آن سرای که دار قرار است تا خدای تعالی شما را با پای مرد و پرده
استار خود را در نظر عالم اسرار از هم نمی‌شکافد نیز چون حجابی و پرده مانع شما است
حق سبحانه و تعالی نمیتواند شد شما آنچه در پنهانی خواهید کرد چنان بکنید که باعث رسوائی
فردا گردد و پیش از آنکه ابدان و تنهای شما از دنیا برکنده گردد دلهای خود را از دنیای دون
برکنید و قطع نظر از علائق آن بکنید زیرا که شما را از برای آخرت آفریده‌اند و در دنیا
محبوس و مقید ساخته‌اند و هرگاه آدمی از دنیا بیرون رود ملائکه گویند چه چیز پیش فرستاد
و مردم گویند که چه چیز گذاشت پس بر شما باد که احوال پدران خود را یاد آورید و پاره از
حسنات پیش فرستید تا آن از شما خواهد بود و چیزی که در عقب گذارید آن بر شما وبال
خواهد بود زیرا که تحقیق دنیا و ما فیها از قبیل زهر است که از وی خبر نداشته باشد و نادانسته
که زهر است میخورد و در خبر آمده است که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بحواریون

احباب خود میگفت حقا و بعزت الله تعالی که آنچه بشما میگویم همه صدق است بدرستی که
شما از آخرت بهره نخواهید یافت مگر بمقدار و اندازه آنچه از شهوات دنیا و خواهشهای
نفس وا گذارید شما خود میدانید که برهنه بدنیا آمده اید و از دنیا نیز برهنه بیرون خواهید رفت
پس در میانه این دو برهنگی دانسته اید شما را چه باید کرد و میکرده باشید آنچه خواهید و از سخنان
بعض وزیران خود پیشه دور اندیش منقول است که میگفته که عجب دارم از کسی که غلامان را
خریداری نماید چرا آزادگان را بافعال خوش و کردار پسندیده نخرد و کسی که همیشه شکم خود چیزی میفرستاده
باشد لامحاله قیمت آنچه از شکم بیرون آید خواهد بود و در خبر آمده است که سلیمان بن
داود علی نبینا و علیه السلام روزی گنجشکی را دید که بجفت خود میگفت که چرا خود را از من باز
میداری مرا از تو مطلبی دارم منع میکنی و من صاحب این عالمم که اگر خواهم حضرت سلیمان را
بمنقار خود برداشته بمیان دریا می اندازم چون حضرت سلیمان این مقال را از آن گنجشک
شنید تبسم کرد و آن گنجشک را با جفتش نزد خود طلبید و با او گفت که آنچه گفتی میتوانی کرد گفت
نه یا رسول الله این هرگز مقدور نیست و من هرگز نمیتوانم عاشق آنکه هر کس را آنچه از انواع سخن بر زبان
و بافت و نادر را از خوش میآید و باعث بزرگی و عظمت او میشود میگوید خصوصا در پیش زن
خود که لازم است آنکس خود را صاحب شان و پهلوان نماید دوست را بجهت حرفی
که میگوید مذمت نتوان کرد و سلیمان پیغمبر علیه السلام گنجشک ماده را گفت که چرا شوهر

خود را از آنچه میخواهد منع میکنی و اطاعت او نمی نمائی با آنکه ترا دوست میدارد و با تو
طریق محبت سلوک میدارد گفت که او دعوی دوستی میکند و خود را در میان محبان و
دوستان می اندازد اما دوست نیست و او در دعوی کاذب و خاین است چرا که
محبت دیگری را شریک من ساخته و در دوستی غیری را انباز نموده او با این حال چگونه دوست
صادق و محب لایق تواند بود و در قصر دل جای یک دوست بیش نیست و گنجایش دو دوست
ندارد چون سلیمان علیه السلام گفتگوی گنجشک را استماع کرد بسیار بگریست و
این سخن اثر عظیم در دل او کرد و حال بر وی دگرگون گشت و باندرون خلوت خانه خود رفت
و تا چهل روز از خلق روی پنهان گرفت و کسی او را ندید و همیشه بدرگاه قاضی الحاجات
تضرع می نمود تا دل او را از محبت ماسوی فارغ کرد و دوستی خود را با هیچ چیز ممزوج
نسازد و از قید آلایش تعلقات مطلق العنان گرداند از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
منقولست که در میانه کسی که از و گناه صغیره صادر گردد و در میانه کسی که ارتکاب گناه
کبیره نماید فرقی و مزیتی نیست و هر دو برابرند با و گفتند یا روح الله این چه قسم
تواند بود و چگونه متصور تواند شد گفت که مجرای جرأت عصیان و طریق جسارت
ارتکاب گناه یکیست و هر کس در وجه بد زند دو بلا مناقشه بدره نیز خواهد زد
حذیفه یمانی که از صحابه مرضی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود شخصی گفت که میخواهی ترا بدترین

خلق خدا غالب شوی گفت بلی گفت برو غالب نتوانی شد تا از و تر نباشی شخصی
میگفت که بهترین چیزهای آدمی از دنیا آنستکه خبر باو برسد که او را نخواهد دید و صحبت
اشیا بر انسان نیست او را هر چه پیش آید او هرگز آن التصور و قرار ملاحظه خرد
نکرده باشد بعضی از حکما این سخن را شنیدند گفتند از این بهتر و شگفت تر نیست که آدمی چیزی
چند آرزو کند و خواهش نماید هیچکدام میسرش نگردد و بدستش نیاید بعضی از حکما بر در خانه
خود نوشته بود که باید هیچ بدی و شومی داخل خانه من نشود حکیم دیگر این نوشته را دید
گفت پس زن تو از کجا داخل خواهد شد و چگونه باندرون خانه تو در می آید از حکمای یونان
منقولست که بدترین علما و زشت ترین دانشمندان آنکس است که ملازمت پادشاهان
اختیار کند و خدمت ملوک را پیشه خود و همت خاطر خود سازد و بهترین ملوک و سلاطین
کسی است که ملازمت علما کند و بسعادت صحبت ایشان مستسعد شود از ارسطاطالیس حکیم
منقولست که گفت اگر خواهی بر احوال شخص اطلاع یابی در او ضبط خود از لذات و شهوات
میتواند کرد و خود را از خواستهای نفس باز میتواند داشت و از سخنان بد و از خواهش
خود را محافظت میتواند نمود در افعال نیز چنین خواهد بود و از و نیز منقولست که نفس ناطقه
با بدن قایم است و با و تعلق و تصرف و تدبیر گرفته او در بدن حلول نکرده بلکه او ظرف بدن نیست
و بدن در وی حلول کرده زیرا که او از بدن وسیع تر است و گشاده تر از بعضی صوفیه

پرسیدند که امروز چگونه حالی داری و صباحت چونست گفت حال من اینست که دیروز
گذشته افسوس بخورم و حسرت میبرم و امروز خود را بکراهت ناخوش میکنم و غم فردای
خود میرسانم زیرا که نمیدانم چطور خواهد شد و سرانجام کار من بکجا منجر خواهد گشت از امثال
عرب و چیزهائی که در زبان حیوانات ساخته اند نقلست که سگی بسگی دیگر دچار شده دید
که پارچه نان سوخته بناگشته در دهان گرفته باو گفت این شب نانیست که در دهن خود گرفته
و هیچ کار نمی آید او در جواب گفت که لعنت خدای بر این نان باد خوب گفتی و لعنت خدای بر کسی
باشد که مادام که بهتر از این بدستش نیفتد دست از این باز دارد فایده معنی تجرد
بجانب وطن اصلی اشتیاق نمودن و بزودی مراجعت نمودن و بسرعت عود کردن است بطرف
عالم علوی و بدان اتصال و پیوستگی نمودن لاجرم حضرت خاتم الانبیا و سید الاصفیا
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در کلام معجز نظام خود حب الوطن من الایمان فرمود
و آیه وافی هدایه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
صریحا باین مضمون ناطق است یعنی ای نفس آرمیده برگرد و مراجعت نمای بسوی پروردگار
خود در حالتی که تو ازو خشنود و پسندیده باشی و زنهار که از وطن اصلی و منزل نخستین خود بتعبیر
بمصر و قصور و شام و عراق نگوئی و گوئی که جاهای اصلی وطنهای دنیا و منزلهای این سرا است
و بتحقیق که سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده که حب الدنیا

راس

راس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا و محبت دنیا سر جمیع خطاهاست و اصل
هر گناهیست پس بر تو باد که از عاقبت کار خود اندیشیده از این شهرستان پر آشوب
و بلاد مصر تمام شور و غبار بیرون روی و ترک این حجره ظالم و فنا نمائی و مضمون صدق
مشحون آیه وافی هدایه ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه
الموت فقد وقع اجره علی الله یعنی هرکس که از خانه خود بقصد مهاجرت و عزم
مسافرت بسوی حق و رسول بیرون نهاد و او را در اثنای سفر موت دریابد بتحقیق مزد او
خدای تعالی خواهد داد و ثواب بی پایانش جمیل باو ارزانی خواهد داشت و گناهان او را خواهند
بخشید منتهای خاطر خود بساز که در روز جزا در زمره مهاجرین محشور شوی از بعضی ارباب
حقیقت و اصحاب طریقت منقولست که روزی بایزید بسطامی در راهی میگذشت ناگاه
سگی از باران تر شده بود دچار او شد شیخ دامن جامه خود را برچید مبادا بسگ بخورد
و آن سگ بامر خدای تعالی متکلم و گویا گردانیده بنطق در آورد و گفت ای بایزید من اگر
بر جامه تو بخورم دامن را غسل میکردم و آب پاک میشد اما چون این جامه برکشیدن تعظیم ریا
پندار است بگو که چون آب پاک تواند شد باز بدنجاست از این متاثر گردید بعضی
ارباب کشف و وجدان و اصحاب شهود و عرفان فرموده اند وفای وعده بر حق سبحانه و تعالی
واجبست زیرا که بوعده وفا کردن حق است و او عز شانه با بقا و صدا حق است و وعید

یعنی تهدید و تخویف است نیز حق را است که نسبت به بندگان خود بفضل خواهد آورد
او جل و علا بعفو کردن و بخشیدن اولی است و دأب عرب این بود که باین صفات
و افتخار میکردند که ما آنکسانیم که وعده را وفا میکنیم و وعید را می‌بخشیم چنانچه شاعر گفته است

وانّی اذا اوعدته او وعدته لمخلف ایعادی و منجز موعدی یعنی بدرستی

که هرگاه وعیدی نموده‌ام و وعده فرموده‌ام وعید خود را خلاف کرده و وعده را بتقدیم
رسانیده‌ام **حجاجی** نزد حاکم قرض دار خود را آوردند و تقاضی کرده که این مرد از ما
دینار طلا گرفته است و نمیدهد حاکم با او گفت چه میگوئی گفت ایشان راست میگویند
و دعوی ایشان حق است غایتش آنکه اینقدر فرصت از ایشان میخواهم که کاشتران
خود را بفروشم و باغ و راغ خود را گرو کنم و حق ایشان را بدهم ایشان گفتند و آنچه او
میگوید مالک یک دینار نیست و یکوجب زمین ندارد و سرگزیک گوسفند را در خانه خود
ندیده غریم جواب داد که ای عامل ایشان الحال اقرار کردند که من مفلسم و بی‌چیز شنیدی
پس چگونه از مفلس چیزی طلب میکنند حاکم رو کرد و گفت **المفلس فی امان الله** او
و او را از دست ایشان خلاص کرد نظیر این حکایت آنست که در دار السلام بغداد
مردی بود و وام بسیار و قرض بیحد و شمار داشت و اکثر مردم را بدام وام خود گرفتار ساخته بود
قاضی فرمود تا او را بر خری سوار کرده و در شهر بگردانیدند و جار زدند و منادی کردند که تنها

کی

تا خبر رسید که مردم شهر را گواه کنید
هر وقت بعد از این کسی با او قرض دهد
دیگر ادعای گرفتاری نشود

کسی با این مرد سفیه بمعامله چیزی نمیدهد هر که با او چیزی داده باشد قدرت گرفتن نخواهد داشت
بعد از آنکه او را گرد جمیع محلات شهر بنوبت بگردانیدند و بدر خانه خودش آوردند از خر فرود
آمد صاحب خر بدامن او چسبیده اجرت خر مرا بده او خندید که گفت ای احمق از صباح
تا حال در چه کار بودیم و تماشای این قضیه چه بود تو هنوز خبر نشدی عجب ابلهی **حکیمی** از حکیمی
سؤال کردند که ملوک یونان چرا بنصیحت سلاطین فرس جواب داد که هر که مالک خشم
و دیو شهوت خود تواند بود و زمام غضب و عنان خواهش بدرا در دست حکم تواند داشت
او فاضل و بهتر است و از همین حکیم منقولست که هرگاه مار دنیا در پای کسی از او بگذرد خوش
باشد و زهر نیش خود را در کار او کند هر آینه او را مجروح و زخم دار خواهد ساخت و
اگر کسی را چاره نبوده طلب و جستجوی او میکرده باشد البته او را خواهد گشت و از و نقل
شده که گفته است حق نفس خود را میداده باش و آنچه واجبست تو باو میرسانیده
باش در ایصال آن تعلل جایز مدار زیرا که اگر حق او را باو ندهی او را از آن محروم کنی
خدا تعالی با تو خصومت و دشمنی خواهد کرد بعضی حکما گفته زندگانی درویش
با امنیت و از روی جمعیت خاطر بهتر است از زندگانی و تعیش توانگری که خوف از هر کس
و عدم امنیت خاطر داشته باشد از حکیمی پرسیدند برادر توفلان کس چه حال داشت
گفت وفات کرد گفتند سبب فوت او چه بود گفت حیات او و یکی از اکابر گفته

که معامله دنیا بسیار تنگ است و ناپایدار اگر من شبی بمانم و پایه فرصت یابم او با من
وفا نخواهد کرد و پادشاهیش نخواهد ماند و اگر دولت او امتداد بهم رساند من نمیمانم و او لامحاله از
رحلت خواهم کرد حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرموده است هر کس از ایام عمر
گذرد و اعتبار کند حضرت حق تعالی روزی رزق یومیه را در پیش رساند و وجه معیشت
و قوت او را بوقت مقرر رساند که میباید از غضب الهی و خصومت یزدانی
اندیشه کند و مستعد و منتظر دشمن جبار قهار باشد بعضی از عباد فرموده که مرا از خدا تعالی
شرم می آید که بندگی او را گذاشته باشم و بهیچ دیگر مشغول شوم و او دیده باشد و بر من نظر
میکرده باشد بشر حافی شیعه میگفت هر کس از مرگ نترسیده باشد بی شبهه در الطاف الهی
و مراحم و مغفرت سبحانی شک داشته خواهد بود و اعتقادش بحضرت عزت درست
صادق نه بعضی از حکما فرموده هر گاه کسی در خانه پادشاهی از ملوک دنیا التجا برد و پناه
باو آورد هر آینه این پادشاه در مقام نوازش و سرافرازی او درمی آید و ابواب نعمت
بر روی او مفتوح گرداند و آثار دولت از صفحات احوالش ظاهر و باهر سازد پس کسی که
از ماسوای حق قطع تعلق کرده بدرگاه احدیت ملتجی شود چون تواند بود که از مواهب الهی
و عنایات نامتناهی مستفیض و بهره مند نشود و آثار عواطف و فیض صمدیت بر صفحات
احوالش طالع و لامع نگردد و همت در خروج بهم نرساند و از این حکیم نقل است که فایده در

علم اینست که آن عمل نماید و اگر کسی آنچه داند و خوانده کار فرموده و آنچه خوانده باشد و آموخته عمل ننماید
نمود کسی خواهد بود که پشته هیمه بسته باشد و خواهد آن را برداشته بجائی برد و چون هیمه بغایت
سنگین است نمی تواند برداشت و قدرت نقل و تحویل آن از دو ندارد و لابد باشد و بر بالای
آن دیگر هیزم میگذارد بعضی از ارباب تفسیر قرآن مجید در تفسیر آیه کریمه و اما السائل فلا تنهر
یعنی کسیکه از تو سوال نماید و چیزی طلبد او را نهیب مده فرموده مراد از سایل در این آیه
شده نه سایلی است که خوردنی خواهد و چیزی طلب کند بلکه مقصود از آن سوال کننده علم است که
مودت او را خدا تعالی لازم کرده و فرموده است که با او نرمی و همواری کن و او را جواب امید
و چیزی نیکو بشنوان طبعش [illegible] آن آرزو شود حاکم شهر بصره یکی از پارسایان و اهل عبادت کفت
که از برای من دعائی کن جوابش داد که در درگاه تو جمع ستمدیده تو را نفرین میکنند آنها را منع باید کرد
بعضی از اکابر فرموده که بر خردمند کامل و صاحب عقل شامل واجب است که چیز را
در مجلس خردمند کور نسازد و نگذارد که کسی متوجه آن شود اول انواع بازیها خواه قمار بوده باشد
خواه قول دوم نرد شطرنج زنان و خصوصیات ایشان سیوم صرف انواع مطعومات و خوردنیها
ابراهیم ادهم را گفتند چرا با مردم اختلاط و آمیزش نمیکنی جواب داد بجهت آنکه اگر با زبر دستان
از خود مصاحبت و خلطه نمایم بر من تکبر خواهد کرد و بچشم حقارت بجانب من خواهد
نگریست و اگر با خورد تر مجالست نمایم و معاشرت کنم از جهل و نادانی خود مرا

آزار خواهد کرد و اگر باشی خودی صحبت دارم بر من چه خواهد بود و در مقام ایذای
من خواهد شد پس اصوب و انسب این بود دیدم که کنجی نشینی کردم و بصحبت یکی پردازم
که ملال و محنت و ملال و وبال نباشد و در وصال و اشتغال بهجر نه و بتوان نشست و
هرگز وحشت و نفرت بدو نیابد و در چند بیت آمده است که تحقیق در بهشت چیزی چند هست
که چشم هیچ ندیده و گوشی نشنیده و نه بخاطر بنی آدم گذشته جامع این نکات
گویا که حقیقتی بر زبان من جاری شده که مضمونش قریب است بمعنی آنچه نقص کرده است
آنکه قدرش در حوصله امید کنجد از سخنان بعضی اکابر منقولست که عید الاضحی اگر جامه
که جامه نو پوشیده بلکه از عید کسی محظوظ گردیده است که از عذاب آخرت ایمن گشته
از بعضی رهبانان ترسایان و کشیشان پرسیده که روز عید شما کدام است گفته روزی که
از معبد درگاه احدیت گناهی سر نزند و مرتکب عصیان و جرم نشویم عید خود میدانیم
سانحه ای مسکین بیچاره وای درویش آواره تحقیق که عزیمت تو نفایت سست
و ناستوار است و نیت بی نهایت و بی بنیاد و ناپایدار است و اراده و قصد تو
متزلزل و همه در ره خاطرت تشویش و تفرقه گشته و قلبت پر اضطراب و دولت
در تب و تاب افتاده زنجیت است که در مقصود را بر روی تو نمیگشایند و زنگ
حجاب صورت را از آینه چهره ات نمی زدایند و آنچه در درون خانه نهان و در پس پرده

پنهانست

پنهانست بتو نمی نمایند و اگر تو عزیمت خود را درست مستحکم سازی و قصد خود را در راه خدا جزم
نگردانی و فرصت را در جاده اطاعت او ثابت و قائم بداری و اراده خود را از آلایش
تزلزل پاک گردانی در مقصد را بشنت کلید بر رویت گشاده شود چنانچه حضرت یوسف علیه السلام
بعزیمت مردانه و همت فرزانه از روی اخلاص نیت و صدق طویت و درستی اعتقاد
بخدا تعالی پناه گرفت و التماس از اقربا عصمت حسب ابواب خلاص و رستگاری را
بر روی او بخداوند آیت فتح و کلید درهای استعانت اجابت دستیاری کرده باو
از چاه فجور و خطره مهلکه زنا خلاص گشته و از ورطه هلاکت استغفار فرمود یوسف وش
آنکه زهد و دوری فتح باب محتاج التفات کلید نمیکنند **سانحه** ای آنکه در خواب
غفلت و ذهول آرمیده و در کنج زاویه خمول و زبول خزیده گشته تحقیق موی سر و ریش
سفید گشته و دست از فرصت و تدبر جوانی یک لحظه از نزاع و جدال فارغ نمی نشینی و از
قیل و قال بیهوده خاموشی نگزینی و زبان خود را در کام لالی نمیکشی تا آنکه روز محشر و هنگام عرض
اکبر از این ورطه رستگاری یابی و در بند سخنان بیهوده و حرفهای ناشایسته گرفتار نباشی شد
قرآن و ملبس از قول پریشان بازنما تو همان مردار مرغی بانگ کوی فسوز از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که خدا تعالی دوست میدارد که بندگان او موافق
رضا و مطابق فرمان و رخصت او عمل میکنند باشند چنانچه میخواهد هر چه واجب کرده است

برنده‌کان خود ایشان آن زا نسبه بوقوع آمد و از آن انحراف جایز ندارند یعنی چنانچه دوست
میدارند واجبات و لا عمل کنند همچنین میخواهند هر چه را حلال و مباح کرده در رخصت
دلها بی توقف بجا آورند پس شما ای امتان من رخصتهای الهی را خوش شنود و شاکر باشید
و مرتکب چیزهائی که بر شما مباح ساخته شده و خدا شده و ترش بخاطر خود الهام دیده و
مانند قوم بنی اسرائیل کاری نکنید و مثل ایشان مباشید زیرا که چون کارها بر خود سخت
گرفتند و اختیار شدت و صعوبت کردند و در جمیع امور تکالیف شاقه و عملهای
سخت بر خود لازم ساختند خدا تعالی نیز بر ایشان کارها را سخت گرفت و بغایت
کار و بار ایشان مشکل شد حتی آنکه قطره بول و رشحه نجاستی که بر بدن آنها میچکید جای
آن را بمقراض میبریدند و از این باب تکالیف دشوار بسیار بر ایشان لازم شد
و علت سخت گیری ایشان این بود در افعال و کردار جامع این اوراق و مؤلف
این صفحات قدس سره العزیز تکرار از جمله سوانح آنچه موافق وقت بخاطر رسید و نقد حقایق
که مقتضای زمان از کاشتن ادراک و زیر کردن دیده نسبت که دل را از فکر حق و خاطر را
از ذکر صاحب مطلق عاطل و فارغ گردانیدن از جمله گناهان عظیم و معقوله ذنوب
جسیم است و چیزی در نفس الامر مانند این نسبت اگرچه یک لمحه از لمحات یا یک لحظه
از ساعات منقضیه صدور و مصطبه ظهور رسد و انمیتی بالجمله بی مرسوم است

ا ا ب

ارباب قلوب و صاحب دلان محجوب غافل را در زمان غافلی و هنگام ذاهلی از جمله
کفار شمرده داخل بی دینان دانسته اند چنانچه شیخ عطار فرموده هر آنکو غافل از حق یکزمان است
در آندم کافر است اما نهان است اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بروی بسته
بودی و چنانچه عوام را بر گناه و ذنوب مؤاخذه و عقاب میفرمایند خواص را بر
ذهول و غفلت معاتبه و خطاب میکنند پس بر تو باد که از اختلاط غافلان و از ارتباط اهل ابدان
مراحل اجتناب و احتراز نمائی و از مصاحبت و هم نشینی این قوم نابود و جماعتی عاقبت بخیر
محمود بوادی گریزی و از ایشان بگریزی و اگر خواهی بمجمع اهل کمال و زمره ارباب حال
داخل گردی باید که همواره مضمون نصیحت مشحون کم نشین با قوم ازرق پیرهن یا کشیده
خانمان انگشت نیلی یا کمین یا سپیدار زن دوستی یا تبانگی خانه در خورد پیش در جمیع احوال
نصب العین ضمیر خود ساخته از دنبال آن انحراف نورزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده چون جمعی میشنیده که روحی را بسر برده اوقات گرانمایه عمر شریف خود را در اکتساب
فضایل و تحصیل علوم صرف فرموده زنگ جهالت و ضلالت را از صفحه دانش در صفحه
خاطر خود پاک ساخته مطلقا از آن علم منتفع نمیشود و تمتع یافتن و محظوظ بودن ایشان
بغایت کم است از این سبب مردم رغبت آموختن علم کمتر میکنند و از آن تن در میدهند
میجویند از قصر آن ضمیره که از جمله اصحاب و خواص حضرت امیرالمؤمنین و سید الموحدین

نقل است که بعد از وقوعهٔ شهادت آنحضرت و انتقال او از دار فنا بدار عقبی
معاویه بن ابی سفیان ضرار را طلب کرد و چون بمجلس او حاضر شد گفت ای ضرار
از تعریف و توصیف علی علیه السلام پاره برای من نقل کن و بعضی از خصایل
پسندیده و شیم حمیده او را تقریر نمای گفتم ای امیر مرا از این معنی معاف دار و از زیر این
تکلیف قدم الحاح بردار گفت ترا از این گریزی نیست و از ارتکاب این
کردار چاره نه گفت البته این عمل باید کرد گفتم چون ناچار باید کرد بتحقیق بدانکه بیان
تعریف و توصیف آنحضرت نمیتوان رسید لهذا شمهٔ از آن صفات را بر گوش
هوش میرسانم بر تو معلوم باد که قوت و توانائی آنحضرت در مرتبهٔ کمال بود و
جرئت و مردی از حیز تبیین بیرون و قوتش بمثابهٔ شمشیر برنده و دست و جدا کننده
حکمتش چون اساس عدالت قایم و استوار و از جمیع جوانبش انوار علم و دانش
لامع و از اطراف و جوانبش آثار حکمت و رشاد ساطع گشته عامهٔ برایا منتفع
میگردیدند و از غرایش زخارف و زینت دنیا بکمال وحشت و نهایت نفرت
اظهار مینمود و به تیرگی شب و تنهائی غایت الفت و موانست داشت و از
خوف الهی و ترس نامتناهی همیشه قطرات اشک بر صفحهٔ رخسارش جاری
میگردانید و در امور سبحانی غور تمام و فکر لاکلام رعایت و احتیاط مرعی میفرمود

و از پوششها آنچه سطبر و کهنه بود می پوشید و از اطعمه و اشربه و خورشها آنچه درشت
و ناگوار بود میل میکرد و با آن علو مرتبه و رفعت درجه و بلندی پایهٔ قدر و منزلت در میان
ما یکی از ما می بود و سر میکرد و چون از وی سؤال میکردیم بهمواری و ملایمت جواب میداد
و اگر او را میخواندیم بدون توقف می آمد و با وجود آنکه با این روش اختلاط مینمود و بر این
نهج زندگانی و مجالست میفرمود همیشه در مقام دلنوازی و مهربانی بود و میخواست که با ما دایم
الاوقات در ملازمت او می بودیم و او همه وقت با ما نزدیک می بود آنچنان
شکوه و هیبت او کارگر شده و دهشت بطریقی بر ما استیلا میکرد که زبان ما از گفتار
معطل میگشت و از قوت گویائی باز افتاده و هیچ چیز نمیتوانستیم تکلم کردن و در تعظیم و تکریم
اهل صلاح و تقوی نهایت التفات و رعایت میفرمود و درویشان و فقیران را
نزدیک خود می نشانید و زورآوران و جنگجویان را یارای آن نبود که با او
امر محالی در خاطر بگذرانند یا فکر کار باطلی در حق او نمایند و بیچارگان و اصحاب
امیدی را از غایت عدالت و انصاف او یاس و حرمانی در ضمیر نمیگذشت و خدا
گواه و آگاه است که بکرات در بعض مواقف در محلی که شب دیجور پردهٔ ظلمت و تیرگی
فرو هشته بود و ستارگان اکثر بدیار مغرب فرو رفته بعد آنحضرت را دیده بودم
که محاسن شریف خود را در دست گرفته مانند دردمندان بخاک و خاشاک میغلطید

در حضور او

وهمچون ارباب تعزیه و خداوندان غم والم بزاری زار میگریست و بدنیا خطاب کرده
میگفت ای دنیای دون ای نا سره زبون ترا با من چکار دیگری را فریب ده و بدام
تزویر خود در آر و دل غیر مرا از راه ببر و بچنگ آر آیا از غایت شوق و رغبت و مهربانی
در با من در ری آن همه عشوه و لابه و غمزه میکنی و خودرا با لباسهای الوان غیر مکرر زینت و
معطر و مطیب ساخته بر من عرض مینمائی و جلوه میکنی تا آنکه مرا بدام خود در آری
هیهات هیهات بدانکه تحقیق که من ترا سه بار طلاق داده ام و از تو سه مرتبه بریدم و بسه دفعه
انقطاع کردیم و در اینجا رجوع کردن متصور و مقدور نیست و نسیا منسیا از دفتر ضمیر من
محو و نسی کردیم و هیچ وقت آرزوی رجعت و بازگشت در خاطرم خطور نخواهد
کرد زیرا که عمر تو کوتاه و قصیر و قدر و مقدار تو اندک و حقیر است و عیش و دولت
و نشاط و انبساط تو بغایت نا پایدار آه آه از کمی توشه و درازی سفر و امتداد
وحشت و عدم انیس آه چون ضرار این فقره کلام را منتهی کرد و باینجا رسید گریه
بر معاویه مستولی شد چنانچه نتوانست خودرا ضبط کرد و فی الفور بزار
زار بگریست و گفت خدا تعالی بیامرزد ابو الحسن را که بدون شبهه از آن
باب بود پس بگو ای ضرار که چگونه حالی داری در مفارقت او و اندوه و
غمگینی تو تا چه مرتبه است جواب داده که حال من با حوال زن بیچاره میماند

که یک فرزند دلبند و نور دیده ارجمند داشته باشد و در وقتی که سرش در دامن آن
زن بیچاره باشد سر او را از گوش تا گوش ببرند باشند زن بیچاره خودرا از گریه و بیقراری
نتواند منع کرد و از ناله و زاری باز نتواند ایستاد و از فغان و آه دمادم خموشی نتواند گزید
و اشک چشم او مانند سیلاب تند جاری همیشه باشد و دل از سوز و گداز فرو
ننشیند حال من اینچنین است که گفتم و این حکایت از کتاب کشف الیقین که
در فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ترتیب و تنظیم یافته نقل
شده است امام رابع حضرت امام زین العابدین علیه السلام براهی میرفت
در اثنای راه دوچار حسن بصری شد با وگفت ای حسن فرمان برداری کسی نمائی
که با تو نیکوئی کرده و اطاعت آنکه تو احسان کرده نمائی و طریق سرکشی و راه عصیان
مپوئی و اگر تمرد و معصیت میورزی و رزقش را مخور و اگر با وجود نعمتها لفت و عادم نقصان
و اطاعت روزی او را میخوری و در سرای او میباشی در فکر جواب و آماده خطاب
او باش و باید جوابی از تو صادر گردد درست و ثواب باشد تا لیاقت آن داشته
باشد که توان بر آنحضرت عرض کرد از جمله سخنان معجز بیان که بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منسوب است اینست که هر کس روز خود را بگذراند بی آنکه حقی از حقوق آن
یا خلق ادا سازد یا فریضه از فرایض مرا بجای آرد یا سعی در کسب کمال و

تحصیل اسباب جاه و مال کند یا کاری کند که بسبب آن مستحق تحسین شود یا بنیاد خیر
اندیشی و نیکوئی نهد یا علمی آموزد پس بتحقیق که آن کس روز خود را تباه و خراب و ضایع و
ابتر کرده خواهد بود و با وی دشمنی و عداوت ورزیده عبد الله بن عباس گوید که روزی
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد درآمد دید که یکی از صحابه او انگشتری طلا در دست
داشت فوراً از دست آن صحابه بیرون آورد و بینداخت بعد از آن گفت که چون
لایق باشد که یکی از شما اخگری را از آتش بیرون آورده و در دست گیرد و نگاه دارد
باشد و بعد از لمحه حضرت برخاست و بدر رفت مردمی که حاضر بودند با آن مرد گفتند که
انگشتری خود را بردار و نگاه دار که بکار تو آید جواب گفت چیزی را که حضرت رسول
با نظر تو انداخته باشد من چگونه بردارم و بهمان طریق گذاشت و ملتفت آن نشد
و بیرون رفت شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی در کتاب تهذیب در اوایل
کتاب مکاسب بسند صحیح روایت کرده از حسن بن جریر که گفت من شنیدم که ابو عبدالله
جعفر بن محمد صادق علیهما السلام میگفت که از خدا بپرهیزید و بسبب پرهیزکاری و
ورع نفسهای خود را امیر سازید و نفسهای خود را مدد و یاری و اعانت دهید در نگاهداشتن
تقیه و اخفای دین و آئین خود قیام و اقدام نموده باشید و از خدای تبارک و تعالی
طلب حاجت خویش نمائید و از غیر و ماسوای او مستغنی باشید و بی نیازی را

شعار

شعار و دثار خود سازید خصوصاً از مقربان سلاطین و پادشاهان و مصاحبان اجتناب و احتراز
لازم دانید زیرا که هر که رو بدر خانه مصاحب و مقرب پادشاه آورد و از برای آنکه از
جیفه دنیا چیزی در دست او ست او را تواضع کند و عجز و لابه نماید خصوصاً وقتی که صاحب
آن جاه مخالف مذهب بوده باشد هر آینه خدای تعالی او را منکوب و مخذول ساخته
با او در مقام دشمنی و عداوت خواهد بود و او را با آن صاحب جاه وا خواهد گذاشت و اگر
بعد از تردد بسیار و عجز و انکسار چیزی از آن دنیا دار بدستش درآید و چیزی از مال
کسب کند خدای تعالی از برای وی برکت نخواهد کرد و در اندک زمانی برطرف و
فانی خواهد شد و اگر از آن چیزی که در راه حج خرج کند یا قیمت بنده دهد و آزادش کند
یا در راه خدای تعالی بوجه خیرات و تصدقات صرف نماید او را هیچ ثوابی و مزد
نخواهد بود و عملهای او عبث و بی فایده خواهد بود جامع این اخبار و مؤلف این آثار
گوید که هیچ شبهه در صدق این کلام صحت فرجام نیست و بدون تأمل و دغدغه در
صدق و راستی متمم علیه است زیرا که ما نیز بتجربه کرده ایم و پیش از ما نیز ارباب امتحان
بر محک تجربه زده اند و سخن ایشان بر صحت این معنی متفق است که بخشش پادشاهان
و عطاء بزرگان بغایت بی برکت و نابود می باشد و بسرعت هر چه تمامتر بسر حد
فنا و زوال میرسد و ظاهراً هیچ احدی در صدق این معنی حرفی نخواهد داشت چرا که

غایت ظهور و نهایت وضوح و از جمله محسوسات است و هر کس را از این مال حرام
و آن زر ملعون چیزی بدست خود در آورد در حقیقت آن حال گواهی میدهد و میداند که
این مقدمه حقیقت و از حضرت واهب العطایا عمت عطیاته و طابت بلیاته
امیدواری تمام داریم که روزی حلال از وجه حلال میرسانیده باشد تا دست طمع ما
از دامن جاه و دنیای این جماعت کوتاه و بی نیاز گردد و آبروی ما را از نیازمندی ایشان
نگاه دارد و از سایر این قوم و امثال ایشان مستغنی سازد بفضله و کرمه انه علی
کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر در وصایای حضرت رسالت مصطفوی صلی الله علیه
و سلم که بجهت ابوذر غفاری فرموده بتفصیل مذکور و مسطور است که یا اباذر اوقات
عمر شریف و ساعات حیات لطیف را عزیزتر از مال خود میدار و بآن بیشتر از
مال خود حرص و بخل میورز یا اباذر هرچه بکار تو نیاید بگذار و هرگز بما لا یعنی و بیهوده
گویی متکلم مشو و در باب چیزی که ترا فایده و نفعی نه سخن مکن و زبان خود را در کام خویش
در کش بطریقی که رزق خود را از دست غیر محافظت مینمایی و از کلام بحقیقت فرجام
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که هر کس جمع کند میانه حرص و تحصیل دنیا
بخل و امساک بدرستی که او دست آویز خست و ملامت و هر طرف ناجوانمردی
و ناکسی را در دست خود گرفته خواهد بود بعضی حکما بعضی تلامذه و شاگردان خود میگفتند

که با عاقلان و خردمندان مجالست و همنشینی کنید خواه دوست شما باشند و خواه
دشمن زیرا که عقل بر عقل می نشیند و جنس بجنس می چسبد و جنسیت علت ضم است
کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز بعض حکما بفرزندان خود
میگفت که زینهار با هیچ احدی از افراد ایشان اظهار عداوت مکنید هرچند بجای
شما رسیده از او مضرتی و آزاری متصور نیست و آشنایی کسی را از دست مدهید
هرچند گمان شما آن نرسد که دشمن در چه وقت بلوازم عداوت قیام خواهد نمود و کی
ضرر و آزار میتواند رسانید و این را نیز نمیتوان دانست که آشنایی هر کس شما را
بکار کی خواهد آمد و نفع و دوستی بر فردی چه زمان محقق خواهد شد پس البته در رعایت
آشنایی بکوشید و چشم عداوت از جمیع خلق بپوشید که راه سلامت و طریق
صواب اینست مهلب بن ابی صفره را گفتند که استواری فکر و تمامی حزم و استحکام
اندیشه کدام است گفت آنکه آدمی کظم غیظ و خشم فرو خوردن را شعار سازد و نایره
غصه و غضب را فرو نشاند و کاسه زهر را بیاشامد تا آنکه عروس خدمت را
در آغوش مراد گیرد و بمطلب برسد و بر مقصود خود کامیاب و فیروز گردد سفیان ثوری
بخدمت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله از آنچه
خدای تعالی ترا تعلیم کرده چیزی بمن بیاموز و از هرچه ارزانی فرموده کلمه چند مرا تعلیم

نمای آنحضرت فرموده هرگاه از تو گناهان متعاقب یکدیگر صادر و واقع شود بر تو باد
مراسم توبه و استغفار و لوازم انابت و رجوع بآمرزگار اشتغال نمائی و از گفتن
کلمهٔ طیبهٔ استغفر الله ربی و اتوب الیه بهیچوجه غافل و ذاهل مگرد و چون نعمتهای الهی
و لطفهای نامتناهی بر صحایف احوال و جبهات آمال تو مفتوح و کشاده گردد زنهار از
طریق شکرگزاری و جادهٔ حمد و سپاس حضرت باری تخلف و انحراف نپذیری
و لحظهٔ غفلت را بخود راه ندهی و چون سپاه غموم بجد و خیول هموم بعد تو روآورد از
گفتن **لا حول و لا قوة الا بالله** خاموش نشوی چون سفیان این کلمات
نصیحت آیات و فقرات موعظت انتسابرا استماع نمود و برخاست و بیرون رفت
و در راه با خود میگفت که این سه چیز عجب سه چیز ارجمند است حقا که شایسته این سه چیز در هیچ جا
بهم نرسد
پیغمبر بلیغ حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام فرموده اگر خلق را خدای تعالی
بواسطهٔ ارتکاب معاصی و اقدام بر گناه عذاب و عقاب نمی نمود بایستی که خلقان
در هیچ وقتی از اوقات متصدی معصیت نشوند و بامور نامشروع جرأت و جسارت
نمی نمودند زیرا که خدای تعالی ولی نعمت است و شکر نعمت واجب پس لایق آنست که
بوظایف حمد و سپاس و مراتب شکر و ثنا مرصوص الاساس او مواظبت نموده
طریق اغفال مرعی نمیداشتند و هرگز بسبب پاس داشتن نعمت و رعایت حرمت

صاحب و ولی نعمت حقیقی نافرمانی و سرکشی نمیکردند چون یوسف علیه السلام را
با پدر بزرگوار خود طریق ملاقات و مواصلت بعد از مدت مدید دست داد و از دیدار
فیض آثار والد ماجد حالیتعداد خود مخصوص و بهره مند گشت حضرت یعقوب علیه السلام
بفرزند ارجمند گفت ای نور دیده و سرور سینهٔ من احوال خود را بمن بگوی و آنچه بر سرت
گذشته تقریر نمای یوسف علیه السلام گفت ای پدر فسیح مقدار از آنچه برادران نسبت بمن
کردند استغفار کن و از من مپرس اما آنچه از الطاف و مراحم خدای تعالی در باب
و کرد با تمام رسانیدند
من ظاهر ساخته و عطایا و مواهب عظمی که در شان من مبذول گشته سؤال کن
هرون الرشید فضیل ابن عیاض که یکی از زهاد زمان و پارسایان
عظیم الشان وقت خود بود خطاب کرد و گفت الله الله چه سخت زهدی ورزیدی
و دنیا بهیچ آرزو گذاشته از دست نهادی فضیل جواب داد که زهد و پارسائی
تو زیاده از زهد و پارسائی منست زیرا که من هم زخرفات دنیا و تمتعات او زیاده
ورزیده ام و نظر بنعمت مخلده و پیوسته مدام داریم اما تو برعکس این قضیه و چیزها را که از آفت
زوال و علت اضمحلال صحیح و سالم است و باقی لایزالست ترک کرده و آنکه بغایت
و چنان بی پروایانه سر کرده که حاملان را از ودیعه ازلی باقی قلم زایل خبر نیست بقضیه حکما
گفته اند هیچ چیز نفیس تر از حیات که سرمایهٔ عمر شریف و گنجینهٔ معارف و کمالات

لطیف است منسبت و الحوح او را از برای عمر زندگانی ابدی صرف نمودن و از دست
بیرون کردن غبن عظیم و حسرت و افسوس و ندامت و پشیمانی مقیم است از امتحان
عظیم الشان شدید الکیفیت حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام منقولست که با آسمان
نمیرفت الا آنچه از روی شرف نزول و عروج یافته است یعنی آنچه از تقدیرات الهی
بطرف عالم سفلی صادر و واقع شود باز ملائکه آسمانی ضبط آن نموده بجانب عالم علوی
می برند زیرا که فی الحقیقه ابتدا از بالا به پایین آمده بود والله اعلم بمقاصد انبیائه و ودایع
ارضه و سمائه جامع این کتاب گوید روزی بخاطر من رسید و خاطر عزیزی نیز به آن
من به ترقیم و تنمیق آن قیام نموده لابد و ناچار است از خدمتکار پسندیده که متصف
باشد باین صفات اول آنکه سر نهان و راز پنهانی که باو سپرده شود تواند در کتمان
و صیانت آن خود را نگاه داشت و مطلقا در مقام اظهار و افشار آن نشود دوم
آنکه خیانت و بدی هرگز از وی صادر نگردد و بخیر ظهور در نیاید سیوم آنکه کم خرج و خفیف المؤنه
و سبک روح باشد چهارم آنکه در مراسم خدمت و لوازم چاکری چست و
چالاک باشد پنجم آنکه کم حرف و اندک گو و خوش زبان و هموار باشد ششم آنکه
مراتب شکرگذاری احسان و نیکوئی و مراسم قدرشناسی و ستایش و مهربانی
و کرم بر وجه اتم قیام نموده باشد هفتم آنکه شیرین گفتار و خوش لهجه و فصیح زبان باشد

هشتم

هشتم آنکه فوراً معنی هر عبارت و ادای هر گونه اشارتی را بقوه حدس و حدت
ادراک دریابد و بفهمد نهم آنکه جمیع اعضا و جوارحش بعفت و امانت آراسته
و بزیور این صفات سنیه آراسته باشد دهم آنکه خوش طبع و ظرافت پیشه و
مسخره مانند نباشد و چون این خصلتها را باهم جمع کند هر آینه بهترین خادمان
و نیکوترین غلامان خواهد بود از کلام موعظت انجام حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه و آله منقولست که هر که علم خود را در خلوت مطالعه و مراجعه ننماید و خوب بخاطر
نیاورده بحافظه نسپارد هر آینه در تقریر خطا و غلط خواهد کرد و این معنی باعث فضیحت
و رسوائی خواهد شد و هر که از غیر خدای تعالی مرتبه عزت و رفعت خواهد
هر آینه آن عزت طلبی و رفعت پرستی او را به سر حد هلاکت خواهد رسانید
و هر که پیش تو آید و در مقام آن شود که آبروی خود را نگاه دارد و جرأت بر طلب
و بخواهش جسارت کند باید که تو آبروی خود را پیش او ضایع نکنی و او را به چیز
و محروم نگذاری و برنگردانی بجهت آنکه چنانچه آبروی خود را ریخته چیزی طلب میکند و
بسبب چیزی ندادن بکمال بی روئی و خستگی بظهور میرساند و همچنین آبروی
بخیل نیز در ضمن منع ریخته میشود مال خود را در غیر بذل و احسان و نیکوئی که برخود
واقع نشود ضایع مکن احسان و مروت خود را بجهت کسی که او را ندانی و نشناسی

اندال سخن‌هایی که بسیار بیجا و غیر مصرف خواهد بود و حرفی که از جوابش طبیعت تو آزرده گردد

هرگز مگوی با آدمی لجوج هرزه‌درا در مجلس و محفل مماشات و همسری مکن هرچند یاران

و آشنایان نسبت به تو بدی اظهار نمایند و در مقام زشتی درآیند باید که خوبی و نیکی تو

نسبت با ایشان زیادتی کند هوشمندی از احبار بنی اسرائیل دانشمندی از کبار ذریه

یعقوب با خدای تعالی مناجات کرد و گفت ای پروردگار من و آمرزگار من تا کی

من عصیان ورزم و تمرد و اطاعت و انقیاد و فرمان برداری تو نکنم و تو معاتبه و

مواخذه نفرمائی و عقاب و عذاب نکنی حق سبحانه و تعالی نزد پیغمبر آن زمان فرشته

برسالت فرستاده برو و با آن دانشمند غافل بگو که تا کی ترا عقاب کنم و تو ندانی

همین بس نیست که لذت مناجات و حلاوت دعا را از دل تو برداشتم در حلیه

ازین بیشتر چه قسم عقاب بخواهی

از پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده است که عجب و شگفتی دارم از کسی که او از ترس مرض و

خوف بیماری از طعام پرهیز کند و از آتش دوزخ از گناه پرهیز و اجتناب نمی‌نماید

از کلام ارباب ذوق منقولست که عجب‌ترین چیزهای انسان و شگفت‌ترین امور

آدمی این است که چون زر و مال او کم شود نهایت آزرده و غمگین می‌گردد و چون عمرش کم شود

نقصان پذیرد مطلقا آزردگی بخاطر خود راه نمی‌دهد به چه سبب است که چنین نفس خویش

فاش حاجت خوبی بطریق پیشکش و عنوان هدیه از راه درآورند و چون نظر

ایشه

رسید لاتوی طبعش افتاده زبان به تحسین و تزئین و آفرین صنعت و خوبی آن گشاد

چون فارغ شد فرمود تا همه را یکبار بشکستند بعضی از راه حاضر بودند از او پرسیدند

که بعد از پسندیدن و خوش کردن شکستن چه معنی داشت اسکندر جواب داد

که چون یقین من حاصل بود که خدمتکاران یک یک را به تدریج خواهند شکست و در هر مرتبه

که یکی شکسته شود باعث عرض آزردگی من خواهد شد و مرا غضب و خشم خواهد

آورد و همه را بیکدفعه شکستم و از آن مکروه وارستم و خود را خلاص ساختم و از همین کتاب

نیز نقل است که ابوذر را شخصی دشنام داد و سقط گفت ابوذر با او گفت ای مرد آدمی

میان من و بهشت طرفه عقبه و عجب گردنه است اگر من از آن ورطه نجات یافته

بسلامت بگذرم از این گفتهای تو چه پروا دارم و اگر آن را نتوانم قطع کرد و یاری آن

نداشته که از آنجا بگذرم پس تحقیق که مرا از این دشنامها بدتر باید و سقط زیاده از این

باید گفت از عمر بن عبدالعزیز پرسیدند که سبب توبه و موجب بازگشت تو چه چیز بود

گفت میخواستم که یک غلام بچه را بزنم روی به من کرد و گفت ای عمر یاد کن از آن روزی

بنما که از آن شبی یاد که صباحش روز قیامت خواهد بود من از گفته آن غلام زیاده از حد

حصر متاثر شدم و بعد از آن دست در حبل المتین توبه و انابت زدم حکایت

از حضرت امیرالمومنین و سید الوصیین علیه السلام نقل کرده‌اند که آنحضرت فرمود

و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرموده یا علی بدان که بدرستی که هر بنده از بندگان حق عز و علا را
بیرونی و اندرونی هست یعنی از امور پنهان و آشکار از ایشان بوقوع می آید پس هر که
اندرون خود را به نور صلاح بیاراید پس حق تعالی بیرون او را بحلیه فلاح و رستگاری
محلی و منور میگرداند و هر که اندرون خود را فاسد و تباه گرداند خدای تعالی بیرون او را
ضایع و خراب میسازد و هر که هست در میانه آسمان صیت و آوازه دارد و چون او را
بخیر و خوبی بر جه تصاعد و ارتقا رسانیده باشد خدای تعالی ورا از زمین بر میرساند و در میان
مردم شایع میکرده اند و اگر به زشتی و بدی در میانه اهل سما صیت و آوازه او منتشر شده باشد
حق جل و علا همان را در زمین میگذارد و بدی او در میانه اهل عالم مشهور میشود چون از آنحضرت
پرسیدند که صیت و آوازه چیست حضرت فرموده ذکر او یعنی از نیکنامی یا بدنامی او است
که باعث اشتهار و انتشار او در میان اهل زمین میشود

بیان علم طلسمات

بدانکه علم طلسمات علمی است که با او معلوم میشود چگونگی و کیفیت امتزاج قوای فعاله علوی
با قوای منفعله سفلی و اثری عجیب و امری غریب که از این اختلاط در عالم کون و فساد
حادث میگردد و در معنی آن اختلاف کثیره وارد شده و از آنجمله قول معروف و مشهور است
و بر السنه جاری مذکور اول آنکه این عبارت مرکب است از طل و اسم طل معرب اثر است
یعنی اثر اسم دوم آنکه طلسم لفظ یونانیست و معنیش اثر است که گرهی است باز نشود

دلکن

و منعکس کننده آن را میکرده و سیوم آنکه قلب این لفظ مراد و مطلوب است و مقلوب مسلط است
و معنی مسلط تحکمات است یعنی مفهوم او اینست که این اسم با افعال غریبه و آثار
عجیبه مسلط و تحکمات کرده است و بالجمله این علم از علوم سحر جاه است بغایت آسان و نفعش بسیار
و سکاکی در این فن کتاب عظیم تالیف نموده و بحق جلیل القدر و کثیر المنفعت است

در حدیث آمده که هرگاه دنیا رو بکسی کند و بجانب او اقبال نماید و پایه قدرش بلند
شود خوبیهای دیگرانرا نیز با و میدهند و هرگاه از کسی برگردد نیکیهای او را بر طرف ساخته
و ضایع و تباه میکنند **صالح** بن بشر با عباس مهدی عباسی در آمد خلیفه باو گفت مرا
نصیحتی کن و پند و موعظتی بگو صالح گفت آیا پدر تو در این محل نشسته بود و این
حکومت و خلافت داشته یا نه گفت بلی داشته است گفت عمت نیز صاحب
این محل و خداوند این سلطنت بوده یا نه گفت آری بوده گفت مرا خبر ده از
ایشان اقوال خوش و اعمال خوب و کردار مرغوب که بسبب آن امید نجات
و رستگاری داشته باشند صورت یافته بود و گفتار و امر ناشایستی که موجب هلاکت
و سبب خوف و عذاب ایشان باشد از ایشان بمنصه ظهور رسید یا نه گفت بلی
هر دو قسم از ایشان صادر گردیده گفت اکنون نظر باید کرد و تامل و غور باید فرمود که هر چه
موجب رجا و باعث فلاح و رستگاری ایشان باشد بعمل آوری و آنچه را سبب بیم

وهراس ایشان و امانی برتکب نشوی و پیرامون آن نگردی بلاشک طریق فوز و نجات
تو همین است منت آنچه حقیقت گفتم تمام تو دانی دگر بعد از این والسلام از کتاب
احیای علوم غزالی منقولست که حجاج در وقت احتضار و هنگام نزع میگفت
بارخدایا مرا بیامرز و گناهان مرا ببخش زیرا که مردمان اتفاق کرده‌اند بر آنکه مرا نخواهی آمرزید
چون این سخن را از عمر بن عبدالعزیز نقل کردند بغایت خوشش آمد و برین دعا بر حجاج
رشک میبرد و چون حقیقت این دعا را بحسن بصری رسانیدند از روی تعجب گفت آن
روی تعجب گفت بر راستی و تحقیق بگویید که حجاج این قسم مناجاتی کرد و این کلمه را گفت گفتند بلی
البته گفته است گفت شاید یعنی امید اینست که حجاج آمرزیده شود و در همین کتاب
حج آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هیچ روزی مانند روز عرفات
سبب حقارت و آزردگی و شکستگی شیطان نیست یعنی از بسکه روز عرفات روز
عظیم الشانی است شیطان را این قسم نکبت و مصیبتی پیش می آید در نظرها کوچک و
حقیر و آزرده و دلگیر و درهم شکسته و رنجیده و رنجور و متألم در می آید و این حدیث نیز در همین
کتاب وارد است که بعضی گناهان از آدمی صادر میشود که هیچ چیز رفع نمیشود و هیچ عبادتی
نمی بخشند مگر بوقوف عرفات یعنی امر حج بعضی گناهان عظیم را برطرف سازد نیست مگر
آنکه وقوف و ترقف عرفات را بفعل آورده باشد که آن گناه را از صحیفه اعمال

دربارهٔ صغارت

انکر

انکس زایل میکند و این حدیث محمد بن جعفر صادق از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده
و در حدیث دیگر نیز وارد است که آن از اهل بیت نبوت و خاندان رسالت مروی
شده که عظیم ترین گناهان آنست که کسی در موسم حج بعرفات حاضر شده باشد و در آن
روز و در آن مکان شریف بلوازم عبادات قیام نموده باشد باز گمان کند که خدای تعالی
آیا گناهان او را نبخشیده و بکرم خود آمرزیده باشد یا نه ابوحازم قصاد روزی پیش عمر
ابن عبدالعزیز حاضر شد او را گفت که مرا پندی ده و از برای من موعظی بگوی ابوحازم
گفت که برو به پشت بخواب و مرگ را بر بالین خود می بین و موت را نزدیک خود
تصور میکن و بعد از آن نظر کن و بنگر که خود بگذر از چه چیز دگر است میداری
در آن وقت با تو باشد یعنی میخواهی که در حالت مرگ بچه عنوان بمیری و بآن وضع با خدای تعالی
ملاقات کنی و در همین دم همان صفت را شیوه و شعار خود ساز و از آنچه
خود کن و آن چیز را که نمیخواهی در آن وقت با تو باشد و از تو دور شد حالا از خود
دور کن چه شاید آن وقت همین وقت باشد و آن ساعت همین ساعت بوده باشد
جامع این کتاب گوید که از خط پدر عالیمقدار خود نقل کرده ام که از عطار پرسیده
این حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که بهترین دعاها دعائیست
من میخوانم و پیغمبران سابق بر این دعا را میخوانده‌اند **لا اله الا الله وحده لا**

شریک له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی
کل شیء قدیر یعنی الله و حال آنکه این دعاییست و ذکر محض است و دعا
پیرایه شعر بر طلب و التماس نپوشیده و این رز این قبیل نیست بلکه غیر از تقدیس و
تمجید پروردگار چیزی دیگر در ضمن آن متصور نگردد و در جواب مادح این از قبیل
آن چیزیست که امیة بن ابی الصلت از لطایف ابن جدعان گفته بود اذا اثنی
علیک المرء یوما کفاه من تعرضک الثناء یعنی چون کسی گوید مدح
ثنای همان کافی بود در عرض حالش و مفاد این مضمون نیست که هرگاه کسی
مدح و ثنای تو گوید و لابد اظهار مطلب و مدعای خود همان مدح و ثنا گفتن کافیست
و تصریح کردن حاجت نه زیرا که به پس ثاقب و ادراک صایب خود در بادی الرای
می یابی و میدانی که مقصود چیست و چه گنجایش دارد و ابن جدعان مطلب او را از لفظ
و خدا تعالی که عالم السر و الخفیاست مقتضا مدح و ثنا را اند و لهذا آنحضرت
فرموده بهترین دعاها انیست یعنی محض آنکه تمام مدح و ثنا باشد و هیچ تمجید و تقدیس
خدا تعالی حاجت آن شخص را روا میسازد و مطلب او را بانجاح میرساند و در بعض
تواریخ معتبر منقولست که عبدالله بن طاهر وزیر و یحیی ابن اکثم قاضی بغداد روزی
در مجلس شراب صبوحی خورده بودند ناگاه در اثنای صحبت خلیفه ساقی را چشمک زد

تا یحیی را مست کند و او را از خود بیخبر سازد ساقی حسب الاشاره چندان باده برو
پیمود که قاضی از خود بیخبر گشت و چون در آن محفل گل بسیار و شکوفه بیشمار ریخته پاشیده
کرده بودند یحیی را هم مصاحبان خلیفه که در میانه آن گلزار غلطیده و جای گرفته بود در میان
گل پاشکافته مانند قبری ساخته اند و قاضی را آنجا دفن کردند و مامون خلیفه در آن وقت
این بیت را در سلک نظم کشیده و کنیزکان مغنیه آموخت تا نغمه و سرود در سر قاضی
بخوانند و ایشان حسب الفرموده بر بالای سر قاضی نشسته آواز خوش و نوا و نغمه
غم زدای مرغوب شروع در خواندن نمودند نادیته و هو میت لا حراک به
یکون فی ثیاب من ریاحین و قلت قم قال رجلی لا تطاوعنی
و قلت خذ قال کفی لا تواتینی و مضمون این ابیات در سلک نظم
با نظر تو در آورده شد همنکامی که مرده بود و حرکت گشته زو زایل گفتن
بود در ثوب ریاحین کردم آوازش بگفتم این پیاله را بگیر و نوش کن گفتا که رفته
دستم از قوت نشسته ساز و او از شرحش چون مغنیه پاره خوانندگی کرده و مکرر
ابیات مذکور نمود یحیی بحرکت در آمده اندک از خود خبردار شد و بر احوال و
اوضاع خود مطلع گشت بر بدیهه جواب شعر خلیفه را بفارسی چنین در رشته
نظم آورد ای میر و صاحب من و ای پادشاه عصر ساقی بسر نمود ستم بر من جفا

در آن مرده قدم خور است کز لکمان
با شد قدرت رفتار

غافل شد ز کارش کارساخت او مرا نحوح رفت دین ز کف و عقل شد تباه
قدرت سلام آنکه نشنیدم دمی ز وی کرم مبترم نبود خواستن ز جا تحصیل یافته است
قواهای من همه از کار رفته پیکر من جمله کوئیا یاری اگر بسوی خودم خواند ز کرم قدرت
ندارم آنکه جوابش دهم ایا سلطان شرق و غرب امیر تمام خلق مرضیة انجمن الاولیا و
نجیبة النسا از بهر خویش فکر نما قاضی دیگر ز از وه ببر از این تقصیر سزا زیرا که
مرد نامحرم را یاد میکند مرده و زنده میکنند صورت جانفزا و در تاویلات العارفین
شیخ عبد الرزاق کاشی منقولست که سبب قضیه حمل مریم علیها السلام و حکایت
بار آوردن او این واقع میتواند بود که ملکی بصورت جوان خوش شکل برابر او در آمده است
تا بسبب آن آثار شهوت در نفس بشریتا و پدید آید و بمقتضای جبلت انسانی
قوت شهوانی متحرک شود و آنرا اثر خون بجوش آید و از خیال لطیفت سرایت کند
و از تصور آن ذوق مباشرتش غالب گشته حرکت شهوتش متلاطم گردد تا چنانچه کسی
در خواب محتلم میشود انزال کند و اینکه بچه از یک نطفه متولد شود ممکن نیست بسبب آنکه
در علوم طبیعی ثابت شده مقرر گردیده است که آب مرد از قبیل پنیر مایه است و آب زن بمنزله شیر
میماند و بسبب آن شیر می بندد و آب زن قابلیت شیر بستن در بسته شدن یعنی
انعقاد و بستن از آب مرد است و منعقد شدن و بسته گردیدن از آب زن و

از یک جانب اثر فعل و از طرف دیگر اثر انفعال واقع میشود اما بمعنی آنکه هر یک از آنها
در کار خود منفرد نه بلکه بانظر آنست که قوت عاقده در منی ذکر قویتر است چنانچه قوت منعقده
در منی انثی و الا هر دو آب بسمت اتحاد و صفت امتزاج بهم نپذیرفته و هر دو یک شی واحد
نمیشدند و بایستی آب مرد بسته نشود تا آنکه جزو ولد گردد و پس بر این تقدیر هرگاه مزاج
زن در غایت قوت و نهایت رجولیت باشد چنانچه مزاج بعضی زنان که نفس ایشان
در کمال جذبه و قوت و تمام شرافت و عفت میباشد و قوای ایشان صلبیت و
عصبیتی دارد هر آینه مزاج جگر آن زن در غایت گرمی و نهایت حرارت خواهد بود در آن زن
هنگام آب منی که از گرده راست او جدا شود گرمتر خواهد بود از آب منی از گرده
چپ او منفصل میگردد و چون هر دو آب منی از هر دو گرده بسمت انفصال یافته اند
باهم آمیزش و اختلاط نمایند و در رحم قرار گیرند البته رحم نیز قوی خواهد شد و اسباب
و جذب تمام خواهد داشت و در آن هنگام آب گرده راست بجای آب مرد
خواهد بود و کار او تمشی خواهد ساخت و از مجموع این آب هر دو جزو آب زن
مجتمع گردیده بچه مخلوق متولد شده خصوصا وقتی نفس روح قدسی مؤید و مسدد
گردیده باشد و از عالم تجرد بسمت استظهار و استمداد یافته و قوتش از جانب مبدء
فیاض صادر شده باشد البته در خیال سرایت بر وجه اتم و اکمل خواهد کرد و

او بطبیعت و بدن او از فقر نخواهد رسید و مزاج را بسرعت هرچه تمامتر تغییر

کار خود را باتمام خواهد رسانید و امداد روحانی بجمیع قوای او واصل خواهد شد

و در آن حال بر افعال و اعمال خود بیشتر قدرت پیدا خواهد کرد و آثار او تمام ظاهر خواهد گشت

و این امور را ضابطه و قیاس نیست والله اعلم بالصواب محقق دوانی در شرح هیاکل

گفته که صاحب شرح را اعتقاد اینست که جمیع حیوانات را نفوس مجرده میباشد

چنانچه این معنی در انسان موجود است و بعضی دیگر برین رفته اند و اعتقاد بعضی از متقدمین

نیز برین نیست که نفوس مجرده در نباتات نیز موجود میباشد و تلویحات خود مصنف

نیز اشارتی باین معنی کرده و بعضی دیگر ترقی کرده گفته اند جمادات را نیز نفوس مجرده است

در کتاب محاسن منقولست که روزی در شهر مداین آتش افتاد و تمامی شهر را

فرو گرفت و در آن وقت حاکم آنجا سلمان فارسی بود مصحف و شمشیر خود را برداشت

و از شهر بیرون آمد و گفت که سبکباران چنین نجات و رستگاری می یابند

صاحب ملل و نحل در ذکر احوال حکمای هند میگوید که ایشان بر چند قسمند قسمی از

ایشان ارباب فکر و اصحاب اندیشه و تأمل اند و ایشان را در کمالات علمی و

فضایل و دانشوری بر وجه اتم و اکمل حاصلست و از جملهٔ علوم ایشان علم نجوم و معرفت

احکام ستاره شناسی است و احوال فلک و اوضاع سیر کواکب را نیک

میدانند

میدانند خاصیتش آنکه طریق تنجیم ایشان با طریق منجمین روم و عجم مخالفست تمام ملاحظه زیرا که اغلب

اوقات بنای حکم نجوم را باتصال کواکب ثابته بنا می نهند و بسیار چندان اعتبار نمیکنند

و احکام نجوم را بخواص کواکب نسبت میدهند و طبیعت آنرا معتبر و مؤثر میدانند و زحل را

از جهت بلندی مکان و عظمت جرم سعد اکبر میدانند و بیشتر ایشان نسبت در زحل نمیدهند از نحوست

سعادت و افزونی میبخشد و مرادات و مطالب میرساند چنانچه برخلاف منجمین روم

و عجم طبایع را گذاشته احکام بخواص نسبت میدهند و ساهمه ادویه و داروها و عقاقیر

نیز بدین منوال رفته اند و از بهر دردی فایده و نفعی قرار داده اند آنرا بالخاصیه میدانند

نه بالطبع و این جماعت را چون در تفکر است فکر را الغایت عظیم میدانند و عمده میشمارند

و میگویند که فکر در میانه معقولات و محسوسات واسطه است و چنانچه صور محسوسات

بر وی وارد میشود حقایق معقولات نیز بر وی صادر میگردد و فکر را منزله استاد و آن را معلم

کامل میدانند وجد و جهد بسیار و سعی و کوشش بیشمار میکنند و درین باب چندان خود را خفت

و زحمت میفرمایند که مقصود دیگر نیست تا آنکه کار را بجائی میرسانند و فکر خود را

از این عالم فاسد مجرد میسازند و محسوسات را بالکلیه فارغ میکنند و چون بمرتبهٔ تجرد

فایز گردند و صاحب کشف شوند از مغیبات خبر دهند و از امور حادثه از راه حس و طریق حادثات

اعلام و اخبار نمایند و احوال مستقبل را منکشف گردند و گاه باشد که باران را بندند

و قوت حس با نیرکی پیدا کند و بعضی از اوقات وهم را بمرتبه میرسانند که آدم
زنده را بقوت واهمه میکشند و بعضی اصلا بعید نمیدارند و درین روزگار نیست زیرا که
وهم را در تصرف و تغییر اجسام اثر عجیب میباشد و در نفوس و خواطر نیز تصرفی
میکند آیا نمی بینی که آدمی در خواب چیزهایی بد تصور میکند و اثر آن در جسم ظاهر میشود
چنانچه اثر احتلام ظاهر میگردد و از اثر نظر کردن و نگریستن چشم زخم چگونه اثر
میکند و اثر آن پدید میشود چه قسم آدمی بر سر دیوار راه میرود و فرو نمی افتد با آنکه در روی زمین
زیاده از عرض دیوار جائی را در زیر پای خود نمیگیرد و گام خود را فراخ تر از آن نمیگذارد و سبب فرو افتادن
او سببی غیر از واهمه ندارد و هیچ شبهه نیست درینکه هرگاه مجرد شود از او اعمال عجیبه و افعال
غریبه صادر شود و ظاهر میگردد و بعضی از حکمای هند را اعتقاد این بوده است که جمعی را
بر هم میگماشتند تا فکر و وهم ایشان بمحسوسات مشغول نشود و چون وهم مجرد شود و صاف
گردد و با یکدیگر اتفاق و اختلاط نمایند هر قسم عملی را که پیشنهاد خود سازند بشراکت یکدیگر
از پیش میبرند و لهذا دأب و عادت ایشان آن بوده که هرگاه کار عظیمی یا مهم بزرگی یا
امر مشکلی پیش ایشان آمده باشد چهل کس را با هم که در نهایت اخلاص و کمال اختصاص و
غایت محبت و شفقت داشتند جمع میشدند و همه بر یک رای و یک حرف اتفاق
مینمودند و همگی فکر خود را در دفع آن مهم و رفع آن واقعه میگماشتند تا کار یکبار آن قضیه

هایله و آن بلای عظیم و آن امر جسیم که عالمی از تیغ آن عاجز بلکه بر طرف می شد چنانچه
اثری از آن شدت باقی نمیماند و للناس فیما یعشقون مذاهب بعضی از ادبا
ظرائف اشعار و بلغا لطائف آثار از بعضی زردار روزگار و اکابر خسته شتری
طلب کرده و آن غنی زیرک از غایت امساک شتری از علفی او فرستاده در نهایت پیری
و ضعیفی و غایت لاغری و نحیفی بود پس آن ادیب ظرافت پیشه بسراپای آن نقاده
نیک نظر کرده جسم مشد اختلال و بلاشباهه نبود نزد آن غنی زیرک رقعه نوشته مضمونی بدین مضمون
نوشت چون شتر انعامی آن ملاذ الانامی رسید و در محضر عطایای وافره و مواهب
متکاثره حاضر شد و بتمام اوضاع و احوال و منصه وضوح انجامید معلوم شد
شتر نیست و چه شتری تاریخ تولد مبارکش از عهد بعید لزوم ابوالبشر حضرت آدم
علیه السلام نشان میدهد و در زمان جاه و داوان شدله جوانی کلش و توانایی
بارکش بوده و چندان روزگار گذرانیده و سالها و قرنها در هم تجمیده حساب ازان
بغیر از رب العالمین کسی دیگر نمیداند و از جهت میمنت و برکت یکی از آن جفت
شتر نیست که بامر پروردگار نوح در سفینه خود جای داده بود و بواسطه تخم و تولد و تناسل
شتران محافظت کرده و از تعاقب لیل و نهار و توالی دهور و اعصار و قرون و دهور
روزگار بطریق نزار و نزار و لاغر و بیمار گردیده و حالش بجائی رسیده که عقلای زمان

وفضلای عالیشان از امتداد حیات و طول اوقات او نهایت تعجب و شگفتگی نمودند
و در بطون حرکت و دویدن و جنبیدن او نیز از غایت تأمل و نهایت تفکر اثر زندگی و نشان
حیات او معلوم و مفهوم نمی‌شود زیرا که غیر از پوستی و استخوانی و پشمی بر بالای هم چسبیده
چیزی از او نمانده و از آنجهت اگر پیش شیر درنده گرسنه اش اندازند نگاه بر وی نکند
کرده و اگر بالفرض طعمه شیر گرگی افکنند از او حتی احتراز نموده فرسخ فرسخ فرار خواهد کرد و چندین
از مفارقت چراگاه بعید العهد شده بود که هیچ چیز از آن یادش نمی‌آید و از علف خوردن
آنچنان بیگانه گشته که خوردنش را نمی‌دانند و از چوب مرتبه فراموش کرده که گویا هرگز نشنیده
و خیال علف و گمان نموده در مدت عمر شریف و تمامی ایام حیات عزیز خود علف را
بخواب ندیده چه جای آنکه در عالم بیداری معاینه او شده باشد عجیب تر از تمامی اینها انقسام
شتری عدیم المثالی و اشتری با آنکه همچو او در روی زمین ممکن الوجود نیست و هم نمی‌رسد
یا تعجب از سماحت طبع و کرم شیمی شما لا از دل برآمده که چنین شتری را به دوست و
آشنا توانی بخشید با آنکه خست قدر و کم قیمتی او مرتبه‌ایست که هیچ چرا او را به هیچ چیز
نمی‌خرند زیرا که کسی بیمار هم از گور برخاسته بیشک بمرده باشد بقی الله که هنگام دمیدن
صور زنده شده باشد پس اولی و انسب بکمال بلا زمان و اقرب و اصوب بشان
بندگان شما نیست که تصور بر فی قسم کرم هالا از لوح ضمیر خود محو ساخته هرگز در مقام

آن نشوی شب یلدای نخست را چراغ چه نیکو کردی صبوح به بار را با چنین کرم کردن
مرگ یا تو به نصوح بهر روایتیست از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که گفت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرموده با من عبارت وافی اشارت کن و
این دعا بخوان **اللّهم اهدنی و سددنی** یعنی بار خدایا مرا راه نما و براه
راست ببر و نیز از آن کشور فرمود که چون هدایت بذکر رسازی بآن قصد کن راه
حق و جاده مستقیم را بنمایه و چون لفظ سداد را عبارت از راست رو نیست بگوی
قصد کن که مانند تیری که راست رفته و بر نشانه خورده مرا براه راست ببر و مقصد برسان
بعضی اعلام در معنی این حدیث فرموده اند از ظاهر این روایت چنان مفهوم می‌شود که بر دعا
کننده لازم است که در حین خواندن دعا معنی را بروجه اتم مرعی و منظور خاطر خود دارد
و از هر کلمه و فقره دعا قصد مضمون کامل آن کند و بخاطر بگذراند نه آنکه حرفی چند بر زبان خود
جاری سازد که دل و از معانی آن غافل و ذاهل باشد **از کلام** مولای مؤمنان
و امام متقیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقولست که آدمی را بزرگترین گناهان
آنست که عیب خود را نداند و از کلام حقایق فرجام آن امام همام علیه السلام نیز
وارد است که از نفسه تحقیق هر که نیاز مندی و مستغنی شوی حدیث و نظیر او میباشی برابر وی
میتوانی شد و هر که احسان و انعام رسانی امیر و بزرگ او خواهی بود

فصل

در ذکر مقالات فلاسفه و برادران ایشان، بدانکه فلاسفه عالم را قدیم گویند و نفی
صانع مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند و گویند عالم معلول علت اولی است
و همراه باهم بقدر چنانچه قرص آفتاب و نور آن، و گویند اول چیزی که از علت اولی پدید
آمد عقل بود و او بمنزله دوم است از علت اولی در عدد نه در قدم و آنرا عقل کل و عقل اول و عقل فعال
خوانند و گویند این آن عقل است که در قرآن قلم خوانند و تاثیر این در نفس چون
تاثیر قلم است در لوح و گویند نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده شد و
نفس را سوم خوانند در عدد و گویند عقل جزوی است و با آن نیک از بد و نفع از ضرر
بدانند و گویند از عقل مجرد عقل دوم و فلک نهم پدید آمده و از عقل دوم عقل سوم و
فلک ثوابت و از عقل سوم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل
پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم
و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد
و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر پس عقول ده بود و افلاک نه و بعضی از ایشان عقول را مجرده و الاهیه خوانند
و گویند جمله ازلی اند بدانکه مذاهب فلاسفه مختلف است و بعضی اقوال ایشان
متضاد است افلاطون گوید صانع قدیم عقل و بالای او هیچ نیست و نفوس قدیم است

و اشتغال می‌کنند بفسخ یعنی از شیخ تنی می‌برند و بعضی از شاگردان او وی موافق اند و ارسطو
گوید بالای عقل چیزی هست و آنرا مبدأ اول یا سبب اول خوانند ابو نصر فارابی گوید
در کتاب جمع آن قرآن فلاسفه است که در عالم تغییر و تبدیل و منفعت و مضرت هیچ جهه
ندارد بلکه اشتغال است مثل آنکه مردی در سایه نشسته روی را نیکو نماید و چون آفتاب
نشیند رویش زشت نماید مرد یکیست و آنچه بنگردد [illegible] و طیلوس و قومی از مصریان
و فولوس الغیوسی و افلاطون [illegible] الحلوانی گویند در عالم چیزی نیست الا آنچه چشم می‌بیند و
بگوش می‌شنوند و هیچ حرکت و نقل و زوال و فنا و تغییر نیست الا آنکه فاعل و محرک می‌پنداریم (?)
و تغییر و زوال می‌نماییم افلاطون قبطی و تابعان او گویند که علت اولی خلق را از نفس
خود پیدا کرد و هر دو جهت خالق باشد و هم مخلوق تا آنکه تمامتر باشد در فضیلت و بیشتر بود
در ربوبیت و قومی هم از ایشان گویند عالم یک جوهر بود در صفت قدیم و آن صفت
نخستین بود و از آن صفت این اشکال مختلف پدید آمده و قومی گویند حبه بود و این حبه بشکافت
شد و این اختلاف چیزها و شکلها پدید آمده و قومی گویند در ازل عالم را هیچ کیفیت و
اعراض نبود پس از آن متحرک شد و چهار حرکت بکرد و از آن حرکات این عالم
پدید آمد بدانکه این قوم را خبط بسیار است یکبار گویند مبدء اول عقل است و او
اشرف موجودات است و [illegible] مبدء اول و دیگر گویند که عقل خداست و ملایکه نیز

رای ایشان قوتهای نفس کلی است بدانکه این قوم را اعتقاد آنست که بصانع و انبیا و کتب

و هرچه بخلق رسانیدند از امر و نهی و احکام و اخبار و امثال نباشد **اصحاب**

افلاک و نجوم میان ایشان خلافست در قدم عالم از آنکه گویند عالم قدیم است

قومی گویند قسمت تعلق ببروج دارد تا چهار طبع برابر نکند حیوان پدید نیاید آنکه ابتدا

بحمل کنند و گویند دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود و از وی هیچ حاصل نباشد زیرا

که حمل برج آتشی است بیک عنصر حیوان حاصل نشود و دوازده هزار سال دیگر قسم

ثور بود و ثور ارضی است بدو عنصر نیز حاصل نشود زیرا که یکی گرم و خشک است دیگری سرد و

خشک و هشت هزار سال قسم جوزا بود و چون سه طبیعت پدید شد گرم و خشک

و سرد و خشک و گرم و تر نباتات پدید آمد و چون بسرطان رسید که آن سرد

و تر است چهار طبیعت تمام شد حیوان پدید آمد پس قسمت سرطان هفت هزار

سال بود و هفت ستاره درین دور با وی شرکت کنند در هزار سال اول زحل شریک

وی باشد همچنین تا بقمر رسد هزار آخر شریک قمر بود و گویند چون آخر دور تمام شود عالم

خراب گردد و دور با اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد و چون دور بعقرب

رسد حیوان پدید آید و تا آخر چنین باشد و در برج آتشی و ارضی هیچ نبود و در برج

هوائی نباتات هوائی پدید آید و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان شمسی هزار

سال عالم خراب شود و بعد از آن هفت هزار سال آبادان باشد و همیشه بدین ترتیب بود

و هرگاه که خراب شود آب ربع مسکون بگیرد و چون آبادان شود معموری در آن ربع

بود که آب از آن نقل کرده باشد و قومی از ایشان گویند که هر تعلق بسیر اوجات دارد

و ایشان که گویند عالم را آخر است سه فرقه اند **فرقه اول** اصحاب سند و هند

گفته اند مدت ایام عالم چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال شمسی باشد

فرقه دوم از هند و ایشان گویند مدت ایام عالم چهار طور است و هر طوری

چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری چهار هزار سال و مجموع این سیصد و هشتاد هزار

سال باشد **فرقه سیم** اهل فرس و ایشان گویند مدت ایام دنیا سیصد و شصت

هزار سال باشد و این را بچهار قسم کنند بعدد فصلهای سال و هر قسمی را طوری نام

کنند و هر طوری را به سه قسم کنند چنانکه هر فصلی سه ماه است و آنرا کور نام نهند و هر کوری

بسی قسم کنند بعدد روزها پس هر دوری به دوازده قسم کنند بعدد ساعت و آنرا عمر

خوانند و هیچ از فلاسفه و منجمان و مسلمانان آن نگفته اند شاید عمرها دراز باشد و شمر

هزار سال و دو هزار سال و دو نیم از آن و اصحاب طبایع گویند غایت عمر صد و

بیست سال باشد و بیش از این صورت نه بندد و بدانکه بنای مذهب فلاسفه

یک اصل است و آن انکار صانع است و قدم عالم و چون درست شود که عالم

محدث است لابد و لا محدث باید و آن صانع باشد و چون قدم عالم باطل شد
مقالات ایشان باطل بود و دلیل بر حدوث اجسام بر وجه مختصر بدانکه جسم
اگر قدیم بود در ازل یا ساکن باشد یا متحرک و هر دو باطل است پس عالم قدیم نباشد
و دلیل بر آنکه اگر جسم قدیم بودی یا متحرک یا ساکن آنکه جسم لابد در تحیز گزیر نباشد
و چون در تحیز بود ساکن باشد و اگر در حیز قرار نگیرد متحرک بود و عقل از وجود جسم جز این
دو قسم نداند پس لازم باشد که جسم یا ساکن بود یا متحرک زیرا که واسطه نیست میان
حرکت و سکون و جسم در ازل نه ساکن بود زیرا که دوار افلاک نفوذ ایشان ازلی است
پس جسم در ازل ساکن نبود و نشاید در ازل متحرک بود زیرا که حرکت عبارت بود
از نقل مکانی بمکانی پس حرکت مسبوق باشد بچیزی و جمع میان حرکت و سکون
بسیار محال باشد پس لازم شود که جسم محدث باشد زیرا که سابق نیست بر حرکت
یا سکون و حرکت یا سکون هر دو محدث اند پس لازم شود که جسم محدث بود و چون
حرکت آید سکون رفت و چون سکون حاصل شود حرکت نیست گشت اگر حرکت
و سکون قدیم بودی عدم بر ایشان روا نبودی و چون نیست شدن درست آمد یعنی حدوث
جسم ثابت گشت لازم آید که عالم را صانعی قادر مختار باشد تا قول حکم از او درست آید
و از این دلیل روشن شد فساد مقالات فلاسفه و جمله دهریان و اینقدر کفایت است در این موضع

فصل در بیان عقاید اهل مجوس و تابعان ایشان

بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان خدا را
گویند و اهرمن شیطان را گویند چون باری تعالی عالم را بیافرید اندیشه بد کرد و
گفت مبادا که مرا ضدی باشد و عدو من باشد و شیطان از فکر وی پدید آمد و بعضی
دیگر گویند یزدان تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بد کرد اهرمن از آن پدید گشت و اهرمن
بیرون عالم بود و از سوراخی نظر کرد و یزدان را دید بر جاه و منزلت او حسد برد و شر و فساد
در وی پدید آمد یزدان ملایکه بیافرید تا لشکر وی باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد
و جنگ بدر رود و دراز کشید چون یزدان نتوانست منع اهرمن کردن با یکدیگر صلح کردند
و شمشیر با پیش قمر نهادند و بعضی گویند ملایکه نهادند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در عالم باشد
و قبل از انقضای مدت هر کدام عهد بشکنند او را بشمشیر خود بکشند و چون مدت بآخر رسد
اهرمن از عالم دور شود و چون بیرون شود عالم خیر محض شود و شر و فساد باقی نماند و بعضی از
ایشان گویند یزدان و اهرمن هر دو جسم اند و بعضی گویند اهرمن جسم نیست لیکن یزدان جسم است
و گویند یزدان مطبوع است بخیر و شر تولد کرده و اهرمن مطبوع است بشر و خیر تولد کرده و هر چه خیر است
از یزدان حاصل شود و هر چه شر است از اهرمن گویند مار را بهیا آفریدن نمود یا تشنیع
مار و کژدم و غیر آن پیدا کردن به قصد است آن از اهرمن حاصل شود و این باطل است زیرا که

فکر و شک نزد ایشان قبیح است و آن از یزدان حاصل شود حکایت از قاضی ابو الحسن
ابن محمد ابن الحسن نصر ابن شیرازی روایت کرده اند که مزدک از مجوس است و اصلش
از تبریز بود در زمان قباد پدر نوشیروان و او مرد قهار و شعبده باز نیک دانستی آنچه در دین
مجوس و دیگران حرام بود او بر قوم خود مباح کرد چنانکه اعتقاد فلاسفه و عرفاست و
ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندانند و مزدک از نوشیروان عظیم می ترسید روزی قباد
با آتشکده بزرگ رفت که بدست مزدک بود و نوشیروان بر عادت ملوک و
سلاطین سلاح پوشیده از عقب پدر می رفت مزدک قباد را گفت میخواهی که آیات
کنی قباد گفت آری پس مزدک آتش را گفت ای آتش بگوی که پادشاه را از کارهای بزرگ و
بلاهای عظیم خبر ده و آنچه در عالم خواهد شد اخبار کن و غرضش از آن تلبیس اهلاک نوشیروان
بود و چون مزدک از این سخن فارغ شد از میان آتش آوازی آمد ای قباد من تشنه ام
خون نوشیروان میخواهم او قصد تو دارد و میخواهد خود پادشاه شود و تو را خلع و طعن
نیکو دارد چون قباد این سخن بشنید متحیر بماند و نوشیروان خاموش بود مزدک گفت ای آتش
یکبار دیگر بگوی تا شاه را آنچه معلوم شود قباد و نوشیروان دیگر باره از میان آتش
این سخن شنید پس نوشیروان تفحص بلیغ بجای آورد و همین حیله را ملاحظه کرده و در زیر
آن موضع که آتش می افروختند سوراخی دید بقدر درمی پیکان تیر آنرا قدری فراخ کرده اند

بود و در آنجا نشستی پدر را از آن اخبار کرد و قباد چون آنرا بدید گفت مزدک را بتو بخشیدم نوشیروان
با اتباعش با قبیح وجهی هلاک کرد و قومی دیگر از مجوس که ایشان را بابویه خوانند گویند عالم را
دو صانع است نور و ظلمت هر دو زنده اند و قومی دیگر از ایشان و الصیابیه گویند نور
زنده است و ظلمت مرده و نیز گویند نور و ظلمت هر دو قدیمند مزاج عالم از امتزاج باشد و
از یکدیگر جدا باشند و نور بالطبع در جهت بالا باشد و ظلمت در جهت زیر که میان
ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در عالم هیچ نیست بجز نور و ظلمت و قومی از
ایشان گویند امتزاج میان نور و ظلمت بقصد بود و نور خیر کند و شر نکرده و شر
بعکس آن منفعت و لذت و راحت را خیر کنند و مضرت و الم و بیماری را شر و جمله
تا نوبه نبوت عیسی را قائلیند و موسی و هرون را منکر بدانکه نور و ظلمت هر دو جسمند و در حقایق
فلاسفه یاد کردیم که جسم محدث است و آن صانعی را باید و نزد ایشان نور بالطبع در
علو باشد ابدا و ظلمت بالطبع در سفل ابدا و امتزاج میان نور و ظلمت محال بود از بهر آنکه
اگر نور به سفل آید و با ظلمت امتزاج کند از طبیعت بالطبع بیرون رفته باشد و چون از
طبیعت بیرون رود نه نور باشد و همچنین اگر ظلمت ببالا رود و با نور امتزاج کند از طبیعت بیرون
رفته باشد آنگاه ظلمت نه ظلمت باشد اول قول الصیابیه از همه عجیبتر آنکه ظلمت را
موت هست و ذی موت صانعی را نشاید و نیز گویند نور عالم است و ظلمت جاهل و

میان علم و جهل امتزاج صورت نه بندد زیرا که الله عالم است و علم را نور ناقص شود و گرمی را تیم قوت
آب سرد و سردی است همچنین اگر سرکه با عسل بیامیزند مزه از هر دو طبع خود بیرون شود پس نور
و ظلمت چون خلط خود نتوانند کرد چگونه عالم توانند آفرید مقصود ما این طایفه بر جمله ایشان
بدانکه ذکر ثنویان عجایب مجوس از آن یاد کردیم که جمله ایشان ثنوی است اگرچه بعضی
از مقالات مختلفه‌اند زیرا که جمله ایشان گویند که عالم را دو صانع است اگرچه بعضی یزدان
و اهرمن گویند و برخی نور و ظلمت و چون همه یکی‌اند درین باب یاد کردیم بدانکه مجوس گویند که کار یزدان را
ملایکه همراه است و ایشان را عیدی است که در آن روز گاوی را دست و پا محکم
بندند و بر بلندی برند و گویند **انزلی و لا تنزلی** یعنی فرو رو و فرو مرو و دست از آن
گاو بر دارند و چون بزمین رسد و مرده شود آنرا از ذکی کس خواهند و گوشت او برگیرند
یکدیگر فروشند و خورند و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند جز ذکر هیچ عضو نباید شستن و
تمثیل کنند که سر جزو چند در باره یکی از آن نجس شود چه لازم که جمله را بشویند بلکه آن نجس شد
باید شست و مرده را نشویند و در گور نکنند بعضی جاهای فراخ کنند باشند عظیم بزرگ
و آنرا دخمه خوانند چون یکی از ایشان بمیرد او را بریسمانی محکم به بندند با جامه و پوشش
در آن جا نهند و بر زیر روز بر بندند ببینند اگر کلاغ یا مرغ دیگر چشم وی کند باشند
گویند از اهل بهشت است و الا از دوزخ است و قومی از ایشان مرده را در جامه اش

بپای میرانند و چون بزمین فرو برند سر آن چه شاخ بود و آن و شاخه را در زیر
زمین آن مرده را گذاشته همچنان بگذارند و فضایح ایشان بسیار است اگر جمله یاد
کنیم قاری و سامع را ملال گیرد **فصل در بیان فرقها که بعد از حضرت موسی علیه السلام بظهور آمدند**
بدانکه بعد از موسی و هارون قوم او به هفتاد و یک فرقه شدند و هر فرقه دیگری را ضال
و گمراه دانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجم‌اند چهار فرقه‌اند ظاهرتر اول را قرا خوانند دوم را
ربانی ربانیان بعدل گویند کفر و فحش و ظلم بر خدا نه بندند و گویند خدا بد نکند و بافعال بد
راضی نباشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان باشد چنانکه حکمت
اقتضای آن میکند و روا نتوان دید که جای و مکان دارد موافق مذهب اهل عدل
و قرا مشبهی باشند و گویند خدای بر عرش نشسته و سر و دست و پا و جمله اعضا دارد و قوا
درود چنانکه مشبهه اهل اسلام گویند **تعالی عن ذلک** و کفر و ظلم و جمله فواحش و فساد
از او دانند و گویند او را توان دید چنانچه مجبره گویند جهودان جمله منکر باشند همه انبیا و رسل
که پیش از موسی و هارون بوده‌اند و یوشع ابن نون را رسول دانند نه وصی و نبوت او رسول
که بعد از موسی بوده ایمان ندارند الا سلیمان و عیسی و محمد گویند سلیمان ملکی بود و جن و انس مسخر
مطیع او بودند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را زانیه گویند و ترسایان گویند
عیسی را بکشتند و این دروغ است و حق تعالی فرموده که **وما قتلوه وما صلبوه**

و گویند چهار زن پیغمبر بودند مریم خواهر موسی و خلدی و استار و ربعی و گویند موسی گفت
دین و شرع من هرگز منسوخ نگردد بدانکه در میان طبقات جهود بیشتر دشمن مسلمانان باشند و
ایشان گویند محمد آنچه میکرد و مینمود از معجزات تیغ و شمشیر سحر بود و ابلیس یار او بود در آنمعنی و کعبه را
بیت الشیاطین خوانند و این کفر از ایشان عجب نبود و فضایح یهودان بسیار است
یکی آنکه گویند خواهر پدری و مادری شاید او را بزنی کنند و اگر خواهر مادر و پدری باشد نکاحش
درست نباشد و بعضی از این جماعت این انکار کنند و پیش ایشان مرد تواند که طلاق
زن خود دهد پیش قاضی و قاضی کس از عدول ایشان نزد زن فرستد تا بگویند قاضی ترا
طلاق داد و اگر زن پیش از این سه روز باز گردد طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه روز باز ن
و طلاق واقع شود و بعضی از ایشان گویند که پیش ایشان هر گاه طلاق واقع شود هرگز نتواند که
او را بزن کنند و مرا این یقین نیست اما امکان دارد که درست باشد **بیان فرقها**
گویند چون عیسی را بآسمان بردند نصاری بهفتاد و دو فرقه شدند بعضی مر بعضی را کافر خوانند که
جمله نصاری گویند معبود جوهریست از سه اقنوم و این اقانیم را یکی اقنوم آب گویند و آن
قدیم بوده دیگری را اقنوم ابن گویند و آن کلمه است سیوم اقنوم روح القدس خوانند و آن
حیات است که گویند معلومات یا جوهر است یا عرض و نشاید که خدای تعالی عرض بود
لابد جوهر باشد و گویند نشاید که مرکب بود لازم شود که جوهر بسیط باشد و گویند چون

حکمش

حکمش درست نشود الا که حی ناطق بود پس واجب کند که خدای تعالی حی ناطق بود و
عیسی را پسر خدا گویند و معنی کلمه آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی و بین ما
زنده شود و آنچه در اتحاد گویند نامعقول است نه ایشان بفهم کس رسانیدن توانند چون
ایشان را پرسیم که اتحاد چیست و عبادت عیسی را چرا واجب است گویند از بهر آنکه عیسی واسطه است
میان ما و لاهوت بدانکه نصاری چون مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و
نفاس و استحاضه ندانند و زن را در حیض وطی نکنند و چون شوهر بمیرد زن هرگز نتواند که
شوهر کند و نفع ایشان جهود و قصاص نباشد جمله فضایح ایشان [illegible] ملالت خیزد بقدر
اختصار یاد کردیم **دهریان** فرقه پنجم اند جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی
و هرون و عیسی و محمد نه انبیا بودند و گویند هرمس و هوس و افلاطون و سقراط و
بقراط و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند بر خلاف فرقه دیگر و از این قوم هر جماعتی را مقالات
و فضایح است بر خلاف یکدیگر و آن طایفه که عبادت کواکب کنند غسل جنابت
و جمله غسلها واجب دانند الا آنکه ختنه نکنند و ایشان را حال است همچو مجوس بخلاف یهود
و نصاری که عبادت کواکب نکنند و دیگر از هیچ احتراز ننمایند و ریم هندی و اتباع او
گویند صانع عالم نور است نه چون نورهای دیگر که بچشم توان دید و قادر و سمیع و بصیر است
وصابیه گویند اول انبیا آدم بود و آخر ایشان شیث و با انبیا ایمان

دارند بر همه انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا خبری فرمایند
در موافق عقل باشد خود عقل کفایت است و اگر خلاف عقل بود خود قبیح باشد و بعضی از ایشان
گویند که آدم و ابراهیم پیغمبر بودند و بس و آنکه اصحاب ارباب الملل مقالات بسیار است
در یاد کردن جمله ملالت خیزد و این قدر در این موضع کفایت است و غرض از ذکر کردن این معنی
آن بود که هر که این کتاب را مطالعه کند از مقالات هر قوم باخبر شود

بیان فرقها

بدانکه پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفته است که قوم یهود بعد از موسی هفتاد و یک
فرقه شدند و ترسایان بعد از عیسی هفتاد و دو فرقه شدند و امت من بعد از من هفتاد و
سه فرقه شوند جمله هالک باشند در دوزخ الا یک فرقه که ناجی باشند بدانکه هر فرقه از این فرق
گویند ناجی ماییم و دیگران جمله کافرند دیگران اما اجماع امت است که جمله فرق
شهادتین و صانع و انبیا و جمیع شرایع اقرار کنند جان و مال و زن و فرزند ایشان در حصن است
و چون یکی از ایشان بمیرد غسل و نماز و کفن و دفنش واجب بود در گورستان مسلمانان او را
دفن کنند و از سهم میراث گیرند و اگر چه یکدیگر را کافر و گمراه دانند و اگر کسی خلاف این
گوید از تعصب و بدگویی باشد و بدانکه اصل هفتاد و سه فرقه است و هر یک را نامی است یکی
محمود و یکی مذموم اول قوم که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند و این نام محمود است

دوم ایشان که خود را شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض و این اسم خصم داده است
پس ایشان که اهل سنت و جماعت اند گویند امام بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ابوبکر است
و خود را اهل سنت خوانند و این دیگر گویند امام بعد از رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام است
و خود را شیعه خوانند تا نواصب اگر نصب آن میخواهید که ما امام نصب کردیم لکن
لقب نفوا مذموم نیست بلکه محمود است و اگر آن میخواهید که ما نصب عداوت خاندان
رسول کردیم این لقب نفوا مذموم است و این باطل است گوییم این درست است نه
با اهل زمجر آنکه یاری آن کس را با آنکه حق کس باطل کند ظلم باشد و شما را درست آنکه
امامت با اختیار است و اختیار شما خلیفه بود و پس نصب او دلیل بود بر آنکه حق شد و با عقد
آنچه بنی امیه با خاندان رسول کردند از ترک کتاب و بر دوم مثل آن با مسلمانان و [illegible] ایشان
مسلمان و مؤمن دانید و لعنت ایشان روا ندارید و هر که بر ایشان لعنت کند کافرش
خوانید و اگر گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که اصحاب همچو ستارگانند
بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید صحابه بر خلیفه بیعت کردند و با او رضی شدند پس درست شد
که او امام باشد و نصب امام حق بود و چون نصب حق باشد ظلم نکرده باشد و عداوت
لازم نیاید گوییم این خبر از احاد است و اخبار احاد به اجماع موجب علم نباشد و این
مسئله علمی است پس این حجت نباشد و جواب ایشان را میگوییم در این [illegible]

خاص اگر گوییم عام است و با آن جمله صحابه میخواهید گوییم این حدیث باطل است زیرا
آنکه در صحابه منافق بسیار بودند مثل ابوسفیان و عمرو بن عاص و مروان و پدرش و بالاتر از ایشان
اصحاب عقبه که در شبی قصد آن کردند رسول الله را هلاک کنند چنانکه در کتب تواریخ مسطور است
الا آنکه در عدد ایشان خلافست بعضی گویند پانزده نفر بودند و بعضی گویند سیزده نفر نه نفر از قریش
معاویه و عمرو عاص از جمله این نه نفر بودند و چهار نفر از غیر قریش و واضح است که جمیع اصحاب عقبه منافق
بودند رسول صلی الله علیه و آله نام ایشان را با حذیفه و عمار گفته چون این منافقان همه صحابه
باشند نشاید که معنی عام بود زیرا که رسول صلی الله علیه و آله نگوید که هر یک را که اقتدا
به منافقی کنند راه یابند و اگر گویند معنی حدیث خاص است نه عام یعنی هر صحابه که منافق نباشد
اقتدا کنید راه یابید گوییم روا نبود که رسول صلی الله علیه و آله چنین گوید از بهر آنکه
نفاق از افعال قلوب است و از اسرار بود و بر آن اطلاع نیست و نباشد بعد از ایشان
اگر دانستند از قول رسول صلی الله علیه و آله دانستند   وجه سیوم آنکه بعضی از صحابه که منافق نبودند
و بعضی که عمار را حصار دادند و کشتند و آنها را که قاعد کرده بودند از حضرت ولی
بودند لازم آید که هر که اقتدا به ایشان کرد حق یابد و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه که
با امیر المؤمنین علی علیه السلام مصاف کردند بر حق باشند و هر که خون یکدیگر ریختند از
جانبین بر حق بوده و کشندگان از هر دو طرف در دوزخ باشند بلکه یکی در حالت

در لشکر علی علیه السلام بودی و قومی را از معاویه کشتی و وقت فتنه پیش نزد معاویه رفتی و جمعی را
از سپاه علی علیه السلام کشتی در هر حالت بر حق بودی چه در هر دو زمان اقتدا
بصحابه کرده است و این کفر است و بر عاقل و دانا پوشیده نیست وجه چهارم آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که این حدیث درست است و خاص است نه عام چرا نشاید که از آن امیر المؤمنین علی
خواهد و آن قوم که بر خلیفه بیعت نکردند و ایشان سیزده نفر بودند از مهاجر و انصار شیعه امیر المؤمنین علی
علیه السلام ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن سعید و ابو بریده الاسلمی و ابی بن کعب
و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و حذیفه ابن
الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب و ابو الهیثم بن
التیهان رضی الله عنهم و اتفاق امت است در این چند نفر صحابه از نفاق بری بودند پس اگر اقتدا
کنند و گویند ایشان امام است راه یافته باشند و اگر گویند مسلم نیست در این صحابه که بیعت نکرده
باشند بلکه جمله صحابه بیعت کردند گوییم این جهل و مکابره است ابن قتیبه در کتاب از اصحاب خلیفتین
خود آورده است که هیچکس از صحابه رفض نکرده بغیر علی و دیگری با وی نبود اگرچه گویند علی ابا آورد چند روز
بیعت کردند لیکن ایشان بالضرب و اکراه بیعت بستند اتفاق است و سلمان بیعت نکرد
او را چندان بزدند که گردنش کج شد و چون مرد گردنش همان کج مانده بود و امیر المؤمنین علی
شش ماه بیعت نکرد چنانچه مسلم یاد کرده و چون فاطمه وفات کرد از صعب بیعت کرد

و درست آنکه بیعت کرد و شیعه مسلم را آنرا تا سعد بن عباده که اجماع امت است که او
هیچکس بیعت نکرد و شنیدند که او را الزام کنند چه قبیله او در خزرج بسیار بقیه
از فتنه ایشان بترسیدند چون امارت بعمر رسید روزی در بازار مدینه بگذشت سعد را
دید گفت یا سعد بیا و با من بیعت کن و یا از مدینه بیرون رو سعد گفت شهری که در وی
امیر ما تو باشی حرامست مرا در آن بودن و از مدینه بیرون رفت و بشام رفت و در آنجا بود چنانچه
در روی از درختی با خویشان بسر میبرد و بعد از مدتی که از وی هیچ خبری نرسید در راه تیری انداخته
و او را کشتند

بیان فرقها خوارج

فرقه خوارج بیست اند از آن فرقه
اعجارده و نجدات و صفریه و اباضیه و فرق میان اباضیه و ازارقه آنست که ازارقه گویند
اصحاب کبایر مشرک اند و همچنین کودکان ایشان و گناه کبیره کنند باشند و اباضیه گویند
هر که برخلاف ایشان بود از اهل قبله اموال و سلاح و هر چه در حرب حاضر باشد همه
غنیمت بود و حرمت فرزندان ایشان و ازارقه گویند کودک مسلمانان در دوزخ باشند
یعنی هر که برخلاف ایشان باشد و این طبقه را بجهت آن ازارقه خوانند که تابع
نافع بن ازرق حنفی باشند و او با عبدالله بن عباس مناظره کرد و از شجاعان خوارج بود
اما نجدات این قوم را از برای آن نجدات گویند که تابع نجده بن عامر حنفی باشند و او
از رؤسای خوارج بود و در مکه امامت خوارج کرد و در تعاقب عبدالله بن زبیر روز او

و این امیر

و ابن زبیر طلب امارت میکرد نجده و نافع با جماعت خوارج بر وی جمع شدند و غیر این فرقها بسیارند

بیان فرقها

بدانکه قومی گویند بیست فرقه اند و قومی گویند هفده فرقه اند و اول ایشان واصل بن
عطا بود و این گروه دعوی کنند که شاگرد ابوهاشم بن محمد حنفیه بود و حسن بصری نیز
از معتزله بود و گویند اول معتزله او بود و گویند اول معتزله غیلان دمشقی بود و هم
معتزله بود و هم مرجی هشام ابن عبدالملک بن مروان او را بکشت و واصل بن عطا
اول کسی که اظهار منزله بین المنزلتین کرد او بود و گفت صاحب کبیره از ایمان بیرون
شود و کافر نشود پس او را نه مؤمن شاید گفتن نه کافر بلکه فاسق باشد و گواهی علی و طلحه
و زبیر نشاید قبول کرد الا که دیگری با ایشان بود و عمرو بن عبید از ایشان گوید گواهی
علی هرگز نباید شنید و در اندک و بسیار قبول نشاید و ابوالهذیل گوید هر که طاعت کرد
اگر چه از بهر خدا باشد او مطیع بود و گوید خدای تعالی بر هیچ چیز قادر نباشد از نفع و
ضرر با صحت عقول و خدا بیزار از شهادت مقدورات نه بر منافع قادر بود و نه بر مضار
و نتوانند ساکن را متحرک و نه متحرک را ساکن کنند که هیچ آفریده بیزار از حیات و
گویند ابوالهذیل تابع و آن منحله جمیع لذات در اهل بهشت جمع کنند و جمله آلام
و دردها در اهل دوزخ پس از آنکه مقدورات فانی شود و هیچ حرکت است و گویند ابوالهذیل

گویند که اهل آخرت ملجاء باشند بکردن فعل و تخفیف نه از ایشان بود چنانکه مجبره گویند
و خدا قادر است بقدرت و عالم است بعلم و قدرت ذات او است و گویند کلام خدا
بعضی در مصحف بود و آن قول کن است و باقی در مصحف و آن جنس کلام است گویند خدا
فعلی قادر بود که داند صلاح عباد در آن است و تواند که باشد کان چیز کند که صلاح عباد در آن
نباشد و تواند که زیان کند عذاب اهل دوزخ را یا بکاهد همچنین ایشان نعیم اهل بهشت را زیادت کند
و زیان و نقصان کند گویند خدا قادر نبود بر آنکه درویش را توانگر کند و صحیح را دردمند و بینا
کور چون داند درویشی و کوری و بیماری کوری او را بهتر از توانگری و تندرستی و بینایی
و تواند مار یا کژدم یا چیزی آفریند داند که صلاح در آفریدن غیر اینها بهتر است و جمله
خلایق از زبانیه و جن و انس و ملک قادر نباشند بر آنکه کودکی بر کنار آتش ایستاده باشد
او را در آتش اندازند و خدا بر آن قادر نباشد و گویند خدا اسکو است بعدل و
نیکوئی و اگرچه بر ظلم و زشتی قادر نباشد و گویند ارواح یک جنس است و اجسام
نوع یکی زنده و یکی مرده زنده محالست که بمیرد و مرده محالست که زنده شود و این مذهب منسوبست

در مقالات مشبهه و مجسمه

بدانکه تشبیه از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان و اسحق راهویه و داود صفهانی
و هشام بن حکم برخواست و بدانکه این قوم که تشبیه از ایشان واقع شد بزرگتران

هشام بن حکم بود و در زمان ما جمله مشبهه در اعتقاد یک فرقه اند خدا را جا و مکان اثبات
کنند و گویند هر چیز را که جا و مکان نبود آن چیز معدوم باشد گویند خدا بر عرش نشسته است
و پایها بر کرسی نهاده جمله اعضا اثبات کنند و گویند آدم آفرید آئینه تو خود نهاد و
و نظر در وی کرد آدم بر صورت خود بیافرید و قومی گویند جمله اعضا دارد الا حلقوم و
خرطوم و گویند شخصی بود از کبار ائمه خویشان و جمعی احادیث نقد وی میخوانند از او
پرسیدند خدا اعضا دارد چنانکه مردی اشارت بعورت خود کرد شیخ گفت
این نیز دارد گفت اگر و گفت خیر است یا شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس گفت و لیس الذکر
کالانثی شیخ گفت هو الذکر یعنی نر است و گویند جمله دلهای آدمیان انگشتان خدا
میگرداند چنانکه میخواهد و گویند خدا چون تجلی کرد بکوه طور لذت تجلی کرد و رسول گفت
صفت میکرد و انگشت ابهام را زیر سر انگشت کوچک نهاد یعنی اینقدر تجلی میکرد
حماد بن سلمه روایت کند که خدای تعالی روز عرفه فرود آید در عرفات بر اشتری نشسته
و پیراهنی زرین پوشیده گویند در صفهان یکی از فقها و مشبهه بود با ابریشم اشتر در خانه نهاد
و مشک و عنبر کرده که چون احمد حنبل گفته بود که خدا در عرفات بر اشتری نشسته و
جامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت و در آن اشتر آویخت خدا اشتر برای تبرک
برفت پاره ابریشم اشتر در دست احمد بماند و این آن ابریشم است هر کاه شفای بیمار شدی

چند نزد آن شخص فرستادندی تا آن قصه برگرفته بخانه بیمار رفتی و آن بشستی با گلاب و آورد
با آن رنجور دادندی پاره بروی مالیدی و گویند شبی رسول بمعراج رفت خواست که بنشیند
کرسی بلوری آنجا نهاده بود پایش بکرسی آمد و بشکست خدا دست دراز کرد و برداشت رسول
بگرفت و گفت بازپس فرست و ردای خود بستان این قوم گویند ارواح نیکو قسمت
و قرآن که میخوانیم و می‌شنویم کلام خدا است بر زبان بندگان نجوم و سر آن قصه باشد و ام
خدا بر آن نوشته است ذات باری تعالی آن قصه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت
و استطاعت نبود و جمله افعال از باری تعالی صادر شود و اضافت فعل به
بنده بطریق مجاز باشد چنانکه جهم بن صفوان گوید و گویند مخلوقست و در روز قیامت
جمله خلایق را بچشم سر ببینند و روزه داران را از غروب شمس تا طلوع آن طعام خوردن
روا باشد و گویند مصحف غیر از جلد و خلاف جمله قدیم است و هرکه گوید خدا جسم است
کافر شد و قنوت خواندن و سلام کردن بر کسی که شراب خورده باشد و جواب سلام
باز دادن روا نبود و نماز بآخر وقت واجب شود و فرق نیست میان فریضه و سنت
و میان جاهل و عالم و زاهد و فاسق و هرکه ترک نماز کند در زمان جهالت قضای آن
لازم نباشد و چون در نماز سر از رکوع بردارد واجب بود که دست بر هم نهند و امام
قوم اگر بانگ نماز گوید روا نبود و هرکه پا از زمین برنتواند گرفت و پا بر زمین نهاده

حج بر او فرض بود اگر زاد و راحله نداشته باشد و اگر کسی حدیث از محدث شنیده و قومی گویند
که نشنیده بشنیدن روایت کند کاذب باشد و گویند مصحف کلام است و نشاید گفت که
باری تعالی شیئ است یا موجود یا حی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال آن در قرآن
توقف کنند و نگویند مخلوقست یا غیر مخلوق و این طبقه از ملاحده گرفته اند و قومی گویند
کفار چون یکبار سوخته اند در دوزخ بعد از آن همچنان نمانند و هیچ الم و رنج نیابند ابدا
شد فحم آنجا افتاده باشند **مقالات اهل تناسخ** جمله فلاسفه و مجوس و
نصاری و صابیان به تناسخ گویند و در فرق اسلام بیشتر آن باشند که اعتقاد تناسخ داشته باشند
اما فلاسفه گویند نسخ چهار نوع بود نسخ و مسخ و فسخ و رسخ نسخ در اجسام انسان بود
و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ در انواع حشرات زمین
مثل مار و کژدم و غیر آن و رسخ در اشجار و نباتات **بیان قومی که خود را اهل**
سنت و جماعت خوانند این قوم هفت فرقه باشند اول داودیان و
ظاهریان که از اصحاب او کسی نمانده دوم حنفیه و ایشان در اعتقاد پنج گروه اند اول تمیریه
دوم نجاریه سوم کرامیه چهارم مرجیه پنجم جبریه اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول
معتزلی و نجاریان ری و سواد شهر و کاشان حنفی باشند بطریق نجاریه و مشهد و خراسان حنفی باشند
و اهل کوفه و بغداد و سواد شهر حنفی باشند و تلامذه و دیگر حنفیان بلاد خراسان و

ماوراءالنهر و ترک جبری باشند و گویند معرفت خدا بعقل حاصل شود **بیان قوم صوفیان**

و ایشان اهل سنت و جماعت باشند و شش فرقه‌اند فرقهٔ اول دعوی اتحاد کنند

و رئیس ایشان حسین ابن منصور حلاج است و او ساحر بود در سحر مهارت تمام

داشت و شاگرد عبدالله ابن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو سحاق الکذاب و او شاگرد

زرقای یمامه و زرقا از کسانی بوده ایشان از سجاح آموخته و سجاح زنی بوده در زمان

مسیلمهٔ کذاب دعوی نبوت کرد در سال سیصد و نه از هجرت   فرقهٔ دوم از صوفیان

را عشاق خوانند گویند بغیر حق مشغول شدند خلق را بخدا میخوانند و بتکالیف

مشغول شدند پس التفات بقول انبیا و رسل نباید کرد و بتکالیف نباید مشغول

شد که آن بی‌حاصل است   فرقهٔ سیوم از صوفیان ایشان را نوریه خوانند و گویند

حجاب دو جهت یکی نوری و دیگر ناری آنچه نوری است مشغول است باکتساب صفات

خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه و وجد و حالت و آنچه ناری است مشغول

بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان

ناری است فعل او نیز ناری است   فرقهٔ چهارم از صوفیان ایشان را واصلیه خوانند گویند

ما واصلیم بحق نماز و روزه و حج و زکوة و احکام دیگران از بهر آن نهاده‌اند تا آن نفس مهذب شود

اخلاق حاصل کنند و از آنجا معرفت حق پیدا کنند و بحق واصل گردند یعنی بحق رسند و چون

واصل

واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز در شرایع دین بر وی واجب نیست و

هرچند کنند نیکو بود اگرچه مادر یا دختر یا برادر یا پسر یا دختر دختر را وطی کنند و جمله محرمات

از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر وی حلال باشد و کسی را بر وی اعتراض نباشد و ایشان

اعتقاد ندارند بسؤال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است نعوذ بالله من

هذه العقیده   فرقهٔ پنجم از صوفیان نظریه‌اند گویند هرچه بنظر و استدلال نباشد و ممارست

علوم و درس در کتب حرام باشد معرفت خدا بمجاهده و تلقین و گویند و گویند ایمان

نه مخلوقست از بهر آنکه فعل خداست و افعال خدای مخلوق نیست و گویند دو قوم باشند از

صوفیان همت ایشان غیر شکم نباشد در نشینند و سجاده مهیا کنند و از حرام احتراز

نکنند ایشان را نه علم باشد نه دیانت از بهر لقمه و کسوت در اطراف عالم میگردند و همیشه

طالب طعام و رقص باشند و چون شکم پر کنند در هم افتند   **عطوی** عطوی از شاگردان ابو الحسن

اشعری گوید دروغ بر خدا جایز است چنانکه از پیش یاد کردیم و چون دروغ بر خدا جایز

باشد بر انبیا بطریق اولی پس اعتماد بر قول خدا نباشد و نه بر قول رسول تعالی الله

عما یقول الکاذبون   **بیان فرقهٔ امامیه** بدانکه در این زمان قومی که

خوانند چهار فرقه‌اند اول امامیان دوم زیدیان سیوم اسماعیلیان چهارم

نصیریان و مقالات این قوم و اقوام دیگر بتمامه یاد کنیم فرقهٔ اول سبائیه‌اند

از نصیریان به آنکه عبدالله سبا و اصحابش گفتند علی خداست و حضرت امیر علیه السلام
جمعی از اصحاب او را گرفت و فرمود تا گوری کنند و پر از آتش کردند و ایشان را
بسوزانید و چون آن جماعت را در آتش انداختند گفتند الان یقین یافت شد که تو
خدائی زیرا که رسول فرموده که حق تعالی بندگان را در آتش عقوبت کند
اکنون تو ما را در آتش عقوبت میکنی پس یقین شد که تو خدائی و چون امیر را
بکشتند گفتند او نمرده است بلکه او زنده است و در ابر است و رعد آواز اوست
و برق تازیانه او و او نزول خواهد آمد و دشمنان خود را خواهد کشت و چون پرسند که چه بود
که ابن ملجم او را بکشت جواب دهند که شیطان بود که خود را بصورت علی
نمود گوئیم پس لعنت بر ابن ملجم نباید کرد زیرا که او رنجی بعلی نرسانیده است و مستحق
ثواب باشد بقتل شیطان و این جماعت یعنی سبائیه را نصیریه خوانند فرقه
دوم کاملیه اند به آنکه ایشان گویند صحابه بعد از رسول جمله کافر شدند زیرا که
حق علی باطل کردند و علی هم کافر شده که با ایشان جنگ نکرد فرقه سیوم بیانیه اند
به آنکه خصم گویند بیان بن سمعان و اتباع گفتند که معبود بر صورت انسانست
و جمله اعضا هلاک شود الا روی او و گویند روح خدا در علی فرود آمد و بعد از علی
به محمد بن حنفیه نقل کرد و بعد از او به پسرش ابوهاشم آنگاه به بیان و او دعوی الوهیت

کرد به آنکه هر که این اعتقاد ندارد کافر است فرقه چهارم مغیریه اند و گویند مغیرة بن
سعید بن العجلی نبی بود و اسم اعظم میدانست آن معجزه وی بود مرده زنده میکرد گوئیم
چرا چون خالد قسری او را بکشت به اسم اعظم دفع او نکرد و مغیره گوید معبود از نور است و
تاجی از نور بر سر دارد و او را اعضاست و دلش منبع حکمت و آنچه از این قوم یاد کردیم
از نقل خصم بود و اگر این قول است باشد مغیره و اتباعش بی شک کافر باشند
فرقه پنجم منصوریه اند و ایشان گویند منصور عجلی را به آسمان بردند و خدا دست بر سر او بمالید آنگاه
از آسمان بزمین آمد و گویند آنچه خدا میگوید **وان یروا کسفا من السماء ساقطا**
یقولون سحاب مرکوم منصور عجلی را میخواهد فرقه ششم خطابیه اند و ایشان
گویند که ابوالخطاب اسدی نبی بود و بعد از آن خدائی کرد و بعضی از ایشان
گویند که امام جعفر صادق خدا بود و ابوالخطاب فاضلتر از او بود و اینها نزد ما کافرند و جعفر صادق
علیه السلام ابوالخطاب و اصحابش را لعنت کرد فرقه هفتم غرابیه اند ایشان
گویند خدا جبرئیل را بعلی فرستاده بود او غلط کرد به محمد رفت از آنکه محمد بعلی شبیه بود
چنانکه کلاغ بکلاغ پس در این مبالغه نمودند و گفتند **کان محمد اشبه بعلی**
من الغراب بالغراب و مذهب این قوم آنست که لعنت کنند صاحب ریش را
یعنی جبرئیل که رسالت از علی بگردانید و محمد باقر و صادق علیه السلام ابوالخطاب را لعنت

کرده و از پیش خود برانده هر که امام لعنت کند او کافر باشد و غرابیه فرقه‌اند از خطابیه
فرقهٔ هشتم شریعیه‌اند ایشان گویند خدا در علی و فاطمه و حسن و حسین فرو آمده و ایشان را
خوانده و نمیری گوید خدا در علی فرود آمده و او آله است و این کفر و ضلالت باشد فرقهٔ نهم
از شیعه هشامیه‌اند ابو الهذیل گوید یکی از هشامیه را پرسیدم که خدا بزرگتر است
یا کوه گفت کوه و ابن راوندی گوید از هشام پرسیدم در فرق چیست میان خدا
و اجسام گفت میان خدا و اجسام مشابهتی هست و اشد مشابهت آنکه
دلالت میکنند بر وجود صانع بدانکه این فرقه بیگانه‌اند از شیعه و از پیش یاد کردیم که ما کافر دانیم
حدیث اصحاب میگویند که اگر یکی از ایشان ایمان آرد ایمان وی مقبول نباشد بدانکه
این حکایت که از هشام ابن الحکم گوید و آنچه از هشام ابن سالم نقل کنند سخن
خصم است و آن را اصلی نیست و در هیچ جا نمیتوان [illegible] جمله از موضوعات نواصب است
و غرض ایشان آنکه عوام از فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان کافرند
و هشام توبه کرده و دلیل توبهٔ او آنست که حضرت صادق علیه السلام از وی راضی بود
و او نیز در آنحضرت میرفت اگر توبه نکرده بودی امام عالم او را بخود راه ندادی فرقهٔ دهم
یونسیه‌اند ایشان گویند یونس ابن الرحمن یقطینی گفت خدا جسم است و صورتش
بصورت آدمی ماند و این حکایت دروغست چه او از تلامذه حضرت رضا بود

و اصول

و اصول دین از آنحضرت فرا گرفت فرقهٔ یازدهم مفضلیه‌اند و ایشان گویند مفضل ابن
جعفی گفت خدا نوریست که بنورها نماند و اینها بهتانست زیرا که تصانیف مفضل موجود است
در هیچ کتاب از تألیف وی این سخن نتوان یافت فرقهٔ دوازدهم زراریه گویند زراره
ابن اعین گفت خدا صمد است یعنی جوف ندارد و همین دروغ است و موضوع نواصب و
این از آنجا گویند که زراره گفت از صادق شنیدم که صمد صمدیت باشد که آنرا جوف
نباشد و همین صمد را در لغت گفت فرقهٔ سیزدهم گویند اسحق ابن غالب و عبدالله
ابن سنان و محمد بن مسلم و ابو حمزه ثمالی و عمران بن اعین و ابان بن تغلب گفته‌اند خدا
شیئی لا کالاشیا است نه جسم است نه صورت هیچ چیز بدو نماند گوییم این سخن
حق است و مذهب امامیه است و اگر کسی غیر این اعتقاد کند اعتقاد باطل و فاسد
باشد گویند جز این خیال و گمراه باشد فرقهٔ چهاردهم گویند میثم بن تمار و هشام
بن سالم و هشام ابن الحکم و ابو بصیر گفته‌اند امام ما را خبر داد که در قیامت خدا را
بچشم سر ببینند گوییم غیر از هشام بن الحکم و هشام بن سالم روایت نکرده و ایشان
معصوم نبوده و خطای ایشان بر اهل امامیه عیب نباشد چنانکه خطای صحابه بر اهل
اسلام عیب نبود و چون رسول از دنیا رحلت کرد عمر گفت رسول نمرده و او را
باسمان بردند همچو عیسی و او باز آید و قومی را دست و پا ببرد و قومی را هلاک کند با آنکه خدا میگوید

انک میت و انهم میتون

وجمله اهل امامیه بر آنند که خدا را نه در آخرت توان دید و ایشان را بدین دلیلهای قاطع است
از عقل و قرآن و خبر رسول ﷺ فرقه پانزدهم مفوضه‌اند و این قوم دعوی کنند که خدا
امور عالم را به رسول تفویض کرد و امامان آمر و ناهی و حاکمند در جمله امور شریعت و
قوم گفتند که تفویض احیا و اماتت به ایشان کرد و رسول و امامان مستحق عبادتند و
ایشان را نامها خوانند باسم خدا و معتزله و نواصب این حکایت را از علمای
امامیه بینند فرقه شانزدهم کیسانیه‌اند و ایشان گویند امام بعد از رسول صلی الله
علیه و آله علی بود و بعد از او حسن و بعد از او حسین و بعد از او محمد حنفیه و قومی از
ایشان گویند که بعد از رسول علی امام باشد و محمد حنفیه و حسین امام نباشند و این
قوم گویند که مهدی محمد حنفیه بود و او زنده است و در کوه رضوانست از کوههای یمن
و چون دجال پیدا شود خروج کند و دجال را بکشد و جهان را پر از عدل کند و ایشان را
مقالات بسیار است فرقه هفدهم ابومسلمیه‌اند و این فرقه را بر شیعه بندند از
بهر آنکه وی خروج کرد و خلق بسیار از اعدا از آن و اعدا را آل رسول از بنی امیه
و غیرهم را بکشت بدانکه این خطاست ابومسلم و تابعانش نه از فرق شیعه‌اند و نه از
فرق سنی زیرا که اعتقاد ابومسلم آن بود که امامت نه بمیراث است نه بنص چنانکه
شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند و گویند بعد از رسول امامت

از آن عباس بود ابوبکر بر او ظلم کرد و او خروج از بهر آن کرد که بنو امیه را بر اندازد
فرقه هیجدهم اسمعیلیه و ایشان را باطنیه و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره خوانند
اما باطنیه از بهر آن خوانند که گویند هر خبر یا آیه از قرآن و حدیث ظاهری هست و باطنی هست
ظاهر بمنزله پوستی است و باطن بمثابه مغز و این آیه را دلیل سازند که باطنه
فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب باطنیه گویند امام هفت است علی و حسن و حسین و
علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و اسمعیل بن جعفر و گویند اسمعیل زنده است و در
آخر زمان باز آید و مهدی او باشد و این قوم را اعتقاد سؤال قبر و قیامت و حشر
و نشر و بهشت و دوزخ نباشد فرقه نوزدهم زیدیانند ایشان در زمان ما از فرق اند
بدانکه اهل کوفه جمله خوارج بودند و دعوی کردند ما از شیعه علی ایم و چون با علی آن معامله کردند
و در تواریخ مذکور است با امام حسن و امام حسین چنان کردند شنیده‌ای ملاعین چنانکه
دشمن اهل بیت بودند دشمن بنی امیه بودند و در زمان بنی امیه چنانکه خواستند خروج
کنند زمینی راست نشد و آخر تلبیس کرده پیش شیعه فرستادند گفتند شما میدانید امر معروف جمعیت
و ظلم بنو امیه از خلق برداشتن فرض عین اگر ما خروج نکنیم و در این کار سکون ورزیم کافر
قومی از شیعه بقول ایشان فریفته شدند و غرض آن ملاعین این بود که بقیه اهل بیت
رسول را براندازند پس جمله بقتل رسیدند و چندان الحاح کردند تا بیست هزار سوار و پیاده

غیبت کرد

با او سوگند خوردند و چون زید خروج با ایشان بیست هزار کس بدر جامع رسیدند
جمله زید را گذاشته و رفتند مگر اندکی و زید چون این حال بدید گفت رفضتمونی یعنی مرا گذاشتید و
رها کردند القصه زید را گرفتند و کشتند و صلب کردند و بعد از آن بسوزانیدند و خاکستر
در جائی بریختند و این زمان میگویند که زید امام است و زیدیه سه فرقه اند اول
جارودیه اند ابو الجارود رئیس ایشانست پیش امام محمد باقر چیزی نخوانده و منافق بود
دوم جریریه و ایشان را سلیمانیه نیز خوانند سوم ابتریه و ایشان را صالحیه نیز خوانند
و گویند علی بعد از رسول فاضلترین خلق بود و امامت از وی بود اما چون او ترک
کرد درست شد بر شیخان و صحابه مخطی نبودند و در باب عثمان نه بد گویند نه نیک و گویند
اموات را رجعت نباشد پیش از قیامت بدانکه اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله است
و در فروع با ابو حنیفه متفق باشند و نزد ایشان قیاس و رای و استحسان درست است
و اکثر مذهب ایشان بنا بر رفض است و جمله ائمه معصومین از زین العابدین تا مهدی علیهم السلام
کمتر دانند و گویند هر که با امامت زید نگوید کافر باشد و جهاد واجب بدانکه خرافات
ایشان بسیار است بدین اختصار کردیم و زیدیان بر این مذهب گویند عصمت در
امامت شرط نیست روا باشد که فیما بینهم و بین الله فاسق فاجر امامت باشد
فرقه سیم امامیه اند و ایشان را اثنا عشریه خوانند بدانکه این فرقه اسلام که از پیش یاد کردیم

اگرچه گویند حق با ماست و دیگران بر باطل و لیکن عقل قضا آن کند که حق در جمیع مختلف
نباشد و قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم مؤید دلیل عقلی او است چنانکه گفته یک فرقه
ناجی باشند و دیگر هالک شوند بدانکه ما بیان کردیم که حق در میان امت رسول است
چون مقالات بسیار و در هر فرقه باطل است اعتماد بر ایشان نشاید بر یک احوال و اقوال ایشان
مذاهب اعتماد نتوان نمود پس لازم باشد که امام جمعی باشند که اقوال ایشان حجت باشد
و اقتدا بایشان کردن واجب و اگر این جمع نباشند دین اسلام باطل باشد پس درست شد
که واجب است در هر قوم بهترین خلق باشند طاعت ایشان بر خلق واجب و چون ما را
اطلاع بر ضمایر نیست نتوانستیم دانست که بهترین خلق کدام اند الا بقول خدا و رسول
و اجماع امت و این مرتبه دلیل است بر آنکه خیر الخلق رسول و اهل بیت او است خدای تعالی
چند جا ایشان را ستوده اول آنجا که گفت قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
و دیگر گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
خدای تعالی بر پاکی ایشان گواهی داد و هر که خدای تعالی بر پاکی او گواهی داد معصوم باشد
و قول او حجت باشد و چون قول او حجت بود بهترین خلق باشد و بنای آن و دیگر آنها حجت
ایشان فرقه اند و هیچ آیه نیست در قرآن مدح و ثنا باشد الا که ایشان اولی ترند

از دیگران آنچه خاص در حق ایشانست دیگر از خصیصی نیست و دلیل بر آنکه بعد
از رسول ایشان بهترین خلقند بسیار است و ما چند حدیث در این مقام یاد کنیم
حدیث اول از ابو رباح مولای ام سلمه روایت کنند که رسول گفت اگر
خدا را در جهان بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین بودی مرا فرمودی تا مباهله کنم
حدیث دوم زید بن ارقم روایت کرده که رسول صلی الله فرموده من دو چیز در
میان شما میگذارم اگر دست در آن زنید هرگز گمراه نشوید و یکی بزرگوارتر است از
دیگری اول کتاب خدا که از آسمان بزمین آمده است دوم عترت من هر دو از هم
جدا نشوند تا بکنار حوض کوثر بمن رسند پس درست شد که اهل حق ایشانند و اتباع
ایشان بر حقند و اگر نه چنین بودی هرگز رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی
و نگفتی هر که دست در آن زنید هرگز گمراه نشوید یکی بزرگوارتر است از دیگری اول کتاب
خدا که از آسمان بزمین آمده است دوم عترت من و هر دو از هم جدا نشوند تا بکنار حوض
کوثر بمن رسند پس درست شد که اهل حق ایشانند و اتباع ایشان بر حقند و اگر نه
چنین بودی هرگز رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و نگفتی هر که دست در آن زند هرگز
گمراه نشود اگر گویند که ایشان را مذهبی مفرد نبوده و اگر بودی ظاهر گردیدی چنانکه فقهای دیگر
گوئیم این قول باطل است زیرا که اگر ایشان را مذهبی نبودی مقتدائی بغیر رسول ایشان را

با قرآن برابر نکردی و برابر کردن ایشان را با قرآن سبب آنست که قرآن حجت است و ایشان
حجت حدیث سیوم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که حضرت رسول
در مسجد نشسته بود و بعضی از صحابه ذکر بهشت میکردند رسول گفت خدا را لوائی است از نور
و عمود وی از زبرجد بدو هزار سال پیش از آسمان و زمین آنرا بیافرید و بر آن نوشت
که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریه یعنی آل محمد بهترین
خلقند خداوند لوا امام قوم باشد امیر المؤمنین علی گفت حمد خدا را که ما را بنور او
نمود و گرامی کرد و شرف داد رسول گفت نمیدانی که هر که ما را دوست میدارد و ما را
بهشت باشد آنگاه این آیه برخواند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پس حدیث
دلیلست بر آنکه آل محمد بهترین خلقند پس لازم است که حق با ایشان باشد و هر که
پیرو ایشان باشد بر حق بود و رستگار و مخالف و خصم ایشان ضال و گمراه و در نار
و حدیث چهارم از رسول صلی الله علیه و آله روایتست که گفت مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق
یعنی مثل اهل بیت من مثل سفینه نوح است هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد
هلاک شد انتهی و این قاطع است بر آنکه حق با اهل بیت و شیعه ایشانست و اگر نه
چنین بودی نگفتی هر که دست در ایشان زند و امامان را حق داند رستگار باشد پس

دلیل قاطعه درست نیز اهل حق از جمله اما میان اثنا عشریه اند و اما آنچه گفتیم باجماع امت
دلالت میکند بر آنکه حق با اهل بیت رسول است آنکه خلاف نیست که عرب از عجم بهتر اند
باسمی از اموری بهتر و طائی از ایشان فاضلتر و فاطمی نه طائی خوبتر و فضیلت عرب
بر عجم از رسول است پس معلوم شد هر که بر رسول نزدیکتر است از آنکه بر رسول
دورتر است و اگرچه رسول را صحابه بسیار بودند هر یک بچیزی مخصوص نشد اما هیچکس بجز
و مادر بشیر و نذیر و سراج و منیر نبود اگر کسی را در دنیا صدیق خوانند از بهر آنکه بدیشان
ایمان آورده اگر کسی را فاروق گویند از بهر آنکه فرق کرد میان ایشان و اعدای
ایشان و مهاجر آنکه با ایشان هجرت کرد و انصار آنکه با ایشان نصرت داد
و صحابه آنکه مصاحب ایشان بود حرام آنچه ایشان حرام کنند و حلال آنکه ایشان
حلال داشتند شریف شرف از ایشان یافت مطیع بطاعت ایشان مستحق ثواب است
و عاصی بخلاف ایشان سزای عقاب حوض کوثر بحکم ایشان شفیع عاصیان
جد ایشان حیدر کرار پدر ایشان فاطمه زهرا جعفر طیار عم ایشان حمزه اسد
عم پدر ایشان ابراهیم و عبدالله و قاسم خال ایشان خدیجه کبری جده ایشان
ساکنان حرم خاندان وحی مهبط جبرئیل شجره نبوت هر که بر رسول و اهل بیتش کافر
شد خون و مال و مباح است فرزندان نیکان و اتباع رسول با هیچ فضیلت

در امر

و کرامت نکند اشتند و هر که را فضیلتی بود ببرکت رسول و اهل بیت وی بود ولید بن هشام
حضرت امام زین العابدین علیه السلام را گفت چه فضل است شما را بر دیگران
امام فرمود جمله خلایق سه قسم هستند اول کافر شدند که ما خون و مال ایشان را
مباح داشتیم و ابدا در دوزخ باشند قسم دوم کافر شدند و طلب امان کردند جزیه
از ایشان بستدیم و ایشان ذلیل و خوار اند قسم سیوم ایمان آوردند و طاعت ما
بر ایشان واجبست هیچ فضیلت دیگر بر دیگران نگذاشتیم منصور از امام جعفر
علیه السلام را پرسید که شما چه از دیگران بهترید گفت آنکه ما نخواهیم که چون ما
غیر هاشم و همه کس خواهد که آن ما باشد و هر که خواهد که آن ما باشد و هر که خواهد
از غیر باشد کافر بود پس اگر کسی از امت بپندارد که بهتر از ایشان است ملعون ایشان
گمراه باشد به آنکه اگر از عجم پرسند که عرب امامت را نشاید گویند بلی عرب
گوید عجم امامت را نشاید و عرب معترفند که قریش امامت را سزاوارند و
قریش معترفند با امامت بنی هاشم امامت خود را غیر منکرند و بنی الحسن و بنی علی معترفند
با امامت بنی الحسن و بنی الحسین با امامت بنی الحسن و در دیگران خلافست و روا نباشد
ترک اجماع کردن با زیادتی خلاف و نیز اگر از جمله امت پرسند که ائمه اثنی عشر
صادق اند همه اقرار کنند بصدق و اگرچه بعضی را در دل آن خلاف باشد و اعتبار

قول خوارج نیست زیرا که انکارشان بعد از اقرار است و چون درست شد که
ائمه آل محمد صادقند اقتدا بایشان فریضه باشد و طاعتشان واجب بنص قرآن
چنانکه فرموده قوله تعالی **یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین**
یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بپرهیزید از خدا و با صادقان باشید و ائمه آل محمد باجماع
صادقانند و در دیگران خلافست پس طاعت ایشان بر همه خلایق واجب بود
ظاهر است که حق تعالی با ایشانست و اتباع و اشیاع ایشان اهل حقند و مخالف
و اضداد ایشان اهل بدعت و ضلالت چنانکه در تنزیل است **فماذا بعد الحق**
الا الضلال پس بدلیل عقل و قرآن و اجماع تحقیق شد که فرقه ناجیه اینانند
مخالفان گمراه و ضال **حکایت فدک** بدانکه چون حق تعالی آیه فرستاد
وآت ذا القربی حقه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فاطمه علیها السلام را
گفت که خدا چنین میفرماید و میدانم پدر تو در زیر فلک بجز فدک زر ندارد بتو بخشیدم
و ائمه حدیث ابوسعید خدری روایت کنند بدانکه حدود فدک اول عریش مصر است
دوم حد دومة الجندل سیوم احد هر سه چهارم سیف البحر و این جمله بلاد عرب است
و از آن حضرت رسول بود و آنحضرت بعد از نزول آیه بفاطمه داد و سه سال در حیات
رسول صلی الله علیه وآله عامل فاطمه در آنجا بود و آن بساتین اینست اول

میثب دوم صافیه سیوم دلال چهارم حسنی پنجم برقه ششم عواف هفتم مشربه
ام ابراهیم و ابوبکر همه را بدست فرو گرفت و چون فاطمه علیها السلام مدعی گشت که پدرم رسول در حال
حیات خود بمن بخشیده است ابوبکر طلب گواه کرد و فدک در تصرف فاطمه علیها السلام
بود سیده امیر المؤمنین ع و امام حسن ع امام حسین علیهم السلام و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد
و ایشان گواهی دادند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حال حیات خود فاطمه را آن بخشید
ابوبکر گفت علی شوهر تست و گواهی شوهر و فرزندان در حق ما قبول نمیکنیم و ام ایمن یک
زنست بقول یک زن فدک بتو تسلیم نمایم و قنبر بنده است و شهادت بنده قبول
نکنیم بدانکه این حکم بر چند وجه باطل است اول آنکه گواه از فاطمه علیها السلام طلبید
و او صاحب ید بود و گواه بر صاحب ید نباشد بلکه بر مدعی باشد و او گواه از مدعی علیه
طلب کرد و این ظلم است دوم آنکه خدا بطهارت اهل بیت گواهی داد چنانکه فرموده
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
و چون طلب گواه از معصوم خطاست و اجماع امت است که خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
نه معصوم بود و رسول صلی الله علیه وآله گواهی او را بجای دو گواه عادل نهاده بود
و فاطمه معصومه بود دعوی باطل از معصومه محال است سیوم آنکه خدا تعالی
آیه فرستاد که **وانذر عشیرتک الاقربین** یعنی بترسان خویشان نزدیکان

خود را و هیچکس به رسول از فاطمه اقرب نبود و این از دو وجه بیرون نیست
انذار کرد یا نه اگر گویند کرد و هیچکس از فاطمه اولی نبود اگر رسول صلی الله علیه و آله
او را انذار کرد و گفت واجب است او را چیزی حرام نزد وی و حرام از حلال بشناسی
و او قبول نکرد از عصمت بدر رفته باشد و در خدا و رسول عاصی شده و شک نیست که
این محال است پس هر که این سخن روا دارد و گوید او طلب حرام کرد بی شبهه کافر باشد و
اگر گویند رسول انذار نکرد و تبلیغ رسالت نکرد رسالت را نشاید چهارم آنکه گواهی حق
فاطمه علیها السلام قبول نکردند و علی را نیز معلوم بود یا نه اگر معلوم بود گواهی ادا نزد ضعیف
که قبول نشاید کرد و فضلا و عقلا نباشند و قضا را نشاید چگونه رسول گوید او عالم و قاضی
ترین قاضیانست و خبر دیگر الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیث دار یعنی گفت
علی با حق است و حق با علی هر جا که میگردد حق با او است و در نیموخیع نزد ایشان
حق نه با علی است اتفاق امت این هر دو حدیث صحیح است پس حکم ایشان
با علی حق است باطل باشد پنجم آنکه رد شهادت ایشان شهادت عصیان
میست بلکه تکذیب قول رسول است زیرا که رسول فرمود چنانکه یاد کردیم
خدا بدو هزار سال قبل از خلق آسمان و زمین لوای حمد بیافرید بر آن نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریه و قومی که تغییر زنند چگونه

رحم علی

خیر مخلق باشد و چون این حدیث دلیلست بر آنکه حق با ایشانست و شهادت ایشان
درست و رد کردن قول ایشان رد و انچه خدا ایشان را در قران بطریق طهارت
ستایش کرده رسول گفت ام ایمن از اهل بهشت است و اسماء بنت عمیس گواهی
داده و حال آنکه رسول بسوی او ترتیب وحی ادا کرده است شهادت کسی که رسول الله
گواهی داده او از اهل بهشت است چگونه جایز نباشد قصه فدک در میان صحابه
مشهور بود اما از عصبیت و عداوت اهل بیت باتفاق کتمان شهادت کردند و انکار
صباحی در کتاب اختلاف روایت میکند باسانید خود از عروه از عایشه که ابو بکر
علی و فاطمه و عباس پیش ابو بکر آمدند و طلب میراث کردند از خیبر و زمین فدک
گفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که از انبیا میراث نگیرند و آنچه
از ایشان بماند صدقه باشد و بخاری و مسلم روایت کنند که ابو بکر گفت از انبیا میراث نگیرند
و ترکه انبیا صدقه باشد گوئیم این خلاف قرانست و اجماع امت و رسول
گفته هر حدیثی که از من روایت کنند و آن مخالف قران باشد قبول مکنید و
چون این حدیث خلاف قران و سنت و اجماع است دلیل بود که موضوع است
و اب منخواست که فدک حق فاطمه است با و بدهند مخالف قران است
وورث سلیمان داود در قصه زکریا میگوید یرثنی و یرث من آل

یعقوب و آیات مواریث در قرآن بسیار است اما آنچه گفتیم خلاف
سنت است احادیث در مواریث بسیار است اما آنچه گفتیم خلاف اجماع عترت
بدانکه اتفاق امت است که چون شخصی وفات یابد مال او وارثان وی را باشد
ابن قتیبه در کتاب معارف یاد کرده که عثمان فدک را به مروان داد و مروان چهار
دانگ او را به عبدالملک داد و دو دانگ به سلیمان و چون مملکت و امارت به عمر بن
عبدالعزیز رسید آنچه مروان به فرزندان داده بود از ایشان باز عوض داد و فدک را به فرزند
باقر علیه السلام رد کرد ابراهیم الثقفی روایت کند که فدک چهل روز در دست
محمد بن علی علیهما السلام بود و بعد از آن ابن زهره و ابن قیس لما اضحی قاضیان نزد
پیش عمر ابن عبدالعزیز آمدند و گفتند عیب شیخان ظاهر کردی گفت خدا اکردنه من
چند روز با وی سخن کردند و در هیچ با وی مبالغه نفع نبود در دنیا فضیحتی و رسوائی و قوت و
غم قیامت لذک چندان کوشیدند عمر بن عبدالعزیز را انکار دادند و فدک
از محمد باقر علیه السلام باز ستاندند اما آن زنده بود حاصل آن خود گرفته بکتب فرستادی
امام علیه السلام میفرستاد بدانکه چون ابابکر گواهی امیرالمؤمنین علی و ام ایمن و
آن دیگران قبول نکرد و آنحضرت گفت با او که اگر کسی از مسلمانان پیش تو آید
و یکی بر دیگری دعوی کند که مال من در دست تست گواه از کدام طلبی گفت از مدعی

و ثنیه ل

چون گواه نبود مدعی علیه را سوگند دهم حضرت امیر گفت پس چرا بخلاف حکم مسلمانان
حکم کردی گفت چگونه خلاف کردم امیر فرمود که فدک در دست فاطمه است بحکم همه
و اگر درست میداری بحکم میراث و بقول خدا و رسول از آن او است قطعاً و تو
غیر دعوی میکنی که بیت المال است و گواه از فاطمه میطلبی باز گواهان او را قبول
نمیکنی هیچ جواب نداده خجل شد سر در پیش افکند دیگر امیر فرمود که خبر ده مرا اگر
دو کس نزد تو آیند بر فاطمه بفواحش گواهی دهند تا با او چگونه کنی گفت او را حد زنم چنانکه
همه مسلمانان را حضرت امیر فرمود که اگر چنین کنی از دین بیرون رفته باشی گفت
از بهر چه امیر فرمود از بهر آنکه خدا بپاکی فاطمه گواهی داد و بطهارت او آیت فرستاد
و تو قول خدا رد کنی دیگر هیچ جواب نداد و برخواست و بخانه رفت و بعد روز دیگر بر منبر رفت
نباید اگر گویند چون فاطمه مظلومه چنانکه شما گویید **نحن معاشر الانبیاء لا نورث**
دروغ است چون امارت بعلی رسید چرا فدک را بفرزندان فاطمه رد نکرد و گوییم بشک
غنیمت فدک و خمس خیبر بعد از وفات فاطمه بود و هر که چیزی از او غصب کرده باشد
و بعد از آن قادر شود بر استخلاص آن اگر خواهد باز ستاند و اگر ترک کند هیچ عیب نباشد
و اگر ترک آن دلیل نبود بر آنکه نه منصوب است و مقصود از بحث فدک اظهار آن بود
در بطلان شیخین بر عالمیان ظاهر کرده و دیگر این سؤال از امیرالمؤمنین علیه السلام کنند

در جواب فرمود که میخواهم خصم ایشان نزد خدا و مصطفی و فاطمه باشند یعنی اول
آغاز خصومت ایشان کنند بعد از آن من و چنین ویل لمن شفعاؤه خصماؤه

باب در بیان احادیثی که اهل سنت بر امامت ایشان تشنیع میزنند اما رد آن میکنند

حدیث اول نحن معاشر الانبیاء لا نورث حدیث دوم اصحابی کالنجوم
حدیث سوم گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت اقتدوا بالذین من
بعدی ابوبکر و عمر حدیث چهارم آنکه گویند رسول گفت ما صب الله
شیئاً فی صدری الا و صببته فی صدر ابابکر یعنی هیچ چیز خدا در سینه من ننهاد الا آنکه
آن را در سینه ابوبکر نهادم حدیث پنجم آنکه رسول گفت ما نفعنی مال مثل
مال ابی بکر یعنی مال چنان مرا سود نداشت که مال ابوبکر و حضرت من را چهل هزار
دینار نفقه من کرد بدانکه درین سخن یک کلمه راست است و آن دختر داد نیست و
دروغ زیاده هر که چهل هزار دینار صرف کند وقت و موضع آن پیش مردم پوشیده
نخواهد بود و دلایل دیگر بر بطلان این هر بسیار است و نزد اصحاب تواریخ
مشهور است که ابوقحافه مزدور عبدالله بن جدعان بود و او منعم بود هر روز طعام
پختی و ابوقحافه را منادی کردن بر بام خانه فرستادی تا خلق بطعام خوردن آیند
و چون از طعام خوردن فارغ شدندی آنچه در ته کاسه‌ها ماندی ابوقحافه از بهر عیال

بخانه بردی و امیر المؤمنین در همین معنی مفاخرت فرمود آنجا که در قصه یاد کرده
پدر من ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است از سادات
قریش و کریمان ایشان نه چنانکه مزدور عبدالله بن جدعان هر روز باجرت حقیت
اطعام او منادی کردی و اجرت چهار دانگ درهمی بودی قومی گویند اباً نند
مطبخی بعضه است و ابوقحافه منادی کری چنانکه یاد کردیم و چون حال چنین بود مال از
کجا آورد که چهل هزار دینار صرف حضرت رسول کند یعنی هیچ عاقل باور نکند پس
باطل است حدیث ششم آنکه گویند رسول گفت ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة
و هم ایشان جواب است گفته رسول گفت که چون اهل بهشت به بهشت روان شوند
امرد باشند چون در بهشت امرد باشند و کهول نباشد ایشان سیدان
که باشند حدیث هفتم گویند رسول گفت دیدم بر ساق عرش نوشته لا اله الا
الله محمد رسول الله و ابوبکر الصدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین
سبحان الله زهی خسارت بدین عظمی که دروغها بآن زشتی بر خدا و رسول می بندند
که خدا نام خود و نام پاک معصوم خود که از صغایر و کبایر منزه باشند بر ساق عرش
نویسد و نام کسی با آن قرین کرد که چهل سال بت را سجده کرده و نعمتهای باری تعالی
کافر بوده باشد و خدا میگوید انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام ایشان

بر ساق عرش نویسند پس اگر کسی سیصد سال عمر بوده و بیست سال بت پرستیده چند سال
مسلمان شود و عبادت کند باید نام او بر بالای عرش نویسد از بهر آنکه موجب
این منزلت است کفر است و او بیست سال مشرک بوده و ایشان چهل سال
و هرکه روا دارد در وضع بر صفت تو رسول از این زیاده هم متوالیه گفت اعاذنا الله من الهذیان
حدیث هشتم گویند رسول گفت روز بدر اگر عذاب فرود آمدی جز از عمر کسی از آن خلاص نیافتی
بنا فی آنکه اگر وضع این حدیث را دین بودی ایمان برسول بدانستی و اندانستی
هر گوید روز بدر عذاب فرود آمدی رسول و اهل بیت و صحابه جمله هلاک شدندی
الا عمر و مشهور است که عمر در چند جا در چند مسئله خطا کرد و امیر المؤمنین علیه السلام
باصلاح در آورد و عمر بارها گفت که **لولا علی لهلک عمر** حدیث نهم
گویند رسول گفت هرگز وحی از من باز نماند الا آنکه پنداشتم که آن را بعمر فرستادند
بدانکه اگر جمله اعدای دین خواهند که در دین تخلیط و فساد کنند چنانکه بنی امیه گفته
هرگز ایشان را میسر نگشته و اگر این حدیث درست باشد لازم آید که رسول قرآن گفته باشد
زیرا که خدای میفرماید **و اذ اخذ الله میثاق النبیین** چگونه روا باشد که کسی را
میثاق الرساله فرستد دوم اگر روا باشد که کسی که پیغمبر نیست گفته باشند که برسالت
فرستد روا بود و انبیا مقدم هر یک تا پیغمبر نیست گفته باشند آنگاه ایشان را

برسالت فرستاده سوم آنکه لازم آید رسول برسالت خود در شک بوده باشد
و هم در این آیه **لیظهره علی الدین کله** زیرا که هیچ شب بر و نگذشت که
وحی نیامد الا که او را در خاطر خیال بودی فرود آمدی بعمر آمد پس دائم در بیم و خطر عزل خود
بوده باشد و این نشانه جاهلیست جاهل برسالت را نشاید و خدای میفرماید **و لقد**
اخترناهم علی علم علی العالمین هرکه برگزیند و برسالت فرستد او را
عزل باید کرد و صانعی را نشاید و نه حکیم باشد **تعالی الله عما یقول الظالمون**
هر کرا این اعتقاد بود کافر مطلق باشد حدیث دهم گویند رسول صلی الله علیه و آله
فرمود اگر مرا برسالت نفرستادی عمر را فرستادی بدانکه آنچه در حدیث نهم گفتیم در جهت
نیز لازم میشود زیاده بر آنکه خدای میفرماید **و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین**
یعنی نفرستادیم ترا الا رحمت عالمیان باشی اگر این حدیث راست است
این آیه دروغ است زیرا که عمر از جمله عالمیان نیست حدیث یازدهم گویند
رسول گفت شیطان از سایه عمر میگریزد بدانکه اول خبر که ایشان را لازم آمد که
قرآنست از بهر آنکه او در اکثر عمر خود بت را سجده میکرد و خدای میفرماید **و زین لهم الشیطان**
اعمالهم و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا
و امثال این در قرآن بسیار است حدیث دوازدهم گویند رسول گفت

الحق ینطق علی لسان عمر یعنی حق سخن گوید بزبان عمر و هم ایشان گویند
که گفت هرگز مرا شک نیفتاده مگر در روز حدیبیه چون رسول با اهل مکه خواست صلح کند
عمر تند شد و از خشم رسول را گفت این آنست که ما را بدخول مکه وعده دادی
و در این روز قرآن بخواند رسول علیه السلام که نه بر جبرئیل وحی آورد لقد صدق
الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله
و چون حضرت سخن او بشنید گفت نگفتم که امسال در مکه رویم و چون سال
دیگر فتح مکه کرد بدر سقایه حاج بایستاد گفت عمر کجاست در اینجا آید رسول
گفت در مسجد الحرام در آمدیم یا نه عمر ملعون چون از خشم رسول گفت بناه میگیرم از خشم خدا
و رسول او حدیث سیزدهم گویند شیطان در زمان عمر خلق را اغوا نتوانست کرد
اگر این سخن راست است عجب آنست که شیطان بعد از نصب او دیگران را اقبح چرا
چه فساد مهتر از این در عالم نیست و نخواهد بود حدیث چهاردهم گویند عمر لشکر
نهاوند فرستاد و امیر ایشان ساریه بود کفار کمین کرده بودند و در مدینه عمر این دانست در
منبر آواز داد که یا ساریه الجبل یا ساریه پناه بکوه بده بدانکه اجماع امت است
که قومی از مدینه نفور گشتند آمدند و هوای مدینه موافق طبع ایشان نبود و رنجور شدند
و رسول فرمود تا شیر شتران صدقه را بخورند شیر و بول شان بیاشامند و چون خدا شفا داد

رنج ایشان زایل شد راعی را بکشتند شتران را براندند جبرئیل آمد و رسول را خبر کرد
آنحضرت جمعی را عقب ایشان فرستاد تا باز گردانیدند چنانچه در کتب تواریخ مسطور است
و میان شتران تا مدینه یک روز راه بود پیاده رونده تا جبرئیل نیامد رسول را معلوم نشد
از مدینه تا نهاوند هفتصد فرسنگ بود او بدید و آواز کرد تا ایشان شنیدند
العجب در اول این معجزه بود و رسول را نبود حدیث پانزدهم گویند رسول گفت
که اگر ابوبکر را نصب کنید او را قوی یابید در دین و ضعیف در نفس حدیث شانزدهم
گویند رسول گفت عشرة فی الجنة یاران ده تن در بهشت شدند حدیث هفدهم
گویند رسول گفت خدا گفت عثمان را دو نور هاست آیا در کجا داده اگر نوری
در دنیا داده و نوری در آخرت او را بر دیگران فضل باشد زیرا حق تعالی
هر مؤمنی را در دنیا نوری داده است چنانکه گفت قوله تعالی اومن کان
میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی فی الناس و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور و در باب نور آخرت گفت یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی
نورهم بین ایدیهم و بایمانهم
و چون این جمله مؤمنان را بود او را افضل نباشد بر دیگران و اگر گویند این نوری
بوده باو داده بود در دنیا و هر عزیز دیگر را این نور بود یا نه اگر داده بود تخصیص فایده
نبود و اگر نداده بود او فاضلتر از همه بوده و این خلاف مذهب شماست حدیث هیجدهم

گویند رسول عثمان را گفت اگر دختر سیوم داشتمی بتو دادمی گویند دو دختر رسول زن
او بودند بدانکه درین معنی خلافست و صحیح آنست که دختران خواهر خدیجه بودند و ایشان را
مادر و پدر بمرد و خدیجه ایشان را بزرگ کرد و برا مادر گفتند و رسول را پدر یکی رقیه
نام داشت و دیگری ام کلثوم حدیث بستم گویند روزی ابابکر نزد رسول
آمد و زانوهای آنحضرت برهنه بود و نپوشانید و بپوشانید و چون
آمد بپوشانید و چون رفتند عایشه گفت این چه حالست گفت من از او
شرم دارم که خدا از او شرم دارد و بروایتی ملایکه از او شرم دارند حدیث بست و یکم
گویند رسول بغزا میرفت و لشکر آنرا جیش العسره خواندند و آن غزای تبوک است
دویست و پنجاه سوار نفر بر اسب و شتر و باقی پیاده اصحاب حدیث روایت
کنند که رسول معاونت میخواست و گفت صد شتر بدهم و شتران حاضر کرد
و بداد و رسول بار دیگر یاری خواست صد شتر دیگر بداد حدیث بست و دوم
گویند روزی زری چند پیش رسول بنهاد رسول گفت ابن عفان
بعد از این هرچه کند ضرری بروی نباشد گوییم این از دو حال بیرون نیست یا افعال
خیر میخواهست خلاف نیست که هر مسلمانی که خیر کند او را ثوابی باشد بر دیگران
و درین معنی همه مسلمانان یکی باشند او را درین فضیلتی بر دیگران نباشد و اگر آن

[illegible]

میخواهست که شر میکند بر او ضرری نباشد این کفر بود و رسول کی روا دارد حدیث
بست و سیوم گویند رسول گفت که عمر چراغ اهل بهشت است بدانکه این خبر
خلاف قرآن است زیرا که خدا در قرآن نبی را سراج و قمر منیر خوانده و هیچ پیغامبر
در قرآن جز رسول سراج دیگر نیست حدیث بست و چهارم گویند خدا
نظر کرد باهل بدر و گفت هرچه خواهید کنید که من شما را آمرزیدم بدانکه این معنی از دو حال
بیرون نیست یا دستوری داد ایشان را در خیر یا افعال نیکو یا در شر و قبایح
اگر گویند هر که از شما عمل صالح کند من از وی درگذرانم آنچه پیش از این گفته باشد این معنی
رواست و اگر گویند میخواهند شر که بعد از این جا حاصل شود شما را بر آن مواخذه نکنم این
کفر است از بهر آنکه لازم آید که هرچه در قرآن بزبان رسول بیان کرده است از
ظلم و جور و فواحش چون زنا و لواطه و خمر و غیره در حق اهل بدر مباح کرده هرگز این سخن از محققان
باشد السلام زرا و نباید پسندید حدیث بست و پنجم گویند رسول گفت خواب خوش
باشند از مساوی اصحاب من این خبر در موضعی از این کتاب یاد کردیم و از جهت
زیادتی فایده و اینجا نیز یاد میکنیم بدانکه حال از دو وجه بیرون نیست یا ایشان را مساوی
بود یا نه اگر گویند نبود پس حدیث باطل باشد و رسول این نسبت بجهل که باشند روا
گویند بود حدیث دیگر باطل کرده باشند که گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

ابا تیم زیرا که رسول جایز ندارد اقتدا کردن به اهل مساوی بر صغایر

و کبایر اقتدا تخصیص بصغایر بدین نتوان کرد چون شما ولی کبیره باشد و صاحب کبیره

فاسد بود نشاید که گوید **لا عیب بفاسق** فاسق را عیب نباشد و آنگاه گوید

در فسق بکنید تا نقص باشد و امثال از این احادیث موضوع بسیار است بدین قدر

اختصار کردیم تا خواننده را ملال نگیرد روایت کنند که روزی ابوهریره با بغلهٔ قمی از

در خانه عایشه بگذشت و عایشه بر غرفه بود گفت مَن هو گفتند این ابوهریره

گفت اکنون باشد بدین عظمت از در خانهٔ من بگذرد و ابوهریره بشنید بر بغله بانگ

کشید گفت ای شقی خاموش که بسی حدیث افترا کردم و از رسول بپرسیدم

تا چنین شدم عایشه این سخن بشنید خاموش شد و هیچ جواب نداد و دانست

که تکبر او از کجاست

بعضی قبایح بنی امیه

بدانکه احمد بن نیر ابن احمد الامجد الشعوی کتابی تصنیف کرده انرا ریاض خوانده روایت

کند از انس ابن مالک از رسول الله صلی الله علیه وآله که گفت من روز قیامت

هشتاد سال یا هفتاد سال معاویه را باز نبینم بعد از آن بر شتری نشسته بر رنگ اذفر

خشو آن رحمت خدا باشد و قوایمش از زبرجد گویم یا معاویه کجا بودی گوید یا محمد کجا

بلاد

بودی در زیر عرش هشتاد سال گوید در مرغزاری بودم زیر عرش خدا با من مناجات میکرد

و من با او مناجات میکردم او مرا سلام میکرد و من او را سلام میکردم او مرا میگفت

این عوض آنست که ترا دشنام میدادند بر منبرها ای مرادان این چه غلو میکنند در

بهتان بر رسول و محبت اعدای خدا و عداوت اهل بیت رسول الله ملعونی که

هفتاد و هشت مصاف با امیر المومنین کرده باشد ثبوتی او هفتاد هزار کس

کشته شده هشت هزار از طرف علی و پنجاه هزار از آن جانب و هزار این چند

هزار شیعه علی کشته باشد و جمله دیار اسلام و مردم بلا سبب اهل بیت

رسول الله را کرده و آن سزا هزارها باقی است تا زمان ابومسلم خدا با خاتم آن

خیر الانبیا مناجات نکند با معاویه مناجات کند هشتاد سال غدر را چرا

که ایمان بخدا و رسول ندارد و امثال این ترانه گفت بدانکه یاد کردن امثال این

غرض آن بوده بیشتر احادیث دروغ در زمان بنی امیه لعنهم الله وضع کردند و این

حدیث از آنجاست و امثال این بسیار است

فاتحه در بیان حسن عقیدت اصحاب ارادت و معرفت ماهیت ارباب عصمت علیهم السلام که عمده اسباب ظهور اثر کرامت است

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعی

هر دل که با نوار الهی خاص است / در بحر محبت نظرش غواص است
کز مصحف مهر شاه از بر دارد / این فاتحة الکتاب ان اخلاص است

از احادیث متواتره و اخبار صحیحه ارباب عصمت علیهم السلام ثبت و
تحقق پیوسته که انبیای مرسل و اولیای کمال بمرور ارتحال از دار فنا و اشتغال بعالم بقا
در نظر فرمایند و ازان حسن عقیدت و عقیدت کیشان صاحب بصیرت اغلب
اوقات و اخص ساعات جهت ترغیب موالیان و ترهیب غافلان
جلوه ظهور مینمایند و در هر زمانی گاه بالمشافهه محرمان خویش ارشاد نموده مات
خیر و صواب و حل مشکلات و رفع شبهات سنت و کتاب میفرمایند و
گاهی در رقعه جواب سائلان را بتحریر جواب و تقریر خطاب کرده خاطر تسکین میبخشند
و از انجانب جواب مسئله متنازع فیه شیخ مفید و سید مرتضی رحمهما الله از صریح

بلادکی

مبارک حضرت مظهر العجائب علیه السلام مکتوب یافتند انجاب نخستین خطاب
مستطاب شیخنا و بهمین القاب کرامت شاب ولذا علم الهدی
علم مفاخرت و مباهات در اقران بر افراختند پیداست در جلباب خفا
و غیبت هم چون آفتاب زیرا بر پرتو عنایت و سایه مرحمت نظر ناظران چهره میکشد و
سالکان طریق عقیدت گذری بار تسکین میدهند

غزل

همه جا جلوه یار است نظر میباید / که ببیند بچه جاهی که اثر میباید
بنجم میرسد او بر سر نو هر نفسی / تا نفس سیر و در آن حضرت خبری میباید
چند در خانه تقلید نشینی از ما / لذتی در ره تحقیق گذر میباید
همت از شیر خدا در دو جهان باید خواست / کار هر کس نه دلی نیست جگر میباید

تخصیص امیر نحوای کلام بلاغت نظام لا یموتون بل ینقلون
من دار الی دار صریح مستفاد میگردد چنانچه بسند صحیح از رشاد مروی است
حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان فرموده در انجا رسول الله صلی الله
علیه و آله دیدم و او بلادی گر فیم و با سانید بسیار از حضرت جعفر ابن محمد علیهما السلام
که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام پس از رحلت سنیه کائنات علیه
التحیات خلیفه اول را در مسجد قبا بشرف ملازمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام
مشرف گردانیده و شاه صریح از زبان مبارک آنسرور منع تقلد امر خلافت و

مرویست

واسمر مارحق باشد شنیده و از آنجهت چند بار بر سر منبر میان مهاجر و انصار کلمه
اَقیلونی بر زبان آورد اما بنابر خدعت و حیل اصحاب فساد و خلل و اثری بر آن
مترتب نگشت و نیز روایت است که جمعی از شیعیان آن حضرت امیرالمؤمنین ع
در خدمت حضرت امام حسن ع رسیدند آنحضرت ایشان را فرمودند اگر حضرت
امیر را ببینید می‌شناسید و بچه حجره را بگشادند همه مردم حضرت امیر را
دیدند مستقبل قبله نشسته‌اند و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست
که در هنگام رفتن بجانب بغض ردیف پدر بودم در اثنای راه مردی را سفید دیدم
دیدم پدر سر و روی او را بوسید و تعظیم و تکریم بسیار نمود و او مواعظ و نصایح مشغول بود
چون برفت از پدر پرسیدم که این مرد که بود گفت پدرم حضرت امام محمد باقر
علیه السلام بود روزی از دست خواستم روی بظهور غایب شده بود
از خود رسیدم بحضور چون لحظه‌ای خویش بر گرفتم دیدم او در زمین نبود من بودم
نیز احادیث بسیار به ثبوت پیوسته که پیغمبران و امامان در یک ساعت
تمام دنیا را طی کنند و بهر کس مصلحت دانند ظاهر شده مهام و مرام او بعون
بانجام میرسانند و از مهلکات و عقبات نجات می‌بخشند چنانچه بروایت
علی ابن حسان منقولست که مؤمنی در شام متواری بود بعبادت اشتغال

به از شهادت

داشت

داشت حضرت محمد بن علی علیه السلام باو رسیده و از معبدش همراه خود گرفته بمکه
معظمه و مدینه منوره بعبادت و اعمال و افعال حج و مناسک و مراسم زیارت تعلیم او
نموده باز در طرفة العین بمأوای خودش رسانیدند تا آنکه این شیاع باعث معاندان او
بعبدالملک مروان که والی عصر بود ظاهر ساختند و آن مؤمن را بتهمت دعوی
پیغمبری محبوس گردانیدند چون آن مؤمن بیگناه بزندان افتاد رقعه بعبدالملک بقصد
استخلاص خود نوشته فرستاد او در جوابش نوشت که همان کس بگو که ترا از شام
و مکه و مدینه در یک ساعت بجا و باز آورده تا از زندان رها کند چون جواب رقعه شنید
متوسل بجناب حضرت امام علیه السلام شد روز دیگر حضرت او را از زندان با
وجود سلاسل و اغلال تخلیص ساخته بدر بردند هر چند حارسان زندان و محافظان
مجلس تلاش و تفحص کردند دیگر او بدست کسی نیفتاد و همچنین وقایع احیای اموات
و اعطای اموال و اقوال از حضرات زاکیات علیهم افضل الصلوات انقدر در کتب متداوله
مسطور است که عشر عشر آن درین رساله گنجایش ندارد و اصحاب مسطوره الطاف خفیه
و توجهات وافیه حضرات زاکیه علیهم السلام بکمال ارادت کیشان راسخ الاعتقاد
و عقیده متدینان صادق لا اراده اشتمال داشته و دارد و در هیچ وقت مراحم عمیمه ایشان
متوسلان و معتقدان خویش را فرو نمیگذارد عاشق شده یار بحالش نظر کرد

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست — اما بشرطیکه آثار و علامات محبت
و ارادت با آدابی که در احادیث صحیحه و اخبار متواتره واقع است صورت
ثبوت پذیرد و احادیث بسیار وارد است که دنیا در دست امام مانند گوی کف دست است
که هیچ بر او پوشیده نیست احوال عالم و عالمیان هر صبح و شام از جزئی و کلی بر ایشان
عرض میکنند و حال هر کس را بنام خصوصاً از شیعیان خود بواقعی میدانند چنانچه
خداوند عالمیان فیاض مطلق است و ذات مقدس مقتضی فیض و جود است اما
قابلیت داده از جانب ممکنات شرط است تا افاضه آن فیض عقلاً قبیح نباشد
همچنان حقیقت حال جمیع غلامان حضرات علیهم السلام بر علم ایشان ظاهر
و هویدا است لیکن شایستگی و قابلیت ضرور است تا مراعات بموقع واقع شود
قابلیت شرط است و بود در خیر و شر — دشت را خاشاک و خار و باغ را ریحان دهند
الحق علت ناروائی حاجات یکی عدم قابلیت و دیگر صاحب معرفت کماهی
بر ماهیت حضرات که فی التحقیقه ایشان کلمات الله و اسماء الله و مظهر قدرت و
کمال اویند چنانچه دانستن ذات و صفات الهی کماهی محالست لیکن در اینجا
وجوهات صفات و تعبیرات از آن عارفان حق را درجات مختلفه میباشد
از هر اسمی صاحب معرفت در خور شناخت خود بهره از آن می یابد همچنان آیات

معرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام که اعظم اسماء
مقدسه الهیه اند بقدر شناخت و معرفت ایشان از توسل و تولی منتفع توانند شد
فرد — بود زمینه ز فیاض بهره قابل فیض — که کسب نور ز خورشید چشم بینا کرد
در خبر است که روزی حضرت امیر علیه السلام بکنار دجله رسیده یهودی را دید که قدم بر
آب نهاده گذشت و قدمش تر نشده و باز برگشته با آن حضرت گفت ای مرد آنچه من میدانم
اگر تو هم میدانستی تو نیز بر آب گذشتن توانستی حضرت فرمودند تو چه چیز میدانی
گفت اسم اعظم است که چون آنرا بر زبان میرانم آب در زیر من سخت تر
از سنگ میشود حضرت اشاره بدجله کردند تمام بسته شد یهودی را زردی
تعجب گرفت گفت مگر تو نیز این اسم را میدانی حضرت فرمودند تو بگو تا من بشنوم یهودی
گفت من میگویم الهی بحرمت محمد و وصی او آب را بسته گردان اکنون بگو تو
چه میگوئی حضرت فرمودند وصی محمد را گفتم آب بسته گردان یهودی قصد بحر نمود
در پای مبارک آنحضرت افتاده و مسلمان شد و ایمان آورد از اینجا معلوم میگردد
و شناختن آنحضرت نه آنست که در ظاهر شهرت دارد مثلاً یک شخص علی علیه السلام
شناخته است که هر مسئله از وی میپرسند میدانند پس آنحضرت را بمرتبه عالیه
شناخته و دیگری علی را اینچنین شناخته که شب پانصد کس را ترانه کشته و او علی را

حضرت فرمودند تو بگو تا من ب
۴

نشناخته پهلوان بلک اشتر را شناخته و دیگری علی را چنانچه شناخته‌اند اگر مهربان
شود دهر را شرق زر با و میدهند او چون قیمت مال و زری شناخته همچنین تا مرتبه بزرگی
که آنحضرت را بر تبه کمال شناخته که اگر نام علی را بر آسمان بخوانند بگیرد بگیری باشند و اگر
بر زمین بدمد بکند رد و چنانچه لهذا احادیث بسیار ظاهر است و هم ایشان بر عرش
نوشته‌اند قرار گرفت در کوهها خوانند ثابت شدند نقلست از عمر عبد العزیز
که روزی پرسش کرد سبب چیست که ترا بوقت خطبه خواندن چون بنام نامی حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام میرسی رنگ تو زرد میشود و زبانت لکنت بهم میرساند
و بدنت میلرزد و گفت ای پسر آنچه من از حضرت امیر المؤمنین میدانم اگر این خران
که گرد ما هستند میدانستند یک کس از نیقوم فرمان بجا نمیبردند فالحق که دوستان را
تجربه معلوم است که هنگام دعا در خود آن ربط و معرفت توسل بایشان
چه اهل شیعه همانقدر استشفاع بایشان نفع میکند مشهور است که غلامی در زمان خلافت
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد
که نفس بر من غلبه نمود و مال کسی را دزدیده‌ام مرا از دوزخ خلاص کن آن حضرت فرمودند
بر تجربه نصیبات نرسیده باشد گفت رسیده بود فرمودند شاید در آنوقت دیوانه بوده
گفت عاقل بودم پس باقرار غلام حکم کرده دستش را بریدند او دست بریده را بدست گرفته

شاهد را هم فرا دیدن

براه

میرفت و ثنای آنحضرت میگفت شخصی باو رسید و گفت ثنا میگفتی کسی را که دست ترا
بریده است غلام گفت چون ثنایش نکنم که دست مرا بحق بریده و مرا از آتش دوزخ نجات
بخشیده آنشخص بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمد مذکور غلام بعرض رسانید حضرت
آنغلام را طلبیده و حاضر بمعجزه دستش بحال اول شد این علامت معرفت شان
امام و نتیجه رسوخ اعتقاد مؤمن کم اشکالست تا نگردی خسته عشقش علاجت کی کنند
داغ را مرهم نهند و درد لا درمان دهند در احادیث بسیار وارد است که روز
از ذریت آدم و جمیع ملائکه و پیغمبران زمین و آسمان بایشان پیمان گرفته‌اند که آیا
من پروردگار شما نیستم و محمد پیغمبر شما نیست و علی و فرزندان او امامان و هادیان شما
نیستند همه گفتند بلی و هر که سبقت گرفت بانیز اقرار و عزم نگاهداشتن این پیمان
پیشتر و درست تر داشت از پیغمبران اولوالعزم شد و هر ملائکه که ولایت پیشتر گفت مقرب
از اینجاست که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمودند یا علی ترا هیچ مؤمنی دشمن نمیدارد و دوست
نمیدارد هیچ منافقی و همچنین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند اگر مؤمن را
بشمشیر بسر زنی که مرا دشمن دارد نمیدارد و اگر منافق را تمام دنیا دهی که مرا دوست دارد
نمیدارد بر این مضمون خان خانان بیرام خان قطعه در فضیلت گفته و در آخر این مضمون اشاره کرده
و آن اینست شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح بدین حدیث لب لعل روح پرور او

براد تربت شود

که من مدینه علمم علی درست مرا زهی خجسته حدیثی که من سگ در او که عزتش
کا آبروی هر دو سرا است کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او محبت شه
مردان مجو بپای که دست غیر گرفته است پای ما در او درینمقام نقل غریب الوقوع
بخاطر گذشته بر سبیل تیمّن و تبرک رقم پذیر خامه اعجاز نگار میگردد ان شاء الله تعالی بشنو
که کارنامه لطفش چنانکه یک رشحه زبان نصیب تو گردد فضا کند مرویست که
که در زمان تسلط بنی مروان که احمقی شبانگاه در مسجد بصره بر پای خواسته در
مجمع قصیده غرّا مشعر بر مناقب و مفاخر حضرت مظهر العجائب علی ابن
ابی طالب علیه السلام برخواند و بعد از فراغ از حضار طلب صله نمود ناگاه منافقی
معاند و معاندی منافق بهانه اعطاء صله او را از مسجد همراه خود بهم در حجره نهانی در
آورده و بغلامان گفت که چندان چوب و چماق و مشت و لگد بر او کوفتند که
از حس و حرکت باز مانده مشرف بمرگ شد پس در کهنه گلیمی پیچیده بیرون شهر در خرابه
انداخته آمدند در اینوقت حضرت مظهر العجائب علی علیه السلام بر سر آن مداح
مجروح حاضر گشته با دست کرامت از زمین برداشته و بمرهمکاری نظر مرحمت
جراحاتش ملتیم و بدنش صحیح و سالم ساختند آن شهنشاه جنت زیور که نور بخشنده
چشم او بر دل بیمار شفا می بخشد وصف آل که در گنهکار بود چون جمع

او هست خدا بخشد برادران مداح خود را مامور ساختند که شب آیند و باز
بدستور گذشته در همان مسجد رفته بعنوان ما سبق ذکر مناقب و نشر مدایح حضرت
رطب اللسان و عذب البیان کنند تا حقیقت الطاف خفیه و کیفیت فلادان عطیه
انجناب برانکشف میگردد مداح را از مشاهده جمال خورشید آسمان ولایت و
استماع مضمون فرمان فضل و هدایت مکرر ما ت و ماجرای سابق بالکلیه از خاطر
محو و بری شد بر طبق ارشاد کرامت بنیاد در آن مسجد شتافته بوقت خود مردم نیز بتمام
جمع آمده بنغمه شروع در منقبت خوانی نمود و نسبت بگذشته در مراتب تمام برتر و فزون
چون فارغ شد از میان آن مردم جوانی خجسته لقا ملائکت سیما دستش گرفته بوعده
اعطاء صله بیرون آورده و بهمان منزل شب بعد و در آن حجره پنهانی برده در آنجا
خرسی قوی هیکل زشت اندام بلا دیده که بزنجیرهای محکم بسته اند بنظر مداح
افتاد بعجز و زاری و ناله و بیقراری در زیر پای و بخاک خواری غلطیدن آغاز کرد جوان
گفت ای مداح خاندان ولایت هیچ دانستی که این خرس کیست و صورت واقعه
چیست مداح گفت خدا و رسول او دانست جوان گفت که این همان شقی است که
شب گذشته نسبت بتو درین حجره آنچنان بی ادبی نمود آخر بپاداش آن بعد صبح از
جامه خواب برین هیئت برخاسته هر چند او را با من نسبت پدر فرزندی است ترا

بگواهی میگیرم که از او و از دین او بیزار گشتم و از معتقدانش تبرا نمودم و بحبل المتین ولای
اهل البیت رسالت علیهم السلام تمسک جستم این بگفت از مال و متاع دنیا چندان
با آن مزاح عطا کرده که بعد الیوم محتاج بتحصیل معاش نگشت و جوان از خوان
مان گذشته در گوشه سکونت و انزوا اختیار نمود گویند بعد از سه روز در آن
سرا آتش افتاده تمام متاع و ما فیها با آن مرد مخنث در هم سوخت همچنین [illegible]
و معانده در همه وقت بکیفر کردار و نتیجه کار خود میرسند همگنان [illegible]
مقام کلامست فرد یا رب بمهر علی و آلش و اوج [illegible] و کرم و فضلش آن
وقت که وصف بعضی در ناید که هو لطف تو شامل احوالش عجیبتر از آن نقلی دیگر در این
مقام بزبان قلم آید شنیدنی نقلست که در زمان خلفای بنی عباس در شهر بغداد
عورتی مومنه صالحه بعقد ازدواج سوداگر مخالف مذهب اتفاق گرفتار آمده
انواع ایذا و ضرر از صحبت آن عقور بر گردن میکشید تا روزی آن بدبخت بر سر دکان
خود نشسته بود قلندری از خانزادان ولایت حاضر شد بعشق مولای [illegible] سر او
مقتدای دین و دنیا از او سوال عطیه کرد آن شقی ابی سعادت سر بیحیا
ناصواب از پیش خود برانده قلندر از بازار و بازاریان تبرا نمود راه کوچهای [illegible]
پیش گرفت اتفاقا بر در سرای رسید نظرش بر عفیفه پاکدامن افتاده نور ایمان در

جنبش

جنبش لایح و حسن باطن از سیمایش ظاهر دید تصدق پرستاران حضرت خاتون
قیامت سیدة النساء علیها التحیة و الثنا از او عطیه درخواست کرد این نام از استماع
مبارک سینه آن نیک بانو از جا جسته بلا گردان صدقه و قربان آن اسم سامی گرامی
نمود از عجز و اخلاص شد بی اختیار دست قلابه و گوشواره مرصع بجواهر نفیسه و
تکلفات لولوی بیعیب در گوش داشت بر آورده بدست خود قلندر داد و بسیار عذر خواهی
بی بضاعتی و تهی دستی خویش نمود گفت گر گوهر جان بدستم افتد در پای تو بی بخل فشانم
زین نام که بر زبان تو رفت قربان شده روح بر زبانم سایل مشاهده آن حال [illegible]
از قدر سوال خود بالا [illegible] دعا کرد و قلابه بازار آورد چون یک
بدکان آن نیکو سیر بکمال رسید از روی سرزنش بآن بد منش گفت ای نامرد از زن
کمتر ببین مولای من چه قسم مرا چنین عطیه بزرگ بدست عورتی که آن عطا فرموده
سگ ملعون گوشواره زوجه خود را شناخته آتش غضب بجانش [illegible]
دکان بخانه رسید چون گوشهای زن خالی دید از آن عفیفه پرسید گوشواره
چه کردی [illegible] چرا تلف ساختی او گفت تا اجمال من چه دعوی نام
سیده دین و دنیا نثار کردم آن لعین گفت اگر بعقیده اعتقاد راسخ داری دست راستت را فرا
کن زن مردانه جواب داد که [illegible] دست خالی چه قدر و قیمت داشته باشد

هزار جان گرامی تصدق نام نامی آنحضرت میکنیم این بگفت و دست را از آستین بیرون
برآورد بجانب او دراز کرد آن شقی بی حمیت و حرامزادهٔ بی مروت کاردی چون زبان
پرخاشجوی خود برنده و تیز از میان برآورده دست آن عفیفه را از بند قطع نمود آنگاه آن
مظلومه نفس بر پا آورده دست بریده را با سنگ سپرده چادر بر سر کشید و با آن ملعون
گفت اکنون عقد مناکحت میان من و تو باطل گشت دعوی بین بیوم الحساب باز گذاشتیم
و راه صحرا پیش گرفت چند شبانه روز میرفت تا در حدود بصره بقریه رسید و در مولد
آن بقعه دید پیرزالی تنها آنجا سکونت دارد با او مصاحبت و مؤانست و الفت
داده ساکن گشت و آب یا کشی قوت لایموت مقرر ساخته روز و شب در
اوقات خاص مراسم عبادات و وظایف بتقدیم میرسانید بهمین منوال
چند سال بر جادهٔ صبر و شکر استقرار داشت و بنا بر مؤالفت و مصادقت میان
پیرزال و آن زن نسبت مادر و دختری قایم گشت و هردو با یکدیگر انس تمام گرفتند اتفاقاً
تاجری عظیم الشان با مال و متاع بی شمار و خدم و حشم بسیار از جانب مصر رسیده
در حوالی زاویهٔ پیرزال نزول کرد خیمه و خرگاه برافراخته شب همانجا
آرمید سحرگاهی آن مؤمنهٔ صالحه در صحن بقعهٔ خود بلوازم عبادت اشتغال داشت چشم
تاجر بر جمال او افتاد و بهزار دل گرفتار و بصد جان خریدار گشت پس از تحقیق و تفتیش

پیرزال را پیش خود طلبید با نواع لطف و مدارا کیفیت احوال آن عورت استفسار
نمود او گفت دختر منست خواجه گفت شوهر دارد یا نه پیرزال ظاهر نمود پیش از این
در عقد ازدواج بدبختی بود آن شقی بوجه شرعی یک دست او را معیوب ساخته از
آنجهت از زوجه ای اختیار نمود اکنون از تزوج متنفر تمام دارد و دقیقه از دقایق زهد
و صلاح مهمل نگذارد القصه خواجه مطلب خواستگاری صریح کرده دلایل انجواز هم بشرع
بصد حجت قایم میساخت و پیرزال براهین در منع آن می پرداخت و گاهی از انقضاء شیر
و نقصان او داشت خبر میداد و ساعتی از ابی عفت در رده اجنبی زبان میگشاد
سخن بدرازی کشید و آن عفیفهٔ صالحه نیز بر این مقدمه اطلاع یافت و بصد شدت
و شورش از قبول آن سر باز زده آخر الامر خواجه تاجر پیرزال را از بسیاری زر و اموال
و با فنون رفق و مواسا شریک کار خود ساخته ناچار آن ضعیفه را بلا ایجاب گرفته
و عقد مناکحت بقانون شرع شریف بستند چون شب زفاف آن ضعیفه را
با نواع زیور و زر این آرایش داده آئینه در کنارش نهادند و شاهد جمال خود را
مشاهده نمود از نقصان دست بخود فرو رفته رقت کرد و بزبان حال به این مضمون مترنم گشت
که از رشد حال دل را که بگویم بخدا میدهد آگه از درد دست آنکه جز امید له
دلم از کعبهٔ مقصود منع تا بدرد قبلهٔ خویشتن این قبله نا امیدیه نبند گرکه آمد در آن قدم کرم

پادشاهان جهان جمله که امیدانند دارم امید اجابت ز جاذر شاهی چو طلب
نامه‌ام مضمون ز جا امیدانند در نهمیکام شد یا دو دست دلم جدا با کمال حضرت سیدنا کنت
علیها التحیة و الثنا در نظر شد جلوه ظهور بخشید و نقشه هر کاه دو دست انابت بر من اهل
مت پ رسالت صلی الله علیه و آله زد هشی با مرتبه در پیشگاه همت ایشان عوض خویش
در دنیا سهلتر بکار رسیدی در نیالت دست مبارک بر آن دست بریده‌اش مس فرمود
فوراً به دستور اول دستش درست شد و جای کمان جرح و نشان قطع بر آن دست نیز
آن سعیده صالحه از وقوع این واقعه و وفور شعف و شادمانی بخود باز آمد دست خود را
صحیح و سالم یافته کسی در برابر خود ندید شادکام و مقضی المرام بآیین عروسی بخانه داماد
رفته او را همان ساعت از این مقدمه آگهی داده خواجه تاجر و شاه و مرا هم و او صحیح الاعضا
در آغوش کشیده مدلول این مضمون بگوش مطلب رسانیده با تو نسبت قرعه موافقت
و محبت و مصادقت میان زن و شوهر نشاند معاشرت لا بخواهش هم بسر کردند
تا نهال مطلوب این چونه ثمر آرزو بار آمد صاحب فرزندان شدند و از شاخسار
زندگی گلهای معاشرت برنگ تمنای دل میچیدند هر تن را در محبت جان یکی بود
دو صورت بودند معنی‌شان یکی بود قضا را روزی آن سعیده فرخنده در شهر بصره بر منظر
خانه خویش با مجازی بازار واقع شد تماشا میکرد که ناگه مغلوک بنظرش آمده برابر او

چرا انفقیه ... ملال نخورد
ران سیدی

افتاده صورت او بچشمش آشنا نمود بعد از تامل بسیار شناخت که همان شقی است که بریدن
قطع دست آن بیگناه شده بود فی الحال جاریه را به پیش او فرستاد و او را طلبید بعد از استفسار
احوال آن بدمآل دست صحیح خود را با و نشان داده آن خاسر دین و دنیا را داغ حسرت و بیغش
مبتلی ز بعنوان تصدق بدل نهاده گفت خرم آن دل که زهوایش جلوه ده دیدار رعنای
آن چشمه چون آئینه روی یار دیده از نگاهش چون نسیم صبح رنگ و بوی گل کمیتظر هر شکسته
آن گل رخسار دیده چون برگ گلبرگ تر در آب و رنگ گل شکست خار مژگانش که ... فعل
جلوه دلدار دیده غنچه را جیب و بغل از رنگ و بو لبریز شد دیده را تا پوشیدند در
صد چمن گلزار دیده واصف از لطفش که این قصه را ساز دهیان فرصت عمر اله که
احسان او بسیار دیده پس از تفکر ضمیر اشراق پیر یحیان راسخ العقیده صادق
الارادات روشن و هویدا تواند بود که معنی محبت تحریک جاذبه طرفین است از جانب
مراد یعنی هما نقدر که محبت بجانب محبوب متوجه شود هر آینه محبوب را آن طرف او
میکشید این مطلب از آیات و اخبار بسیار مستفاد میگردد اگر بنده یک قدم بجانب خدا آمد
برود او صد گام بجانب طالب نزدیکتر میگردد چنانکه در خاطر مرید بکمال گرد مسیر از این
در دل مراد صورت تحریک پذیرد هر چند در مجاز باشد خالی از حقیقت نخواهد بود از
اینجاست که گفته‌اند **المجاز قنطرة الحقیقه** چنانکه از حکایت لیلی و

و مجنون و فرهاد و شیرین تحقیق می پیوندد که عاشق و معشوق المحبت مجاز تحقیقت
انجامیده و پای دل هر دو را در جذبات ارادت بکمر زنجیر کشیده آخر از یک
شعله هم پروانه و هم شمع سوخت عاشق و معشوق را آفت محبت شود بر این
تقدیر محبت حقیقی هر آینه سریع الاثر و عظیم التأثیر خواهد بود در فضای این عالم گنجایش از
آن متعذر خواهد بود مگر هنگامی که کار محب باضطرار کشد و روی و راهی و تکیه گاهی نیز بدون
امداد و اعانت محبوب حقیقی نماند همین است مطلب از آیه کریمه **و من یجیب دعوة**
المضطر اذا دعاه زیرا که در هنگام صدق محبت هر بر زدست همت مر او واجب
میگردد لهذا بجذبه مراحم و مکارم متوسل و متمتع خواهد دریافت که ادای هر خویش و ترک
احوالش باین فرماید در نظر دیده وران حقیقت بین شواهد کرامت مطلوب
و علامات صداقت طالب روشن گردید محرک سلسلهٔ خلوص ارادت
با مریدان سست پایه و راسخ اعتقاد عقیدتمندان کم پایه شود و حق را از باطل و عالم را
از جاهل امتیاز حاصل آید مقوی این مدعا و مقارن این دعوی نقل چند صحیح الوقوع است
در ضمن مظاهر قدسیه این نسخه کرامت بیان ان شاء الله تعالی عنقریب نگارش
پذیرفته سامع نواز مستمعان خوش میگردد و درین مقام باز از شکر منعم حقیقی بتوفیق ذکر
چنین نعمتی میگرفت که تمام الا در مثال و اقوال مأمور ساخته فصلی در توحید حضرت باری تعالی

حمد و ذکر به نظم آورده فاتحه را که برابرش آن ختم نموده شروع در بیان مطلب خواهد شد

مثنوی توحید

می سرایم نغمه با مدهوش شد — در مقام قل هو الله احد
بلبلم گلبانگ عشرت میزنم — بر سر البستان وحدت میزنم
ناله ام رنگین تر از گلبرگ تر — کز زبانم میچکد خون جگر
در چمن یک گل ولی رنگش هزار — سوخت رنگ لاله و داغ این بهار
رنگ نیرنگی که نیرنگ اوست — بوی گلها نغمه آهنگ اوست
شکر موجودی که در بزل وجود — میکند ایجاد و هر بود و نبود
هستیش آئینه دار هر چه هست — جلوه اش صورت گر بالا و پست
آسمان در راه او سرگشته — در طلب هر بام و هر در گشته
از عناصر شوخیش در یک زمان — ریخته صد رنگ در باغ جهان
آتش از خونش شرار از مژه — آب از همیش دل افسرده
در هوای او نسیم آشفته است — خاک از کویش غباری رفته است
خنده اش چون منغر خارا میکند — لعلش این نکته آشکارا میکند
در نما خورشید چون چشم نگاه — رو نمای مهر او هر صبحگاه

خانهٔ آفاق روشن میکند   خاک را از جلوه گلشن میکند

گوشهٔ چشم از سلوکش بقعه   وز مرقع خانه‌اش دل رقعه

برق جنبش شمع سرکاشانه است   نشأ هستی از این پیمانه است

با نگاهش آشنا هر دیده   هر نفس بر گرد دل گردیده

روزی هر یک بقدر قسمتش   میرساند بی تکلف همتش

خلق عالم ریزه خوار خوان اوست   میزبان هر سرا مهمان اوست

گه اسکاه جهان از حرف کن   شرح دیوان وجودش کن سخن

در دلم جا کرد و نامش بر زبان   من بلاگردان این نام و نشان

نام خود را خود بما تعلیم کرد   تن بجان و جان بتن تسلیم کرد

نام پاکش هر نفس در دل بخوان   تا شوی زین حرف با او همزبان

آمد و رفت نفس در یکدم است   فرصت تو یکنفس در عالم است

زینهار این یکنفس بر لب میار   جز بنامش مهر از لب بر مدار

گر ز تعلیمش مخاطب بوده   از خموشی مهر بر لب بوده

این زمان از راه احسان و کرم   گر بدانی ور توانی دم بدم

قوت او را خواستی دلخواه   رخصت این همزبانی داده ام

از زبان یک گره در یاد او   بشنو از هر خواهشی فریاد او

ناله را رنگین کنی از خون جگر   برفشان از دیده‌ها گلبرگ تر

از کلام حق بکن با حق خطاب   تا شود اخلاص تو ام الکتاب

لب فرو بند و زبان دل گشا   با هزاران عجز میگو ربنا

ربنا گوئی و ارحمنا زنی   دست را در دامن مولا زنی

صاحب لولاک سر کن فکان   صیقل آئینهٔ هر انس و جان

از کمال و فضل بر روی زمین   ذات پاکش رحمة للعالمین

باعث ایجاد نفس ماسوی   محرم اسرار امر قل کفی

روشن از انوار آن خورشید دین   گشته چشم آفرینش آفرین

مصحف و عترت دو چشم روزگار   ماند از آن خورشید رحمت یادگار

مصحفش را از نفس شیرازه کن   وز ولای عترتش دل تازه کن

پس نگاهی زان دو چشم حق نگاه   با دل صد آرزو از حق بخواه

تا دلت خورشید تابانی شود   چشم تو آئینه جانی شود

باز برگو با زبان بی زبان   حال این شوریده حال ناتوان

کز جدائیها بجان آمد دلم   چند سوزد برق حسرت حاصلم

بلبلم دور از گلستان مانده‌ام — وز غمی سخت حیران مانده‌ام

برده دوری ز چشمم هر روزه — نیستم با خویشتن مغرور دارا

وصف دارد آرزوی دیدنی — یک دو حرف از جان خود پسندی

دارم از دلدار دیداری امید — هر کسی را روزگاری امید

هیچکس نومید از آن درگاه نیست — جز بمنزل ره نما این راه نیست

ملتکه بردرگاه احسان آمدم — در صفیر وصف ثناخوان آمدم

می نگارم در ثنایت نامهٔ — کرم میدارم از آن هنگامهٔ

از سواد نامه رنگین ریختم — نامهٔ با خون دل آمیختم

صرف کردم عمر در بحر تکی — چشم دارم از کریمان داوری

خامه‌ام معجز نگاری میکند — کز زبانم سحر کاری میکند

تا زبان خامه شکر ریز گشت — نامه در اعجاز سحر آمیز گشت

ریختم در مدح رنگ تازهٔ — نظم و نثرم بس بلند آوازهٔ

تا نه کردم طرح این رنگین بیان — ساختم نو کهنه کاخ داستان

زین سخن مدحت نگار حضرتم — آرزومند قبول خدمتم

یافتم توفیق گویائی ز حق — دارم امید پذیرائی ز حق

نمونهٔ مثال همایون آنحضرت نیز اثری است عطا و عنایت و سرنام زاده و حواله

رباعی

ای طالب ایمان ز خدا ایمان طلب — اسباب کرامت ز کریمان بطلب
هرگاه که محتاج شوی در غربت — بذل کرم از شاه غریبان بطلب

زمانی در سنین هجری بر یکهزار و نود و هشت افزون بود محرر این نگارش نامهٔ مفاخر بصحبت خان ذیشان قاسمخان که در آن ایام بوالاحضرتی میر آتش هندوستان و داروغگی مورچال قلعه پیشاور مأمور بود اختصاص داشت در آن اثنا زمرهٔ سیادت مؤمن خان آگاه میرعزیز الله کرمانی که بعلاقهٔ ارتباط قدیم و جدید در زمرهٔ برادران خان فضیلت آیه منتظم بود و انوار علم و ایمان از سیمای حالش عیان و آثار صدق و صلاح از اطوار کلامش نمایان که طی نشر مکارم و ذکر محاسن حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام نقل کرد که میر منصور نام جوان سید زاده در وطن مألوف با من رابطهٔ آشنائی و اتحاد تمام داشته اتفاقاً در قافلهٔ کرمان بقصد زیارت روضهٔ مقدسهٔ رضویه علیه و آبائه وآله التحیة سامان سفر انجام میداد لهذا او را نیز شوق احراز این سعادت کبری محرک سلسلهٔ شوق و رغبت شده بی اختیار در تهیهٔ لوازم آن سفر ساعی گشت آنچه توانست و از هر جا میسر آمد مبلغی جمع قرار حال بدست آورده زاد و راحلهٔ ضروری را بهمین سرانجام داده

مطلب

پدر و مادر و خاله خود را نیز حسب الاستدعای آنها همراه برداشته با قافله روانه
گشت پس از طی مراحل و قطع منازل شرف زیارت مشهد مقدس کرده از طواف
آن قدسی مطاف سعادت سرمدی اندوخت و بحصول این خجسته مأمول [illegible] دل
دو جهان را بفروغ دولت ابدی برافروخت   در اقبال درگاه امامت
که آنجا دین و دولت را مقام است   سری کز سجده اش گردد سرافراز بود
چون فرق خورشید آسمان تاز   خوش آنکه اختری فرخنده خوئی   [illegible] زند
ز خاکش آبروئی   چون آن سید [illegible] سعادت قرین مراجعت بوطن مألوف
نمود روزی مرا با او ملاقات اتفاق افتاد دیدم که نسبت بسابق ظاهر حالش
در نهایت خوبی و خوشی آثار رفاهیت و مکنت از صورت وضعش نمودار
و آب و رنگ چهره احوالش شگفتگی گل همیشه بهار   که گفت حال توانگر
نهفته می باشد   که گل ز [illegible] زر خود شگفته می باشد   بعد دریافت
همدیگر بنا بر رابطه و داد و اتحاد که میان من و او از قدیم الایام رسوخ داشت
بر سبیل استفسار کیفیت احوال او گفتم [illegible] سعادت زیارت روضه مبارکه
و مطاف [illegible] حج اکبر آمد تحصیل کردی از زر نقد را اخراجات ضروری
درین غربت زحمت نکشیدی همان قلیل که در اینجا بهم رسانیده بودی تا مدت

آمد و رفت وفا کرده باشد در آن شهر غریب بقرض و وام محتاج نشدی گفت
آری بیمن برکات حضرت امام علیه السلام احتیاج من بدیگری واقع نشد
غریب لطیفه غیبی درین باب برمن روی نموده و عجب واقعه بظهور پیوسته
شنیدنی دارد   بشنو سخن عشق شنیدن دارد   حسن کرشمش هیچ دیدن دارد
گفتن نتوان بهر کسی اسرارش   در گوش تو این گهر شنیدن دارد   نقل کرد
که چون وقت رفتن به کرمان قلیل نقدی از فروختن اکثر اشیا را که معروف [illegible]
و [illegible] از املاک بدست آوردم از وطن مألوف تا منزل مقصود بمصرف [illegible]
کفاف که چه بلکه در آنجا هم چند گاهی که توقف واقع شد محتاج گشتم همین که قافله زوار
بجانب کرمان بار مراجعت بستند و عزم آمدن این طرف تصمیم یافت هر چند در سرانجام
خود نظر کردم سامان ضروریات مراجعت اصلا موجود ندیدم در [illegible]
داشتم بدون راحله آنجا لا یمکن [illegible] حرکت دادم چون فکر توقف در همین شهر منظور
سکونت در دیار غریب خلاف مصلحت دانستم در موسم زمستان و ایام سرما بر سر
رسیده مبلغی [illegible] به سرانجام با احتیاج معاش ضروری و هیچ آشنائی و محرمی نه
که واقف احوالم باشد تا توقع اعانه و اعانتی از او داشته باشم و دو
سه روزی پیشتر نمانده هر گاه قافله برود دیگر تا مدتی ناچار در آن دیار بایستی توقف [illegible]

و راه مخوف است و خطر بسیار دارد تنها نمیتوان رفت نه پای روان شدن
و نه رای ماندن درمانده دلم چو مهره در ششدر ربود بدون ذات پروردگار که عالم
سرایر و واقف ضمایر عالم و عالمیانست دیگری بر حال من آگهی نداشت چندانکه
فکر میکردم از هیچ طرف راه نجاتی بنظر نمی آید و در این ورطه بغایت متألم و ملول فرو
رفته نهایت تشویش و تشتت بخاطر راه یافته با کمال عجز و اضطرار توسل بجناب
مفتح الابواب حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا نمودم و بعد از فرایض مغرب و
عشا و اختتام وظایف ذکر و دعا شب در حرم محترم قرین ضریح مبارکه جبهه
نیاز بر زمین که هزاران نزد ابتهال و الحاح عرض حاجت بزبان دل شرح دادم
در نیوقت سخت رقتی دست داده قریب تا سه چهار ساعت بهمانجا افتاده ماندم
تا آنکه خدام حرم محترم آمده درها را بستند و مرا نیز بیرون کردند و رفتم در حوالی آن آستان
ملایک پاسبان خانه بکرایه گرفته بودم چه یار و خاله آنجا سکونت داشتند
من هم در آن حجره رفته بخواب شدم و دست تسکین بر درد دل محزون نهاده
گفتم ما کار خویش را بخدا واگذاشتیم بار گران خویش بجا واگذاشتیم پا
آرزو بجائش رساندیم چشمی از آن طرف بعطا واگذاشتیم چون
صبح شد طهارت کردم و نماز در حجره خود گزاردم پس از فراغ از تعقیب در

از خواب جسته

فوا

فکر همان کار دیوانه وار از خانه بیرون دویدم مردی را با قامت حسنه مبارک لقا
بر در دروازه خود ایستاده دیدم چه پنداری منتظر کسی است اگرچه در لباس ظاهر هیچ
شباهتی با غنیای دنیا نداشت لیکن از پاکی و پاکیزگی ملبوس و حسن شباهت و لطف
صورتش علو رتبت ظاهر و باطن در نظرها نمایان از سیمای مبارکش آثار بزرگی و
بزرگواری و مهتری و سرداری در چشم بینندگان عیان بسیار مکرم و موقر بغایت
خوش منظر و نیک محضر معنی حسن نکویان صورت زیبای او پرتو
برق تجلی لمعه سیمای او حسن یوسف پرتوی بوده است از مهرش گرد شده
زلیخا جهان شوریده از سودای او آفتاب از نورا و چون ماه تابان مقتبس عرش را
کرسی عزت داده نقش پای او القصه بمجرد القاء من تقدیم سلام علیک نموده
فرمودند بدین شتاب کجا میروی گفتم هیچ نمیدانم کجا میروم و چکنم باز فرمودند
مگر در این شهر غریبی و اراده بیرون رفتن داری گفتم حقا چنین است لیکن سامان
راه میسر ندارم و دو ضعیفه همراهم هست که بی سرانجامی برداشتن آنها بامن
سنگین تر از کوه الوند شده و گذاشتن ممکن نه در مانده انگارم فرمودند خدا آسان
میکند غم مخور ضروریات سفر خود بیان کن این گفت و دست مرا گرفته
بطرف بازار روان شدند چون چنین بزرگواری غمخوار خود یافتم همانجا حفظ لوازم

خود را شرح دادم نزدیک بازار دو نفر دیگر بصورت فقیه در پیش حاضر شدند
هر یک جهت سرانجام کار من مأمور ساخته گسیل گفته و مرا با خود مشغول حکایت نمودند
همانجا نگهداشته ساعتی بر این گذشت که فرستاده بازگشته از ناقه محمل مناسب عرش
سواری و استر و الاغ با زین و پالان باب سواری و باربرداری و چادری و فرش
راه بجهت عورات استیادت شد و دیگر آنچه آدمی را در سفر و بلکه در حضر باحتیاج خانه
درست مرتب ساخته آوردند و با انجناب عرض و لطف ایشان خطاب بمن
گفتند برخیز اکنون ترا با قافله باشی روبرو و بسپارم مرا آن اسباب و اشیا
همراه گرفته داخل کاروانسرا شدند و پیش سر قافله رفته سلام تقدیم و فرمودند حضار
بی تحاشی مراسم تعظیم و احترام تقدیم رسانیدند و کاروان سالار ایشان را
برخود مقدم نشانیده با ادب و انکسار تمام متوجه ایشان شد مرا با ملاطفه
باو سفارش گفته چادر با سایر اسباب و اشیا یکیک شمرده حواله او نمودند و
گفتند این مال و مراکب از آن این مرد زایر است امشب پیش تو امانت باشد
فردا صبح با ضعیفه همراه شود در اینجا خواهد آمد و تا مشهد و زیارت و در راه از او غافل نباشید
قافله باشی بعجز و انکسار زیر بار فرمان شد انگشت ایجاب بر چشم و دست
قبول بر سینه گذاشت و مردم خود را تأکید بلیغ کرده مال و مراکب جمله خود نگاه دارند

و در محوطه کاروانسرا مکانی جهت فرود آمدن من معین و مقرر ساخت چون
بزرگوار عالیمقدار خاطر از تمهیدات جمع کردند حضار را وداع نموده مرا جهت
فرمودند و مرا همراه خود از کاروانسرای بیرون آورده از روی تفقد و التفات
مینفرمودند که احوال تفصیل حضرت خیر ابدال ضروریات سفر تو صورت یافت
اکنون خرج راه یافت شود گفتم این سهل است در قافله بقرض و وام هم میرسد و میفرمود
در عرض راه که کدام کس قرض میدهد و کجا بدست می آید مردم کاروان زر را از کثر
بامید منافع متاع خریده اند و قلیلی بقدر خرج راه خود نگاه داشته باشند بدیگری
چگونه توانند داد مگر این را و یک صره زری سر بمهر بنام ایشان مقدار آن اطلاع
داشتند و نه من توانستم در آنوقت در شمردن آن مبادرت ورزم از دست
مبارک بدستم عطا فرمودند که انقدر خرجی شما ضرور است با خود داشته باشی
چون آن صره را قبض کردم با من مراسم وداع بظهور آورده خود بطرفی تشریف
بردند بمن معلوم نشد در آنوقت بخاطرم آمد این بزرگوار با من خود سابقه آشنائی
و تا حال در همراه او نکرده دیدم از مردم این شهر کسی ندیدم نسبت با ایشان
رسم آشنائی قدیم و معرفت سابقه ظاهر کرده باشند و قافله باشی نیز بوضع غیر
معروف سلوک نموده هر چند بی اختیار در مراسم تعظیم و تکریم ایشان

دقیقه مهمل نگذاشته و آداب طاعت و فرمان پذیری را از جانب خود تقدیم
رسانیده اما معلوم نبوده سابقه با هم نداشته پس من از کدام کس نام و
نشان ایشان تحقیق نمایم تا هرگاه خواهم مرتبه دیگر بشرف ملازمت این بزرگوار
مشرف شوم باندک درنگی هر چند تعاقب نموده بدنبالش شتافتم و نهایت تفحص
و تجسس کردم نه از ایشان و نه از خدمه نشانی و اثری یافتم تاسف بسیار بر غفلت
و بیخبری خود خوردم که چنین کریمی بی علاقه معرفتی مرا با مقدار نعمت و انعام غیر معرفت
نواخت نام و نشانش تحقیق نکردم تا از نظرم در طرفة العین غایب شد هیچ اثر و
علامتی نمی‌یابم این آفتاب کز نظرم همچو جان بشتافت یا رب فرشته
بود که بر آسمان شتافت یقینم شد بغیر شبهه که حضرت مظهر العجایب
علیه السلام این کرم و عطا کار دیگری نیست از این رو ندامت بسیار کشیدم
و دندان حسرت بر جگر فرو بردم تا روز را بشب آوردم چون بخواب رفتم در عالم
رؤیا بهمان صورت و شباهت پرتو ظهور بخشیده خطاب بمن فرمودند
میزبان را لازم است که خبر مهمان خود بگیرد مهمان را حضور نیست که افشای راز
میزبان نماید و برو بخانه خود و در قناعت بنشین بر روی معاش باز کن و هر چه رزاق
علی الاطلاق روزی قسمت سر رساند شاکر باش و تقدیم فرائض الهی شکر کن تا

مرحوم عالم مورد کرامات و عنایات حضرت واهب العطیات باشی چند
کردی در پای این ناکسان منت بجز روزی رسان و روزی رسان پای
در دامن کش و آنچه باد با خدای خویشتن می‌بوده باش القصه روز دیگر
ضعیفه ها را برداشته بکاروانسرای نقل کردم و مکانی که قافله باشی برای تعیین ساخته
بود فرود آمدم و مرکب و متاع خود را از آنها گرفته مالک و متصرف شدم
و صره زر را که مهر و اکرده شمردم بمقصد زمان عراق از زر سرخ بود پس که
رایج الوقت یعنی بنام فرمانروای عصر مسکوک شده بود بمبای شکرانه مواهب
عمیم و احسان خداوند کریم بتقدیم رسانیده سالم و غانم با آن کاروانیان
براه افتاده در کرمان رسیدیم املاک و آلات راه که بر من دلچه بودم جمیع
مرهوبات خود را مخلص نموده بتصرف آوردم الحال قدری سرمایه بود که
معامله هم از آن نقد باقی از وجه آن اوقات را بفراغت بال و رفاهیت حال
میگذرانم و بمیامن برکات کرامت حضرت امام علیه السلام از فکر
معاش آسوده خاطر و مجموع الوقت شدم و پیوسته بمدلول مضامین
ابیات زبان قلم و صفحات درگاه نغمه ریز آرزومندی چنین فخر مینماید از زبان حال
ای هوای گلرویت دل حیرانه را   ساخت آئینه مثال گلستانی را

غنچهٔ عشق تو نگذاشت درین باغ درست   چون دل لاله و گل هیچ گریبانی را

ای سحاب آنکه از اشک جگرگون کردم   رشک گلزار ارم گوشهٔ دامانی را

طاقت ضبط فغان نیست ازین بیش مرا   حال دل شرح دهم حضرت سلطانی را

حضرت شاه غریبان چو فرو نگذارد   میزبان کرمش عزت مهمانی را

بهر اولاد خود از فیض بهار احسان   میکند شبنم گل دیدهٔ گریانی را

سرو را عطسه بمهری افلاک نو رنگ   عرض هرگز نکنم صاحب دیوانی را

تو کنی داوری دلهٔ غریبان بدهی   جمع گردان بکرم هیئت پریشانی را

دین حق گشته درین عهد اسیر باطل   کافری کرده گرفت است مسلمانی را

از مخالف شده کشمیر محبان پرخار   مسکن دیو شده تخت سلیمانی را

در حوادث نبود جز بولای تو پناه   کشتی نوح کند چارهٔ طوفانی را

نیست شایسته که اظهار تمنا بکنم   زانکه داناست ضمیرت غم پنهانی را

آصفی کرد مناجات هم اکنون وصفت   ساخت گویا بجهان کلک ثناخوانی را

تو که تن را سر و سر را دهی سامانی   سر و سامان چه دهی بی سر و سامانی را

چشم دارم که دهی اشک مرا حسن قبول

ای که در ساختهٔ قطرهٔ بارانی را

بسم الله الرحمن الرحیم

اول گره نقطه که بگشاد قلم خط الفی کشید و استاد قلم
چون حرف الف بنام الله رسید سر بر خط آن نهاد و بنهاد قلم

ناصیه فرسائی خامهٔ بدایع نگار در سجود شکر کلیمی کلام آفرینیست که حکمت بالغه‌اش
معانی قرآن المطائف حسن بیان حجت طبق اعجاز حضرت خاتم الانبیا صلوات الله
وسلامه علیه واله وسلم گردانیده و زبان گشائی قلم نادره رقم از گزارش سپاس
متکلمی فصاحت گزینیست که قدرت کامله‌اش مبانی کلام بلاغت نظام
از بدایع لطف عبارت بعنوان کرامت ارباب عصمت علیهم السلام بتحکیم احکام آن
رسانیده احدی اولین و آخرین اصحاب ایمان را با وجود اختلاف آراء و
ابعاد اوقات و ازمنه برنگ کلمه توحید توفیق رسوخ اعتقاد داده و یگانه
که مکلفین جن و انس را با تباین خلقت و تغایر صورت بر ملت و شریعت
واحد داعی حق فرستاده حکیمی که در هر نفس یک سخن بچندین لغت
ریخت رنگ سخن ز هر لب از آن گنج خواسته در وحدت شد از
کثرت آراسته بیک نغمه کز صد زبان ساز داد همه را بسوی
خویش آواز داد منزل رسانده راست زهد قدم نه بپای در رهبر نمود

و رنگینی صحیفهٔ بیان از گلریزی و نکهت آمود بهار چمن پیرای رسالت عندلیب
لغت سرای وحی بکلبانگ وما ینطق عن الهوی از رشحهٔ بهار را عادت شستشو را
آب و رنگ تر و تازگی بخشیده و نگارینی صفحهٔ رقم از نقش طرازی مناقب
کمال سر ریز آلای ولایت که کلک زبان حق ترجمان انا مدینة العلم
وعلیّ بابها رقم فتح الابواب گنجینهٔ علوم نبوت کشیده از آن
گوهر از گوهرست این که آن بود سرچشمه دریاست این خدا بر رسول آنچه
ارشاد کرد علی را بتعظیم آن یاد کرد قوی از زلزلی دین باقبال او بود تا ابد
قایم زوال او واما بعد بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نیست که مطلب صحیح
از ایجاد ثقلین بل خلق کونین بنابر مفاد کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
عبادت معبود بحق است و نزد محققین اسلام افضل عبادات ذکر آلاء و شکر نعمای
منعم حقیقی است هر چند نص صریح ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها دالست
بر آنکه احصای نعم الهی از احاطهٔ امکان بشری معرا است لکن مطاوعت امر
یا ایها الناس اذکروا نعمة الله مهما امکن بذل جهد در آن باب فرض عین و
عین فرض تواند بود مطلع غزل کم باش هر دم که هوا داران او باشم برم
در هر نفس نامش ز یاران او باشم بهاها بصر کی شد مأثورها تا بنقد ر

خواهم

خواهم در خریداران او باشم و تحقیق پیوسته ببعثت انبیا و نصب اوصیا که
هادیان طریق مستقیم و حافظان دین قویم و موصل خلایق بنعیم ابد از جلایل
نعم الهیه است کما قال عز شانه لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث
فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة پس ذکر مکارم و شرح محاسن آن طایفه
قدسی مکاشفه و تحریر کرامات و تقریر معجزات ایشان که فی الحقیقه از افعال
الهی است که از دست مخصوصان درگاه احدیت و مقربان بارگاه صمدیت
جلوهٔ ظهور می‌بخشد و همچنین استعلام دقایق آثار و حقایق اخبار این گروه
والا شکوه بحکم کریمه واما بنعمة ربک فحدث هر آینه از اعاظم عبادات
و اجل طاعات خواهد بود چنانکه خجسته گفت آنکه گفت رباعی ای دل
فضایل اسد الله طاعتست مدح علی و آل شنیدن عبادتست بودن
بذکر حیدر کرار یکنفس حقا که در برابر صد سال طاعتست ز راه آنکه
صحیحه و اخبار صریحه ارباب عصمت صلوات الله علیهم اجمعین مثبت و محقق است
که رسول برحق و امام مطلق هر دو در کمال از این دار فنا و انتقال بعالم بقا در نظر
دیده وران حسن عقیده و عقیدتمندان صاحب بصیرت اغلب اوقات
و اخص ساعات جهت ترغیب موالیان و ترهیب مخالفان جلوهٔ ظهور می‌نمایند

و هر زمان که دیو مالش فهم مجرمان خویش ارشاد مقدمات خیر و صواب و
حل مشکلات سنت و کتاب میفرمایند و گاه در پرده حجاب سائلان از تحریر
جواب و تقریر خطاب گره خاطر میگشایند بهر صورت هم جلباب
خفا و غیبت چون آفتاب زیرا بر پرتو عنایت و مرحمت از ناظران چهره
امیدواری مسالکان طریق عقیدت که از این باز نمیگیرند هر کجا جلوه یار است
نظر می باید چند در خانه تقلید نشینی از پا لنگی در ره تحقیق سفر می باید همت از
شیر خدا در جهان باید خواست کار سر گزیدن منت جگر می باید از آنجاست
که در زمان خلیفه اول به دلالت حضرت اسد الله الغالب مظهر العجائب
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه در یک قبا حضرت سید
کائنات مفخر موجودات را معاینه دید آنحضرت را مشافهه از تقلید امر
خلافت امتناع فرمود و با قائله آنچ که دیدم منع نمودند چنانچه او نیز در مجمع مهاجر
و انصار پیش معاشر صحابه به کرات کلمه **اقیلونی** بر زبان آورده اما بر صناعت و
حیلت بعضی اصحاب ضلال اثری بر آن مترتب نگشت و همچنان در ضرب المثل
مشهور است چنین علیهما السلام و سلمان فارسی به رفاقت حضرت
مظهر العجائب چون سیر عالم میکرد در باغ سلیمان ابن داود علی نبینا و علیهما السلام

گر به پی درد چه چاره که از سر باید
پنجه سر رسد او بر سر تو سر نفسی
تا نفس سرود از دست خبر می باید

در یافته با او صحبت متوقع داشته و از آن مقوله است جواب مسئله متنازع فیه
که میان شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما واقع شده از ضریح مبارک حضرت امیر علیه السلام
مکتوب یافتند نخستین بخطاب مستطاب بالقاب معالی نصاب ولد ناعلم الهدی
علم مفاخرت در اقلیم برافراخته و همچنین وقایع صحیح الوقوع در کتب احادیث
و سیر ائمه اثنا عشر علیهم السلام زیاده از حصر و احصا مرقوم است که در شهر بغداد
زمان حکومت خلفای بنی عباس عورتی صالحه و مؤمنه عفیفه در عقد ازدواج سوداگری
مخالف شدید النفاق گرفتار آمده انواع ایذا و اضرار از صحبت آن عقور بد کردار
میکشید تا آنکه روزی آن نیکبخت در بازار سر دکان خود نشسته بود قلندری
از غلامان خانواده ولایت حاضر شده بعشق مولای هر دو سرا و مقتدای
دین و دنیا از وی سؤال عطیه کرد آن شقی بر سایل به جواب ناصواب
از پیش خود راند قلندر از بازار و بازاریان تبرا نموده راه کوچهای محلات پیش
گرفت اتفاقاً بر در سرائی رسید نظرش بر عفیفه پاک که امن افتاد و نور ایمان از
جبینش لایح و حسن باطن از سیمایش ظاهر دید تصدق پرستاران حضرت
خاتون قیامت علیها التحیه و الثنا از وی عطیه درخواست آن زن از استماع نام
مبارک شنید آنها از جا برخاست و بلا گردان صدقه و قربان ایشان نیم

نسخنا در شانه

سای صد مرتبه بهزار عجز و اخلاص شده و بیتابانه دست فرا زیده و گوشواره مرصع
از جواهر نفیسه و مکلل بلآلی بدیعه در گوش داشت برآورده بر کاسه چشم گذاشت و بسا
عذر خواهی از بضاعتی تهی دستی خود کرده بقلبند ربطیه نمود و گفت گر گوهر جان تسلیم
افشد در پای تو ای سخن فشانم زین نام که بر زبان تو رفت قربان شده روح
بر روانم سایل از مشاهده آن کمال و بذل اینقدر مال خود را بر الیوم از دولت
سؤال فارغ بال دیده دعا کرده و بعجله ببازار افتاده و نزدیک دکان آن شقی
نکوهیده سکال رسید از روی سرزنش او را از ین احوال آگاه ساخت و
گوشواره را نشان داد آن سگ ملعون زیور زوجه خود را شناخته آتش
غضب و نایره عصبیت بجانش افتاد فی الحال دکان تخته کرده بخانه آمد
و از آن عفیفه پرسید که گوشواره لاجه کجاست و چنین متاعی معتدبه را چرا تلف
ساختی زن گفت ترا با مال من چه دعوی است بنام سپرده دین و دنیا تصدق
نمودم آن لعین گفت اگر اینهمه اعتقاد راسخ داری دست خود را نیز فدا
کن زن مردانه همت گفت دست خالی چه قدر داشته باشد هزار جان
نثار نام آنحضرت بکنم این شقی بحمیت و درین بیدرد کاردی برنده گرفته دست
راست آن عفیفه را از بند قبضه جدا ساخت زن مظلومه نفس بر نیاورد

و بیه مقطوع را در خاک سپرده و چادری بسر کشیده و گفت اکنون عقد مناکحت تو
با من باطل گشت دعوی کابین نموم بحساب واگذاشتم و راه صحرا پیش گرفت چند
شبانه روز میرفت تا در حدود بصره بقریه رسید در سالها آن بقعه دیده هر زالی تنها
در آن سکونت دارد با او موانست و مصاحبت اختیار نمود همانجا با آسیا تنگدستی
تحصیل قوت مقرر ساخته شب و روز مراسم عبادت و وظایف شکر و صبر
تقدیم میرسانید تا چند سال برین ماجرا گذشت و از فرط موافقت و مصاحبت
میان پیر زال و او نسبت مادر دختری قایم گشت اتفاقا تاجر عظیم الشان با مال و متاع
بیشمار و حشم و خدم بسیار از جانب بصره رسیده در حوالی زاویه پیره زال خیمه زد
سحرگاهی آن مؤمنه صالحه در صحن بقعه خود بلوازم طهارت و تهیه عبادت مشغول
بود چشم تاجر بر چهره او افتاد بهزار دل گرفتار و بصد جان خریدارش گشت پیره
زال را نزد خود طلبیده بتلطف و مدارا او را رفق و مواسا احوال آن زن پرسید
او گفت دختر منست خواجه گفت در نکاح کسی هست یا نه پیر زال ظاهر ساخت
که پیش از این شوهری داشته آن بدبخت بوجه شرعی دست او را مقطوع گردانیده
از آنجهت اکنون رغبت بنکاح ندارد بلکه تزهد و تنفر تمام از آن مینماید و دقیقه از مقدمات
عبادت و پرهیزکاری مهمل نمیگذارد القصه خواجه مطلب خواهش خود

صریح کرده دلایل خواستگاری قایم میساخت و پیر زال به براهین دفعیه آن پرداخت
و گاهی از نقصان اعضایش خبر میداد و زمانی به تزهد و نیازش از تزوج زبان
میگشاد تا حدی که آن ضعیفه عفیفه بر اطلاع یافته اصلا ممتنع قبول نمیکرد و با انواع
اعتذار سرباز میزد آخر الامر خواجه تاجر پیر زال را از بسیاری بذل اموال و التفات
شریک کار خود ساخته آن بیچاره را ایجاب گرفته و عقد مناکحت بقانون
شرع شریف بسته چون شب زفاف آن مؤمنه صالحه را با انواع زیور و زینت
آرایش مانند ساعتی چند در آینه مشاهده حال خود کرده از نقصان خود رقت کرده در
اینحال پرتو جمال با کمال حضرت خاتون قیامت علیها السلام در نظرش بیتابانه
جلوه نمود فرمود چرا ملال بخود راه میدهی دست خود را در دامن اهل بیت
ولایت داشته باش در پیشگاه همت با حکم الهی عوضش در دنیا سهلترین کار است
این کلمات فرمود دست مبارک را به دست مقطوعه اش ساییده گردید
فورا بدستور اول آنچه داشتی درست شده اصلا گمان قطع و جرح برای
نمیرفت درین هنگام آن سعیده صالحه از شعف و شادمانی بخود آمد کسی را
ندید و دست خود را صحیح و سالم یافت و بخرمی و خوشوقتی تمام با آیین عروسی
در خانه داماد یعنی تاجر شتافت و او را نیز از ماتقدمه آگاه ساخت او هم

مرا و در آغوش کشید بزبان حال گفت | دست کرمش چو دستیار من و تست
پیوسته بکام خویش کار من و تست | از نیک و بد آنچه در دولت هست برات
دل نیست که آئینه ز من و تست | ز این مشیت قرعه موافقت محبت میان

تاجر و آن مؤمنه نقش موافقت زناشوهری درست نشاندند تا فرزندان بار آوردند
و معاشرت بخواهش هم میکردند قضا را روزی در بصره آن عفیفه بر منظر خانه خود
نشسته بجانب بازار که محاذی آن بود نگاه میکرد که آن مفلوک برخاک
افتاده بنظرش آمد و صورت او در چشمش آشنا نمود بعد از تامل بسیار شناخت
همان شقی سوداگر نیز او است که مرتکب قطع ید او شده بود جاریه فرستاد
او را طلبید و دست درست آن ناقص دین و دنیا و مرده دهر را بازنمود
و تصدق مبلغ نقد و جنس داغ حسرت بدلش نهاد [illegible]

ظهور متاع زائر روضه منوره و گرفتار شدن دزد بچنگال پلنگ

ای آنکه ترا گوش حقیقت شنواست | بشنو سخنی که با تو میگویم راست
از سگ صفتان مترس با مهر علی | میدان یقین شیر خدا شیر خداست

سالی که محاسب روزگار سررشته عقود سنین هجرت سید ابرار
علیه و آله التحیه و الصلوات از الملک الغفار به عدد هزار و عشره نهم رسانید

بود در بلده اجمیر روزی جمعی از برادران ایمانی منقلاز مکر و نفاق اتفاق افتاد
هر کدام بر سبیل نقد کلام در مقام کرامت ارباب عصمت علیهم السلام
رطب اللسان مناقب و مدایح گشتند گوید نخجی نکو سرانجام نکوست
از نکهت گل نسیم گلشن خوشبوست جز مدح نخوانند غلامان علی
از کوزه همان برون تراود که دروست هم درین اثنا سیادت مآب
سعادت انتساب میر محمد تقی نام مردیست مؤمن و بی ساخته علوم دارای
و قوی دستی در اقران برافراخته از اطوارش بوی ضراعت و ریا شنیده
نمیشود مدتی گذشته که در هندوستان بسلک ملازمان پادشاهی انتظام
دارد زبان معجز بیان را بر منوال جریان داد که هر طرز گوش مستمعان که بهجت
مراد در عنفوان شباب شوق زیارت نجف اشرف از وطن مالوف بغربت
افکنده پای مراحله پیمای امن بادیه مدعا مانند گرد باد پیچیدم و چون دیوانگان
سر بصحرا کشیدم و در هیچ منزل بار نه نهادم تا بقلاوزی طالع فرخنده مطالع
و رهنمونی اختر سعادت نظر در آن مقام فلک احتشام بکام دل
رسیدم از شعف وصول در آن کعبه عزت و قبول بزبان حال بر این مقال
مترنم گردیدم بطوف کعبه رفته شیخ و من بکوی نجف رب کعبه که انجاست

قلاوز
یعنی پیش جنگ

مراست حق بطرف تفاوتی میان منست و او این است که من بکوی گهر
رقم او بسوی صدف و علی الدوام هر صبح و شام از تقبیل عتبه علیه آن
روضه دار السلام ذخایر سعادات جاودانی و دولت دو جهانی می اندوختم
اتفاقاً سحرگاهی در حرم محترم مشرف گشته و از مراسم طواف کعبه جبهه امید
بسجود اخلاص نورآگین می ساختم ناگاه صدای ناله و فریاد حزین آن
گوشه بگوشم رسیده متاثر شدم و جهت انکشاف این امر ندانستم نزدیک شتافتم
قضا را در صحن بارگاه مردی یافتم بر زمین افتاده در خاک میغلطید و چون
موج دریا بر خود می پیچید و بصد بیقراری و حسرت می نالید خلق انبوه بر سرش
فراهم آمده از احوالش استفسار نمودند ظاهر ساخت که مرد غریبم مسافت
دور و دراز طی کرده امشب درین درگاه ازکرو الله رسیده رحل اقامت
نهاده خفتم و بقصد زیارت صبح همین جا مضجع ساختم همیانه در زیر سر گذاشته
غنوده که سوای نتایج صد دینار زر سرخ در آن بود چون فوج غارت گر
خواب بر سرم ریخت و متاع هوشم بتاراج رفت آن تنخواه را دزد ربود
نمیدانم درین مکان علیین آستان که مأمن امن و آرام است سرمایه عیش
زندگانی مرا که اتم بوده است درین شهر آشنایی ندارم مرا معونت بکنید و راه حله

نماید تا مقام خود باز رسم از این فکر کمر صبرم گسیخته و پای طاقتم از سنگ آمده
و کارم به بی‌تابی کشیده است ز همیان بود پشت مردان قوی تو زر ده
کمر زه ار تستم شوی کسی را که بر خصم نصرت دهند نخستش زر و دینار نصرت دهند
چون این سانحه مسموع رسید عرایض درگاه را جمع کرده تجسس و تفحص متاع
مسروقه و تحقیق صدق و کذب آن نمود و مبالغه فرمود و آن مرد را از غایت
بر گرفته بدلداری و غمخواری تسکین داده و گفت ای اضطراب مکن خاطر جمع دار
در این مقام قدسی احترام ممکن انس و آرام هست نه منزل وحشت و ابرام بار
در این بارگاه سایه عاطفت و ظل حمایت گسترده هست در ارصد مهد امانت کشور
شیر از آهو جگر مسکند از دو کبوتر در چنگال شاهباز خانه میسازد و قوی با حاجت
ضعیف می‌پردازد در واقع اگر مال و متاع تو از اینجا گم شده باشد ادای حق
بر ذمت همت والانهمت آنحضرت لازم شد [illegible] عنقریب ترا
بنعم البدل سربلند و ارجمند خواهند ساخت پیدا نکن علامت بی
اعتمادی و سست اعتقادیست کفر است در آن بزم کرم نومیدی
کاید ز وجود از عدم نومیدی آنجا که فکند سایه دست کرمش نگذاشت
در آن عرصه قدم نومیدی از چرب زبانی ملاطفت بیان آن جراحت

او را مرهم پذیر ساخته و دستش گرفته از زمین برداشت و در بیاره ضریح مبارک
آورد با تفاق معارف و اعیان روضه منوره از جناب مظهر العجائب
علیه وآله السلام استکشاف این امر خفی و استمداد آن مرد اجنبی مسئلت نمود
هم در این اثنا یکی از صلحای اشراف آن قدسی مطاف که در آن جوار معتکف بود
نزد متولی حاضر شده که در این ساعت عالم علم سلونی اسدالله الغالب
بر من ظهور نمود مرا باین بشارت ممتاز و مفتخر ساخت که متاع آن مرد غریب زایر را
امشب اعرابی بدوی از چندین منزل بقصد مال و منال واقفان بود دزدیده بقطع
والکمال بحکم حضرت ذوالجلال در فلان بادیه میان تل ریگ بشیری در [illegible]
بر آن سارق طارق موکل ساختیم تا نتواند از آنجا بیشتر رفت باید که آن مرد
مسروقه المتاع خود را در آن بادیه برساند و مال و زر دیده اش را از دست او
بستاند و رو بر رو ببالکش عاید گرداند و او و اتباع او انهمین نیکو بدانند که

انکس که ملهم با دلش وا کرده ز او دل شدن رشته دنیا کرده
ره گم نکند هر که رهش جانب ماست در حضرت ما گم شده پیدا کرده

از استماع اینواقعه شوری در مردم و شعفی بر آن مرد راه یافته متولی به آنچه مأمور
شده بود کار بند گردید و حسب الفرمان واجب الاذعان آن مرد با تفاق

جمعی از اشراف و اعیان بدان طرف روان گشت راوی گوید من نیز جهت
مشاهده چنین مقدمه غریب الوقوع برأی العین با تماشا بندگان دویدم
قریب به سه فرسنخ راه طی کرده شد دو پشته ریگ در محاذی یکدیگر دیدیم
بعد وصول بدانجا بنظر آمد پلنگی بسیار کلان قوی بازو در بزرگی جثه و عظمت
هیکل با شیر فلک توامان هم ترازو بود آن دزد بدوی را دو مرتبه بر زمین انداخته و
بر پشتش بر آمده گردنش بدهن گرفته و با پنجه دستهای برهنه بازوش در چنگال
بند کرده و به پنجه های هر دو ساقش تا زانو در ریگ فرو برده که اصلا امکان حرکت در او
میسر نه بلکه قیاس حیات او متصور نمی شد اما دزد سخت جان سنگین دل
با وجود این حال متاع را در زیر سینه و شکم خود زده بر خاک نقش بسته بود
چون متولی با دیگر رفقا آنقدر نزدیک به پلنگ رسیده که بیشتر از قدر نیزه
فاصله نماند آن شیر گردن دزد را از دهن رها کرده و سر بالا داشته بروی متولی
دید و از پشت اعرابی سبک جثه بالای تل ریگ بر آمد و همانجا ایستاده
نگاه میکرد تا متولی همراهانش دزد را دستگیر کرده و متاع از او گرفته تماشای سر
و او بسته خود را باز کرده یک رشته دار از جنس و درمی نقد نزد شه بود که از
شکر کجا آورده مال خود بداشت و پلنگ نیز از بالای تل ریگ طرفی در رفت

در یک برک نرسیدیم

و آن جماعه دزد را همراه گرفته بهیئت مجموعی مراجعت با آستانه ملک آشیان
نموده و صدای شادیانه ظهور معجزه بر کشیدند و بگوش سکنه آستان آن نوع رسانیدند

غزل

نگار خوب و زشت از جلوه یار است میدانم | بهار آئینه پرداز گل و خار است میدانم
ز نقش پای گلگم سنبل تر دسته می بندد | دلم در زلف گلرو گرفتار است میدانم
نگاهش بخت را از خواب غم بیدار میسازد | شفای این مرض آن چشم بیمار است میدانم
سرش گردم سری با عاشق دلگیر خود دارد | نسیم و بوی گل با هم هوادار است میدانم
وصی مصطفی شیر خدا کز قوت دستش | بنای دین قوی چون پای کهسار است میدانم
بهار آفرینش را گل باغ تجلی شد | کلیم الله بر رویش محو دیدار است میدانم
کف سرمایه بحر کرم را دله می بخشد | ز دستش ابر فیضانی گهربار است میدانم
ز جام ساقی کوثر سخن کیفیتی دارد | دماغ خانه ام زین نشا سرشار است میدانم
شها گر دزد شیطان در کمین نقد ایمانست | پریشان نیستم مهرت خبردار است میدانم
در آن ساعت که هول غم قیامت بار بخیزد | محبان ترا ایزد نگهدار است میدانم
سر یار شاهی جبین فقر یکسان شد | درین ره که بلند و پست هموار است میدانم
بغیر از یا علی کفر است یاد گفتن شها | بلبل ذکر نامت سبحه زنار است میدانم

هوا دارا افلاک دایم گرد سر گردد / به مهرت نقطه این کهنه پرگار است میدانم

چه غم از بخت خواب آلود دارد شاها / که چشم دولت از مهر تو بیدار است میدانم

ظهور کرد از قاپوچی رومی که زوار آستانه را بستم مانع آمده بود واقع در نجف اشرف

این چه لطف است که هر لحظه به آیین دگر / میشود مرتبه افزای دل و دین دگر

من اسیر نگه پادشه بنده نوازم / که رسد هر نفس بر سر مسکین دگر

مقارن سنه ستین بعد الف من الهجرة النبویه علیه و آله الصلوة و التحیه جامع صفات

و صفا مستجمع خلعت و ولا سالک مسلک صلاح طالب مطلب فلاح سیاح بحر

و بر سیاح خشک و بر آیینه صوری کمال حاجی الحرمین الشریفین که مکرر

بطواف قدسی مطاف بیت الله و مرقد منور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله

و سلم توفیق یافته و شده و بکرات و مرات سعادت اندوز زیارت عتبات

زاکیات و ائمه اثنا عشر علیهم الصلوة الله الملک الاکبر گردیده و در پایان

عمر پای حق پرستی در دامن قناعت پیچیده از گوشه کشمیر بر بنیاد هنگامی سفر

عراق معاودت نمود راقم این صحیفه بصحبت او رسید نقل کرد که بقصد طواف

ثانی بیت الله الحرام یعنی نجف اشرف لازم الاحترام چون از مشهد مقدس رضویه

علیه و آبائه و آله السلام و التحیه بجانب عراق شد مرد مومنی خراسانی الاصل

صحیح الاعتقاد ثابت الایمان مال و متاع دنیوی و اسباب و اثاث خانه داری

بشوق خاندان آل رسول و دوستی فرزندان زوج بتول صلوات الله علیهم اجمعین بدل

فقرا و مساکین مومنین نموده بنیت زیارت آستان عرش توامان اسدالله

الغالب علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و آله الطیبین با زوجه خویش رفیق من شده

داشت که آن مومنه سعیده را سوار کرده و خود پای پیاده مراحل ارادت و منازل

انابت بشوق تمام می پیمود و در هر گام مانند درای این صدا مترنم بود

درا یعنی زنگ

راه چو پا مرحله پیما کردم / نقد دل در گره آبله پا کردم / چشم چون نقش قدم بسکه

برین خاک نشست / مژه را خار سر پا بان تمنا کردم / پس از آنکه به تیغ شهیر قطع

مسافت دست داده در آن مقام قدسی احترام سعادت وصول یافتیم بر عتبه فلک بنیان

بار اقامت انداخته قصد دخول شدن حرم محترم نمودیم در این وقت قاپوچیان

دیو نژاد رومی نهاد سایر زوار سعادت آثار را که از راه دور احرام طواف

آن ثانی بیت الله الحرام بسته بودند مانع آمده نگذاشتند و بدون ادای حق

در آن حدیقه نجات وثیقه در آیند چون غلو داشتند و میان شیاطین نهان

شده بالفعل سر حد ابرام انجامید همگی زوار ایران شوق منان احضر تقدیم حق

شده هر کدام نقدی بقدر معین به آن جاهلان باطل و باطلان جاهل و حرص

در روضه بهشت آیین در آمده جبهه اخلاص را از سجود بنیاز نورانی گردانید
در آن بارگاه ملک سجده گاه شد از خاکبوسی جبینها چو ماه سری کز سعادت
بخاک او فتاد ز افلاکش بود آرزوی ملک قضا را در آن وقت آن جوان خراسانی
مبلغی که در وجه حق الزیاره بهره زن و شوهر وفا میکرد موجود
نداشت ولی زوجه خود قدم در روضه منوره تواند گذاشت و از زیارت
دور ماند از هر دو باتفاق آمده بودند دون مروت بود که یکی بدولت حضور
پیوندد و دیگری محروم ماند هر چند برومیان شقاوت نشان بزاری و عجز و
زاری اظهار بیچیزی و ناداری کرد قبولش نکردند چون شدت قساوت قلب
آن اشقیا دریافت تعهد نمود که آنچه دم نقد موجود است بگیرند و عوض تتمه
مرکب خود را در رهن میگذارم که بعد از فراغ لوازم زیارت و حصول این
سعادت از رفقا قرض گرفته برسانم و مرهون خود را باز ستانم
آن مدبران ضلالت پیشه و سنگین دلان شقاوت اندیشه اصغی نمی
پذیرفتند و از بسیاری عجز و الحاح او در غضب شدند ظالمی از آن
بدبختان بی شرم و بدکیشان بی آزرم چوب دستی قوی در دست داشت
بقهر تمام بر تارک این زائر حضرت امام بضرب فرو کوفت که فرق همایون

مظلوم

مظلوم شکافته شد و خون بر چهره و رخسارش روان گشت بیچاره مجروح شده از
پا در آمده و در خاک و خون غلطید زوجه پاکدامنش فریاد و حسرت کشید تا آنکه شورش و اوا
بلند گشت و زوار خبردار شدند یکی از مردم قافله عجم التسم رومیان ز هم بلاک
گردید همه بیرون دویدند من هم دنبال آنها شتافتم جوان خراسانی را دیدم مجروح
بر زمین افتاده و بخاک و خون آغشته و زوجه صالحه او در این سفر با من حق
خواهری ثابت کرده بود سر و سینه خود را بناخن حسرت خراشیده ناله
واویلا بعیوق میرسانید فی الحال پیش دویده او را دلداری نمودم و تسکین دادم
چون حقیقت ماجرا شنودم رومیان ملاعنه را ملامت و نفرین بسیار کردم
و رفیق خود را از خاک برگرفته گفتم برخیز بهمین هیئت زیارت روضه حضرت امیر
کن زیر بکن که اجر عظیم ملکوت آن سنگ آستان شریف دارد از اهل عزت خلافت
و جمعیت بندگی خاندان ولایت گفت بگذار تا از حضرت دلخواه شکایت نمایم
و این ظالم کافر را سزای کردارش برسانم حقا که زیارت نکنم الا آنکه
دست آن عورت مؤمنه گرفته روی خون آلود محاذی ضریح مقدسه آورده
فریاد برکشید و گریه کنان گفت یا امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین و وصی
برحق سید المرسلین قربانت شوم من و این کنیز تو از زیارت رسوخ اخلاص

وحسن اعتقاد خانمان برهم زده و مسافت دور و دراز طی نموده بشوق آستان
بوس درگاه آمدیم این رومی بی دین و شقی لعین بواسطه حطام طمع دنیوی
ما هر دو غریب مسکین را از دولت خاکبوس حضور سراسر نور محروم داشته و
سر و روی مرا بضرب چوب ستم مجروح ساخته قسم بمحبت خاندان طهارت
و دودمان ولایت تو که تو که میکنیم تا بداد ما نرسی و در پیش چشم مردم سزای
نمایان بر این ظالم شقی نرسانی بزیارت روضه منوره نخواهیم کرد و دست از دامن
معدلت تو بر نخواهیم داشت این بگفت و روی از آستانه برگردانیده بطرف
قافله گاه راهی شد هنوز قدمی چند بیشتر نرفته بوده آن رومی شوم بغتة بیخود شد
بر خاک افتاد و از درد شکستن بخواری و زاری می نالید و شدت درد و جع دست
و پاش در هم پیچید بحکمی زوار و قافله چیان که همه اطوار بر سر او جمع آمده
از صورت حالش عبرت پذیر گشتند من هم با آن رفیق مجروح و زوجه او
در عرض راه برگشته مشاهده عذاب الیم این ظالم عاقبة الوخیم کردم ناگاه
شکمش مانند انبان چرم که پر باد شده و از حدت ورم پوست سر ناف شکافته
چون گریبان نامرد ترکیده و جای که شایبه زخم شمشیر آن زنگیپلو بر پهلوی
دیگرش رسیده و شکسته و روده های کثیفش مانند فضله بهائم خورده بیرون افتاد

باین سیاست و خواری با سفل السافلین رسید شاهی که باحکام عدالت
تأثیر آراست بانتقام ظالم چو سر بر در دمی تیغ من زنگه برخلید در سینه
بدخواه نفس شد شمشیر از وقوع این واقعه غریب و سانحه عجیب غریو از حاضر
بر آمده رومی با آل عبرتگاه ناظر شده دمبدم بر حسن اعتقاد قبله حاجت روا
کوشیدند و ارکان ایمان را استحکام بخشیدند و آن جوان مؤمن با زوجه اکمن
صاف باطن بی مانع و مزاحمت احدی در درون روضه منوره شتافته بپای تحجر
مبارک فرق نیاز بر خاک سوده و از سجدات شکر احسان حضرت دین و دنیا
ناصیه عقیدت را انوار تازه افزودند و حاکم آنجا هم از قبل والی روم متعین بود
براین ماجرا اطلاع یافته قدغن بلیغ نموده من بعد احدی بعلت اخذ حق الزیاره
مزاحم زوار سعادت آثار نشود از آن بعد که نام حق الزیاره میگیرد تا باز
گرفتن چه رسد و در اصفهان درگاه سلاطین پناه در انتقام زمزمه این شعار
آبدار نوابخش مسامع موالیان صافی عقیدت صحیح الارادت شدند تا دل
اسیر جلوه آن سرو ناز شد از سایه خرام قدش سرفراز شد ز رنجهای کسی
خویش نگاه نهفته کرد جان رقیب طعمه سوز و گداز شد غافل نباش
از دل پر خون عاشقان ما هی مهر او بکف نکهت طراز شد گلگلم بدح

شاه رساند حرف عشق پرون حقیقت تخم از مبار شد — خورشید آسمان کرم
شاه اولیا کز یک نگاه فیض او عالم نور شد — یکذره محبتش اکسیر عالم است
هرکس که یافت از همه جهان بی نیاز شد — شاها به پیشگاه سریر حمایتت مسکین
کبوتری طرف شاهباز شد — چون تیغ انتقام برافراخت عدل تو ظالم
زکری نفس خود گداز شد — در کشوری که لطف تو افکند سایه را آنکس که
بود کار شکل کارساز شد — واصف رسد ز مهر تو اکنون بکام دل از بسکه
بر رخش در امید باز شد

ظهور امداد کمال از ائمه بر مسافر گشته شدن حرامی اوزبک به نهاد زخم دست خود و خلاصی قاصد زوار
روضه رضیه مشهد مقدس از جنگ او

غمگین شده باز قصه پرداز کسی — شوریده سرم ز حسن آواز کسی
حرفی بشنیده از زبان گوش دلم — خوش سحر حلالست ز اعجاز کسی
مقارن سال تسعین بعد الف من الهجرة النبویة صلوات الله و سلامه علیه و آله
التحیة فتحة الاعاظم میر کاظم خراسانی که مردی بود بسیار عزیز و موقر خاطرش
چون باطن مؤمنان مطهر و چهره حلمش بزیور تقوی پیراسته و حلیه صلاحش پیرایه
ایمان آراسته در یکی از سفرهای بلاد هندوستان رفیق راه او جمعی
طریق رستگاری شده بسبب حکایت سرگذشت نقل کرده که قریه زرقان از حرامیان

ده آنرا کاخ خوانند مولد و مسکن قوم و قبیله منست در آنجا جد الله پسری قاسم نام بهمرسید
او از عنفوان کشتی گیری و زورآزمائی سرآمد پهلوانان عصر و دلاوران زمانه
برآمده و در قوت و توانائی بمرتبه رشد کرده که بسیاری از جوانان و پیلتنان شکوه
هم ترازو بدست خاکمال او در زمین چون نقش قوم بر پشت افتاده و آوازه زور
بازویش در اطراف و اکناف بلاد و ایلان صدای هل من مبارز در داده **رباعی**
در عرصه کشتی چو شده معرکه گیر — فولاد ز زور مشت کردی تخمیر — مالیده ز بس
پیلتنان را بر خاک — انگشت شده چو صفحه تصویر — تا حدی در این فن شهرت
گرفته که دبدبه جوانی و ولوله پهلوانی او بمسامع بساط پیرایان پایه سریر سلطانی
شتافت و در پیشگاه جاه و جلال شاهنشاهی یرلیغ احضار او عز صدور یافت
چون سعادت استانبوس حضور اشرف گشت کارهای بالادست با پهلوانان
نام آور و بهادران قوی پیکر بظهور رسانید آنقدر دلاوری و هنرمندی از او منظور نظر
قهرمان الهی اقبال پس از تحصیل احسان و تبلیغ انعام فراوان رقم پهلوان
سالاری ولایات یافته رخصت وطن شد **رباعی** — گر جوهر شمشیر بفولاد
دهند — سر پنجه آهنین بجلادت دهند — شیرین سخنان شهد بخط بخشند تا
منصب خسروی بفرهاد دهند — اتفاقا پهلوان قاسم پس از انقضای

زمان شباب زن و فرزند بهم رسانیده رجوع بحرفه اصلی و پیشه موروثی خود

نموده و بتدارک مافات در فکر نجات اخروی افتاده توفیق توبه و انابت یافت

و در اصلاح حال و صلاح اعمال روز بروز میکوشید تا ایام عمرش بسرحد شیب رسید

رباعی پیری چو رسید نوبت کامرانی بگذشت وان شور جوانی چو تو دانی

بگذشت باید سر و برگ مرگ آماده کنی مرگ است حیات چون جوانی

بگذشت در این هنگام آن پهلوان سعادت فرجام را تلاش ذخیره

جاودانی و توشه سفر آنجهانی پیش از پیش دامنگیر خاطرش گردیده بتهیه زیارت

مشهد مقدس روضه رضویه علیه و آبائه وآله الصلوة والتحیة کمر سعادت اندوزی

بر میان جان بست و از راه رسوخ بندگی خواست هدیه درخور مقدار خویش

بهم رساند تا بنظر قبول خدام درگاه ملایک سجده گاه در آوردن تواند **رباعی**

آنکس که رهین مهر و ماهی باشد دلبسته لطف پادشاهی باشد

ارزنده نثار او بهنگام وصال دین و دل و جان چو برگ کاهی باشد

پس از تأمل بسیار و تفکر بیشمار قرار داده پارچه فولاد نقش الماس گوهر

برق جوهر بدست آورده بقبضه کاری بدقت صنعتگری و قابلیت هنرپروری

ترتیب دهد و انواع مذهّب و طرازه نقش پذیر حسن عقیدتمندی و

و صورت پرداز کمال دلپسندی باشد در تصنیع آن بکار برد و این ادب آموز

خاکبوس آستان دارالسلام ساخته بنظر مطلب بینان کار آسمان اقتدار برساند **منظومه** براه طلب

چون قدم برگشاد کمر می چو آتش تیز بندی چو باد روان چو رگ کوه آهن چه

چو جوهر ز فولاد سر برکشید پس از سعی بسیار و عمر دراز تمنای مطلوب خود یافت باز

یکی قطعه فولاد هندی نژاد که آن آب و جوهر نبودش بیاد جگر گوشه برق تند آتشه

ز آتش الماس جان باخته تراشیده از ناخن سعی دل شده از کار خود کوهکن

بس خجل کجا آنقدر زور و فن را داشت کجا این هنر دست بهزاد داشت

از آنجا که همت خداداده و غیرت قوی بنیاد و بها داران معرکه حسن اعتقاد

موصل درجات مراد است آن پهلوان استاد به دستیاری عقیدت صحیحه

و پامردی رسوخ اخلاص کوره کارسازی را از آتشکاری دم گرم محبت برافروخت

و سوهان کم ازری نظر صنعت را نقاش کلک مانی آموخته تیغه کاردی الماس

آب شعله تاب دست بدست تمام کرده و کارنامه هنر را زنگ تازگی و

صورت بلند آوازگی بخشید و قبضه آنرا بجواهر هنرمندی مرصع و غلافش پردازی

ضایع طمع گردانید **نظم** برآورد ز آتش یکی موج آب که برق از

فروغش فتاده بتاب چو عکسش بآئینه همخانه شد در آئینه صد رخنه چون

چون شانه شد قلم ریشه ریشه شد از حرف او زبانش شده دسته چون کلک مو
عجب شعله ایکنون شده و تیز در قطع سخن کرد از آن حرف تیز القصه دیگر ضرورت
این سفر خجسته اثر از راه و رحله سرانجام و سامان نموده همره بدرقه
توفیق و قافله شوق مانند قلم مناقب رقم پای از سر ساخته و سر از پای نشناخته
مرحله پیمای منزل مراد که پس از طی مراحل و قطع منازل زیاده از پنج شش فرسخ
تا مشهد مقدس نمانده بود آن رهگذار سفر سعادت اثر را هیجان شوق جبهه
سائی آستان عرش توامان فرصت آرمیدن نه لحظه تمام روز میرا
تا هنگام فرو رفتن آفتاب جهانتاب از قافله گاه بقصد شبگیر شتافته پیش قبله
چند آنکه کاروانیان رفیق و واقفان طریق در ممانعت این جرأت مبالغه
نمودند که در شب هنگام بی بلدی در این بادیه خالی از آسیب حرامی اوباش و دهشت
اوزبکیه بد معاش نیست شهامت پیش رفتن از طریق احتیاط و شرط عقل دور است
گوش بنصایح ایشان ننهاده سریع السیر روان شد و زبان حال این مقال ترنم نمود

نظم
یارب این راه چه راهست که دل آبله وار — افتد از شوق بزیر قدم راهگذار
دل در این راه ز خود رفته تمنا بسته — خاک من ریگ روانست سراسر رفتار

الحاصل چون بر فرسخی از راه رسید تاریکی شب عالم را

فرو گرفت و نظر از تحقیق راه و تشخیص نشیب و فراز کند گشته بازماند با این حال
پیر روشن ضمیر رهنمائی شد محب و رهنمائی دلیل صدق نیت بملاحظه در
آن صحرای وحشت زای دهشت افزا میدوید تا جائی رسید که کهنه رباطی
ظاهر است مشهور بسرای زعفرانی دور از آبادی و خالی از آدم پیش آن رسید آن شتر گرگ شتر
بی حرکت شد بلکه از ماندگی چون سایه خود بر زمین افتاد ناچار آن پهلوان سوار
پیاده شده و بار از پشت مرکب برگرفته در گوشه بنماز قیام نمود تا آنکه ربعی از
شب باقی مانده ماه عالم افروز طلوع کرده و روی جهان از پرتو انوارش
روشنی پذیرفت ناگاه قراقی که سوار از اوزبکان تنگ چشم خونخوار مسلح
و مکمل شده و تیز چون صاعقه شعله ریز در آن ویرانه در آمد و نگاهی نا
زهر آلود عقرب جانگزا بر آن پیر سعادت سیما افکنده شکار خود دیده آنرا
غنیمت شمرده هم انجا واکشیده پیر خردمند از ملاحظه گزند آن زنند دل از
جان برکند **منظومه** بر آن عفریت شکل خرس چنگال بروشیر بوم
شوم افکنده چنگال نگاهش زهر پاش شربت هوش صبر را سایه او
دوش برد دوش بصورت شوم دیو آدمی خوار منفر عقربی بود از دها
کار مجسم در خشم قهر الهی چو مرگ ناگهان بکشتن تباهی مصداق

خبر اعجاز اثر را اگر مؤمن صادق در کوهی میان غاری نشنیده و از اهل عالم کنج
گزیده ضعف اعتقادی همانجا کسی را جهت ایذا و اضرار او برانگیزد تا بطور پوست آن
او رنگ مؤذی بنهاد در برابر پیر پاک اعتقاد آمده زبان بر خاش بیان خرخشه
فشان برگشاد و گفت ای اجل رسیده کیستی و از کجا آمدی و بکدام طرف میروی
پیر صافی ضمیر گفت از کاخ می‌آیم و بزیارت روضه منوره حضرت امام علیه السلام
میروم گفت در بار تو چیست و رفیق تو کیست گفت در بار من محبت خاندان
رسول و رفیق من دوستی زوج بتول علیهم الصلوة والسلام است درین
گفت و شنود غافل از جا بی‌محابا بر پشت آن مؤمن ثابت الایمان
نشست و بزور تمام سینه اش را بر زمین سخت مالیده و بازوهایش در
عقب کشیده شانه هیچ محکم ببست آن مظلوم گفت ای کافر ظالم بغیر از یک دست
رخت ملبوس و برگ ضعیف مطموس از مال دنیا چیزی ندارم اگر از جای
خود به پوشش میکند ارم دیگر باعث ایذا و اضرار پیر ضعیف نحیف عاجز
چه باشد و از جان فرسوده من چه خواهی آن لعین سیه تن او را همچنان بسته
بر زمین گذاشت و از بالای پشتش برخاسته بارش از هم گشاده
میدید در آن میان کاردی با غلاف ملمع مقطع بسیار موزون خوش گل

در نهایت نفاست و ندرت بنظرش در آمد آنرا برگرفته گفت این کارد را از
خزانه کدام سلطان دزدیده باشی بر کیفت معاذالله از سرقت و اخذ مال مردم
لعنت خدا بر دزدان باد من مرد آهنگرم در مدت عمر خود ساعی چه پلید بد
نموده‌ام این قبضه کارد بمطبخ حضرت امام علیه السلام مصنوع و مهیا ساخته ام
آن ملعون گفت اول باید آب این تیغه بحلق تو برسد و خواست که کارد را
از غلاف برآورده زخمی بر آن پیر مرحوم زند هر چند جهد کرد بر نیامد از غصه انمال
آتش غضب از تیغ عفریت نسب مشتعل گردیده سر قبضه کارد را از غلاف زنایده بود
بدست راست محکم گرفته و پا تنگ غلاف را در دست چپ نحیجی تمام
نگهداشته در برابر شکم بجانب پهلوی چپ خم گشته بقوت هر چه تمامتر
کار و زور کرد ناگاه در همان گرمی بر آمدن کارد از غلاف سر نوکش تا قبضه
بکمر آن ظالم از خدا بیخبر فرو رفته بحقیقت درد الم مماس تیغ بدن و محسوس زخم
منکر با هیچ نشد قضا را از زهر آب چشمش در زمان قهر و غلبه فرو چکیده بود
در پیمانه عمرش ریخته برگشت همچنانکه هنگام برآوردن تیغه کارد از غلاف
دست از پیش سینه بجانب راست کشیده بود یک قلم شکم تا ناف
برگ آن افش تا مهره پشت بریده شد رفعهای کثیفش در دامن افتاد فریاد

و مقر خود پیوست و مضمون کریمهٔ **یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین**
فاعتبروا یا اولی الابصار صورت عیان پذیرفت **رباعی** آن دختر خاندان
آل رسول آگاه نشد ز معنی رد و قبول ظالم تر از او کیست مظلوم
خود است هم قاتل خویشتن بود هم مقتول و دست عاطفت باطن فیض
مواطن حضرت امام علیه السلام بر فرق آن پیر غلام سایهٔ حمایت افکنده
از آسیب چنین بلای سیاه جانکاه بی معونت غیری در پناه خود نگاه داشت
پیر روشن ضمیر از مشاهدهٔ این واقعهٔ غریبه جبهه سای سجود شکر و سپاس
بیقیاس گردیده زمانی از خود رفته و بعد از افاقه از احتمال دستهای پر آتش
بآن نحو صعوبت بسته بعد از بی مدد واحدی گشاده یافت پیش از پیش
در مقام محمدت و سپاس بی قیاس ایمان خود شتافت **رباعی** آنرا
محبت علی و آل است مشمول هزار نعمت و افضال است از
عهدهٔ شکر آن نیاید بیرون هر چند دلش ز شکر مالامال است از آنجا که
هر مؤمن را که نفسی اندر دنیا سروری پسندند بخاطر آن مقبول بارگاه ولایت و منظور
نظر عنایت گذشته چون صبح شود نگاهبانان این بوم و بر در رسیدند
و آلوده گشته و حربهٔ خون آلوده بفهند در نیافتن دیگر نیست یقین جبر مرتقبان خراب او

خواهند گرفت حیف که این پلید ناپاک زنده بلباس نبود و مرده بلا شد در این تفکر
و تشتت تا سفیدهٔ صبح دمیده متحیر فرو مانده نمیدانست چه کند سحرگاه توسل بجناب
حضرت امام جسته مشغول نماز گشت هنوز از تعقیب آن فراغ نیافته بود که
اقصای میدان شیههٔ اسبان و آواز سواران بگوشش رسید توهم شبانه بهوشش
از سر شد چه در بین اثنا چند سوار جریده جلوریز بسرعت برق با دستابان از
گرد راه رسیده داخل رباط شدند اسب و آدم در آب عرق فعلی مستغرق گردیده
و از شدت دویدن نفس در گلوی شان پیچیده بود ساعتی عنان اسبان باز کشیده
ایستادند تا نفسی راست کردند آنگاه فریاد برآوردند ایستاد قاسم کافر
کجاست و آنملعون هر جا در مقصد او آمده بود زنده است یا جهنم او را در ربوده پیر
سعادت مصیر از توحش خود را در بیخودی زده و سری در گریبان
خمول پیچیده داشت از استماع نام خود و دشنام خصم ترسان و مأمون گردیده
سر برآورد و گفت قاسم کاخی منم و آن ظالم بدکردار از ضرب دست غیب ائمه
اطهار علیهم السلام بدار البوار شتافته جسد ناپاکش در اینجا دو نیمه بر خاک
مذلت افتاده است فی الحال سواران از مرکبها فرود آمده و سر و روی
آن پیر جوانبخت بوسیدند و بعد از آنکه سرگذشت شبانه مفصل از زبان او

شنیده گفت با خدمه آستان ملایک آشیان حضرت امام علیه السلام

هستیم یکی از آنها ظاهر ساخت که من متولی روضه منوره امام امشب حضرت در

رویای صادقه دیده بار که نه شاد فرمود که استاد قاسم کاشی به زیارت ما

می آید و در این شب تاریک او را یکی از قطاع الطریق قصد او نموده بخواهد آن

زایر شوق فرما را ضایع کند و آنچه دارد ببرد خصوصا کارد تیغ که مطبخ سرکار ما

همراه اوست باید که زود برخیزی با چند رفیق دیگر بسرعت هر چه تمامتر از

راه بالا بشبانه شب بتازید و در فلان کهنه رباط خود را برسانید اگرچه آن بیچاره

شما بحکم خدا به مقر خود رسیده خواهد بود اما لازم است که در دلداری و غمخواری مهمان

ما کوشیده و او را با آن کارد با اعزاز و اکرام برداشته بیاید و در این باب دقیقه

از دقایق سعی فرو نگذارید اکنون برخیزای منظور نظر رحمت به زیارت نموده

تو قبول جناب حضرت شد خوشا حال تو زهی طالع فرخنده فال تو القصه او را

با اعزاز و تکریم و تفاخر و تعظیم با آن تیغ ظالم کش همراه آورده باستلام

سده سنیه رضویه علیه و علی آبائه و آله الف الف تحیة مشرف ساختند و باین

نغمه قانون غرش در شعبه نهر ابدی و بشارت سرمدی نواخته شد رباعی

آن شاه سعادت ازل یار ببود   مقبول همه چو بخت بیدار ببود   خواننده

نوکش

تیغ زرکش هر دو رو   بخشنده غنایم در کار بود   استاد قاسم بعد تقدیم مراسم

زیارت و احراز ذخایر آخرت و شقه عز و قبول و محضر شرف وصول به روضه مطهر که

محتوی بر ما سبق الکلام و شمول مراحم بیکران حضرت امام علیه السلام از اعیان و

اشراف درگاه حاصل نموده شاد کام جاودانی و متقضی المرام در جهانی بوطن مالوف

و مسکن مانوس خود مراجعت کرده ظهور سلب حدت تیغ آبدار او از زخم خونخوار

در هنگام قهر و غلبه او در کشتن مومنی بیگناه که برهنه بام شمشیر آن ستمکار رسید

نامی که نشان اسم اعظم دارد   در نقش نگین حکم دو عالم دارد

وصفش بزبان جوهر شمشیر بلاست   و اصف چو غم از

در محفلی خالی از غدر و نفاق بود دوستی صحیح الایمان صادق البیان در شرح

معجزات حضرات طاهرین طیبین علیهم الصلوة الملک المنان با من راماننده

موج دریای عمان گوهرفشان ساخته سامعه نواز مستمعان با من نوا گردید

که عبدالمومن خراسانی جوانی از آشنایان من نقل کرد که وقتی از اوقات

پدرم در افواج ضلالت امتزاج ترکمانان ازبکیه گرفتار آمده بنابر حفظ جان

و طلب راه امان خود را با آیین ایشان موانس نموده فرصت نجات از آن

ورطه بلیات نگاه میداشت تا روزی وقت نماز عصر جهت ادای فریضه

خاطرش متردد شده مکانی مخلا بالطبع میخواست اتفاقا جوانی از آنگروه شقاوت پژوه

بما فی الضمیر او پی برده آهسته بگوشش گفت در خیمهٔ من در گوشه این لشکر است

همانجا برو که جای نماز چنانچه قصد تست خواهی یافت از استماع این حرف رنگ

از روی پدرم پریده و هوشش از سر بدر رفته پناه بخدا جست که این جوان مبادا

از حال من آگهی یافته باشد و در حق من غدری اندیشیده اما با وجود این توهم خواست

از امرا او باز گشته ناچار در خیمهٔ او رفته مصلای حصیر و مهر و سبحهٔ خاک کربلای

معلی در آنجا دید دانست که در هنگام تاخت و تاراج خراسان از اهل

ایمان این اشیا بدستش افتاده باشد القصه بنماز مشغول گشت درین اثنا

آنجوان ازبک نیز دنبال او در خیمه خود آمده باداء نماز پرداخت و بموافق

آداب اهل ایمان ارکان صلوة بتقدیم رسانید از این معنی تحیر و تردد پدرم زیاده تر شد

بعد فراغ نماز چون از سیمای وی آثار مکارم اخلاق و محاسن اشفاق

در پرتو انوار ایمان نسبت بجد حسن فراست معاینه کرد در استفسار کیفیت احوال

دلیری نموده آنعزیز شکفته روی و گشاده پیشانی در شعار مؤمنان صاف

باطن است ظاهر کرد که مولد و موطن من صفحه ماوراء النهر است در ایام جوانی

که زمان شور و سرمستی و غرور زبردستی بود باشد هنگامیکه لشکر جهالت اثر

عبید الله

عبید الله خان بعزم تاخت و تاراج بلاد خراسان و اسر و قتل ایرانیان

نهب و غارت سکنه دار الایمان یعنی مشهد سعادت بنیان از ماوراء النهر

روان شد من هم از هیجان قوت دست و زور بازو که نسبت بهمسالان خود

زیاده داشتم بمقتضای حمیت جهالت جهة تحصیل ثواب در آئین آنقوم خون

یک شیعه برابر بهشتاد حج اکبر است با یراق زنگ و مرکب چابک چست و

چالاک همراه آنگروه سفاک رفیق شدم چون در خراسان این بلای عظیم

و آفت شدید سانح گشت از قتل و قتال سکنهٔ آن محال امواج طوفان بیگناهان

بدریای اخضر پیوست و سفاک دماء بنی آدم و خونریزی دمادم شدند و تا بدرجه

که اوزبکان خونخوار شقاوت شعار از بیباکی و ناپاکی جمعی ضعفای مظلوم را در حرم

محترم حضرت امام علیه السلام دخیل شده پناه بآن درگاه ملائک سپاه برده بودند

در پای مبارک مجره مبارکه و ضریحهٔ مقدسه خون آنها ریختند و آستان مطهر و تربت

مطیب معلی را ملوث و مکدر ساختند منظورم از آن بارگاه سعادت اساس

از بیباکی آن قوم خذلان اساس نمودن تیغ شقاوت علم و خونریزی خادمان حرم محترم

رضیه حرم آنگروه فضول نکرده شرم از خدا و رسول در ایوان و

رخنها کرده‌اند چگویم در آنجا چها کرده‌اند بود کفر را نیک ارکانشان لعنت

برآئین و اطوارشان الاصل من با آنهمه زور جوانی وشور پهلوانی که در
سر داشتم چندانکه در معرکه چپ و چارسو تاختم و از بسیاری تک و تاز
مرکب خود را هلاک ساختم مورچه هم بدم شمشیر من نرسید تا بجوشش دست
و تیغی رنگین بکردم آینه خاطر زنگ بستان آرزو مانده ناچار برجلا
زدم که اشتعال نائره انفعال زهره سوز جهانست غیرتم چون بی بهانه بی
بصد حیله بی و تعللی مرا از شهر بصحرا کشیده راهم با آسیا خانه در حوالی آن
سلطو شهر بود افتاد دیدم مرد پیر عریان در آنجا نشسته بکار خود مشغولست و خود
او را غنیمت شمرده بی تحاشی تیغ تند و تیز مانند صاعقه شعله ریز الماس دم
اسمانی علم از غلاف برآورده بقوت سرچه تمامتر بر پشت برهنه اش حواله کردم
چون ضرب شمشیر مساس بدنش شد نعره یا علی مدد از زبانش جست تیغی
با آن حدت و زور بازوئی با آن شدت یکسر موئی از پوست او نبرید
و باندازه شمشیر کند از تکیه کاه حریری اثر بر کیه از زمین شرمندگی آتش در
نهاد من افتاده بهمان کرمی چون برق دمادم وشعله در هوا علم ضربتی دیگر
بر آن برهنه بدن رسانیدم بی اثرتر از اول دیدم و از زبانش باز همان اسم اعظم
شنیدم تا آنکه نشانهای بی نشان قریب بهشتاد ضرب شمشیر بر آن با کمال

قدرت و قوت بر بدن آن پیر عریان زدم و او در هر ضربی همان اسم مبارک بر
زبان میراند خطی باریک هم بقدر رشته ابریشم بر تنش نقش نبست تا بریدن
پوستی و رونیدن زخمی چه رسد از انفعالت عرق حمیت جاهلیتا و زمینه بجنبش
بحرکت آمده شمشیر را از غصه بر زمین لغزاختم و بغلبه قهر و غضب بوعده خاراشکاف
الماس او صاف که در کمر داشتم زده بر دو حمله آوردم و گفتم ای قلتاق چه افسون بنجی
که دست و تیغ من چه توانگفته پس آن پیر زنده دل هم سر برداشته فرمودند
ای جاهل از خدا بیخبر خود مشنوی که بیانک بلند بنام سامی کدام بزرگوار ارجمند مترنم
و هنوز از گوش دل تو پرده غفلت و پنبه جهالت دور نشده و چشم عنادو
دیده ارمد لعو تو بینا نشده ناگاه از استماع الکلام سعادت فرجام نغمه ضلالت خصم
و کین فرو نشسته و قفل ضلالت بسرانگشت کلید زبان هدایت بیان آن پیر
خضر سیما و برکت این اسم اعظم اعجاز نما از در دلم شکسته گشایش در کارم راه
یافت و صافی عقیدت و حسن ارادت آئینه خاطرم را صیقلی کرده بردین حق
اخلاصم راسخ و ایمانم ثابت شد فی الحال از عقاید باطله اهل طغیان بیزار گشتم
و از سرخون ناحق پیر روشن ضمیر در گذشتم و بکفاره بی ادبی اسبق سایر رخوت
و اسلحه خود را باو پوشانیدم و بر مرکب سوار گشته از میان غنیم بسلامت خانم

برآورده باهل و اقربایش رسانیدم و از آن زمان تا حال بتوفیق حضرت
ذو الجلال بر صراط مستقیم اهل ایمان روز بروز وثوق تمام و رسوخ مالاکلام
می افزایم و در صورت ظاهر میان این مردم بنسبت خلاصی مؤمنان
از ورطهٔ هلاک میباشم و بمولا بدل و جان در همین تلاشم و تلاش در دلالت
رهائی میکنم هر شب از فلان راه بگریزند و زود شتافته بمردم خود بپا خیزند گر
ترا خواهند شناخت و هلاک ساخت بموجب آنکه رنجیده شد بلی
ایذا و آزار یاران خویش بوییت و دایم الاوقات خیره جهان
آمرود از جناب جهان آفرین باین عنوان مسئلت مینمود و از این
شغلی نمی آمد تا زنده بود این بیت مینمود

چشم از تو یافت فیض روان یا علی مدد
کردم رقم بلوح زبان یا علی مدد | بر جادهٔ امید نهادم بشوق پای
از دست التفات تو هان یا علی مدد | کلکم که با ولای تو عهد درست بست
گوید دل شکسته همان یا علی مدد | ذکرم ثنای تست چه غم در جهان مرا
از حادثات دور زمان یا علی مدد | مهرت شب ملال ز عالم برون فکند
عمرم بعیش خوش گذران یا علی مدد | کی رنج روزگار برد راه در دلم
دارم همیشه ورد زبان یا علی مدد | شاید کنم تلافی عمر گذشته را

خواهم ز روزگار امان یا علی مدد | دورم مکن ز چرخ ز یار و دیار خویش
بازم بدوستان برسان یا علی مدد | چشم امید جز تو ندارم ز دیگری
میخواهم از تو در جهان یا علی مدد | بهر هلاک دشمن تو خامه در کفم
باشد نشان تیر و کمان یا علی مدد | آنکو ز غم چه دید ز مطلبم بود
کن رهنما چو سنگ نشان یا علی مدد | روشن چو صبح کن شب غم ز مهر خویش
در پیریم ز بخت جوان یا علی مدد | خواهی اسم اعظم حق آرزو کنی

ظهور رند برآمد آن در نفس بلند بخوان یا علی مدد قلندر مناقب خوان از اسباب
آتش سوزان رباعی

عاشق چو زنند غم بجانش داوند | زینقدر مراد دل بر آتش داوند
خاکش بتغار رسید از باد فنا | کز آتش مهر آنچنانش داوند

در آن اوان در سنین هجرت سید عالمیان صلی الله علیه و آله یعنی هزار
نود و چهار منقضی گشته مجموعه صداقت و صفا اعز الاحبا ابواب خلت را
فاتح محمد صالح ساکن مشهد مقدس رضویه علیه و علی آبائه و آله التحیه
نقل کرده قلندری از متوطنان بلخ در سفر هندوستان رفیق
من شده بود اطلاع بر کیفیت آئین و اطوارش هر بیخ حق و طریق صواب
یافتم حقیقت فوز باین سعادت عظمی از او استفسار کردم بصد لطافت

زبان و فصاحت بیان گزارش نموده در اوایل حال در حصار شهر بلخ بقعه
داشتم در تکیه گاه فقرای باب الله بوده مدتی در آنجا پای تردد شکسته و بر تخته
پوست قناعت نشسته بودم اتفاقاً جوانی بلباس قلندری از طرف
ایلان رسیده چند روز همانجا قرار گرفت چون از صحبت فقرای مهمان
دوست وقتش خوش شد در مناقب و مفاخر اصحاب عصمت و ارباب
طهارت علیهم السلام قصاید غرا میسرود میخواند و جوش و خروش بلند
میساخت یکی از رفقای من چون از حسن سلوک قلندران بهره نداشته
بر سبیل کنایه باو گفت در اینهمه بانگ و خروش پیش فقرا چیست اگر
غیرتی در دین خود و جرأتی بر آیین خویش داری در بازار رفته از شور این
سطحیات معرکه آراسته کن قلندر را عرق ارادت و رگ فتوت تهییج گشته
آمده در چهار بازار بلخ دویده کلبانگ منقبت خوانی گوش علامه خلایق
کشید بنحوی غوغا بلند کرد و کلمات تولای علا بر زبان آورده مردم
اوباش و اراذل از هر طرف بازار هجوم آورده او را دستگیر ساختند
و بقصد زجر نزد ارباب عدالت بردند و کیفیت بی باکی و زبان گستاخی
او را تقریر نمودند با اینهمه گرفت و گیر و توبیخ و تعزیر از تسمیه مناقب خوانی

دم از

و مدهوش زبان ثنائی فاقه نگفته و بخشونت و شناعت مردم اصلا التفات
نمینمود سرگرم کار خود بود لابد ارباب عدالت در ازجرگون صادق گوش و جود
چشم شهادت بی پروائی خود را آن خون گرفته مطابق دعوی مدعیان
گرفته محضر قتلش نوشته بحاکم بلخ صورت واقعه نمودند که بحکم شرع
چنین واجب القتلی را با قبح وجه باید بعذاب ساخته بعدم فرستاد تا
موجب عبرت دیگران گردد و من بعد در شهر اسلام احدی ارتکاب
این امور دلیری نتواند نمود حاکم بصلاح و صوابدید ارباب شیر و اصحاب
تدبیر در نسق روزگارش برای و رویت آنها متعلق بود بجهلان برم تاکید
بلیغ فرموده تا خزرات و فضلات خشک در صحرا فراهم آورده انبار
کنند و آن کشتنی را در میانش بگذارند و بغظ در آن آتش زنند تا بعقوبت
نفس گیر شده بمیرد و جسدش بدین خواری بسوزد موکلان بموجب حکم
کاربند گردیدند و اهل شهر بهنگامه تفرج رفتند علی رئوس الاشهاد جوانرا
در میان هیمه آتش نهادند و باین نحو جسم خاکی او را بباد فنا دادند چنانچه
خاکستری از جسد پاک آن زنده‌دل باقی نماند نظم گرم شد تیغ
زبان از آتش دل پاک سوخت همچو داغ لاله دل در خون بسمل

پاک سوخت   شعله برق نگاهی خرمن پروانه را یکدم از سوز جگر چون
شمع محفلی پاک سوخت القصه پس از سوخته شدن قلندر مردم
تماشائی برگشتند و من آن رفیق نادرمند را ملامت و سرزنش بسیار
کردم که آن بیچاره را از کشتن دلوی و داغ مذلت و بی آزرمی بر جبین فقر نهادی
و خاک خجالت و انفعال بر فرق فقر انجمنی و آبروی درویشان خاکسار
بر زمین شرمندگی ریختی عجب مهمانداری فرمودی و خوش قدر
مهمان دوست بودی از این دلخراشی نمک پاشی او هم متأثر شده اعتراف
بر تقصیر مینمود و زبان اعتذارش بندامت و پشیمانی گویا بود تا یک شبانه
روز بر این واقعه گذشت ناگاه نصف شبی که مردم آسوده و عالم آرمیده بود
آواز همان قلندر بآن وضع که مناقب خوانی میکرد از بیرون حصار بگوش
فقرای تکیه گاه رسید همه متفق و متردد شدند چون گمان منافی
در یقین این مرحله بنیاد شد و برخواسته چندی بر فصیل حصار
بر آمدیم و نیکو ملاحظه کردیم تحقیق شد همان قلندر است در سوقت
که دروازهای حصار بسته و حارسان که هرگذر نشسته بعضی افسانه گوی
صلاح ندیدیم کمی از یاران خود را بقوت و جرأت و اعتمادی داشتیم

با کمندی

با کمندی بسته با چند و کنگرهای حصار فرستادیم چون بزمین رسید جوان
قلندر را بهمان کمند بسته خبر کرد تا بالا بر آوردیم پس از آن رفیق خود را همچنان
کشیدیم انچو ان قلندر بهمان قسم مست و مدهوش مناقب خوانی بود کف
بدهن آورده هیچ حرف دیگر نمیزد و بلا و نعم التفاتی نمیکرد بلکه مفهوم میگشت که
از این عالم خبری ندارد از آنجا دستگرفته آوردیم و در میان حجره بقعه نشاندیم
که مردم جوار شور او را نشنوند و باز بلائی بر سرش نیاید بهمین دستور تا صبح
جوش و خروش داشت بعد از آن بخود شده افتاد و او را خوابی سنگین
گرفت تمام روز تا وقت شام سر بر نداشت چون شب شد بیدار گشت
و چشمی مالیده بحال خود نشست و با فقرای تکیه سلام کرد و انچه خوردن خوابست
فی الحال شربتی سرد و شیرین مهیا ساختیم نوشید و خوشوقت شد از کیفیت
احوالش استفسار نمودیم ظاهر کرد که تا آنجا خبر دارم که مرا برده در اثنای فروا
نهاده و از آتش کشیده ند بهمین که حرارت آتش و عفونت دود بمشامم محسوس
شد بجز نام پاک بودم و مضمون این شعر بخاطر آوردم **فرد** یا علی کفی خود دریافتی
بفریادت رسم   یا علی در مانده ام اکنون بفریادم برس در این اثنا
دستی دیدم که از جانب آسمان فرود آمده گریبان گرفته مرا از آنجا برداشت

و از خود برود دیگر هیچ خبر ندارم چون گذشت بکرّات الحال خود را در پیش شما نشسته می‌فهمم
حقایق از شاه احوال کرامت اشتمال آن جوان فرخنده فال و مشاهده این واقعه
غریب محجوب به حال جمیع یاران و سایر قلندران را سعادت هدایت
بر طریق دین قویم و سلوک مسالک راه صراط مستقیم روزی شد همان ساعت
از ملاحظه معاندان ترک منزل و مقام نموده همراه آن جوان نیکو فرجام
رهگرای سفر کوهستان کافری شدیم قضا را در آن جنگ‌ها از جمیع
قلندران رفیق و همدستان طریق غیبت روی نمود از این راه عمر بیست
ساله در بلاد و امصار و دشت و کوهسار جویای دیدار آن خورشید انوارم
ظهور زنده شدن بنده و در این طریق روز و شب بی آرام و صبح و شب بی‌قرارم جوان عشق
پس از آنکه آن ظلمه او را کشته و بند بند کرده و بدیوار چسبیده بود در زبان گویا

هر کس به تیغ عشق قربان گردد ... خاکش گل باغ الحیوان گردد
در عشق حیات جاودانی بخشند ... گر جسم فدا شود جان گردد

از منقولی میر عطاءالله نیشابوری خلف قدوة المحققین عمدة الراشدین حضرت
میر شمس الدین محمد عراقی قدس الله سره العزیز رسید بوساطت نزدیکی
صادق البیان مسموع افتاده بود که کاشغری از شاهی همراهی باری بوده

هنگامی که همایون پادشاه از هندوستان متوجه ایران زمین شد
کاشغری مزبور در نواحی سیالکوت من مضافات پنجاب
اختصاص داشت از شدت تسلط شیر افغان تزلزل در ارکان استقلالش
افتاده برسالت جمعی از تجار نکوهیده اطوار با والی کشمیر راه اختلاط گشاده
امان طلبیده از آن راه بطرف کاشغر رهسپار با این تقریب با اهل و عیال
و اموال و اثقال در کوهستان آن مملکت در آمده داخل بلده کشمیر جنت نظیر شد
به بهانه سرانجام سامان آن سفر چندی در آن سرزمین توقف ورزید
اطاعت و فرمان پذیری تخت نشین آنجا نمود تا آنکه بغوایت بعضی از مفسدان
بد سگال در مزاجش تصرف کرده برخی از اوباش بد معاش افسانه غدر
بگوشش خوانده هوای حکومت کشمیر در کاخ دماغش در آوردند بجهت
فرمانروای آن مملکت راه منازعت و جدال پیموده سنگ دمار بسیاری
از صلحا و اتقیای طبقه مؤمنین نموده در اندک زمانی بپاداش آن سر نخوت بچنین فرود

منظومه

مهمان چو عزت کند میزبان ... فرو گر گذارد ادب میهمان
سزاوار قهر الهی شود ... نه شایسته تاج شاهی شود

بشاخ درختی چو کردی نشست   بقصد شکستن میفراز دست
ز زخم سر دست کردی هلاک   چو آن شاخ بشکست افتی بخاک

از انجا که واقعه غدر و هلاک آن سفینه ناپاک خالی از اثر و کرامت و [illegible]
حضرات زاکیات علیهم السلام نیست لهذا لازم شد که از سر ورع
ذکر مقدمه ظهور معجزه کمیت قلم را بنگارش این حکایت اعجاز آیت در
صفحه بیان جولان داده بتفصیل این اجمال آنکه چون قضیه میرزا کاشغری با حاکم
کشمیر بمقاتله و مجادله انجامید آن غدار نابکار در لشکر اوباش که بتقریب اینها
خاک خوری و بی اعتباری از نکث پیمان و خلف عهد بر فرق روزگار خود
بیخته بود تاب مقاومت و قوت ثبات قدم در معرکه محاربت ندید بسبب خوا
راه مکر و حیل در آمده بگوش غنیم افسانه صلح دمید تا باین افسانه او را
در خواب غفلت انداخته جمعیت پراکنده خود فراهم سازد و بدفع الوقت
کاری از پیش تواند برد نصف شبی بی اطلاع هواخواهان و بدون مصلحت
صلاح اندیشان نهانی از لشکرگاه خویش بیرون رفته بهار روی بخیمه غنیم
نهاد تا او را خلوت دریافته با تاکید و تجدید عهد و میثاق خاطرش
مطمئن کرده نیریا تا بود بدین ضرب دست و تیغ از هم بگذرانند اما بخبر از آنکه

بجز

مخبر صادق فرموده من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه فقد یمکن چاه در راه کس
ای جوان مباد که خود افتی در آن   قضا را در جوی عمیق بی آب خندق
واربا من پیر لشکر واقع شده بود در آمده از طرف دیگر بسمت لشکرگاه غنیم سر آورد
در نیوقت بر کنار خندق یکنفر کشمیری تبردار جهت مطبخ حاکم هیمه میشکست دیده مطلع ای
پوشش در برابرش از پایین بالا می آمد دانست که از لشکریان مخالفست که
بقصد شبیخون می آید خود را در گوشه پنهان ساخته کمین گرفت و فرصت
نگاه میداشت تا آن مدبر راجل گرفته بالا رسیده قدم پیش گذاشت ناگاه آن
کنده شکن از پس او رسیده تبری که در دست داشت بر فرقش کوفت که کدوی
سرش را که میخانه غضب یا سبوی تاجداری بود چون پیمانه بدمستان در هم
شکست و بیک ضرب کارش را تمام ساخت **فرد** میندیش با کس بجز نیکویی
که هر چه تمنا کنی آن توئی **رباعی** هر کس بغلامان علی بدخواهست   محروم
شفاعت رسول الله است   مقهور علی الله منزل ببرد   گر در ره کعبه میرود
گمراهست   القصه عنان بگران قلم اعجاز بیان بشرح حکایت کرامت
نشان معطوف میگرداند گوید در هنگام تسلط کاشغری گوهر بندند فرجام
جوانی پاکیزه اعتقاد از ملک زادهای کشمیر بحسب تقدیر در سلک محرمان و

مقربان او اختصاص یافته مراتب عزتش روز بروز می افزود و همچنین
بلائی کاشغری غلیظ القفا و شدید العداوه نیز از مصاحبان قدیم الخدمتش
پیش قدم بود اما همسو آن شقی کور باطن به ظاهر بوئی از حسن اعتقاد
ملک نگاه سعادت قرین بهره از فرط عناد خاندان ولایت و حرمان ثبات
زبان به خباثت بیان و قباحت نشان از در حضور ملک نگاه ملائک صفات
بطعن غلامان زوج بتول و فدویان آل رسول علیهم السلام چون سگ
دیوانه درازگو بسیاری از کلمات ژاژ زده میگفت و آن جوان سعادت نشان
بنا بر غیرت دینداری و همت جوانمردی پیوسته در کمین انتقام این
بدفرجام بوده فرصت دست بردی میجست تا آنکه شبی آن سگ پلید را
در بیت الخلا بمانعی شغلی سواید امتلا یافته وقت غنیمت شمرده کمانی
چون ابروی فتح ظفر نما در قبضه قدرت آورده و تیری مانند سهم قضا از
شست قدر رها از جانب آن جهنمی چنان پرواز داده که از پهلوی
سینه پر کینه اش نشسته از روزن پشتش صاف سپیدرنگ بیرون
جست و جسد تمام کثافتش در میان نجاست غلطیده و روح مقعد
جهنم سویت و در هاویه جهنم نشست جوان غازی الخصله سعید العاقبه فی الفور

از زبانی سگ باشه رسیدم

به کشتن آن خوک خرس مثال تیر و کمان را بدریا افکنده در حجره خود رفته بآرام تمام خوابید
واحدی سوای نصرت غیبی و قسم حقیقی بر این واقعه مطلع نگشت سحرگاه که یکی از خدام
آن مقهور از لای تفحص او نگاه در مبرز کرد این برازگر از جهنم را در آنجا دید با صاحب خود پیوسته
کما قیل کل شیء یرجع الی اصله فریاد برآورده و بعد جمعی دیگر از آنجا بدر برده
چون پدر کاشغری از این سانحه خبر یافت در آن نجس نجاستگاه رسیده و فزع
با صدای لاحول گشت اول وهله گمان قتل او از این ملکزاده بخاطرش گذشت اورا
طلبداشته پرسید انکار تو کردی و نخست انکار آمد و به رحا شازده
روباه حیله باز از رسوخ اعتقاد آن نجیب جناب حضرت شاه مردان علیه السلام وقوف
اطلاع داشت نام مبارک حضرت امام علیه السلام بر کاغذ پاره نوشته به پیشش
ولوه اگر او را نکشته این نام مبارک را بدست خود در آتش بینداز همین
سوگند ترا در قول خود صادق خواهیم دانست و گرنه هیچ دلیلی و قسمی باور نخواهیم
کرد چون جوان سعادت نشان شنیده و ابرام آن لعین را نهاده در نهایت
دیده و تحقیق دانست که بدون ارتکاب چنین فعلی سالب الایمان دست از
من برنمیدارد لابد بملاحظه گفت که بلی آن دشمن اهل بیت رسالت را انتقام
ناسزائی که در حق غلامان حضرت رسول رب العالمین دایم الاوقات بر زبان

می آورد کشیده ام اکنون چه ممکن که به دوستی بزرگوار هیچ جرأت چنین کاری نموده باشم
مبارک او را بدست خود در آتش میندازم و دین و ایمان خود را در بازم هزاران هزار جان
و امثال من فدای این اسم اعظم و نام مکرم باد هر چه خواهی بکن که در پیش تو ایستاده
و با دل و اعانت پیر و مرشد خود آماده ام رباعی ما روز ازل فدای جانان شده ایم
از هستی بی بقا پشیمان شده ایم ما کشته نمی شدیم از دست کسی عمریست ز تیغ
دوست قربان شده ایم بهر تقدیر این جوان بر قتل آن لئیم عاقبة الوخیم در کار شوری از
علو همت و قوت جسارت ملک لقب با سعادت فدای بر جگر افسرده و سری بجیب
تفکر فرو برده از غصه و غضب بسیار است که سزای این چه نحو باید داد در این حال نقیبی
ملا لطیف کشمیری که مدبر و مشیر او بوده است گفت که این بی باک را اول بند از بند
جدا کنند و پس از آن بضرب چوب و سنگ استخوان کوب کرده گوشت
و پوستش در هم کوفته باکاه گل در دیوار بچسپند تا عموم خلایق این سیاست برای العین
به بینند و عبرت گیرند بحضور خود موکلان او پوست سر آن آدمی خوار را آگنده نموده در پیش خود
چنین بعمل آوردند چون خاطر از آن کار پرداخته از آنجا برخاست از کیفیت خون
ناحق آن مؤمن شهید از عالم متابعان یزید پلید ساعت بساعت احوال
خود متغیر میدید و در بی آرامی و تشویش از هوش و قرار رمیده دمبدم سر رسیده بنغمه خسران

بحال

دخاب بسر انگشت آلوده بر چهره روزگار خویش میکشید رباعی

دل رفته و جان باخته و تن خسته — از عیش گسسته بغم پیوسته
آشفته و بدحال و پریشان خاطر — همچون سگ دیوانه ز زنجیر جسته

ناچار بتجویز هواخواهان جهت رفع ملال و ترفه احوال امر کرد تا چادرش بسیر بالا
و مرغزار زنند که در آن موسم بالای کوهسار دشت دشت سبزه نوخیز و
گلهای نکهت بیز و شکوفه رنگارنگ نزهت انگیز و چمن چمن یاسمین سر بر آن
جلوه داشت و در آن بساتین بهشت آیین هر طرف انهار سلسبیل اثر در جریان
و هر جانب چشمه سار کوثر آثار جوشان بود تماشای آن نقش الم و اندوه
از لوح سینها پاک می شست و سیر این غبار حزن و ملال از صفحه خاطر پاک میکرد

بیا بنگر آن باغ نزهت سرشت — اگر در جهان میل داری بهشت
چمنها به بین بر سر کوهسار — که بالاست جنت به این اعتبار
زده جوش با هم گل و نسترن — شگفته بهر گام چندین چمن
بهشت و بهاری عیان هر کنار — در و مرغها خوشنوا صد هزار
غم از سینه لغزد از دل رود — بصحرا اگر لاله محمل برد
گلستان اگر شگفد بر جبال — رود در تماشایش از جان ملال

نباشد در آن راه هر بد سیر که کافر بحجت نداره که زر

اتفاقا در همین ملاحان کشتیهای سواری در دریای هشت میراندند ناگاه ملک زاده

شهادت نصیب سعادت نصاب که در آن وی آب حق قائم و صحیح و سالم

مشاهده گفته به باقامتی رعنا و خلقی زیبا کمان در دست گرفته باز از شکار بر کنار جزیره

سیر میکند چون ملاحان خود دیده گفته قبل از این بحجه روز او را کشته و انجوان گوب (?)

کرده او را بدوار چسبانیده اند اهمال در معاینه کردن کوه رجوا و در بحر تعجب و کرداب

تحیر فرو رفته فریاد کنند ای فلانی چه میکنی جواب داده که سیر و شکار ملاحان گشتی را

از روی آب بچه جوانرا گرفته و بدلاسا و مواسا بکشتی در آورده و او هم بملاحظه

در آمده و انطرف دریا در آمده همراه ملاحان روانه شده و سیر رفت و مقابل او با استغنای

تمام نشست انمرد و انطرف از مشاهده انحال در محیط حیرت و موجه تعجب غرق

تحیر و مبهوت شده خائب و خاسر فرو ماند اگرنه در حضور خویش کشته و مدفون

سر آهنیه کمان میبرده موکلان او را راه گرفته بودند به زبانی بخود آمده زبان گشاده

و خطاب بجوان کرده گفت چون گذشت بر تو گفت خوب گذشت بر من

همچنین چه میخواهی نهاده است ستمگر ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و از ما بگذشت

همین که در حضور تو محصلان بقصد کشتن در من آمدند بخشید صاحب دین و دنیا

که هزاران هزار جانم قربان نامش باد مرا از دست آنها برهنه کرده بکوشت بعضی

و این خلعت فاخره که می بینی در من پوشانیده و از روی بسیار بسته سرپا کرده روانه

بر روی سیر و تماشا که هر کس را یارا نیست و بحکم خدا تعالی سر موئی از تو کم توانند کرد و باتشان

و اجازه آنحضرت بسیر و شکار مشعوف بوده بالفعل ملاحان آمده مرا گرفته و در پیش

تو آورده و درین یک لحظه از عیش و نشاط خدا داده محروم ساخته اکنون صحبت اهل دنیا

ملاقات این جماعه بغیر از خدا عیش مرا منغص و وقت مرا ناخوش میکردانند **فرد**

تلخی هستی زجام مرگ شیرین کرده ایم مخضر شادی زخون خویش رنگین کرده ایم

پس از استماع اینواقعه بالملک که وزیر سلطان شیر و نایب مناب آن

بود در ضلال و رشد آن تواند بود مرتبه دیگر در ماده رفع آن جوان سعادت عنوان

رائی زده شده او تجویز کرده که باید او را از وجه بدم فرستاد و گرنه احتمال قریب است

که مردم را از دیدن و شنیدن اینواقعه خلل در اعتقادات باطل و فتوری در دین

و دل راه خواهد یافت و بس غریب و عجیب است رباعی اینواقعه

گر چراغ مجلسی کرده الحمی ز کار خرش بدل کرده این قصه اگر راست

بهر کس رسد آتش دروغ جمله باطل کرده و آن هر بره بر تتبع تواریخ و سیر بسیار

کرده و خبر از آثار و اخبار سلف بسیار داشت و دانستم که بزرگی کمتر برده

زنده کند میتوانند صد بار احیای اموات نمود و حدیث صحیح آنست نص در این باب حجتی
قاطع و برهانی ناطق است پس انسب آنکه هنوز در خبر قتل وی از جهت شهرت
عام نگرفته است هر آینه هیچکس پی بر حقیقت نمی برد و اگر بشنود باور
چندان نخواهد کرد و هرگاه مرتبه دیگر چنین غریب واقعه صورت ظهور پذیرد شهرت
عظیم خواهد یافت دیگر اخفا آن و انکار از آن نفع نخواهد بخشید لاجرم فرمان
حضرت در شان او شرف نفاذ پیوسته بوده که از هیچ جهتی اذیت
نمی باشد و سر موئی از تو توانگر گردد این سگ پلید که ام خوک بوده بر خلاف
حکم حضرت میتوانست ارتکاب ورزید بر این قرار از وعده گرفته که
در میان مردمان نباشد و از حال خود کسی را خبر نه هر شب در کشتی نشانده برند
و در جنگلی رسانیده سر دلفه دیگر کسی از و نشانی نیافت

غزل

بیا در کیش جانبازان که عمر جاودان بخشند
شهید عشق را الله حیات صد جهان بخشند

غزالان از نگه چون بزم آرای جنون گردند
ز شور گردش چشمی دل رطل گران بخشند

لباس عاریت را زینت دایم نمی باشد
بقربان محبت شو که تشریف امان بخشند

غلام حلقه در گوش شهی درگاه که از فیض کشش
گدایان لعل و گوهر از نعل چون رایگان بخشند

امیر المومنین حیدر بقربانش دل و جانم
که تن را فیض و دل را نطق و دل را لطف جان بخشند

در آن وادی که سربازان بمهرش پای کوبیدند
بهر خاری سر سبزی چو سرو و بوستان بخشند

ز خاک کشته کویش شود آن خضر رنگین
بآب و رنگ زخم دل بهاران ارغوان بخشند

چو سرو خامه از گلزار مدحش بارور گردد
خزان را بوی تشریف بهار زعفران بخشند

بهار گلشن ایمان هوای آل اطهارش
گلی زین گلستان خوشتر ز صد باغ جنان بخشند

وجود فیض ربانی و ذات پاک او پیدا
بروز حشر از مهرش خطای عاصیان بخشند

شهنشاها گدای خوان احسانی شدم تا کی
کف خورشید را هر صبحدم یک قرص نان بخشند

تهی دستی از آن دارم که مرا نومید چون دارد
که الله آفرینش را بعالم رایگان بخشند

ز تیغ نفس ظالم غرقه دریای خون گشتم
سزد گر بحر احسانت مرا الله روان بخشند

ببخشا خود را تو به فیض هر اداری
کریمان بینوا را بوصل دوستان بخشند

ظهور بهت رهرو از کاروان بازمانده و رسانیدن او را طرفة العین بقافله

رهرو قدمش چون به دل برسد
از بحر امید خود بساحل برسد

پس مانده راه عشق پیش از همه کس
چون جاده به شوق منزل برسد

روزی در ماه جمادی الاولی منازل ایام تا بیست و چهار کعبه و سال هجری بهزار و
نود و چهار رسیده بود در هنگام سفر دارالخیر اجمیر در منزل اخ المومنین طاهر جسب

کامل لقب بفنون البلاغت ماهر اعنی خواجه محمد طاهر جعفرخانی با حکمت اساس

فضیلت اختصاص اقتباس محبتا یمانی حکیم عبدالله صفاهانی که از تبار حکیم

محمود حکاشی است و دیگر بعضی چند از دوستداران اهل بیت رسالت

صحبت اتفاق افتاد پس از آنکه مؤالفت روحانی و مؤانست جسمانی

مجتمع گشت سلک مقال بسر منزل آل حق بیان مآثر و مفاخر حضرات ائمه

اثنا عشر علیهم السلام انجامید حکیم عبدالله گفت که از جلی اکابر که اصلح و اعلم عصر

خود بود استماع نمودم که میفرمود چون بطواف حرمین شریفین زادهما الله

شرفا و تعظیما بجانب عربستان مرحله پیما گردیدم و در حدود عرب که

از معموره و آبادی دور واقع شده و قافله از آن بلاد میگذرد ما یحتاج خود از

زاد و راحله تا میعاد وصول بآبادی همراه بر میدارند معهذا بدون تعهد بلد

مقدور کسی نیست که از آنجا راه بدر برد و وارد شدم آخر شبی بعادت معهود

جهت نماز تهجد از خواب برخاسته بیرون خیمه باندک فاصله از قافله

در گوشه مصلی انداخته مشغول نماز گشتم بعد فراغ که تعقیب بود چشمم هنوز از شب

بقیه بود قضا را رهزن خواب در خانه چشمم درآمد متاع هوشم در ربود

تا آنکه غلامان و خدمه بآئین هر روز خیمه و سایر احمال برداشته بر شتران

بار کردند و جماعت سواری مرا نیز در قطار بستند و غافل شده تفحص نکرده که من در محمل نشستم یا نه

بهر تقدیر با کاروانیان بالجمله افتاده قضا و بلا و بسی اسباب غفلت که از بیداری

که خواب غفلت سه چهار ساعت نجومی برآمده باشد من بیدار گشتم و تأسف

و ندامت بر فوت نماز فریضه صبح خوردم و نماز را قضا کردم چون فارغ شدم و

بقافله نگاه کردم اثری از کاروانیان ندیدم بغایت متحیر فرو ماندم زمانی بعید در این

اندیشه شعور از سر و قرار از دل رفته مترود بودم که بیابانی متوحش نمود آخر الامر

دل بر هلاک نهاده و آرام از دست داده چون مور پا شکسته و مرغ بال و پر بسته

بهر سو حرکت نوعی میکردم چند قدمی رفته از نجات مأیوس و از حیات نومید

شده خدا را بیگانگی و رسول و اهل بیتش را بتصدیق دل و اعتقاد کامل یاد کردم

و توسل بجناب اقدس حضرات زاکیات علیهم الصلوة نمودم ناگاه از

کناره دشت یکه سواری نمودار شد که بر بادپائی برق رفتار سوار نیزه مانند

خط الشعاع در دست گرفته بطرف من جولان مینمود پنداشتم یکی از اعراب

بدوی که انقطاع الطریق میکنند قصد من کرده بر شتر پایی از رفتار و دست از

کار رفته چون نزدیک رسید جوانی آفتاب سیمای خورشید ضیا که

انوار رحمت و احسان از ناصیه جمالش رخشان و آثار لطف و رأفت از عنوان

شمائلش نمایان چنانچه عارف رومی در شان او گفته است این کیست این کیست
این یوسف ثانی است این خضر است و الیاس است این آب حیوانی است این
در برابرم آمده عنان اشهب آسمان سیر باز کشیده لب یاقوت رنگ
گوهر بار گشاده فرمود کیستی و کجا میروی و با این حال چگونه بمنزل میرسی چون زبان حال
ساغر رافت پیموده حیاتم داده و هوشم را بیفزوده از دیدار مهر آثارش در دل راحتی
پیدا شده و گفتار عطوفت آثارش جمعیتی در حواس متفرق کرده با اطمینان خاطر
ماجرای خود معروض داشتم فرمود اگر کسی ترا ازین مهلکه وارهاند و در قافله بر مال و مردم
خودت بسلامت رساند او را چه خواهی داد گفتم با نطق و صامت آنچه در قبضه ملکیت
من باشد همه را بشکرانه آن تسلیم کنم فرمود نمیتوانی اگر مقداری تعیین کنم که از عهده
آن بر آئی و اجبارت توانی بر آمد مبلغ صد اشرفی معین کنم باز فرمود چه وقت
وعده خود را بوفا خواهی رساند عرض کردم بمجرد وصول نزد مال و مردم خویش
پس از تأکید پیمان مرا ردیف خود سوار کرده چون بر اشهب سعادت سوار شدم
از انفاس ایشان رایحه روح افزا بمشامم رسید که در دنیا از گل و گلزار و مشک و عنبر
هیچ شامه نشنیده و هرگز چنین بوئی غریب و طیبی عجیب بمشام محسوس نگشته
از شمایم دلگشا روح راحت تازه در آن وقت آفتاب از وسط السما تجاوز

نموده

نموده و روز از ثلثان گذشته بود و قافله هنگام فجر ثانی کوچ کرده بر تقدیر
نه ساعت نجومی مدت بهر میان من و کاروانیان فاصله بود گران آسمان بیکران قطع
سیر جولان آمد هنوز یکچشم زدنی بیشتر نگذشته در منزل پس مسافت ربع فرسخی
بلکه کمتر نمودار گشت کاروانیان را دیدم بر کنار رجا هر فرود آمده خیمه با استاده
مسکن نمیدند آن شهسوار خورشید انوار جلو اسب باز کشیده استاد و فرمود همین
قافله است برو و مردم خود را تسلی و تسکین ده من از آثار عمر ج قافله بیا گفتم
گفتم موعود خود بیکبر بدیر گفت خود برسان من بخوشوقتی تمام قدم بر زمین گذاشته
در کاروان در آمدم مردم خود را دیدم در مصیبت خود نالان و خروشان گریبانها
چاک زده و خاک بر سر و رو ها که به بار ها از هم پاشیده و شتران اکثر سینه و گردن
خراشیده چگویم پس از این من از غم خویش بچشم خویش دیدم ماتم
خویش چون مردم قافله مرا دیدند متحیر و متعجب بسوی من دویدند شوری عظیم
در کاروان افتاد خویش و بیگانه بر دور من میگردیدند و می پرسیدند از آن
منزل تا انمقام قریب بیست و پنج فرسخ است و ما با این همه شتران تیز رفتار
و مرکبان راهوار بهمین ساعت رسیده ایم تو با پای پیاده چه قسم قدم رقم ها
رسانیدی بهر کدام بمضمون جواب میدادم تا بر گشتن آورده مارا خدای

چون الحاح و ابرام در استفسار از حد برفت صورت حال باز نمودم گفت مدتی آن سوار
کجاست ما را نشان ده در حالت مبلغ موعوده از خاطرم جسته بود بیاد آمد
غلامان را تاکید کردم که آنمقدار زر حاضر کنند چون آوردند باتفاق مردم دیگر
از قافله گاه بیرون چیدم نشان از آن شهسوار نیافتم خائب و خاسر برگردیدم
و در خاک حسرت و اشک ندامت میغلطیدم و چندان ناله و بیقراری و گریه و
زاری کردم که مردم مرا بدیوانگی و جنون نسبت تمام شب بی خورد و خواب
می طپیدم سحرگاه چشمم گرم شد در خواب همان جوان آفتاب نشان مرا
گفت چرا خود را رنجه میداری شما شیعه اهل بیت رسالت هستید آخر
نه صاحب امام حی و قایم اعتقاد دارید در وقت فروماندگی ایشان را لازم
که غلامان خود را از مهالک و شداید دنیا نجات بخشند عرض کردم که
قربانت شوم نذر موعود که رسانم فرمود فردا در منزل آینه فرود آئی شخص نزد
تو خواهد آمد و تتمه از مبلغ نشان خواهد داد باو برسان چون بیدار شدم
و از آن منزل کوچ کردم و در منزل آشیر فرود آمدیم مرد پیری نام مراد از مردم
کاروان پرسید پیش من آمد گفت حضرت امام علیه السلام آنمقدار
مبلغ زر سرخ مرا تو حواله کرده گفتم که ام استحقاق مشمول این کرامت شدی
کرد

گفت دو صبیه بالغه دارم در کار سازی آنها فرومانده بودم شب گذشته در خواب
فرمودند فردا در فلان برکه که از آنجا قریب ده فرسخ است قافله عجم میرسد در آنمیان
علی اکبر نام مردیست نقد او را بگیر صد اشرفی طلب کن بهمان نام و نشان شما را
پیدا کردم فی الحال مبلغ موعود مع ششی زاید بر کنار او نهادم و بعبادت شکر الهی کار آوردم
آمد و دعا کرد و بمنزل خود مراجعت نمود غزل ز رخیالت دل ما نقش صد چون گلزار
بست دیده در آئینه خود صورت دیدار بست تا که سر رشته پیوند دل ما گرفت
کسی هر رگم از استخوان شمشیر جوهر دار بست منع عاشق ز ره بابش حسن نتوان
نمود باغبان بر عندلیبان کی در گلزار بست تا نهادم پا براهش گرد استقبال رخ
کاروان وری از رنگ گام آخر بار بست شد چراغ دیده ام روشن ز رخ جبین
گلرخی کآسمان از روی آن خورشید بر دستار بست قایم آل محمد سرو بستان
علی آنکه گل از خاک پایش رنگ بر رخسار بست هر کجا شمع جمالش
جلوه دیدار داد صورت خورشید را چون سایه بر دیوار بست من بلا
گردان راهی که اندر ره پا می نهد دل بنا کش دیده چون نقش قدم ناچار
بست در گلستانی که میگردد نسیم لطف او باشد از زلف و
خط خوبان به ورش خار بست در فشان از کفش چون سایه بر دریا نکند

آب دریا در گره صد گوهر شهوار بست ای ترا فرمان روای ملک انسی ساخت خوش
عهد با تدبیر تو تقدیر اول بار بست ضعف طالع چون رسید الا مرا از همرهان
همتی فرما که پای قوت از رفتار بست گر نگیرد دست احسان تو ام از خاک بند
کافرستان چو ابر کردنم زنار بست خامه ام شد نغمه پرداز مدحت از ازل
بیدان باغ نتوان لب از گفتار بست احتیاجم را ز کیوان تو بی مدلقه عذر
زانکه غیرت از عزیزانم لب اظهار بست وصف خود را پیرسازم با تحتاج او

ظهور نصفت چشم بر لطف تو ز فضل خدا بسیار بست فرمودن مرحمت
ستم رسیده و اعلام کردن پادشاه عصر حق او از غاصب گرفته

بحق دار رساند

شاهی که ملائک ز روش جان دارند ارباب یقین مهرش ایمان الله
عدلش چو کند حکم با کرام گدا شاهان همه سر بر خط فرمان دارند

راقم اعجاز نامه اگرچه نخست این روایت مرقوم قلم غرایب رقم میکرد و در
تعیین پیر الف از فضیلت و حکمت شعار حکیم عبدالله صفهانی استماع نموده
آن تواتر از اکثر مؤمنان صافی طویت علی اختلاف الروایات رقم
وقوع بران گشته اینچنانست که در زمان شاه دین پناه خدیو عدالت آیین
حق شناس شاه عباس ماضی طاب ثراه خسرو قانامی از غلامان سرکار

از بیرون مع

پادشاه ذی اقتدار در ثانی الحال بحج رفته و ملقب بحاجی آقا گردیده تعلق کرد مهتر جا
سر حلقه عمده داران حراست در حرم سرای شاه بود و جمعی از غلامان معتمد معتبر همراه
مهتر حاجی بتعیین اینکار بودند من نیز در نمذیت اختصاص داشتم وظیفه آنکه چون شبها
شاه بدولت و اقبال درون حرم سرای تشریف ارزانی میفرمودند حاجی خود
در دروازه را مقفل ساخته و کلید در کیسه جامه خواب انداخته بخانه خویش در همان
حوالی میرفت و یکه و نفر از غلامان متعینه چوکی بچوکی سر دروازه
میگذاشت که اگر احیانا شاه خورشید کلاه قصد بیرون کند فقیر را خبر کنند تا
حاضر شده در را بکشاید اتفاقا شبی از شبها که نوبت راوی بود نصف ملکه بیشتر
از شب گذشته بود شاه با یکه و نفر خواجه سرا از درون بر دروازه آمده
حکم کردند مهتر حاجی را حاضر کنند بنده بسرعت هرچه تمامتر شتافته مهتر را
از خواب برداشته حاضر ساختم با و فرموده در را بکشاید چون در وا
باز شد شاه با دو نفر خواجه سرای متکی بیرون آمدند اثر ملالت و عبوس
از سیمایش پیدا بود بهیچکس التفات ننموده پیاده روان شدند مهتر حاجی
فورا دروازه محکم کرده و نگاهبان دیگر در جا است آن مبالغه فرموده مرا با خود
همراه برداشت و بدنبال خدیو جاه و جلال که بکنی شاه از احاطه دولتخان

برآمده و از میدان هم گذشته راه بیرون شهر پیش گرفت مهتر حاجی جرأت نموده
عرض کرد که قربان شوم ولی نعمت بکجا قصد دارند از غایت بیدماغی اصلا
ملتفت بجواب او نشد القصه پیر و سلاطین عدل و ما هر طرف قدم میگذارد
با دو غلام و دو خواجه سرا هر چهار نفر سر بدنبالش گذاشته و از وحشت غضب
او جان برکف دست گرفته در ان سیر میرفتیم و میگفتیم فدد چون نفس در خویش
سید زود طپیدن بسعلم مردم از نازک مزاجیهای حیلام میترسیم همین طرف
از سلاله شهر گذشته در کوچه بند باغات در آمده تنگ یک باغ شاه که مشهور
معروف است اسیاه شده و مهتر فرنفهد در باغ متبوانید باز کرد هر چند سعی و تلاش
کردیم دست نداد چون دانسته بودند در باز نمیشود حکم کرده جائی تفحص کنید که ازانجا
برآمده بدرون باغ میتوان حسب هر یک بطرفی رفتیم تا یافتیم در یکی بوده دیگری نتوانیم
بالای دیوار رفت آمده عرض کردیم همانطرف روانه شدند اول مهتر حاجی و
من بالای دیوار باغ برآمده شاه بر پشت یکی قدم گذاشته و مهتر از بالا دوشش
گرفته سر دیوار برآورد و از بالای دیوار درون باغ جست ما نیز هر چهار نفر با مدد
یکدیگر آنطرف جستیم شاه پیش پیش میدوید و خیابان بخیابان میکشید بنداری
کشیده یا میجست تا انتهای خیابانی کنار حوض پلاس پوشی خوابیده یافت

تا نکفانی

خود هم رفته در آن نزدیکی نشست و شکر و سپاس بجا آورده و قدغن فرموده صدای آواز
بلند نکنند مبادا آن مرد غریب از خواب راحت بیدار شود چون طلوع فجر شد شاه
وضو گرفته و فریضه ادا کرده ما نیز هر یک در گوشه رفته نماز گزاردیم چون آفتاب تیز
و اندکی بلند شد آن مرد از خواب برآمده چشم مالیده دید چند آقائی با چند نفر دور او باغ
آمده میخواست بگریزد شاه فی الحال رفته پیش او نشست و برفق و مدارا لباس عزت
بگسترد تا او را بسر حرف آورد او نمیدانست که همین خود هست ظاهر ساخت که
مردی از خراسانم خراب کرده ظلم و تعدی فلان آقا که املاک موروثی مرا غصب کرده
و در تصرف خود آورده حکام آنجا بداد من نرسیدند دو مرتبه در پای تخت سلطنت آمدم
عریضه مرا کسی بشاه نداد امسال از سیمای تو اثر لطف و احسان بشاه میدهد اگر
توفیق دارید عریضه مرا بشاه علیه الجنابه برسانید که حضرت امام ضامن علیه السلام امشب بمن
اشارت نمود که بحق خود میرسی از انجهت مرتبه سیوم است که باصفهان آمدم و دوشب
از حضرت امام علیه السلام بخواب دیدم با واسطه آنکه عهد کرده بودم تا داد من نرسد هر دو قدم از روضه منوره
حضرت جنگ استغاثه برنگیرم و از انجا بیرون نروم آخر الامر بشارت یافتم
که این مرتبه خود را پای تخت رسانیدن عباس را تاکید و تهدید فرمودیم تا حق تو
از ظالم باز ستانند و تو دعا بگردانید یقین دارم که حضرت امام علیه السلام

وعده دهد البته بحصول انجامد انهم از احسان و عطای انجا نسبت هرچون تو
بزرگی بزرگ نشان بوساطت این آن ملاقی که امیدوارم هرچه این توجه از
جناب حضرت پروردگار تو روزی گردد شاه از استماع احوال آن مرد رقت کرد بعد
و عذرخواهی نمود فرمود بعد عباس منم و امشب مرا از حضرت امام علیه السلام
بهمین نحو از حال تو آگهی بخشیدند و در باب احقاق حق تاکید کرد از این رو بعلت
که از خواب بیدار شدم خود را در باغ رسانیدم و نشان تو در آنجا یافتم
اکنون عذر مرا بپذیر و از تقصیر من درگذر که همین ساعت حق تو بتو میرسانم و ستمگر را
کیفر کردار در کنارش نهم و خود را از این مظلمه بری الذمه کردانم پس امر بحاضر کردن
طلب قلم و کاغذ نمودند حاجی بنا بر حزم و احتیاط همیشه قلمدان کوچکی در جیب
جامه میداشت تا هرگاه شاه حکمی باو میکند بر سبیل یادداشت سلوک
رقم نمود فی الحال قلم و کاغذ بدست شاه داد چنانچه بخط خاص قسیمی بنام
حاکم خراسان تهدید و تاکید تمام متضمن استرداد حق مظلوم و تنبیه ظالم موجز
و مفید نگارش داده خاتمی که در دست داشتند بر آن رقم مهر کرده با مبلغی معتد به
بدست خواجه سرایان سپرده بودند با آن مرد حواله نمودند و از و عهد گرفتند که
به وصول مطلب در روضه منوره رفته طلب مغفرت و استغفار جرایم شاه

از جناب

از جناب حضرت امام علیه السلام مسئلت نماید پس از آن او را با عزاز و اکرام
رخصت فرمودند که آن مرد با شکرانه و سجدات سپاس تقدیم رسانیده در موقت
آثار فرحت و انبساط و انوار بهجت و خرمی از بشره شاه هویدا گشت بفرحی و فرو
طلب سواری نموده مراجعت بمقر جاه و جلال فرمودند

غزل

اسیر جلوه آن سرو روان آزادم — که گاه گاه بپرسش کند ولی شادم
هلاک حسن و ادای نکوی تمکینم — که بی جواب نیاید ز کوه فریادم
کمین نگاه نکویان چو شار باده — ملال هرچه جهان را ربوده از یادم
من آن نیم که ز بیمهری فلک نالم — بس است مهر شهنشاه دین خود امدادم
شهید خاک خراسان امیر شهر غریب — که همتش بولایت نموده ارشادم
خیال رتبه قربش بخاطرم بگذشت — ز لامکان که رسانید امر ایجادم
بدان بلند مقامم رسید پایه فکرم — که از طریق تنزل بعرش افتادم
دلم ز مدح سرائی زبان نمی بندد — اگرچه دهر گشوده است راه بیدادم
ز رنج و راحت گیتی نیم ملال انگیز — از آن زمان که بلطف تملقش شادم
چه شد که خسته بپهلو روزگار شدم — بیک نگاه کریمانه میدهد دادم
تو کام بخشی و من کام جو شهنشاها — زیاده زاین در عرض نیاز نشادم

بکن حواله بخوان کسان نوایی من / رسان ز رایحهٔ فیض خویش معتادم

چو غنچه بسته شد از روزگار پای گشایش / گشایش است ز لطف تو دست امدادم

من از ولای تو امروز نیستم آگاه / بمکتب ازل این نکته آموخت استادم

مرا ز یار و دیار آسمان نگه جدا / بشوق شاه غریبان بغربت افتادم

ز اضطراب در این باره اختیارم نیست / من آن گیاه ضعیفم که می‌برد بادم

نسیم مرحمتی ای در کهم کجا بروم / شدند خاک بلاهه تو جمله اجدادم

مکتوب سعادت اسلوب در کیاست تحیة الظهور مسواک مصحوب جسمی زوار مجتهد الزمان علیه الرحمة والغفران

از مهر کسی فروغ دارد دل ما / کز پرتو آن تازه بود محفل ما

بگشود لبش عقده ما لا ینحل / مشکل نبود که حل کند مشکل ما

در سنه تسعین بعد الالف من الهجرة النبویة صلوات الله وسلامه علیه و آله الطاهرین بیکواسطه از سیادت و فضیلت مآب محمد افضل نجفی که مردی بود متورع و مؤمن شنیده شد که چند نفر خراسانی یار و همشهری او بوده بنا بر رسوخ عقاید ایمانی بزیارت عتبات زاکیات از وطن مألوف مسافرت اختیار کرده بعد از طی مراحل و قطع منازل بوصول اماکن شریفه

احراز سعادت اخروی و کرامات ابدی نموده و بدین وسیله ابواب نوازش و جهانی بر روی روزگار خود گشوده و در هر منزلی عالم عالم فتوحات تازه و جهان جهان فیوضات بی‌اندازه بچشم حق‌بین و دل سعادت گزین مشاهده فرموده و در هر مقام صحرا صحرا حاصل مزرعهٔ حسن اعمال از خرمن امید چیده و دریا دریا گوهر مدعا بدامن آرزو کشیده تا از این راه میان اقران و امثال بکام دل و مراد خاطر نائل و مرغوب آنان کامل و بالغان عاقل است رسیده تا آنکه هنگام مراجعت از کربلای معلی در نواحی نجف جوانی با کمال خوبی ظاهر و باطن که چشم بیننده از تماشای جمالش حیران و زبان گوینده در مناقبش سرگردان منهمک سیر او این زوار سعادت اطوار ایستاده سلام کرد و گفت بکدام دیار عزم دارید گفتند بصفاهان فرمود امانتی شما سپارم که در آنجا بمیر محمد باقر ملقب به اماد برسانید نموده منت میداریم در حضور آنها مسواکی را از میان غلافی از قطعه زنبیل نفیسه گذاشته سر مهر خود حواله کرد و وداع کرده رفت و زود از نظر ایشان غایب گشت اگرچه بسرعت غیبتش ناظران فی‌الجمله متعجب نمودند لیکن تحویل این ودیعت را ذریعه ملاقات میرزای الیه که از فحول علمای هرو شهیر مجتهدین عصر بود تصور نموده بفوز این منفعت خوشدل شدند و بتحقیق اخوان و

کیفیت این امانت را نیز بدین القصه بمیان من چنین تحفه گرامی را بدرقه توفیق منزل بمنزل
سریع السیر شتافته سالم و غانم بخود الصفاهان رسانیدند گرد را افشانده و رخت
و لباس صفائی را لله بکلی را معروف خود ساخته بشرف صحبت و سعادت ملازمت
میر محمد باقر داماد استسعاد یافتند و حقیقت وصی الله الخوان معروض داشته
امانت ابلاغ نمودند میر کرامت مصیر در حضور آنها و قرمهر غلاف ملاحظه کرد
رنگ رویش برافروخته شد اثر تحیر و تعجب از سیمای منیرش بچشم حضار
لایح و واضح گشت نقش خاتم را بوسه داده غلاف وا کرد کاغذی از آن
میان بعنوان نامه پیچیده بر آمد تعجب یاران امانت دار زیاد تر شد چون
نامه گشادند بخط سبز مرقوم بود پس از مطالعه آن مکتوب کرامت اسلوب
میر رحمه الله بغایت شکفته و شادمان شدند و نامه را بسر و چشم مالیده
بر فرق افتخار گذاشته از جای خود برجستند و حاملان سامیان جامع الودیع را
در برگرفته چشمهاشان بوسیدند و فرمودند خوشا حال شما و زهی شرف در شما
ملاقی گشته هیچ در یافته اید که بکدام دولت فائز شده اید و دیدار در چشم دل شما را
روشن ساخته گفتند تا حین بار از حقیقت این آگاهی حاصل نشده امید وار است
راز مکنون را فرموده الخوان شرافت عنوان ج دولت مشاهده دولت

ملاقات

مکالمه اش نصیب گوش کرامت نیوش و دیده حق بین شما گشت حضرت
صاحب الامر ناموس العصر حجة الله فی الارض امام زمان مهدی قائم آل محمد
صلوات الله علیه و آبائه الطاهرین بخود بکرم عمیم خود شما را دیدار نموده و مرا نیز شاد
چند نکته و ننی عقده و از کار گشوده ... آنکه تو او را چو بشر دیده
چون بشر از سقم نظر دیده ... او نه بشر معنی انسان بود
صورت او آینه جان بود ... کرده ملک سجده آدم از او
ولله خبر حضرت خاتم از او ... باعث ایجاد شده حالش
مسکن شده اکنون فلک المجالش ... دارد از او ربط عناصر نظام
هست جهان از وجودش قوام ... سکه نقد دو جهان نام اوست
دور فلک دولت ایام اوست ... اوست شهنشاه و شهان چون گدا
کاسه بسر کرده ز تاج و لوا ... بر در او کاسه گدائی کنند
در طلبش حکم روائی کنند ... گر نه ز معدلتش داد ما
در دو جهان کیست کند یاد ما ... حاصل تقسیت در مراتکه چند در علوم
دین مبین منحصر روی نمود در استکشاف آن متوسل بجناب آنحضرت
شده است دعای انحلال آن عقود مشکله در خاطر گره گردیده بود از آن ملکات

شکلات مینمودم همان مسایل را بفضل عمیم و لطف قدیم خود نوشته مصحوب شما
برای من مرحمت فرمودند اگرچه فرق امتیاز مرا باین منشور کرامت کنجور را قلم جنبشید
لیکن شما را بدیدار خورشید انوار چشم و دل منور ساخته بهر صورت فرمان
خود را بقانون مراحم و احسان نواخته بفضل را و بهر کس مینماید لطف پنهان دگر

میکند با هر کسی در عشق پیمان دگر | دیده گر دیدار او گیرد فروغ تازه‌ای
وز نگاهش این تن افسرده را جان دگر | صبح و شام این مهر و مه سرگشته دیدار او
روز و شب از رو بر آتش چشم حیران دگر | در حقیقت برق دیدارش بود نوروز ما
تیغ ابرویش بعالم عید قربان دگر | ای بقربانت من و صد همچو من گر یک نگاه
می‌نشانی بر سر قصد سلطان دگر | مشکلم را حل کن از لطف کرامت آفرین
منت با علم تو از هر مشکل احسان دگر | خود را ز قید این و آن آزاد کن

تا نویسد در ثنایت دیوان دگر

بعضی نکته‌های غریب منقوله از نگارستان کفین

پسران نزار ابن معد ابن عدنان جد اعلی پیغمبر است و نشان انگشتری گم
در بعضی تواریخ مسطور است که نزار ابن معد بن عدنان جد در سلک جد اعلی
پیغمبر با فسلک است که پسر والا که هر یک را اختر خورشید اثر یکی مضر و

و دیگری ربیعه و آن یک را آباد نام بود و آن سه یگانه بجودت طبع و حدت ذکا
و شمهٔ نفس و وفور بخت شهره و همتا بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب
مطالع و بخت یاری بموجب **قُل سیروا فی الارض فانظروا کیف
کان عاقبة المجرمین** مراحل تجارت و اکتساب بپیمایند بمدارج عزت
و کمال و درج دانش و اوج افضال ارتفاع نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان
گفت **نظم انوری** بحرم خاک دگر در نگاه باید کرد که این کجاست نه
آرام و آن کجا از سفر سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه ما نیست و
اوستاد هنر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و
نه جفای تبر ایشان حسب الامر پدر نامور رو بوادی سفر آورده بمطالعه بلدان
و معاشرت خلایق و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند
شعر ابن یمین ای دل ار تجربت و جوهر هنر در جهان بگرد شاید که آورش
بهر جلیتی بدست مرد آن بود که در که و بیگه نشان علم جوید بهر دیار ز هر صوب شاید رو
مست گر علم یافت سرور اقران خویش گشت ور مرد غدر او به جا
رو نشست تا آنکه در اثنای راه در اسفار ساربانی دیدشان چه جا شتر از
شترگم شده خود تجسس نمود نخست برادر مهتر مضر بجواب مبادرت نمود گفت که آن

شتر را یک چشم کور راست گفت آری سیوم گفت یک دندانش شکسته است
و آبار گفت ظاهرا یک پایش لنگ است **فرد** زان نشانها بود بی
کم و کاست شبهه از پیش ساربان برخواست بدو گفتند ای
راهبر ما آمده‌ایم که برو بر که مقصود ببینی این بلیه و روش میرو که باو لداری پی
و او از ایشان گذشته برادران بتدریج طی مسافت میکردند و ساربان بگرد
جبال و تلال همه جا چون از شتر نشان نیافت برگشته از پی اخوان الصفا شتافت
و باز از گم شده خود تجدید استفسار نمود **ملت** گفت از این سوی تا
بیک فرسنگ پایم از تاختن نداشت درنگ در نوشتم بسی کریوه و کوه
و رنگ و بوی پادم بستود دیده کردی از آن میده ندید کرد چه بود که اثری
ندید بار دیگر یکی از آن سه برادر پرسید که بار آن شتر یکطرف روغن و یکطرف
شهد است ساربان تصدیق نمود و دیگری گفت سر بارش ظاهر نیست عذر او
آن یکی بزبان آلود که آن جمیله باردار است **نظم** ساربان زان همه
نشان درست گرد شک را ز پیش خاطر شست آگهی چون نیافت از
فرشان خنک در زد بسکه بد همی شان برادران سوگند مغلظه یاد نموده
ما شتر ترا ندیده‌ایم بلکه خبر هم نشنیده القصه میان ایشان نزاع رسید

بجائی

ایشان را ساربان پیش حاکم بحرین یا فی جرجیس برد لاجرم کار بدانجا رسید که جوانان را
مقید نموده سپرده لیکن اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ الاغ بصاحب داد و برائت
اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست **خسرو** گفت باشد که من بولت

یافتم هرچه بار بود ببرد
وان عروسی که بد سوار ببرد

ملک از آن بلهوران ملک سیرت خجل گشته عذرخواهی نمود و چون آثار نجابت در
چهره ایشان هویدا بود در رعایت در حریم حرم خود منزلی جهت ایشان
تعیین نمود همواره با ایشان صحبت میداشت روزی بتقریب سخن شتر در میان
آمده سر آن حال از ایشان استفسار نمود مضر گفت از راهی که آمدیم چنان شاهد
افتاده که یکجانب علف خار و خاشاک از صدمه چهارپا پاک شده جانب دیگر کامل
خود بود لاجرم بخاطر رسیده که شتر یک چشم بلهو **خسرو** همه یکسو دیده انداز بلهو
خوردنش از درخت شاخ و گیاه نقش تیغم که یکطرف کور است گش
یکسو و چپ ازو راست ربیعه عرض نمود من گفتم دندانش اردوبار آن بود
اثر دندان در علف ظاهر بود و یا سبب لنگیش بواسطه کشش پای او آشنای بود
بیان کرد بار دیگر برادر مهتر داشت گفت اول موج از من رفت ماجرا
زانکه من و روغن رفت انچنان به از خس و خاشاک دیدیم الایش فتان

نمک بکس افکنده بود که به شور سوی دیگر قطار شکر بود از هجوم مور نفس
روغن نمودم و از ازدحام مگس استدلال بعسل کردم دیگری گفت آنکه
بر روی سوار گشتم زن است از نشان چه با پیش بر دم ظن چه از حوالی آن گیاهی
چند بوییدم و از بوی شیر و بلغمی در میان آنها یافتم گفتم در زنست که این زن با
نفس از آن بوی کز آرامد دیگ شهوت در اهتزاز آمد و آن یک در حکم
بحکم آن استشعار کرده بود گفت دیدم آنجا نقش پایش هست گشت پیدا
نمناک نقش دست گفتم آن جانور گران بار است که زمین خواستنش
دشوار است صاحب مقامات حریری آورده که روزی قاضی ابا زمرلی
که در شهور سنه اثنی و عشرین و خمسمائه وفات یافته و بوفور حدس و فرط ذکا مشهور
بود روزی بر بستهٔ عورت گذشته دید که ایشان را بگروهی جزع میکردند پس روی
بحاضران آورد و گفت آن زن شیرده است و آن یک بکر است و دیگری
حامله چون تحقیق کردند چنان بود او را گفتند از چه دانستی او گفت در وقت جزع
هر یک دست بر جای خاص نهادند یکی دست بر پستان نهاد و آن یکی بر شکم
دیگری بر زیر تر فی الواقع چون همه دلایل ایشان نجیبه و معقول بود ملک را مقبول
افتاد و در تعظیم و تکریم ایشان بمرتبه اعلی کوشید و همواره بصحبت ایشان

الیوم

رسیده و محظوظ گشتی و همه روز جهت ایشان تحفه و هدایا ارسال داشتی
از جمله روزی ظرف شراب و بره جهت کباب فرستاده چون مجلس شکوه
سلطان ایشان را از لطایف و ظرایف مانع آمدی یکبار از پس دیوار
گوش بر گفتار ایشان داشت و خدمت ایشان از آن معنی غافل لب
گشادی اگر چه نوشها است که از پس دیوار بس گوشها است یکی گفت
انگور این شراب از گورستان حاصل شده و یکی گفت این بره که کباب است
همانا بشیر سگ پرورده شده آن یک بزبان آورده این ملک نیز شاهزاده نیست
بلکه از پشت مطبخی زاده است ملک چون از ماجرا آگاه گشت بغایت متأثر
گشت و متألم که چرا باید که ادراک ایشان بر محک امتحان تمام عیار
آمده بود فی الفور باغبان را طلب داشت و کیفیت باده استفسار نمود گفت آن
بود که ایشان گفته بودند چون از چوپان حقیقت بره پرسید گفت مادر
این بره را گرگ خورده بود در آن وقت سگی زاییده بود بنا بر آن بره را بدو گذاردم
بشیر آن سگ پروردم چون این حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب
زیاده شد بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه را استکشاف نمود
مادر از حد در انکار چون ملک نیز بنهایت رسانید شرح ماجرای که میان او و مطبخی

گذشته بود بر وجهی تقریر فرموده از آن سرکار گشت عیان مهر از آنکه [؟]

بوثاق آن چشته یگانهٔ آفاق تقریبی چند لاحق گو را در میان آمده جوانان چون

علاجی بغیر از فلا نمیدیدند آن گفت که کیفیت راح مدام (حیات) نه فهموده و ملامت چون

از این شراب جرعه آشامیدم کیفیتی بغیر از الم و غم ندیدم پس معلوم شد

که شراب بالاخلاف عادت عمل کردن جز این نشوند بوده که تا شر از حد [؟]

ارباب هلاک حاصل شده باشد دیگری گفت چون لقمه از گوشت بره تناول

نمودم لعابی از آن چه در دهن آمد استخوان پهلویش نیز با استخوان آن سنگ شده بود

در دلم گذشت که گویا آن بره بشیر سگ پرورده شده و آن یک از کمال

خجلت و انفعال پنهان کرده که هم لا در نهدت بغیر از آتش و نان از خدمت سلطان

استماع نیفتاده نامده هیچ ره تلخ زبان که نبود لهذا آن حکایت شان گرد

روشن فراست ضمیر کز خضر است نسبت به سریر **تمثیل** در حینی که شیخ بوعلی

سینا در صفاهان بود و علاء الدوله ابو جعفر بن کاکو دیلمی والی آنجا نسبت با وی در مقام

تعظیم و تمجید بود و اصناف رافت و مکرمت تقدیم رسانیدی تا آنکه روزی

کمربند نقره زرفشان کار آویزها بدو عنایت نمود پس از چند روز همان را

در میان یکی از خواص غلامان خود دید علاء الدوله حقیقت از وی سؤال کرد

وی گفت حکیم ابن سینا این را بمن بخشید علاء الدوله از آن غیرت بغایت برآشفته غلام را به آزار

بلیغ نمود و حکم فرمود تا نقبی به شیخ فرمود یکی از اصحاب وی شیخ را خبر کرد و وی بهیئت

دردی صوفیه درآمده و بصوب ری فرار نمود چون به آن حوالی رسید بنا بر تحصیل

قوت بیابان نا پیدا آنجا درآمده و بر طرف می‌نگریست ناگاه نظرش بر جوانی موزون

افتاد ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته با شتمال مشغول شدند تا آنکه کودکی

قاروره در دست پیش آمده گفت که این قاروره بهتر است عورت تصدیق کرده

از آن گفت که او امروز ماست خورده گفت چنین است بعد از آن گفت که جائی

شما در مقام پستی است عورت گفت آری شیخ ریش از آن متعجب گشت که

جوان نظر بروی افتاد پس روی بدو آمد گفت تو ابوعلی سینا هستی که از علاء الدوله گریخته

شیخ را حیرت زیاده شد جوان چون از کار و بار خود فراغت یافت دست

شیخ را گرفته بصوب منزل شتافت بعد از شرایط میزبانی و طی تکلیفات

شیخ از وی پرسید که از چه دانستی که آن قاروره بیمار است جوان گفت از کجا

دانستی که ماست خورده و چون در شهر محله یهودان در مقام پستی است لهذا گفتم و منازل

اینها از بال و الله شیخ دیگر بار پرسید که از چه دانستی که من ابوعلی ام و از علاء الدوله

گریخته ام جوان گفت چون صیت شما و آوازهٔ اصناف فضایل و کمال

در دست عورت پیر [؟]

و در آن شهر یهود [؟]

[illegible]

حدس و فراست تو شنیده بودم در باب حسیسه تو تمنا ازین اوصاف شاه بود
بنا برین بخاطرم گذشت شاید تو شیخ باشی و علاء الدوله با قصد از تو تجویز روزی
نکه هر دو نسبت دو ارادی قرار که باشی صاحب صفوان الحکمه که در شیخ توی گفت که
مسئول من از تو چیست باید ولی قدوی گفت علاء الدوله دست از تو نخواهد
نخواهد داشت التماس آنست که چون نزد وی روی با جلالی این مذکور را بر وجهی که
منظور تو باشد بعرض رسانی و مرا در سلک ندیمانش منتظم گردانی بعد از چند روز
علاء الدوله کسان بطلب خواهر شیخ فرستاد و وی جوان مرد را همراه برده در صحبت
علاء الدوله چندان تعریف کرده در جرگه ندیمان مسلک کرد من الخوارق جناب
کشف الغمه گوید من اکثر اوقات قصه غریبه اسمعیل هرقلی را در بین نقل یکی و دیگری
بود بنا بر غایت غرابت میگفتم قضا را روزی یکی از خصا گفت من شمس الدین
محمد پسر صلبی اسمعیل مذکورم مرا آن حسن اتفاق خوش آمد از او سؤال کردم
در باب پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نی در آن وقت خرد بودم
اما بعد از صحبت مشاهده کرده بودم موئی از آن رسته بود و شرح این قصه آنست که
اسمعیل هرقلی را اختلاجی در ران است پدید آمد هیچ خبر خوش نمی شد آخر در آن
خود را بجناب سید رضی الدین ابن طاوس قدس سره گفته سید جراحان حله

جمعه

طلبیده از ایشان علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج این منحصر است در قطع
این و این قطع جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقع است و در قطع این
ماده احتمال انقطاع آن رگ است و انقطاع مستلزم هلاک سید چون در آن وقت متوجه
بغداد بود او را همراه بجراحان آنجا نیز نمود ایشان هم بعینه آن جواب گفتند
اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم مرا یأس تمام روی داده متوجه مشاهد مقدسه
سامره شدم و از روی عجز و شکستگی و درد مندی روی طاعت بقبله دعا آورده بشهداء حجا
می نمودم و از بواطن فیض مواطن حضرات ائمه هدی استعانت میکردم تا روزی که بنهر
تطهیر بدن بکنار دجله رفتم در وقت معاودت از آن جانب چهار سوار دیدم
شمشیر در کمر بسته یکی فرجی پوشیده و یکی نیزه در دست داشت بمن سلام کردند
من جواب دادم آن نیزه دار بر جانب راست فرجی دار و آن دو سوار دیگر
جانب چپ او بودند پس آن فرجی دار مرا گفت تو فردا نزد اهل و عیال خود
خواهی رفت گفتم آری گفت پیش آی تا زحمت را ببینم پیش رفته دست دراز
کرده از تفحص و چنانچه در دست باری کرد آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل
مرا از شناخت و تعجب زیاده شد گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی
و اسم او مرا گفت این حضرت امام است یعنی حضرت صاحب علیه السلام

من بیتاب شده ران و رکاب عصمتش بوسیدم و در رکابش چند قدم دویدم آنحضرت مرا
برگرد گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد باز دیگر فرموده برگرد صلاح
در این است و من در رفتن اصرار میکردم آن پیره دار گفت شرم نداری که امام میفرماید نمی شنوی
بالضروره توقف کردم چون آنحضرت لختی راه رفت رو بازپس کرده فرمود چون به بغداد رسی
مستنصر ترا طلب داشته چیزی خواهد داد از دست او نستانی مرا حیرت زیاد شد ایشان را
از نظر غایب یافتم بعد از آن متوجه مشاهد مقدسه شده از مردم کیفیت سواران استفسار
میکردم گفتند شاید بوده اند شرفا را اینجا باشند گفتم خیر حضرت امام بود گفتند ران
قرحه دار بود یا نیزه دار گفتم قرحه پوشش گفتند چرا زخم خود را به او ننمودی در انوقت مرا
خیال رسید که دست ماچه دارد دست و پا شده اصلا از قرحه خبر نداشتم آن موقت
خود را فراموش کردم گفتم آری نمودم پس روی ران راست را ملاحظه نمودم اثری از زخم نیافتم مرا
از کمال دهشت گمان آن شده که ران دیگر بوده در ران چپ لاجرم آن را نیز
گشاده اصلا اثری نیافتم و بدان رسیده من در زیر دست و پا هلاک شوم
پس خدام آن عتبات عالیات مرا از میانه خلایق بیرون آورده بخزانه بردند
و آن شب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از این
قضیه واقف شدند خلق بی نهایت بر سر من جمع شده هیچ نمانده بود مرا

جز

چیره نمایند سید رضی الدین چون واقف شد خود را به من رسانید مرا از آن مهلکه خلاصی داد و بعد
بعد از آن نزد وزیر مستنصر که قمی بود برد و من شرح آن قضیه تقریر نمودم وزیر
جمیع حکما را احضار نموده از ایشان پرسیده بر تقدیر آنکه ماهر را قطع کنند آنکس
میمیرد چند گاه علاج پذیر گشته لااقل دو ماه تا در آن موضع مغاک سفید پیدا
شود و موی از آنجا نروید گفت چند وقت است که ریش این درویش را دیده اید
گفتند ده روز است پس باشارت وزیر من خود را برهنه کردم یکی از حکمای مسیحیه
نعره زد و فریاد بر آورده **هذا عمل المسیح** و سید علیه الرحمه نعره بر آورده
و بیهوش شده اهل مجلس را حیرت تمام دست داد بعد از آن وزیر مرا
فرمان داد که نزد مستنصر بغدادی برند او از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار به من انعام
نمود من بنا بر امر صاحب الامر قبول نکردم شمس الدین محمد فرزند وی گفت در زمانی
پدرم مدتی اقامت در بغداد انداخته بود بامید این سعادت هر چند روز به سامره
رفته باز می آمد چنانچه در آن یک سال قریب چهل نوبت آمد و شد نموده
بود **اللهم ارزقنا وصاله واحشرنا تحت لوائه بحرمة سید المعصومین و آله الطاهرین**
ابن جوزی در شهور سنه اربع و سبعین و اربعمائه در اواسط عمر ایشان را
دیدم که جذام طاری شده بود مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان را گرفته

چیز

کرده بود او متعفن گشته شوهر و پسرش از او تنفر کردند در آن حوالی او را در صحرا افکندند
پس هر روز نه(?) کرده نزد او افکندی روزی به پسر گفت حسبة لله جرعه آبی به ما بیاشام
وی قرصها را بدستور انداخته بگریخت از تشنگی بر او غلبه کرد در آن حوالی جوی آبی
بود خواست که خود را در آن اندازد به هزار زحمت اندک حرکتی کرد او را غشی دست داد از کمال
تشنگی بر روی خاک افتاده یکبار کرم الهی ما شامل(?) به مصداق فحوای عمده(?) ای انا
عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قلوبهم که خود دلهای شکسته هست مهمان خانه
عزت خوشا حلوای نومیدی که هر دم لوره(?) بجان جلوه‌گر گشته چون
بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت خلایق چون بر این مطلع شدند برای تیمن
هجوم آوردند و از وی سبب صحت پرسیدند ضعیفه صحیحه چنین تقریر کرد که در
بیهوشی که مرد و دو زن دیدم که قرصی و اندک سبزی و قدح آبی نیز داشتند بخوردم و بیاشامیدم
و چون قرص را خوردم خیال کردم که همان بخیال خود است و آبی این
که هرگز بجوی آن ندیده بودم پس پرسیدم گفتم شماها کیستید چنان ظاهر شد
که امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما التحیة و الثنا
باشند نظم هستا(?) از آن معشر بلند آیین که گذشته زاوج علیین حب
ایشان دلیل صدق و وفا بغض ایشان دلیل کفر و نفاق قرب شان

با اهل جلال تعبد شان با به عفو و ضلال پس حضرت امام حسن علیه السلام دست
شفابخش خود بر سینه و روی من کشید و خدمت امام حسین علیه السلام گفت بمال دست
خود بر پشت من بنهاد و آن زنبیل مانند صدف از من جدا شد و منی(?)

برخیز نهد(?)

و بیم بکمال خود آمدم این خبر آوازه در مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن
ضعیفه میشدند و از او تبرک میجستند ومن بدایع الناظره در تاریخ احمد
اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام ابن عبد الملک به قصد تفرج منظر و رود سیر
مشهور و در بلده دمشق احوال آمین بود بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر غباری افتاد
که در شارع عالم ساطع شد ملازمان را توقیف نمود با یک غلام بر فتع(?)
بدان صوب توجه نمود و آن جمع قافله بود که از ولایت هشام بکوفه میرفت
هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاد روی به آنجماعت پرسید که از کجایی و از
کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده
هشام گفت سبب اخفا معلوم شد چه شرمت می‌آید از نسبت خود
ما را خبر ده پیر گفت من مردی ام از قبیله حکم و با قبیله حکم نیز قرابتی دارم
هشام گفت الله الله چه شکرها واجب است بر تو که در این نوع نسبتی نداری(?)
پیر گفت اگر نسب با خواست و گرنه معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود

بیان بفرماید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش طوایف بسیارند
بمقتضای **وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ** شعب بیشمار رجالی و سافلی و جاهل و جبال
در ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه‌ام پیر خندان شد
و بر زبان آورد **سبحان الله** شراب عشق عجب شورشی بجان من آورد هر چه در دل
من بود بر زبان من آورد مرحبا ای اخا بنی امیه نیک رفتی مرا بکمال خرد آگاه کردی و بر
جلالت نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی تا با وجود این چشم شهلا و
طلعت زیبا و طلاقت لسان و حلاوت بیان چه گونه بر مردم طعنه زنی
و داری جمالی ای بوالحسنی به بی‌مثلی شده خال و خطی بس بوالعجب چشم و ابرو فرموده‌گی
ای اخا بنی امیه بدانکه از ازل خلایق شما بید چه شجرهٔ ملعونه که در کلام ملک علام
وارد است عبارت از شماست و آیهٔ کریمهٔ **أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ**
فَاسِقًا نازل در شان شما مردان شما را خال نکال بر رخسار است
و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبهٔ شهوت در بند ازار از جملهٔ عقبه
مشاهیر شماست همو لالهٔ لوای مخالفت خاتم الانبیا برافراشتی صخر ابن حرب
با او قمار سکینه در جاهلیت هم قمار بود هم بیطار عتبه ابن ابی معیط را
که بخبر صادق نسبتش از قریش نفی که شما او را از قریش دانسته بخود منسوب گردانیده‌اند

ولید پلید را که در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون مرا نشاطی
هست اگر خواهید رکعتی چند نیز بگذارم در کوفه بر دار مسلمانان حاکم ساختید و
حکم بن العاص و پسرش مروان که مردود و مطرود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بودند شما ایشان را مقبول و متبوع دانسته از معاویه و پسرش چه گویم **نظم شیخ عطار**

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عم پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد — لعنت الله یزیدا و علی حب یزید

از عقایف شما کی چنانکه محتجب است در همه لهو حال شقاوت مآلش در تحت
احوال ابولهب است و دیگر هند است که وحشی را بخود راه داده زنهار بر دو بخشید
تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید گردانید مصرع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم
پیر بعد از تقریر این قصص ولید پیر روان شد هشام بموجب
فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ سراسیمه و مضطرب ماند پس روی بغلام خود کرده گفت
هیچ دیدی از این پیر چه رسید غلام گفت مرا از غایت دهشت
هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر نماند هشام گفت نیکو قدر چیزی است

از آنچه یاد نکردیم و از انقلابات نمایان گشتی بهمه حال از اقوال اکثر الملال اجتناب
اگر چیزی بمناظرت یابند باید بکسی اظهار نکنی آخر چون پاسبانی که پوست گرگ طلبکار این
پیر در میان بست تا آن پیر فقیر جان از ان ورطه خطیر بدر برد بی تکلف مجالس اگر
چشم راست من بودی راست آمدی و راست دیدن بودی دست جهان و
بدل بگشادی جای آزار خلعتش یافتی و من با شر التعبیر مشهور است که عبد الملک
مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب مسجد بول میکند صباح این خواب
با سعید ابن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر بود تقریر نمود وی تعبیر کرده گفت اثر
این خواب آنست که چهار کس از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا پسرش
ولید و سلیمان و یزید و هشام که سرور ارباب ظلام بودند بتحقیق که گفته شد
انام شدند بحکم قبح جلوس ایشان کم از تنجیس رکن و مقام نیست زهی
مراتب خوابی که بدین پایه رسید **ومن الغرائب** مشهور است که در عهد
رشید قاضی القضات ابو یوسف قاضی بغداد در یکشب از ثمر قضا صاحب
پنجاه هزار مثقال طلا گشت تبیین این مقال آنکه هرون بر یکی از کنیزان برادرش
ابراهیم ابن مهدی مفتون و عاشق شده بود چون ابراهیم توجه تام بدو داشت
هر چند رشید مبلغ سی هزار دینار بدو داد و سوگند مغلظه خورده او را نبخشید و نفروخت

آخر بال اندیشه نموده از بخشش رشید هراسان شد در آن باب با ابو یوسف قاضی حنفی
مشورت کرد گفت نصفی ببخش و نصفی بفروش تا حانث نشوی ابراهیم چنان
کرد و از سطوت هرون امان یافت رشید سی هزار دینار بدو تسلیم نمود و
ابراهیم از این معنی بسیار خوشحال شد و بشکرانه آنکه او را از این امر خطیر قاضی حنفی
خلاص داده مبلغ سی هزار دینار بقاضی ابو یوسف داد چون کنیز را بخانه رشید
آوردند در آن لحظه خواست که با او صحبت دارد چون ملاحظه استبرا نمود تنگدل
گشت قاضی را در لحظه طلبیده با او درین باب مشورت نمود قاضی مشکل گشا
گفته اولا انعقاد عقد باید کرد و پیش از آنکه غلام دخول کند طلاقش باید کرد
که این کنیز استبرا نیست رشید در لحظه یکی از غلامان را طلبیده کنیز را باو عقد کرد
غلام را عرق طمع بحرکت در آمده طلاق نمیداد او را به ده هزار دینار
تطمیع کرد فایده نبود قاضی گفت اولا کنیز بخش تا عقد بر طرف شود چنین
کرد و آن ده هزار دینار را با خلعتهای فاخره بقاضی بخشید قاضی بسیار شگفته
شده از مجلس بیرون آمد اما چون رشید کنیز را دید صد هزار دینار
روی نماید و دلو کنیز از آن وجه ده هزار دینار بشکرانه قاضی داد اما
در شرح مقامات حریری این حکایت را بر وجهی دیگر نقل کرده‌اند

ابراهیم ابن مهدی عیسی ابن جعفر آورده عوض غلام جهت اشتر او آزادی کنیز او بنکاح
او ذکر کرده والله اعلم **تمثیل** یافعی گوید روزی عورتی بر محمد ابن سیرین
در علم تعبیر بی نظیر بوده درآمد وی بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت دوش خوابی
دیدم ابن سیرین گفت صبر کن از طعام بگوی یا پیش از طعام چون سفره برخواست
ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم ماه در میان ثریا در آمد هاتفی آواز داد
که برو و این رؤیا را با ابن سیرین بگو وی از این سخن درهم شده گفت ویلک
چگونه دیدی وی یکبار دیگر آنرا با ابن سیرین گفت پس ابن سیرین رنگ
متغیر شد برخواست و دست بر شکم نهاد خواهرش فشار اضطراب سؤال
کرد وی گفت این زن میگوید که من تا روز هفتم نخواهم ماند قضا را روز
روز جمعه شهر شوال سنه عشر و مائة روز هفتم بعد از آن واقعه فوت شد
در بعضی تفسیر سمت نظیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم خوشه خرمائی یکی از یاران بهر روان داشت و او با وجود
کمال فقر و فاقه جهت ارسال آن تصدق نکرده آنرا بیکی از احباب همچنین او بدیگری
تا هفتاد خانه روانه داشته شد و باره آخر منزل شخص اول فرستاد و آن صدقات
وصفا مقبول درگاه حضرت کبریا گردید و این آیه کریمه در شأن آن فرقه نازل شده

ویؤثرون

ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة **نکته** صداقت عبارتست
از دوستی صادق و علامت صدق آنست که اصلا شائبه اشغب در آنچه
شرعا جایز باشد نباشد چنانچه هرچه جهت خود خواهد جهت کس خواهد
و هرچه بخود نپسندد با کس نپسندد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم **لا یؤمن**
احدکم حتی یحب لاخیه مثل ما یحب لنفسه گر بالقب بکی مؤمن گرچه از
سعی جان و تن کاهد تا نخواهد بکار خود را آنچه در حق خویشتن خواهد
من مآثر الرؤیا مشهور است که متوکل بهمو نسبت با اولاد طیبین طاهرین
اظهار بغض و کین نموده نام مبارک خود را بجربه اشقیا مرقوم میکردانید
از آنجمله خلایق را از شرف زیارت عتبات عالیات منع کرده آب
در اراضی مقدسه کربلا انداخت و آب بحریم مرقد منور و مشهد معطر جگر گوشه
سید الثقلین ابی عبدالله الحسین تا جائی که آنرا حائر خوانند منتشر نرفت بلکه بر سر هم
ایستاده حیرت کرد و لهذا آن مشهد بحائر موسوم گشت گویند همان در آن
ایام که آن ظالم کشته شد در خواب دید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را
مخاطب ساخته گفت ای بدبخت تا کی ما را رنجه داری و اولاد ما را بیازاری
بعد از آن هفت تازیانه بر او زد صباح آن خواب را با اصحاب تقریر کرد

یکی از ایشان می‌گفت که با خود می‌اندیشیدیم که تازیانهٔ آنحضرت ذوالفقار بود
دور نیست که این شقی بشآمت بغض آل عبا ببلائی مبتلا گردد و قضا را در همان روز
بضرب تیغ اتراک سفاک بر خاک هلاک افتاد و پسرش منتظر کیفیت خواب
حاضر بود گفت بنگرید تا او را چند بار گرفتند گفتند شش بار گفت حضرت او را هفت
پاره کرده آخر یکی از رفقای ایشان تحقیق نموده یک بند انگشتش یافت و از غرایب
غرایب آب نزد اولی الالباب بوضوح انجامید **حکمت** یکی از اکابر خط
خود را از نعیم دنیا بر گرفته مرگ در عقب است گفت اکنون ترک حظ نصیب او قریب است

نظم

آنرا که همچو مرگ بود محتسب ز پس / وانرا که همچو گور بود منزلی ز پیش
بر خود اگر بگرید و کمتر کند نشاط / باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش

ومن الغرائب در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتمد عباسی
در سنه ست و سبعین و مائتین تلی که بتل الصلکه معروفست بتل بنی شقیق شکافت و قبر
پدید آمد که هفت شخص درست در آنجا بود با کفنهای نو و محاسن بحال خود
بوی مشک از آن میدمید یکی از آنجمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی و ابرو و
گوش و رخسار و بینی و لب و گردن و مژه و چشم او بحال خود بود و زخمی تازه بر
داشت چنانکه کسی همان دم آب خورده باشد فرقهٔ از معتبران فرستادند که آنرا

ملاحظه نموده خبر واقعی جهاد رفتند جماعت بازگشته بدستور قتلی کرده یکی موی از پیشانی
کشیدیم بغایت محکم بود چون موی زندگان و هم در زیر آن حوضی که تازه در سنگی مخفی
نوشته کسی نمیدانست که چه زبانست اصحاب و یاران جاه و رفعت بحکایت آن
ایشان نتوانستند خواند **ومن مآثر الاحکام** در عهد مستظهر کواکب سیاره
بغیر از زحل در برج حوت قران کرده منجمان حکم کردند طوفان شد طوفان نوح
خواهد شد مستظهر درین باب از ابن منجم که منجمی متفرقه بود کیفیت پرسید وی گفت در
زمان نوح سبعه سیاره در سرطان جمع شده بود اکنون شش کوکب در حوت نیست
گمان چنانست که آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم
جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقه
دریای فنا گردند قضا را هم در آن سال زیاده از ده هزار نفر آدمی از
حاجیان در رقعه خانه فرود آمده سیلی عظیم ایشان را احاطه کرده اندکی از
ایشان بمقتضای جان نقش **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** التجا بکوهها برده
خلاص شدند سر **کذب المنجمون برب الکعبه** ظهور پیوست و من البلایا
در بعضی تواریخ مسطور است که در عهد مستنصر در شهور سنه اربع و عشرین و
خمسمائه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق را ضرر میکردند بعضی

کودکان از زهر نیش آنها هلاک شدند **در تاریخ** وصاف مذکور است
که روزی مستظهر با یکی از خواص اشراف خود سیر می‌نمود ناگاه نظرش بر حوضی
افتاد که مملو بود از درهم و دینار گفت آیا عجب است آنقدر از مهلت یابم این درهم را از طریق دلخواه
صرف نمایم آن شخص خنده کرد مستظهر پرسیده منشأ خنده چیست وی گفت روزی
در خدمت جدت ناصر بودم قریب به عشر از این حوض خالی بود گفت آیا
آنقدر فرصت یابم که آنچه از این حوض خالی است پر سازم بنابراین مرا
از این دو رای مختلف خنده آمد بدترین خصلت کریم ترک علم است و بهترین
شیوه لئیم ترک حلم حکیمی را سؤال کرد خردمند کیست و ابله چیست
گفت خردمند آنکه خورد و کشت و ابله آنکه مرد و هشت زر از بهر خرج کردن
سکه در رهن لعنت بر آن کس که او را گرو میکند بدانکه از آل
عباس سی و هشت نفر لباس شعار حکومت پوشیدند ایام استیلای
ایشان از روز جمعه سیزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه تا چهارم صفر
سنه ست و خمسین و ستمائه پانصد و بیست سال و ده ماه و بیست و
سه روز علی هذه التفصیل **اول** ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن
عبدالله عباس المشهور بسفاح چهار سال و نه ماه **دوم** ابو جعفر منصور مشهور

بدوانیق برادر بزرگتر سفاح بیست و دو سال **سیم** مهدی بن جعفر ده سال و کسری
چهارم هادی بن مهدی یکسال و سه ماه **پنجم** هرون الرشید بن مهدی
بیست و سه سال و دو ماه و نیم **ششم** محمد امین بن هرون چهار سال و
نه ماه **هفتم** مامون بن هرون بیست سال و هشت ماه **هشتم** معتصم بن
هرون هشت سال و هشت ماه و هشت روز **نهم** واثق بن معتصم پنج سال و
نه ماه و سیزده روز **دهم** متوکل بن معتصم چهارده سال و نه ماه و نه روز
یازدهم منتصر بن متوکل شش ماه **دوازدهم** مستعین بن معتصم
سال و نه ماه و دو روز **سیزدهم** معتز بن متوکل سه سال و هشت ماه و
بیست و یک روز **چهاردهم** معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه
پانزدهم مکتفی بن معتضد **شانزدهم** مهدی ابن واثق یازده ماه و ده روز شش
هفدهم معتمد بن متوکل بیست و سه سال **هیجدهم** معتضد
سال و هشت ماه و بیست روز **نوزدهم** مقتدر بن معتضد بیست و چهار
سال و یازده ماه **بیستم** قاهر بن معتضد یکسال و پنج ماه و هشت روز
بیست یکم راضی بن مقتدر شش سال و ده ماه و ده روز **بیست و دوم**
متقی بن مقتدر سه سال و نیم **بیست سیم** مکتفی بن مکتفی بن معتضد

یکسال و چهار ماه بیست و چهارم مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و نیم ... بیست و پنجم

طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه بیست و ششم قادر بن اسحق بن مقتدر

چهل و یکسال و چهار ماه بیست و هفتم قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه

بیست و هشتم مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنج ماه بیست و نهم

مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم سی ام مسترشد بن مستظهر

مستظهر هفده سال و دو ماه سی و یکم راشد بن مسترشد یکسال سی و دوم

مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه سی و سیم مستنجد بن مقتفی

یازده سال سی و چهارم مستضی بن مستنجد نه سال و هشت ماه سی و پنجم

ناصر بن مستضی چهل و شش سال و یازده ماه سی و ششم مستعصم بن مستنظهر یازده سال

مشهور است که زال پدر رستم با منکوحه خود بر سر بامی نشسته بود که یکبار کلاغی

بر دیوار باغی نشسته آوازی چند مخالف در داد زال آغاز جزع کرد با زوجه خود

گفت که بعد از مصیبت گرسنگی هیچ بلائی بدتر از این جانور نیست تنبیه

ابو علی مسکویه در کتاب ذخیره گوید که زال نوبت یکی از اصحاب داود

علیه السلام رسید و زبان مرغان میدانست الغرض زوجه استکشاف

نموده زال گفت رستم زوال و شقاوت بعالم بقا انتقال نموده منکوحه از

آن قضیه هولناک سوگند خورد که هیچ نخورد تا هلاک شود مولفی هفت شبانه روز

گریه و زاری بکرد و هیچ نخورد آخر بی طاقت شده خود را بمطبخ رسانید و از غایت

جوع تنور را که پر از آتش رفته بود دست دراز کرده چیزی بدهان برد لله قضا ماری مرده

بدنش افتاده خواست که آنرا فرو برد کنیزک فریاد برآورد که آن مار مرده است

انصاف داده حق بجانب زال بوده این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد

که بسازد بهیچ حکمت بهتر چیزی که الباب حکم و فرمان بر آن قرار است

بایند چشانیدن مرارت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت

امید که بهمین یک شیوه مرضیه حاکم روز حساب و میزان موجب و عده

کریمه فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة

جای آن آئینه معدلت آئین در فردوس جنان و اعلی علیین بیقین نموده باشد

و درین شک نیست عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة عدل کن زانکه در

ولایت دل در پیغمبری زند عادل از سخنان سلطان انوشیروانست

عدل گنجی است که هر چند بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت و دولت ازین افزاید و چندانکه

کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقلین بر باید تمثیل گویند سبب آزادی

لقمان این بود که روزی صاحبش خربزه بوی بخشیده بود بغایت تلخ

و اولی بتکلف آنرا خوش بخورد خواجه از او پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی
گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار این
خربزه تلخ بخورم شیرین است چه شود حکمت چون شربت زهرناک
مرگ چشیدنیست طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ چون سر بگریبان خاک
کشیدنیست مقام چه غزنین و چه بلخ تمثیل آورده اند که یعقوب ابن داود
نعمان بنا بر فرط عقل و غایت معقولی و حسن مقال نزد مهدی عباسی
عزت و اقبال یافت و محسود اقران گشته و اوقات معاشرت ندمان و
صحبت ایشان با مهدی بهم زبان شده مهدی را از صحبت وی هیچ
شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبدالله وزیر لا برو نیک
نسبت با وقصدی در خاطر داشتند حاسد المرء یاکل الحسنات
و ان عتاد کسبها سوات
نکشد از شر بر شریر هم آن ضرر که خود کشد مردم تا آنکه یعقوب نسبی
از نزد مهدی آمد میخواست در سوار شود الاغش رمکی کرد و دست و ساق او بشکست
و این خبر بمهدی رسید پای برهنه بیرون جست و از آن جهت محزون
گشته او را بمنزل فرستاد و چون ایام غیبت او چند روزی کشید غمازان
فرصت یافته او را برفض و تشیع تشنیع نمایند و بحب و ولای آل عباس

نوبت

منسوب ساختند و او از آن معنی غافل بالاخره چون عشق و موالات رفض نسبت
و رزانکه هست رفض فطوبی لمن رفض مهدی را و ای بعد از صحبت بصحبت
طلب داشته و در آن ثنا نسبت با و اظهار مرحمت نموده هر چه در آن مجلس از
فروش و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه بود با صد هزار درهم و غلامی شیرین تبسم
با و داد و گفت چشم داشت از تو دارم که فلان علوی را بعالم فنا رسانی و
مرا از خار خار او برهانی یعقوب بحسب ظاهر او را بقبول تلقی نموده سید را بخانه
خود برد و در اثنای محاورات بر زبان آن مستجمع الکمالات گذشت ای یعقوب
رحم آر بر حال خویش و از خونساری جدم میندیش و بیاد رقت آمده چندی زر
درم بدو داده گفت هر جا که خواهی برو قطعه علوی دوست باش خاقانی
کز عشیره علیست فاخرتر بد شان به ز مردم نیکو نیک شان از فرشته
کاملتر کنیزیش را الیه این معنی انها نموده وی گفت علوی را تعقیب آورده مهدی او را
بجان و سر خود سوگند داده که بهر ارقام چون سید را حاضر گفته یعقوب خجل شده
ببدترین وجهی محبوس کردیدند و مال حالش رسید با آنکه رسید تنقیه در چاه
الهیه مسطور است در آخر آن گوش آواز شکیدند از دهان چه در گوش او
نوبت سها رقیق است و در صحن صحیحه گشاده شد آوازی از آن بیرون میآمد

تمثیل یافعی از شرح مقامات حریری تصنیف عکبریست نقل کرده
که در اراضی اصحاب رس کوهی بوده موسوم بدمخ که یک میل ارتفاع داشته در آن
جمیع اصناف جانوران بوده در سالی یکبار مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که
روی او شبیه بروی انسان بوده و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه
مینمود در آن کوه پیدا شده و بآن طیور رفته تعرض نموده بعضی را هلاک میکرده اند و
گاهی متعرض اطفال آن دیار شده اهالی رس آن طایر را عنقای مغرب
میگفته اند چه چیزی غریب از او مشاهده میشده اما زمخشری در
کتاب ربیع الابرار از عبدالله عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام
طایری بوده که اسم او عنقا بوده مخلوق شده او را چهار بال و پر بوده از هر
جانبی روئی داشته بصورت آدمی بعد از موسی علیه السلام بگمان
آن جانور پرواز نموده در اراضی شام بصحاری نجد و حجاز آمده و همواره وحوش و
طیور و صبیان آن حدود را طعمه میساختند اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شهنشاه
قلله او ادنی فخر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آورده گفت
دعای آن سرور مطاع نسل آن جانور کثیر الضرر انقطاع پذیرفت حال العنقا مثل
بدان مثل زنند بنا بر آن است که گویند از دعای آنحضرت کسی از ایشان اثر

ندیده اما در تحفه الغرایب آمده عنقا در جزیره از جزایر محیط اخضر قریب بخط استوا است
در بعضی کتب مسطور است که در هند ققنس نام جانوریست که عمرش هزار سال است
بعد از انقطاع مدت هیزم در یکی از صحاری هیمه بسیاری جمع نموده بر فقدان عمر گرانمایه
حسرت بسیار خورده بناله و نوحه و زاری و آغاز تغریده و سوگواری نماید **نظم** شنیدیم کافلاطون
شب و روز بگریه داشتی چشم جهانی ز آنکه گفتا چشم کس بیهده نگریست
بدان گریم که جسم و جان بسازم بهم خو کرده اند و دیر که باز جدا خواهند گشت
از آشنائی همی گریم بدان روز جدائی سایر مرغان آن صحرا از کمال
تاثیر نواهای او مدهوش گشته همچو پروانه بر گرد سر آن یگانه میگردند و او در آن اثنا
صیحه کشیده با اضطراب تمام بالهای خود را بر هم میزند و از بال او آتش جسته در آن
هیمه می افتد و او با همه تمام سوخته توده خاکستر میشود و از ته خاکستر بیضه پیدا شده
بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید و بدستور پدر تعیش میکند اگر
سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار اما در تحفه
الغرایب شهرزوری مسطور است که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او
کرمی تولد کند و بالاخره کرم ققنس میشود و هم در کتب دیگر در بعضی کتب دیده که او بچه خود را
نجاست دوست میدارد اما چون جوجه برآورد بال خود را او ریزد و

با گلگشت خیال

در غضب شد او را بکشید و بعد از آن نزد مار آغاز گریه کرد تا سه روز ماتم زده باشند
مهره زرین را در سینه خود لازم شمرده قطره خونی از آن بر جوجه ریزد آن جوجه زنده شود
باذن الله **تمثیل** سطیح کاهن شخصی بود غریب الخلقه چنانچه اصلا مفاصل نداشته
و بر قیام و قعود قادر نبود مگر وقتی در غضب کردی برپا گشتی نشستی و هیچ استخوان
نداشت مگر جمجمه سر پاهای دست و انگشتان و او در زمان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فوت شد چون خواستندی او را از جائی بجائی نقل
کنند او را چون جامه در هم پیچیده به هر طرف که اراده میداشتند می بردند
چه سطیح بود از گوشت و روی او در سینه او بود چون می خواستندی از مغیبات خبر
دهد او را مثل مشک دوغ جنبانیدندی پس نفس بر دی و اقسام آنچه مخفی بود چنان
شدی عمرش قریب سیصد سال رسید گویند عبد الملک مروان
را او را اعتقاد بود نسبت بر ابو ذباب گفته چه حدت تعفن دهان او بشابه بوده که چون
مگس بر آن نشستی در دم مردی چون هلال ماه رمضان شده است و بیمار
دید چون سید بر خود طلبید با خواص گفت در این ماه از مرگ خائفم چه در رمضان
متولد شده ام و هم در رمضان مرا از شیر باز داشته اند و در رمضان با من
بیعت کرده و از غایت قساوت از این نکته غافل است که چه بر حجاج تا چند زمان

نمرد

مستمند اندیشی تا کی ز جهان برگزند اندیشی آنچه از تو توان است همین کار است
یک مزبله کو مباش چند اندیشی **در تاریخ** مذکور است در زمانی که شاش در عهد
شاپور ذو الاکتاف ظهور نموده دعوی پیغمبری کرده معجزه او این بوده دایره چند خورد
و بزرگ در لای قطر اطهار آنچه کز بودی بر بست رقم نموده چون پرگار نهاده بر یکدیگر
سوی تفاوت نداشتی و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیده همه به مسطر راست بودی
و طرفه تر از اینها آنکه صورت ربع مسکون را که چنانچه تمامی شهرها و دریاها و کوهها
در آن ظاهر بود و سر ربع غیر مسکون در کوی برابر بیضه کشیدی و غریب تر
از اینها همه اولا پیرهن بود که چون پوشیدی پیدا و نمایان بودی و چون از
تن بیرون کردی ناپیدا بودی **تمثیل** در احوال نبی اسرائیلی آورده اند چون
طالوت به دستیاری حضرت داود علیه السلام بر جالوت غالب آمده
حسب الموعود خلافت خود را به تفویض نمود حضرت نبوی روز بروز
مدارج عزت و سروری ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل در تعظیم و تجلیلش سعی جمیل تقدیم
رسانیدند و طالوت موجب القاص لا یحب القاص که هم پیشه هم پیشه را
دشمن است به دو رشک آورده در صدد استیصال نهال اقبالش بر بوده او
علیه السلام تقریر به همین نمود و مقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین

از روی سواری گشت و طالوت بنابر آنکه دانشمندان قوم او را سرزنش در آن
باب بسیار کردند تمامی ایشان را بی تیغ بیدریغ بکشت و آخر الامر از سوء اعمال
پریشان گشته در غایت تأسف و تلهف می زیست و شب و روز می گریست
تا آنکه یکی از مقربان چو گفت که ارشاد کن مرا که چه خبر بهتر تو به من در خیبت
گفت حکایت تو حکایت سرهنگ است وی پرسید که آن
چگونه است گفت یکبار همیرا موضعی نزول نمود گفت آنگاه که خروس بانگ کند
مرا بیدار ساز یکی از ملازمان فی الحال برآورد گفت ایها الامیر درین
ده خروس که داشتیم که بانگ کند **حکمت** از حکیمی پرسیدند چند
دوست داری گفت چه دانم در روزگارم بکام هست و توسن ایام
برام است زیرا که یار در چنین شدت توان شناخت چو دولت خواه
آمد بنده را همه بیگانگان خویش گفته چو برگرفته روز نیک بختی
در و دیوار بروی نیش گفته **تنبیه** حکیمی از انوشیروان سؤال کرد
که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاهان را بدخلاق کند که دار الاماره حمیت
وی گفت روزی در عنفوان جوانی بشکار رفته در آن اثنا دیدم که سگی پای لنگی
پای سگی شکست که قدم نرفته بوده سواری بر وی بگذشت اسبش لگد زد

پای او را خورد ساخته و سوار اندک مسافتی طی نکرده که پای اسبش بسوراخ
موشی فرو رفته که نرمش بشکست سگ موری خورد و باز آمد قصاص از یک
خواست در زمان آمد عقاب و آن عمل با باز گرد **ومن البدایع** مشهور
در عهد سلطان اویس آل ایلخانی جمعیت عالم بشابه بوده در شهور سنه احدی
و سبعین و سبعمائه وبای مفرطی در تبریز سانح شده هر روز جمعی کثیر جمّی غفیر
از ساحت زندگانی به پیشگاه عالم جاودانی شتافتند و منهیان ممالک
طوارق و مهالک نزدیک کل شیء هالک بگوش اقاصی و ادانی میرسانیدند
چنانچه در آن واقعه قریب سیصد هزار فوت شدند و بعد از تسکین آن بلا معلوم
نمیشد که کسی رفته باشد در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع
و ستین و سبعمائه در بصره طاعونی روی نموده که هیچکس آن نوع بلایی
ندیده بود و نشنیده تا آن بلا چهار روز در کشید روز اول هفتاد هزار کس
فرو رفتند و در روز دوم هفتاد و یک هزار و در روز سیم هفتاد و سه هزار و
در روز چهارم یک نفر **تتمه** در حکمت عملی آمده که زنی را بنج خصال حمیده
متصف باشد احتراز از او لازم است اول حنانه یعنی دوراز شوهر
فرزندان باشد که با مال این شوهر مرمت حال ایشان کند دوم منانه

که از روی تحمّل خود مجبور رعایت شوهر را کند و او را ممنون سازد سوم
آنانکه پیشتر شوهری داشته بگمان او بهتر از این شوهر باشد و همواره
از این شوهر شکایت کند چهارم خضراء الدمن یعنی اگرچه بحلیهٔ جمال آراسته
اما بواسطهٔ رداءت اصل افعال او نه بر منهج کمال باشد پنجم کتبهٔ القفا
و آنست که الوعده امان باشد که از آن سبب مردم در غیب شوهرش
داغ بر قفای او نهند **تمثیل** در آثار البلاد مذکور است که یکی از فقهای
نخجوان نقل نموده که روزی در کنار ارس نظاره میکردم شخصی را آب میبرد و مردم
مدد نموده او را بیرون آوردند اندک رمقی داشت بقدر لحظه بخود آمده از و
پرسیدند از کجا در آب افتادی موضعی را نام برد که از آنجا تا نخجوان
پنج روزه راه است پس اندک طعامی طلبید شخصی بطلب طعام رفت
تا آمد دیواری بر سر او افتاده از هم گذشت همگنان بر آن ماجرا او بر این
مفاجات تعجب و حیرت نمودند **تمثیل** گویند چون عبدالرحمن
محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب گشته جمعی کثیر اسیر پنجهٔ تقدیر شده
حسب الامر تقدیر حجاج یک یک بقتل می آمدند یکی از جملهٔ اسیران
گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است که می پرسیده در دوستی من ترا چه

حق

گفت
حقیست گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم حجاج
گواهست گفت یکی از اسیران باین شهادت آورد او بر طبق مدعای او
گواهی داد حجاج گفت تو چرا او را منع نکردی آن شخص گفت راستی آنست که من بر [illegible]
منکر بودم حجاج آن یک را بواسطهٔ اثبات حق و دیگری را بنا بر رعایت صدق
بخشید ثمرهٔ راستی رستی است و نتیجهٔ کجی پستی است راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار **تمثیل** درویشی صادق بحاجب واثقی گفت که
وزیر را بگو که صد هزار درم بمن کرم کند حاجب در خنده شد درویش گفت
علی الطلب و علیک البلاغ و علیه السماع و علی الله التیسیر
حاجب صورت سؤال را بعینه بصاحب ملک و مال عرض نمود وزیر
بعد از ساعتی سر بر آورده گفت تو رسانیدی و من شنیدم حق جل و علا خود رسانیده
تقصیر منست بدهید آنچه التماس بوده است **تمثیل** چون ولید
بخت النصر کاری که بر صاحب بخت و افسر کعبه را در آن او ایام روز عیدی
جشنی ملوکانه با تمام عظما و امرا و ارکان دولت در مجلس طلب داشته ناگاه در آن
گفت دستی صاحب نظر ظاهر گشت سه کلمه بر آن مکتوب بود و در دم غایب شد
اهل مجلس را از آن حیرتی دست داد و همهٔ صورت سطر بر ایشان مشتبه

جمع فتفرق

حل آن اشکال از رای انور حضرت ایشان نموده و فرموده بر آن این عبارت
مرقوم بوده **وزن فخف ووعد فاخجر** پس حسب التماس معنی آن
بیان کرده گفت حق تعالی عمر ترا وزن کرده سبک بر آمد و شمار اعداد سلطنت
دولت وفا کرده و اسباب شوکت و حشمت شمار جمع ساخته متفرق گردانید
ملک شما بنا بر سؤال کرده تفرق بمال یا تطرق خلل باعث و فرموده بر این روز
دیگر نوشته خواهد شد و انهمه زر و مال پامال حوادث خواهد گشت و چون
که تدبیر حکم تقدیر از خود مندفع کردن نتوان بنا بر آن بقصر خود در آمده همگی از خواص ارباب خصوصیت را
بدرگاه موکل ساخت و گفت هر که بلا در بنای من تعلیه و مبادرت کند خود در آن
سه روز اصلا از آن قصر بیرون نیامده شب چهارم بیرون خرامید پاسبانان از حوالی
بر حسب شمشیر در دست و هر چند فریاد کرد که من فلانم فایده نکرد و بضرب تیغ ریزریز
ریزریز شده **صاحب** حبیب السیر گوید در بعضی تواریخ مثبت است که یکی
از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاده و از
خواص جانور آن بوده هر گاه طعام مسموم در مجلس حاضر شدی اشک از چشم
آن مرغ رفتی و از غرایب آنکه قطرات اشک بسان سنگ منعقد گشته خاصیت
سنگ جانور آن بوده چون کسی او را تراشیده بر جراحتها نهادی التیام

ومنها

ومنها سلیمان از جعفر پرسید که هیچ خبر از این طرفه داری گفت آری
روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته نگین انگشتری او که یاقوت بود از دستش
در آب افتاد حاضران بر فوتش اظهار ندامت کردندی گفت اظهار ندامت
کردنی گفت باکی نیست و در ساعت خازن را طلبید و گفت فلان صندوقچه را
بیار چون خازن صندوقچه را حاضر کرد وی از آنجا ماهی بیرون آورده در آب انداخت
و بعد از لمحه آن ماهی آن دانه نفیس را بدهن گرفته بیرون آورد **تمثیل** صاحب
قوم الملکی گوید جوهر بسته اندازه جوهران خوانند خاصیتش آنست که چون
مقناطیس جذب جواهر کند اگر در دریا فرو افکنند جوهری که در آن حوالی باشد بخود بیرون آرد
منقولست که از خسرو پرویز انگشتری یاقوت در دجله افتاد
و با این سنگ او را بیرون آورد القصه سلیمان از استماع آن حکایت متعجب گشته
قاصدی پیش حاکم نخشب روانه داشت و آن را التماس نمود قاصد عود کرده ماهی را
همراه آورد و صدق کلام جوهر بوضوح پیوست در روضة الصفا مذکور است که روزی
حجاج در حوالی مدینه طوف میکرد نظرش بر شخص زارع افتاد که با مزرعه مشغول بود
و آن شخص او را نشناخت از وی پرسید که حجاج چگونه کسی است دهقان گفت
من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه روز است

گفت وی مردک ظالم فاجر بدکار است
حجاج گفت مرا میشناسی گفت نی
گفت منم حجاج دهقان
گفت ...

حجاج بموجب کلام الملوک ملوک الکلام از آن نخچ بخشیده اشعار او را هیچ نگفت **نظم**

ای غزالی گریزم از یاری / که اگر بد کنم نگوید کو / من چو آن ساده دل حبیبی را

همچو آئینه رو برو گوید **و من البدایع** آورده‌اند که یزید بن عبدالملک را جاریه بود حبابه نام

و دیگری سلامه نام داشت و همواره لوای عیش و عشرت با ایشان می‌افراشت

و با وجود صحبت ایشان بکار دیگری نمی‌پرداخت برادرش مسلمه او را از این معنی منع کرد و

گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت تو بجای خلیفه و نیاز زنند و تو شب و روز

تنعم کنند ای مرد اسیر در بندی نباید بنهی؟ چند روزی در عیش دست باز داشت و مرا در آن تنگ

داور نشست تا آنکه روزی حبابه در قصه زمان بخوبروئی در آمده این ابیات بترنم

گفت **نظم** یکی نغمه دارم زمن گوش کن / درت خمش نا بیا فراموش کن

و چند شنود آنگه بر آهنگ عود استماع نمود و صلای عیش و عشرت در داد یزید جان

مدهوش نای و نوش شد و نخجان خبر خواهان فراموش کرد حبابه بستر رسیده کار

بعد از یکسال روزی در بستان با حبابه آغاز بازی کرد دانهای انگور بجانب او

می‌انداخت و او بدندان گرفته ناگاه یکی از آنها در حلقش جست و در دم نفسش

منقطع گشت و آن مرتبه را یک هفته نگاه داشته با وی صحبت می‌داشت و پس

از ترفین او روزی در حجره‌ها طواف می‌کرد چون بمسکن حبابه رسید سلامه عود را ساز کرده

خانه این ابیات سرود **نظم** از روی یار خرگهی ایوان همی‌بینم تهی / وز قد آن سرو

سهی خالی همی بینم چمن / بر جای رطل و جام می گوران نهادستند کی / بر جای چنگ و

نای و نی آواز زاغست و زغن / یزید را این مضمون انتقال بخاطر عشق حبابه

خنده دمیری تو نبار و من نزنه بخاطر فاجر رسید نعره زد و بیهوش شد

و در شبانه روز همچنان بیهوش شده بود و سیوم لیله جمعه جمادی عشرین سنه

خمس و مائه درگذشت تا ولید بن یزید شرح نبار بفرط اشتقاق مصداق **وخاب**

کل جبار عنید در ایام جباری روز جمعه با کنیزی جواری شراب خورده

مباشرت کرد و چون وقت نماز شد دستاری بر سر پیچیده و در آن

درگوش افکنده بمسجد روانه ساخت و آن عفیفه ظاهراً بلوازم خطابت و

پیشوائی پرداخت انا لله پیش و اگر این بود پس وای بر حال شما **و من**

البدایع الوقایع آورده‌اند که دولت بنی امیه از هم پاشید

بهمین نیال آنکه مروان حمار که آخر این طبقه است چون در کنار آب

در شهور اثنی و ثلثین و مائه با لشکر سفاح عباسی مقابل شد در حین تسویه

صفوف از اسب فرود آمد بتقضای حاجت نشست اسبش گریخته در میان

لشکر افتاد مردم بدگمان شده او را کشته‌اند لشکریان همه پراکنده و پریشان

کشنده مرواج حال شاه کو سراسیمه گشت بر زبان آورد اذا انتهت المدة لم ینفع العدة
و آن در عرب مثل گشته ذهب الدولة ببوله گویند چون ابومسلم مروزی
قحطبة ابن شبیب طائی را برفع مروانیه بعراق عرب فرستاد و او با جنود
نامعدود متوجه آن صوب گشته بکنار فرات رسید یزید ابن هبیره در آن
اوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکر بسیار بعزم مدافعه در برابر آمد
شب بود در هم آویختند ناگاه قحطبه از اسب جدا شده در آب افتاد و
فی الفور شعلهٔ حیاتش فرو نشست آب در مادهٔ احیا تست او را سبب
ممات گشت القصه پیش از آنکه مروش اطلاع یابند یزید بن هبیره را
در شجاعت مشهور بود بشکستند و لشکری چنان از شاخصی که باید بفضل آید
ما شا رود بحکم ما یرید چون این خبر بمروان رسید گفت در عزیمتی
لشکر ما را بشکنند و دیگر در آن دولت امید خیر نباشد خلفای بنی امیه چهارده
نفر بدین موجب **نظم** بودند از بنی امیه چهارده نفر بگذشتند
عرصهٔ آفاق سر بسر اول معاویه پسر هند بد فعال و زبعد او
یزید جفاکار بدگهر آنکه معاویه بد و مروان زبعد او عبدالملک
ولید و سلیمان و پس عمر آنکه یزید و باز هشام است و پس ولید نیز

بعد از

بعد از یزید بود ابراهیم برادر مروان بن محمد آنکش لقب حمار بود آخر و
نسبت خبر این چارده دگر مدت تسلط ایشان نود و یک سال [illegible]
اول معاویة ابن ابوسفیان حرب ابن امیه نوزده سال و سه ماه دوم
یزید علیه اللعنه سه سال و سه ماه سیم معاویة ابن یزید چهل روز چهارم
مروان بن حکم بن عاص بن امیه یکسال پنجم عبدالملک بن مروان بیست و
یکسال و یک ماه ششم ولید بن عبدالملک ده سال و هشت ماه هفتم
ولید بن یزید بن عبدالملک شش ماه هشتم ابراهیم ابن ولید بن عبدالملک
دو ماه چهاردهم مروان بن محمد بن مروان پنج سال
منقولست عیسی علیه السلام بسر چشمه رسید در حرارت آفتاب
تموز عالم را گرم کرده بود و شدت تشنگی با مزاج نازک او دستکار ربا نمود
و بر لب چشمه خمی دید پر آب صافتر از چشمهٔ حیوان و لطیفتر از ماء روح
روان کاسهٔ آب برگرفت تا بیاشامد تلخ بود بریخت و بکنار چشمه آمد
و دیگری بر داشت نبات سرد و خوشگوار بود بحضرت الهیت بنالید
و کشف آن سر استدعا نمود وحی آمد که آن خم از خاک شخصی است از بنی آدم
دعا کن تا زنده گردد در حال خم بشکست و بر صورت مردی بر عیسی سلام کرد

جواب باز داد و از اسم او و نام پدرش پرسید گفت من سام ابن نوح
پیغمبر چهار هزار سال است تا وفات کردم و در صورتهای مختلف وجود خاکی
خود را در اطوار تکوین دیده‌ام تا اکنون که بصورت این خم بنظر تو در آمده‌ام
گفت چون خاک این خم از بالا وجود تست آبش چرا تلخ است گفت از
تلخی جان کندنست که از مذاق من بیرون نرفته است   مذاق جان بریدن
نه چنانست که او آسان توان کردن فراموش   شود بر خلق کم تلخی مردن
خورش تا حشر باشد گر همه نوشش   نگر بیرون برد هم نفخهٔ صور نهیب صور
اسرافیل از گوش   عیسی گفت در دنیا هیچ آرزوئی داری گفت دارم
آنکه چندان حیات یابم که یکبار بصدق دل ذکر حق تعالی بگویم و کلمهٔ طیبهٔ لا اله
الا الله را بر زبان رانم   مرده در خاک پر حسرت   که فرار و زبان
ذکر خدا   مرد آنست کو همی دارد   دل بفکر و زبان بذکر خدا   قدر
چار نعمت چار کس دانند   قدر صحت بیماران قدر عافیت درماندگان
قدر زندگانی مردگان   گر ترا مال و املاک بسیار نیست   مرنج ای جوانمرد
هشیار دل   بشکرانهٔ زندگی شاد باش   که آخر نه مرده زیر گل
گویند حکیمی را در بلاد شام یکبار نور دیده زایل شد روز و شب بفقدان

آن متحیر بود و مطلقاً نمیدانست که بشفا رسد تا آنکه خبر حکیم حاذق
در هند شنید رخت امید بدان صوب کشید چون بنظر حکیم رسید
حکیم گفت ترا دیدم همانا که در روز گرمی بر بام مرده در شب بنزار افتاده
بود شنیدم و بنا بر بخار ریح از آنجا انتصاعد گشته و بقیهٔ امید خود را حوالهٔ شنید
پس از آن غلامی را اشارت کرد تا دارویی را حاضر کرد و اندیده در چشم
کشیده و در طرفة العین از آن تشویش رهانید چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت
نمود در صدد امتحان شد ماری پیدا که بگشت و در شوربای انداخت
و بعد از سه تنها در روز گرمی بر آن بول کرده در دم مکفوف البصر شد بالضروره
نوبت دیگر سفر هند اختیار نموده در راه بغلام سفارش کرده که هرگاه حکیم میل در چشم
من بکشد آنرا از دستش ربوده در دهان من انداز چون بدانجا رسیده در محفل
مجلس حکیم در آمده آغاز زاری کرد و ماجرا که استدعای معالجه نمود حکیم دارویی
مذکور طلب داشت در اثنای آنکه میل در چشم او میکشید غلام در دهان خواجه انداخت
حکیم مذکور از طعم و بوی فهمید که این تتمه است که دیگر در وی بکار نشود
بخاطرش رسید آخر چون به یار خود رسید تمامی آنها را جمع نموده از تریاق
آنها معالجه کرده شفا یافت صاحب تاریخ استظهاری آورده که حکیم

گفت که من نزد هادی بالله برادر رشید که پیش از هرون خلیفه بود مقرب
بودم شبی مرا طلب نمود دیدم که هادی نشسته مرا گفت که میخواهم که این شمشیر
بگیری و بزودی متوجه شده سر برادرم هرون را بیاوری و جسد او را پاره پاره بیندازی
چون من این سخن شنیدم جهان در نظرم تیره شد اما یارا نداشتم که با خلیفه حرفی
گفتم شمشیر برگرفته از خانه بیرون آمدم و بیهوش شده افتادم بعد از آنکه بهوش
آمدم خواستم که آن شمشیر را بر شکم خود زنم که آوازی هولناک شنیدم که خیزران
مادر هادی طلب نمود و گفت که هادی را دریاب که کار او دیگرگون شد
برگردیدم هادی سرفه میکرد و هیچ چیز انقطاع نمی یافت من بخانه در آمدم و دیدم
هادی بطریق مرغ نیم بسمل در صحن سرا میغلطید و سرفه سهمناک میکند گفتم یا امیر
شربت آبی بخور چون آب بلب گرفت از فرط سرفه قی کرد و خون از
گلوی او بیرون ریخت سر او در کنار نهاده بودم و مکرر همی گفت که لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار بعد از آن چشم باز کرد و گفت که ای سلافع زود
برو با برادرم بیعت نما و چشم بهم گذاشته جان بحق تسلیم کرد ای برادر
مادر دهر از خورده خون تست مرنج چون ترا خون دل همچو شیر مادر است
سلافع گوید که من در آن دم خود را به هرون رسانیده دیدم که در آن محل

تدارک

تماوت مینماید گفتم یا امیر اجازت هست در آیم گفت ای سلافع شرم نداری که هادی
بر تخت خلافت تمکن یافت و تو مرا امیر میگوئی گفتم انا لله و انا الیه راجعون
هرون از جای برجست من گفتم که امشب را شب نخست از مولود خوبان و جوان
تمام باو بیان نمودم سبحان ذی العزة و العظمة و الجلال و الجبروت هرون
فی الحال متمکن شد اول کسی که با او بیعت کرد من بودم اکابر خبر یافته آمده بهرون
بیعت کردند تا وقت صبح شخصی خبر آورد که خلیفه را خدا تعالی پسری کرامت
فرموده و آن نیک بخت را نام مامون نهادند غرض که دنیا را این اعتبار است
آورده اند که مقتدر خلیفه در شوال سنه عشرین و ثلثمائه کشته شد و سبب
این بود که او بالله خود را محبوس کرده مردی را بر جای خود بود در جا گر تا هر بار
مقتدر بود و مقتدر سپاهیان را سلحشوری مقرر بود آن بربری در میدان در آمده
سلحشوری خوب بجا آورد مقتدر خواست که تماشا کند مردم و خدمتکاران
از پیش خود دور ساخت بربری فرصت یافته در تاخت و حربه بر سینه
مقتدر زد چنانکه از پشت او برآمد و اسب برانگیخت و بجانب نهران رفت
که قاهر بالله خلیفه را اخلاص سازد و چون ببازار رسید دو چار خربار
خار شده اسبش رمید قضا را قلاب از دکان قصابی کلکی بر بربری بند شد و از اسب او

از تیه پاپش بدر رفت و چنان آنچه بوده کسان تفقد رسیده بر بری را با حال
دیدند همان خار را به پای او نهاده آتش در زده بنوعی سوخته که جز خاکستر
چیزی نمانده اساسی سه بدبخت که پدران خود را بواسطه سلطنت دنیای فانی
کشته اند در یکجا باعتقاد مورخین به شش ماه نرسیدند اول شیرویه
ابن خسرو پدر خود را کشته دوم منتصر بن متوکل سیوم میرزا عبداللطیف
ولد میرزا الغ بیگ و این بیت گویا بجهت این جماعت گفته شده
پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید نقلست از
حجاج که در شکارگاه از لشکرگاه دور ماند تنها رسید چون در آنجا فرود
آمد دید که اعرابی نشسته پیش بیچو بید و شتران گرد وی بچرند چون شتران
حجاج را با پوشش درخشنده دیدند برمیدند اعرابی گفت که کیست که
با لباس درخشنده آمده و شتران رمیدند که قهر خدا باد و حجاج
با وجود آن تندی با عرابی پیش آمده سلام کرد اعرابی گفت لا علیک
السلام و لا رحمة الله و لا برکاته بعد از آن حجاج آب طلبید اعرابی گفت
فرود آی و بخواری و مذلت آب بخور که من نوکر تو نیستم حجاج گفت تو
متعلق کیستی گفت من چاکر رسول الله صلی الله علیه و آله حجاج گفت در

ق

درحق علی ابن ابی طالب علیه السلام چه گوئی اعرابی گفت که در اوصاف
مناقب او چه گویم که از شرح مستغنی است و نام آنحضرت از بزرگی بر زبان
نمی آید پرسید که چه گوئی درحق عبدالملک مروان اعرابی گفت که او دین
بدنیا فروخته است چگویم حجاج گفت که مگر از او تبرّی رسیده است اعرابی
گفت کدام تبرّی از این بدتر است که مثل حجاج ظالمی فاسقی را بخلق گماشته
که ربع مسکون را به تاراج او داده در این اثنا ناگاه مرغی بانگ برآورد اعرابی
از حجاج پرسید که تو چه کسی حجاج گفت این چه سؤال است اعرابی گفت
که این مرغ مرا خبر داده که لشکر میرسد که سردار آن جماعت تو باشی که در این حرف
بودند که لشکر رسید و حجاج را سلام کردند اعرابی چون آن حال را دید رنگش
متغیر شد حجاج فرمود که اعرابی را بشهر درآورند و چون روز دیگر شد لشکریان
و مردم جمع شدند حجاج اعرابی را طلب نمود چون درآمد سلام کرد حجاج
گفت علیک السلام و رحمة الله و برکاته و حجاج گفت که من چون
نگویم فی الحال طعام حاضر ساخت و پرسید که ای اعرابی طعام میخوری
گفت اگر اجازت شود حجاج گفت اجازت دادم اعرابی پیش نشست
و دست دراز کرد و گفت بسم الله ان شاء الله تعالی آنچه بعد از طعام پیش آید

خیر باشد حجاج بخندید و با مرا گفت میدانید که این اعرابی چه پیش من کرده
قصه را بالتمام باز گفت و بعد از آن با عرابی گفت که چه کار کنی باز از مخصوصان
من شوی یا ترا بخدمت عبدالملک مروان فرستم اعرابی گفت صورتی دیگر
هست حجاج گفت که آن کدام است اعرابی گفت آنکه گذاری تا سر خود
گیرم چه نه من ترا بینم و نه تو مرا هزار دینار با عرابی انعام داد و رخصت
نمود این مروت از حجاج شریت او بسیار بعید بود گویند وقتی اعرابی
گرگ بچه را بگرفت و او را بر گوسفندی ها موخت چندانکه از شیر گوسفند
بزرگ شد و استخوان او قوی شد و ناخن او تیز گشت روزی بر آن
میش حمله برد که از شیر خورده بود و او را بکشت اعرابی گفت و دریافت
گفته لقد غذیت بدرّنا ونشأت عندی فمن انباک ان اباک ذیب
اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب خلاصه
این معنی آنست که هر که بد اصل را پرورد همان بیند که آن میش از گرگ بچه دید
تو چون بچه شیر زیر پروری چو دندان کند تیز خصمش خوری
در کتاب سیر الصالحین آورده که ذوالنون میگوید که وقتی از شهر مصر بیرون
آمدم تا ساعتی تفرج کنم بر گوشه رود نیل بنشستم و هر طرف نظر میکردم ناگاه

کژدمی دیدم که بتعجیل می آید گفتم کجا خواهد رفت نگه کردم تا بلب آب رسید
غوکی بر لب آب بود آن کژدم بر پشت غوک بنشست و غوک در آب
شنا کردن گرفت و از آب بگذشت و کژدم از پشت او بجست و بتعجیلی رفت
و بتعجیل روان شد من عقب او برتافتم تا بدرختی رسیدم مردی دیدم
در سایه آن درخت خفته و ماری سیاه قصد او کرده که او را هلاک
کند کژدم برفت و نیش بر پشت آن مار فرو برد مار بر خود بپیچید و هلاک شد
و کژدم باز گشت و بلب آب آمد همان غوک منتظر کژدم بود باز بر پشت
او آمد و از لب آب بگذشت من متحیر ماندم و گفتم که این مرد از اولیا باشد
خواستم که با او تقرب نمایم جوانی بود مست و از عقل تهی دست تعجب و حیرت
من زیادت شد و از آن حال بر حفظ و عصمت الله استدلال کردم چندی
در بندگان جناب پیش آمد رحمت در حق او بیشتر آمد پس صبر کردم تا جوان
بیدار شد و مرا بدید و در پای من افتاد که ای امام یگانه و ای مقتدای زمانه
اینجا بر سر این گنهکار بچه مقام کردی و بچه وسیلت این کرامت فرمودی گفتم
دست از این ارادت بردار و در این نظری کن چون مار بدید دست بر سر زدن
گرفت و گفت ای امام مسلمانان این چگونه بوده است ذوالنون گوید حال

بادی باز کفم روی بآسمان کرد و گفت الهی لطف تو با دشمنان و عاصیان چنین است

با دوستان چگونه خواهد بود پس در رود نیل غسل بر آورده و روی بعبادت نهاد

و بعبادت مشغول شد و کار او بجائی رسید که بهر بیماری که دمی بر دمیدی شفا

یافتی گویند مانی در زمان بهرام هرمز پیدا شد و نقاشی کامل و مهندسی دانا

بود و بتزویر خلق را بفریفت و کیشی بد در میان خلق پدید آورد و خلاصه سخن

وی آن بود که روح در بدن آدمی بدین سان محصور است و وی از آن عالم است و در این

بدن مقهور و محبوس است چنانکه مرغ در قفس پیوسته خود را بر در و دیوار قفس

میزند تا خلاصی یابد او نیز پیوسته منتظر است که تا کی باشد که از قفس

بگشایند تا با مطار و مقصود خود رود و اگر نه جهد در آن باید کرد که آدمی خود را

چنان سازد که زودتر روح صافی او را از کدورت نفس جدائی و خلاصی

یابد بدین تمویه و تزویر خلق را بفریفت و بگفت که مردن به از زیستن است

و حیات حاری احتیاج ندارد و این تمویهات بگفت خبر او به بهرام رسید

باحضار او مثال داد و چون پیش او بایستاد گفت سخن بگوی یا مانی این چنین

فصول تقریر بکرد بهرام گفت چه گوئی حیات تو بهتر یا ممات گفت

ممات من گفت بقول تو کار کنم چون نیک تو وفات تو بر حیات تو

بهرام را

مرا این راحت است

راحت است که ترا رنجه ندارم و بدوزخ فرستم پس در حال نقره بود او را بسیار دارد کرد

و نامه شر او منقطع شد مشهور است که چون آیه ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان

اسأتم فلها کمی از یاران آنحضرت را نظر بر جمال مرد زن آنکه

آیه افتاد و شب و روز این آیه بخواندی زنی از زنان جهود بدانست بیامد و گفت

بیا تا من این کلمه را بر تو ظاهر کنم پس قدری حلوا بساخت و زهر در آن کرد

و بدان مرد داد آن مرد آن را برداشت و به صحرا رفت در صحرا دو جوان را دید که می آمدند و اثر

سفر چنین ایشان ظاهر بود آن مرد گفت مر ایشان را که نان و حلوا

دارم گرسنه اید گفتند آری مرد نان و حلوا پیش ایشان نهاد بخوردند و بمردند و آن خبر در مدینه

افتاد و آن صحابی را بگرفتند و نزد آنحضرت بردند رسول صلی الله

علیه و آله پرسید که آن نان و حلوا از کجا آورده بودی گفت زن فلان جهود مرا

داده بود آن زن را باز طلبیدند زن جهود چون بیامد و آن دو جوان مرده را دید

دید که فرزندان او بودند زن جهود که آن بدید در پای سید عالم صلی الله علیه و آله

افتاد و گفت صدق مقال مرا معلوم شد گویند که شراب در عهد

بهرام گور مباح بود و خلق بر خوردن آن مداومت می نمودند تا روزی کیقباد به صحرا

طوفی میکرد دستی را دید افتاده و زاغ چشمهای او را از حدقه بیرون کشیده چون کیقباد آن بدید

شراب حرام کرده بودند فرمود که کسی شراب نخورد و از فرمان عدول
جایز نشمرد و مدتی خلق از بیم شمشیر او از نوشیدن شراب ممتنع بودند تا روزی
شیری از خانه بجست و خلق از پیش او بهزیمت بیرفتند و کسی او را
نمی‌توانست گرفت جوانی در رسید و دو گوش او را بگرفت و او را لگام
نگاه داشت و دربند کرد شاه گفت بنگرید که این چه مرد است چون او را حاضر
آوردند از او سؤال کردند که سبب این جرأت چه بود گفت من بدبختی
مبتلا بعشق عمزاده خودم و عم من بسبب ضیق حال و تنگدستی من دختر خود
بمن نمیدهد امروز سوز عشق بغایت رسید و غلبه اشتیاق بنهایت انجامید
قدحی شراب کهنه داشتم از آن بنوشیدم و گفتم اگر جان در سر کار تو شود
باری ساعتی غم عشق از دل کمتر کرده و پس بفرمود که شراب خورند
چندانکه شیرگیر باشند نه چندانکه زاغ چشمهاشان برکند   آورده‌اند
که در روزگار نوشیروان عادل دو مرد بیامدند و بر درگاه او بایستادند
یکی بآواز بلند گفت بد مکن و بد میندیش تا بدت نیاید پیش و دیگری گفت
نیکی کن و نیکی اندیش تا نیکی آیدت پیش نوشیروان فرمود تا گوینده اول را
هزار دینار دادند و دوم را ده هزار خواص و ندیمان سؤال کردند که هر دو کلمه را

یک

یک سخن بوده در صله و انعام ایشان بچه تفاوت افتاد گفت آن یکی نیکی
و آن دیگری بدی آورده‌اند که وقتی خضر علیه السلام بزیارت یکی از بزرگان
و با یکدیگر اسرار میگفتند درویشی بیامد و در پهلوی ایشان بنشست آن
بزرگ مر آن درویش را گفت تو چه کسی و چه عبادت داری که در میان ما در آمدی
و ما را از آمدن تو تشویش بود گفت من در خدمت درویشان بسیار بودم
و خدمت مشایخ بسیار کرده‌ام و کمترین خدمت من آن بوده که هفتصد کاسه
نیم خورده درویشان خورده‌ام و پاک کرده چون این بگفت خضر علیه السلام
ناپدید شد و آن بزرگ میگوید که بعد از مدتی با خضر علیه السلام رسیدم و از
وی سؤال کردم سبب چه بوده که آن روز ناگاه ناپدید شدی گفت آنچه او کرده
گفت که هفتصد کاسه پیران لیسیده‌ام اگر یک کسی کاسه او لیسیدی
از آن بودی که او کاسه هزار کس لیسیدی   ابوالحسین   میگوید که وقتی
جمعی از یاران امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بحج میرفتند گرسنه و
تشنه شدند ناگاه خیمه کهنه در راه دیدند در آنجا زنی پیر نشسته بر وی سلام کردند
زن پیر درویشان را اکرام کرد و گوسفندی داشت در حال آن
گوسفند را بدوشید و گفت این شیر را بخورید و گوسفند را بسمل کنید چنان کردند

انگاه گفتند ما از قریشیم و چون باز گردیم نزدیک ما آی تا در حق تو احسانی
بجا آریم و برفتند چون شب شد شوهر زال از صحرا برسید دو گوسفند را ذبح دید
زن حکایت باز نمود مرد در خشم شد و گفت در همه جهان یک گوسفند داشتی
و انرا نیز بقومی دادی که ایشان را نشناسی زن گفت اگر ایشان را نشناختم بازرگانی
بودی که سیرابانی پس روزگاری بر نیامد که زن و شوهر از محنت فقر بمدینه رفتند و
در آنجا آمده هیزم میکشیدند و میفروختند و نفقه میکردند آن پیره زن روزی بکوچه فرو
شد امیر المؤمنین حسن در سرای ایستاده بود آن زن را بشناخت و اورا گفت
مرا میشناسی گفت نه گفت من آنم که آن روز مرا شیر و گوسفند مهمانی کرده بودی
پس او را هزار گوسفند و هزار درم داد و او را نزدیک امیر المؤمنین حسین علیه السلام
فرستاد و امیر پرسید که برادرم حسن ترا چه داد گفت چندین او نیز مثل او بفرمود و پس
او را نزدیک عبدالله جعفر فرستاد و گفت ایشان ترا چه دادند گفت آنچه
هزار درم و هزار گوسفند پس گفت او را دو هزار درم و دو هزار گوسفند بدادند
گفت اگر در اول نزد من آمدی ترا از زحمت ایشان مستغنی ساختمی و آن زن
با چهار هزار گوسفند و چهار هزار درم بازگشت و بیاسود آورده اند که در خلافت
عمر اعرابی در مدینه آمد و بر در مسجد بایستاد و گفت که کیست مرا مهمان داری

عمر دست وی بگرفت و بوثاق خود آورد و سه شبانروز او را مهمان داشت
و در وقتی که عزیمت رفتن کرد جامه برد یمانی بوی داد چون اعرابی پای در شتر
آورد گفت یا ابو حفص بدین مهمانی که مرا داشتی و بدین جامه که مرا پوشانیدی
ترا هیچ منت نمینهم که من مردی ام زرسا و سلاح دار و خونریز و فتنه را دوست
میدارم و حق را دشمن دارم و مردار خوارم و نادیده را گواهی میدهم و از دوزخ نترسم و
و بهشت امید ندارم چون عمر این سخن از وی شنید خشم آلود گشت و در خانه رفت
و شمشیر بیرون آورد و قصد اعرابی کرد و اعرابی شتر برانگیخت و از پیش او در رفت
عمر بمسجد در آمد و علی در مسجد نشسته بود عمر آن حال را بوی باز گفت که مردی تا سه روز
مهمان من بود و چون میرفت چنین و چنان میگفت علی گفت یا عمر آنمرد بسیار
دانا بوده است و این سخنان همه تاویلات دارد و آنکه گفت از تو منت ندارم یعنی
از خدا سپاس میدارم و آنکه گفت من مردی سلاح دارم یعنی سلاح همی دارم و آنکه
گفته که فتنه را دوست میدارم یعنی فرزندان را دوست میدارم که انما اولادکم
فتنة و آنکه گفته حق را دشمن دارم آن حق مرگ است یعنی مرگ را
دوست میدارم و آنکه گفته مردار خوارم یعنی ماهی میخورم و آنکه گفته بر نادیده
گواهی میدهم یعنی بخدای عزوجل گواهی میدهم و بوجه انبیا و گواهی آن فرض است

و آنکه گفت [illegible] را [illegible]

و آنکه گفته‌ام از دوزخ نترسم و بهشت امید ندارم یعنی خوف از آفریدگار است
و امید رحمت چون علی از این فصول بپرداخت عمرو او را ثنای عظیم گفت
و حاضران بفضل و بزرگی او اقرار کردند گویند ملکی بود در کرمان در غایت
کرم و عادت او آن بوده هر کس که از غربا بشهر او رسیدی سه روز مهمان
او بودی وقتی لشکر عضدالدوله بیامد و او را طاقت مقاومت نبود در حصار شد
و در های حصار ببست و هر روز صبح مدبیدی جنگ عظیم کردی و خلقی را
بکشتی و چون شب شدی سلطنی طعام فرستادی چندانکه همه لشکر خصم را کفایت
شدی عضدالدوله پیغام داد که این چیست که تو میکنی روز قتال میکنی و شب طعام
میفرستی گفت جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن اظهار جوانمردی
ایشان اگرچه خصم من اند اما در این ولایت مردم غریب اند هر که درین
ولایت در آید مهمان من باشد و جوانمردی نباشد که کسی مهمان را
بی برگ دارد عضدالدوله گفت کسی که او را این مروت باشد با او جنگ
کردن خطاست پس از در حصار برخاست و برفت آورده‌اند که
انوشیروان را در اوایل کودکی نظر بر صاحب جمالی افتاده بود و دل
مایل شده بعد از مدتی چنان اتفاق افتاد که در وصال میان ایشان گشاده شد

با نرگ

نرگستان انوشیروان در آمد او را در باغی بود و نرگس بسیار در مجلس ترتیب کرده
چون انوشیروان با معشوق در مقام خلوت بنشست ساعتی سر فرو برد آنگاه
فرمود که از آن مقام نقلی باید کرد و گفت شکل نرگس بچشم نگران باشد و من شرم
دارم و حیا مانع آید که صورت چشمی بمن نگران باشد و در مشاهده او من
گناهی کنم این حکایت تنبیهی باشد مر اهل بصیرت را که آتش پرستی از صورت
چشمی بمعنی شرم میدارد اگر مردی مومن از نظر حی لایموت که هیچ دیده او را حجاب
نیست و نمکند زار ارتکاب مناهی اجتناب نماید در زینت آورده‌اند
که از اطراف رسولان آمده بودند به انوشیروان و وزیر او بوزرجمهر روزی
انوشیروان خواست وزیر را بر سر انجماعت جلوه دهد از او سوالی
کرد که ای حکیم چه گوئی در جهان چه بهتر وزیر گفت که هیچ چیز از سه چیز بهتر
نیست گفت آن کدام است گفت زن و مرگ و نیاز نوشیروان خشمگین
شد پنداشت که حکیم سخن بگزاف گفته است پس از وی سوال کرد
که آن چه سخن باشد گفت ای پادشاه اگر زن نبودی چون تو نیکبختی از کجا آمدی
و اگر مرگ نبودی این ملک چون بتو رسیدی و اگر نیاز نبودی چون
منی بخدمت تو چگونه ایستادی انوشیروان خرم شد و او را تشریف ارزانی فرمود

آورده‌اند که موسی بن جعفر صادق علیه السلام که از سادات و ائمه
خاندان نبوت و از اهل بهشت بوده میان او و هرون الرشید در وقت
آنکه خلیفه بود روزی او را گفت شما چنین گمان میبرید که پیغمبر پدر شماست
گفت اگر پیغمبر زنده شود و دختر ترا خطبه کند تو دختر خود را باو دهی هرون گفت
بلی بدهم و بدان مفاخرت کنم و مباهات نمایم موسی گفت اگر از من دختر خواهد
باو ندهم و هرگز او دختر مرا خطبه نکند و روا نبود از بهر آنکه او جد ماست و فرزندان
نبیره‌های وی باشند پس معلوم شد که ما بوی نزدیکتریم هرون گفت شما چرا
خود را ذریه رسول نام کنید و بچه سبب خود را فرزند او میدانید و میخوانید شما
پسران علی هستید نه پسران محمد صلی الله علیه و آله و اثبات انساب
به پدر بود نه بجد و مادر موسی بن جعفر گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و من ذریته سلیمان و داود و ایوب و موسی و هرون و کذلک
نجزی المحسنین و زکریا و عیسی و الیاس کل من الصالحین
و اتفاق است که عیسی را پدر نبود و چون مادرش مریم از ذریت ابراهیم بود از آن
سبحانه و تعالی عیسی را اندر انبیا ملحق گردانید و گوهر ذات او را هم در سلک
ذریت خلیل منتظم کرد و دیگر حجت آنست که آفریدگار تعالی شانه در قصه مباهله

بیان کرده قوله تعالی فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل
تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم الآیه
و شک نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در دعوت ترسایان نجران بمباهله
بخواند و علی را و حسن و حسین را هرون ساکت شد و بدین سبب با وی بود و او
بمدینه رفت و آنجای بود جماعتی که دشمن او بودند با ایشان گفتند صواب
آنست که از مدینه بروی و خود را از هارون پنهان داری که ظالم است و از شر او
ایمن نتوان بود او تبسم کرد پس دست بدعا برداشت و دعا طولانی کرد و جمعی
آمین گفتند روز دیگر خبر وفات هارون آمد که از اثر اجابت دعا بود آورده‌اند
که در حیات معاویه یزید بر زن عبدالله زبیر عاشق شده و عشق او بکمال
رسیده و در خواب و خور او خللی افکنده و کار بدانجا رسید که راز عشق با
پدر در میان نهاد و گفت اگر مرا دستگیری نکنی از پای در آیم معاویه در آن کار
درماند عبدالله زبیر را بخواند و او را بانواع تربیت مخصوص گردانید و جماعتی را
بر گماشت تا او را بر آن دارند که دختر معاویه را خطبه کند چون عبدالله زبیر دختر
او را خطبه کرد گفت مرا دامادی بهتر از تو نباشد اما جماعت زنان میگویند
که عبدالله زبیر زنی صاحب جمال دارد اگر این مصاهرت کرده شود همانا دختر

طاقت نیاورد و رشک برد اگر او آن زن را طلاق دهد من دختر خود را با او
دهم و امارت هر جانب که خواهد بوی تفویض کنم عبدالله زبیر بدین دام فریفته شد
و بدین غرور و فریب فریفته شد و زن را طلاق داد معاویه در کار نکاح
او اهمال و مماطلتی میکرد و بهانه می آورد چندانکه عدهٔ او بگذشت پس یزید
ابوموسی اشعری را بفرستاد تا آن زن را خطبه کند و بخواهد در سر راه میرفت قثم
ابن العباس پیش آمد و گفت یا ابوموسی کجا میروی گفت یزید مطلقهٔ عبدالله
زبیر را خطبه میکند میروم تا او را بجهت او خطبه کنم و بخواهم گفت اگر میسر شود
نتیجهٔ منهم بگوی و بجهت من خطبه کن و بعد از آن امیر المؤمنین حسین علیه السلام
رسید او هم سؤال کرد ای ابوموسی کجا میروی در جواب آنحضرت کیفیت نیز
آنحضرت نیز رغبت نمود و فرمود نتیجهٔ منهم بگوی   ما نیکوکیشیم و دیگران نیکوکیشند
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون   چون ابوموسی نزدیک آن زن رفت
و پیغام هر سه بگذارد زن گفت ای ابوموسی از کبار صحابهٔ پیغمبری و دائم در حق
امانت بجا آوری اکنون مرا بگوی که کدام کس را بخواهم و بفراش که رغبت
نمایم ابوموسی گفت اگر دنیا میخواهی یزید را بخواه و اگر دین بخواهی امیر المؤمنین
حسین را زن مصاهرت حسین علیه السلام رضا داد و عقد بستند چون یزید را

خبر شد بغایت کوفته گشت و سبب عداوت میان حسین علیه السلام
و یزید آن زن گشت گویند یزید سوگند خورده اگر دست یابم او را بکشم این سخن
دلیل است بر آنکه هر فتنه که در عالم پدید آمد منشأ آن فتنه زنان بوده
در سلسلهٔ خداوند رهبر باشید   آن روز زنان همین زنانند   آورده اند که روزی
امام حسن علی بن ابی طالب علیهما السلام نزد معویه در شد و او بر بالش
تکیه کرده بود آنحضرت بر دست راست او بنشست و معاویه کلمات
میراند در آن اثنا گفت ترا سخنی عجیب بگویم جماعتی مرا چنین رسانیده اند که
عائشه میگوید که معاویه مستحق خلافت نیست آنحضرت فرموده از این طرفه تر سخن
دیگر است معاویه گفت آن چیست گفت نشستن تو در حضور من و تکیه کردن
بر بالش معاویه چون این سخن بشنید از جای برخواست و عذر خواست
و در خدمت آنحضرت مالی خطیر پیشکش آورده آنحضرت از وی عفو فرمود
منقولست که در اخبار عرب آمده که هند بن عتبه ابن عبد شمس
که مادر معاویه ابن ابوسفیان بود او را نکاح کرده اول در حکم و نکاح ابو عمرو
حفص بن المغیرة المخزومی بود و حفص در آن وقت بکمال مروت و کمال
سخاوت مشهور بود و در رعایت انصاف مجهود خود مبذول کرده و پیوسته

در احسان کشاده داشتی و خوان ضیافت نهادی و بر در سرای خود مهمانخانه
ساخته بودی و آنرا بفرشهای لطیف آراسته هر مهمانی که رسیدی آنجا
نزول کردی روزی هوا گرم بود و حفص از صحرا برسید و در آن مهمانخانه رفت
و چون مهمانی نبود هم آنجا استراحت فرمود و هند بطلب او بیرون آمد و او را
در آنجا خفته یافت پهلوی او بخفت ساعتی بود حفص برخواست و بقضای
حاجتی بیرون آمد و هند را نیز چون باز آمد در آن لحظه مهمانی رسیده بود و در
مهمانخانه رفت چون هند را دید بیرون آمد و چون حفص در آمد هند را خفته یافت
او را بیدار کرد و گفت آن مرد که بود هند گفت من کسی را ندیدم حفص غیرت
در حیرت انداخت و هند را گفت الحقی باهلک و آن لفظ طلاق
بوده است در عرب و هند بخانه پدر رفت و از شوهر گله کرد و عتبه بمخاصمت
حفص برخاست و گفت چرا فرزند ما را بچنین تهمت میکنی و از خاندان ما
این نیاید و من واثقم که هرگز تیر غمزه از کمان ابروی رعنایان نجهید در خون
صلاح او کارگر نیاید بیا تا نزدیک حاکم رویم و در آن وقت در عرب افعی
بحران بود و از کاهنی بوده از اخبار و اسرار اعلام فرمودی پس حفص با بنی
مخزوم ساخته شد و عتبه ابن عبد الشمس با جماعتی از بنی امیه برانگیخت

و هند را با جمعی از زنان ساخته کردند و بسوی افعی بحران شدند آنگاه عتبه
مر هند را گفت که ای فرزند ما کار ناکردنی کردیم بجهت آنکه پیش از این آن
سخن پوشیده و کاری مبهم بود و اگر این کاهن رقم بر تو کشد تا قیامت عار آن
در خاندان ما بماند هند از این سخن متغیر شد و پدرش گفت که مرا از تغیر تو گمان
می آید که نباید که نفس تو آلوده زنا باشد هند گفت که من از تهمت خیانت
مبرا آیم ولیکن نزدیک مردی میروید که کذب و صدق احتمال است و نباید
که دروغی بگوید و امکان تدارک فوت شود پس گفت ورا امتحان کنم پس دانه
پیش کرده فحل بداشتند تا گره قضیب فرو گذاشت و دانه گندم بر سر احلیل او
کردند و پیش افعی آمدند و گفتند ما را بگوی که بهر چیست تو آمدیم و پیش از آنکه
حکومت با آخر رسد چیزی پنهان کردیم بگو چیست افعی ساعتی تأمل
کرد و گفت **الا حبة حنطة في احليل مهر** هست اگر یکدانه گندم
بر سر احلیل کره و چون این برهان نمود هر کس را از زنان پیش او می نشاندند
و او میگفت **قم وانت لست بزانية** برخیز که تو آن نیستی تا گاه هند پیش او
نشست گفت پاکی و بی آلایشی مبرا از زنا و زود بود که ملکی از تو متولد شود
چون حفص این سخن بشنید در وی آویخت اما هند گفت که هرگز ما با تو بسر

رضا نشویم و جهد کنیم در آن ملک از جز تو دیگری باشد بعد از آن ابوسفیان
او را در عقد نکاح آورده و از اینجا طعن کردند و حفص مرهند را طلاق غلیظه بوده بود
برابوسفیان حلال شدی و این بیت فرهی گفته نباشد دیگری پدر
دشمنش که نیزه ای آتش بسوز تیشش اشاره بدین که است و لیکن این
طعن نه بر جایگاه است زیرا که در اول حکایت گفته است که از غایت
حیرت مرهند را گفت الحقی باهلک یعنی باهل خود برو و این لفظ طلاق
بوده است در عرب و امروز در شریعت ما از کنایات طلاق است تا اگر
در حال غضب و خشم و مذاکره طلاق گوید زن مطلق شود و چون چنین بود
شوی اول او را طلاق داده بود و اگرچه در رد این قول ما را فایده نیست و لیکن
بالله انصاف فرو گذاشتن از طریق صواب دور است فایده این حکایت
آنست که در کارها تعجیل نباید کرد چنانچه حفص ابن مغیره مجرد بی کرد تا در حسرت
بماند و دیگر فایده آنست که حال ولادت معاویه معلوم کرده و محل طعن
طاعنان شود آورده اند که عبد مناف رئیس قوم عرب و مهتر قریش
بوده و کریم روزگار او بود او را دو پسر آمد بیک شکم و پشت ایشان بیکدیگر
چسپیده یکی را هاشم نام کرده و دیگری را عبد شمس حکما را بخواندند و گفتند

در هیچ طریقی باشد که از هم جدا شوند و بهیچکس طریق آن ندانست آنگاه
عبد مناف شمشیر در میان آن نهاد و از هم جدا کرد و حکما جهت در میت آن کر
مندمل شد و هر روز بزرگ شدند و لیکن شمشیر در میان بماند از نام عبد المطلب
آمد و از عبد الشمس امیه و این خصومت و شمشیر در میان ایشان بماند و مصطفی
صلی الله علیه و آله بواسطه عبد المطلب بود که با معاویه همان خصومت قائم
داشتند و همان شمشیر در میان یزید ملعون بحضرت امام حسین علیه السلام
عداوت جبلی را تا نه کرد تا وقتی که سید الشهدا کشته شد بر سبیل مفاخرت
این بیت میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
این قصیده ایست که از روی نقل میکنند و از ائمه ماوراء النهر و بلخ
که هر کس که او را لعنت کند بسبب این بیت کند که گفت لعبت
هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل یعنی بیت اول است
کاشکی پیران ما که در حرب بدر کشته شدند حاضر بودندی تا بدیدندی
که من انتقام ایشان چگونه کشیدم از فرزندان محمد آنگاه میگوید که بازی
کرده بنی هاشم با پادشاهی که نه خبری آمده بود و نه وحی آسمانی و چون وحی آسمانی را
منکر شد کافر شده باشد و کافران محل لعنت اند آورده اند که

که چون امیرالمؤمنین علیه السلام حرب نهروان کرده چندین هزار کس را از
خوارج بکشت روزی سه کس از خوارج در مسجد کوفه جمع شدند و از کشتگان
نهروان ساعتی بگریستند و یکی از آن سه عبدالرحمن ملجم بود و دیگری مبارک و چون
ساعتی از این نوع مجالست گفته یکی از ایشان گفت که ای ابلهان اگر موافقت
کنید و خود را فدای مسلمانان سازید کاری کنیم که از ما نام باقی ماند و این جمله پریشانی
و فتنه در عالم بسبب سه کس است یکی علی ع و دیگر معاویه و دیگر عمرو بن العاص
و ما سه کس هر یک یکی تن را بکشیم و اگر ما را باز کشند روا داریم تا این فتنه
فرو نشیند و مسلمانان خلیفه دیگر گزینند و این تیغ ظلم در نیام شود و ما را بدان
ثوابی باشد پس قرار دادند که در بیست و هفتم ماه رمضان این کار را بدست
گیریم پس هر سه رفتند و شمشیرها را بزهر آب دادند یکی از ایشان بمصر رفت
نزدیک عمرو بن العاص و دیگری بدمشق رفت نزدیک معاویه و عبدالرحمن
ملجم علیه اللعنه بکوفه آمد و مقام کرد تا ماه رمضان سنه اربعین درآمد صبر کرد
تا بیست و هفتم ماه رمضان شد آنکس که بمصر رفته بود از اتفاق عجب
آن روز عمرو بن العاص بمسجد نیامده بود و خلیفه فرستاده و آنکس نشناخته
او را بکشت و مبارک عبدالله پسر معاویه را زخم زد و او را بگرفتند و خواستند

تا بکشند او گفت مرا مکشید تا من شما را بشارتی دهم گفتند چیست گفت
امروز یکی از یاران من علی را بکشت او را حبس نمودند تا حقیقت این سخن معلوم شود
و طبیب را بخواندند گفت این جراحت را علاجی هست گفت علاج نپذیرد و جز
بداغ نیکو نشود و اگر داغ کنیم نسل تو منقطع شود معاویه با انقطاع نسل رضا داد
و داغ کردند و نیک شد عبدالرحمن ملعون آن شب در مسجد بخفت و بگاه بانگ
نماز بامداد کرد تا علی علیه السلام بمسجد درآمد و منبر مسجد خالی بود آنحضرت مشغول
در نماز بود آن بدبخت ملعون او را زخم زد و از پای انداخت و آنحضرت را بحجره
بردند دیگر روز بیست فرزندان را بخواند و وصیت کرد که پرهیزکار باشید و
بآخرت رغبت نمائید و جویان دنیا مباشید و بدانچه از شما در گذشت اندوه
مخورید و بیتیم رسیدگان یاری دهید و ظالمان را خصمی کنید و در میان آن حال
بر زبان راند الهی ما قدر ذنوبی تقابل بها کرمک و ما قدر عملی
تقابل منها نعمک و انی ارجو ان تستغرق ذنوبی فی کرمک کما استغرقت اعمالی فی نعمک
حکایت آورده اند چون معاویه بمدینه آمد بمنبر آمد و خطبه گفت و در اثنای
آن ذکر مرتضی علی علیه السلام کرده با ناخوبی او را یاد کرد امام حسن علیه السلام
آنجا حاضر بود برخاست و بر ایزد تعالی ثنا گفت آنگاه بر زبان راند که

اعمالی فی نعمک

ایزد تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد که از گناهکاران دشمنی داشت آنگاه این آیت
بخواند **وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا من المجرمین** بعد از آن گفت
که من پسر علی‌ام و تو پسر ابوسفیان و مادر من فاطمه و مادر تو هند و جدهٔ من خدیجه و
جدهٔ تو قتیله و لعنت خدای بر باکی از هر کس در پشت و نیکو همیده تر و نسب
و نیا ساخته تر و نفاق و بیشتر اهل شهر آمین گفتند و معاویه را سخن منقطع شد
و هیچ سخن نتوانست گفت و خوار و خجل برخاست و برفت   گویند وقتی
از محمد بن حنفیه سوال کردند که سبب چه بود که در حیات خود علی حسن و حسین را
بجنگها نمیفرستاد و ترا میفرستاد محمد بن حنفیه جوابی بغایت لطیف فرمود
که من دست راست او بودم و حسن و حسین روشنائی چشم او و هر آینه
روشنائی چشم بدست توان نگاهداشت   آورده‌اند که روزی
ابلیس شاخی انگور در دست داشت و میخورد و نزد فرعون آمد ابلیس گفت
ای هیچکس توانی که این شاخ انگور را خوشهٔ مروارید گردانی گفت نه ابلیس
دمی در دمید بدان خوشه تا مروارید گشت فرعون لعین بر آن تعجب آمد و گفت
احسنت استادی پس ابلیس سیلی بر گردن فرعون زد و گفت مرا با این استادی
به بندگی قبول نکردند و تو با این حماقت میخواهی که خدائی کنی

بعضی

بعضی مزاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحاب آنحضرت
روات ثقات روایت کرده‌اند که کان رسول الله صلی الله علیه و آله
یمزح و لا یقول الا حقا یعنی بهترین عالمیان مزاح فرمودی گاه گاه اما جز حق نگفتی
و آنچه گاه گاه بر لفظ مبارک او رفتی الی التعریض بودی چنانچه روایت کرده‌اند که روزی
زالی را گفت که فردای قیامت هیچ عجوزه در بهشت نرود و آن زال در اضطراب
آمد و فریاد در نهاد او آمد و گفت یا رسول الله ما چه گناه داریم که عجایز از دخول
بهشت محروم‌اند مصطفی صلی الله علیه و آله تبسم نموده گفت عجایز را پیش از دخول
در کرد فرمود که آفریدگار تعالی شانه همه را جوان کرده آنگاه ساکن
چنان کردند   آورده‌اند که روزی آنحضرت در عقب یاری در آمد و هر دو چشم او را
محکم بگرفت و ساعتی توقف فرمود او از آنکه این نسبت بلا هیچ براه رسول خدا
آن نبوده اگرچه او از آن دست آمد بندهٔ خدا هست   آورده‌اند روزی زنی
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از حال شوهر خود پرسید فرمود
که شوهر تو آنست که در چشم او سفیدیست زن گمان برد که مگر چشم او سفید
شده است فریاد برداشت آنحضرت فرمود که هر کس را در دیده سفیدی هست
و از مزاحهای معروف که از حضرت مصطفی صلی الله علیه روایت کرده‌اند روزی

مر خوات جبیر الانصاری را گفت که حال شتران رمیدهٔ تو کجا رسید
خوات گفت عقلها الاسلام یعنی اسلام او را زانو بست معنی این سخن
آنست که خوات در زمان جاهلیت در بازار زنی را دید که روغن گاو
میفروخت او را گفت روغنی بهتر از این داری گفت در اندرون خانه است
گفت بنمای تا ببینم زن بخانه در آمد و سر خیکی بگشاد و خوات بچشید و گفت
از این بهتر باشد زن سر خیک را بخوات داد و گفت که این بگیر که
شتر من بگریخت و اگر نگیری من بگذارم زن بضرورت سر آن خیک
دیگر بگرفت چون هر دو دست او مشغول شد خوات نیز باو مشغول شد
چندانکه کوشید او را خلاصی نبود اگر مشکها را بگذاشتی روغن تمام
بریختی بضرورت تن در داد و این مثل در میان عرب شایع شد و بدان
مثل زدندی و گفتندی فلان اشغل من ذات النحیین پس مصطفی صلی الله
علیه و آله فرمود که حال آن شتر رمیدهٔ تو بچه جا رسید استعارتی
لطیف و مزاحی ظریف بود که بدان حال اشارت کرد و او نیز جوابی لطیف داد
دیگر از شاهی مزاحهای مصطفی صلی الله علیه و آله آنست که مردی بخدمت
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عزیمت سفری دارم مرا شتری لطف

و گفت بگیر که تا من سر خیک دیگر بگشایم در روغن تو تمام ببینم زن سر خیک دیگر بگرفت و خوات

فرمای تا مرا بمقصد برساند آنحضرت فرمود که ترا شتر بچه دهم آن مرد گفت
یا رسول الله شتر بچه را طاقت بار برپشت نباشد آنحضرت تبسم فرمود و گفت
نه هر شتری بچهٔ دیگر است و دیگر از شاهی مزاحهای مصطفی صلی الله
علیه و آله آنست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عزمت الی
منقولست روزی آنحضرت از حجرهٔ مبارکه بیرون آمد و چهرهٔ نورانی
آنجناب متغیر شده بود یکی از یاران گفت که بهمین ساعت آنحضرت را
بخندانم پس پیش آمد و گفت یا رسول الله شنیدم که دجال چون بیرون آید
مردمان در آن وقت گرسنه و قحط زده باشند پس او خلق را بخود بخواند و
طعام دهد بگو بمبارک تو در این امر چه می بینید اگر من او را دریابم روا بود که دیگر
بکار برم و از طعام خود را سیر گردانم چنانکه شکم چهار پهلو کنم و بعد از آن
ایمان آورم و در وی کافر شوم پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود
که اگر تو او را دریابی خدای تعالی مؤمنان را از طعام او بی نیاز گرداند
اللهم ارزقنا ایماناً بک و الاقرار بنبیک محمد صلی الله علیه و آله
و مشهور است که اعرابی ناقهٔ خود را در قفای مسجد بخوابانید و در مسجد آمد
بعضی از صحابه یاران را گفتند اگر این ناقه را بکشیم ما گوشت آن را قسمت کنیم

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بهای آنرا باعرابی خواهد داد و اورا خشنود
خواهد کرد نعمان ناقه را کشته در اثنای آن اعرابی بیرون آمد و ناقه را کشته
دیده فریاد کرد و اغوثاه یا رسول الله حضرت ان فریاد او را شنیدند
واز مسجد بیرون آمدند ناقه اعرابی را کشته دیدند پرسیدند که این فعل از که
بوجود آمد جمعی پیش آمدند که نعمان این حرکت کرد حضرت قاصدی بطلب او فرستاد
که او را بیارد قاصد خبر آورد که در سرای ضباعت بنت زبیر بن عبد المطلب
که عمهٔ پیغمبر بود پنهان در آمده است و اشاره بمغاکی که حفره در آنجا کرده بود
و بمقدار علف خود را پوشیده قاصد فریاد برداشت که یا رسول الله نعمان را
ندیدم حضرت با جمعی بسرای ضباعه در آمد آن قاصد بانگشت خود اشاره بآن
مغاک میکرد آنحضرت فرمود تا آن علفها را دور کردند و نعمان را از آنجا بیرون
آوردند پیشانی و رخساره او از آن علفهای تازه رنگین شده بود حضرت فرمود
که ای نعمان این چه کار است که از تو صادر شده گفت یا رسول الله
والله آنکسانی که مرا بتو دلالت کردند مرا این فعل فرمودند حضرت تبسم کرده
علف از پیشانی و رخسار او بدست مبارک دور کرده بهای شتر را
باعرابی داد و گوشت آنرا اصحاب بخوردند   و این نیز از آنجمله است که

چون کاروانی بمدینه آمدی و با ایشان عسل و طعامهای نیکو بودی چیزی از آن
برسم قرض بگرفتی و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردی و گفتی یا رسول الله
تبرک فرما که هدیه است حضرت چیزی از آن تناول فرمودی و باقی را
بیاران قسمت نمودی چون این کاروانیان بهای عسل و طعامها خواستندی
ایشانرا نزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای آن نزد من نبود
و من دوست میداشتم که ترا باشد و تو از آن بخوری حضرت تبسم فرمودند
و بهای آن ادا کردندی   صاحب کشف الغمه و غیره در شمائل حضرت
امیرالمؤمنین مرتضی علی علیه السلام آورده اند که قد مبارک آنحضرت ربعه بود
یعنی نه دراز و نه کوتاه و در کمال اعتدال بود روزی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله
نماز میگذارد یکی از اعیان صحابه که تنگ بلند بالا بود در آمد و بر سبیل مزاح
نعلین حضرت امیر را برداشته بر طاق بلندی گذاشت بگمان آنکه دست
حضرت امیر بآنجا نخواهد رسید و خود در پای ستون مسجد بنماز مشغول شد
و چون بتشهد نشست حضرت امیر بر از دیاق جنبت ستون مسجد را برداشت
و دامن جامهٔ او در زیر آن بگذاشت و دست مبارک دراز کرده نعلین خود را
از طاق برداشت و قصد رفتن کرد آن صحابهٔ بزرگ سلام نماز بازده

دید که دامن جامه‌اش در زیر ستون بند است اضطراب کرد که الهی حضرت
امیر خلاص کند حضرت امیر اضطراب او میدید و میخندید پس فرمود تا شرط کرد
که هرگز مثل این تکلفی و سوگند یاد کرد که دیگر چنین نکند پس دامن او را خلاص کرد
و این مشهور است **من لطایف الظرفا** آورده‌اند که وقتی ابوبکر به بصره رفت
و نعیمان و سویبط در خدمت او بودند و هر دو بدریان مردی بودند و از یاران مصطفی
صلی الله علیه و آله زاد و توشه در عهده سویبط بود روزی نعیمان گرسنه شد نزد او آمد و گفت
مرا قدری طعام ده و او امتناع نمود نعیمان گفت چنان کنم که ترا برنجانم و در خشم کنم
پس در راه جماعتی بازرگان دیدند که میرفتند نعیمان نزدیک ایشان شد
و گفت غلامی دارم عربی جلد و دانا الا آنکه عظیم بدخوی و دراز زبان است و من
با وی در مانده‌ام که با من گستاخ شده و شاید که شما با وی تعلق کنید او گوید من
آزادم اگر شما گفته او مسموع خواهید داشت من ترک آن بیع کنم گفتند ما او را
بده شتر از تو بخریم و بگفته وی التفات نکنیم پس ده شتر بوی دادند و او را آورد
گفت اینک غلام آن جماعت در آمدند و او را گفتند که ما تو را خریدیم و بها به تو
تسلیم کردیم برخیز و ما را مطاوعت نمای سویبط گفت من آزادم کسی مرا چگونه
خرد ایشان گفتند تو این سخن خواهی گفت و ما با این سخنان تو فریفته نشویم

پس

پس ریسمان در گردن او کردند و او را کشیدند چون ابوبکر بیامد حال با وی حکایت
کردند او بسیار بخندید و شتران را ببرد و بدیشان داد و سویبط را باز آوردند
و این سخن نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند تا یکسال از او بدین حدیث خندیدند اصحاب
آورده‌اند که وقتی نعیمان یک سبوی عسل از اعرابی بخرید بیکبار و اعرابی را
در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاورد و رسول خدا گمان برد که مگر هدیه آورده است
آنرا بر یاران قسمت نمود چون ساعتی بگذشت اعرابی فریاد برآورد
که عسل من خوردند و بها نمیدهند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
گفت که چرا چنین کردی گفت من میخواستم که ترا خدمت کنم و چیزی نداشتم
که بهای آن بدهم بدین طریق پیش رفتم آنحضرت فرمود تا زر به اعرابی دادند و این
نعیمان در عهد خلافت عثمان روزی جائی میرفت مخرمه بن نوفل الزهری نابینا
بود خبر او بیافت و گفت ای برادر کرم کن و مرا دلیلی باش بموضعی تا قضای
حاجت کنم نعیمان عصای او بگرفت و او را بپایان مسجد برد و گفت اینجا
نشین مخرمه ازار بگشاد و خواست تا بول کند نعیمان آواز داد و گفت ای
مردمان نابینائی در مسجد بول میکند مردمان بیامدند و آن بیچاره را ازار در پای افتاده
خجل شد گفت اینجا مرا که آورده گفتند نعیمان گفت بخدا اگر او را دریابم بدین

عصا زنم چندانکه دلم خوش شود چون روزی چند برآمد نعمان نزدیک او
او آمد و گفت ای مغیره خواهی که نعمان را تو نمایم تا سوگند خود راست کنی
گفت نیکو باشد پس عصای او بگرفت و او را بمسجد برد و عثمان نماز میکرد
او را پیش عثمان آورد و گفت اینک نعمان نماز میکند او را بزن و دل خود را
خوش کن مغیره عصا بگرفت و در عثمان زدن گرفت مردمان گفتند که
عثمان را چرا میزنی گفت بلی خدا بگوئید که مرا اینجا که آورد گفتند نعمان گفت
چکنم بدست وی درمانده ام شفاعت کنید تا دست از من بدارد و درگذرد
که من هرگز او را تعرض نرسانم مردمان از خنده هلاک شدند منقولست
که امام اعمش روزی از خانه بیرون آمد تا جماعت شاگردان را سبق
گوید و بخندید او را گفتند چرا میخندی گفت دختری دارم بی جماله و این ساعت
که میخواستم نزد شما آیم دامنم بگرفت و از من درم سیم خواست گفتم ندارم رو
سوی ما در کرد و گفت خدا را در عالم هیچکس دیگر نیافتی که بخواستی و دیگر در عالم
مردان کم بودند ندانم که بدین فقیه گدا چون افتادی منقولست وقتی
جمعی از متقلدان نزدیک امام اعمش آمدند و او در درب سرای خود
استاده بود چون ایشان را بدید زود بخانه در آمد و زود بیرون آمد گفتند که

ای امام چون بود که ما را بدیدی زود بخانه شدی و زود باز بیرون آمدی گفت از
بهر آنکه چون شما را دیدم گفتم جماعتی زشت روی گران جان آمدند که من از ایشان
برنجم و چون در خانه شدم زن از شما زشت روتر و گران جان تر بود دانستم
که زبر هر محنتی محنتی هست وقتی متکلمی و صوفی در یکی را پرسیدند که بامداد چگونه
برخاستی گفت نه چنانکه رضای منست گفتند این چگونه باشد گفت برای
آنکه رضای خدا آنست که مردی زاهد و متقی باشم و آنچنان نیستم و آنچه رضای
من است آنست که مردی توانگر باشم و محترم و آنچنان نیز نیستم پس نه رضای
خدا دارم و نه رضای خود و مزاح با جنس نشاید هر کسی هست و اگرچه مزاح را بنسبت
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میدهند فرمود انی لامزح و لا اقول
الا حقا یعنی مزاح میکنم و نمیگویم مگر آنچه حق باشد اما گفته اند بسیاری مزاح قدر مرد را
ببرد و سفیهان را بر نیکی دلیر میگرداند و اکثر آنست که بکدورت و دشمنی
میکشد و پشیمانی بار می آورد و بالجمله آدمی را سزاوار آنست که از بدان دوری
جوید و به نیکان نزدیکی طلبد که گفته اند نیک از مصاحبت بدان بد میشود
و بد بصحبت نیکان نیک میگردد و بسا طبع کریمی که فاسد ساخته باشد
او را معاشرت بدان و بسا طبع لئیمی او را باصلاح آورده باشد مصاحبت نیکان

مولوی رومی یار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند

حکیمی گفته است کسی که با نیکی صحبت دارد البته از برکتها و محروم نماند و

فیضی با وی رسد در خبر است که روز قیامت سگ اصحاب کهف را

در پوست بلعم باعور خواهند در آورد و بلعم باعور را در پوست آن سگ و

او را به بهشت و این را بدوزخ خواهند آورد از امیر المؤمنین مرویست که

فرمود بر شماست که از همنشینان بد دور باشید که طبع شما گاه باشد که از ایشان

چیزی بدزدد و شما ندانید و رسول صلوات الله علیه و آله فرمود همنشین خوب چون

عطر فروش است که اگر از او شما عطر نرسد از بوی آن بهره مند شوید و

رفیق بد چون آهنگر است که اگر شراره آتش بشما نرسد البته از دودش خود

آزار بکشید اهل زراعت اگر علفهای هرزه از میان کشت بدر نکنند البته

کشت شان ضایع می شود آورده اند که چون معاویه بمدینه آمد و بمنبر بر آمد

و خطبه گفت و در ثنای کرم تعرض علی علیه السلام کرد و ناخوبی او را یاد کرد

امام حسن علیه السلام آنجا حاضر بود برخاست و برای خدا تعالی ثنا

گفت آنگاه بر زبان راند که الله تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد که از گناهکاران

دشمنی داشت آنگاه این آیه خواند وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا من المجرمین

برادر آن گفت که من پسر علی‌ام و تو پسر ابوسفیانی مادر من فاطمه و مادر تو هند و جده من

خدیجه و جده تو قتیله و لعنت خدای بر یکی از ما که کس که سرشت وی نکوهیده‌تر و

نسب وی نام ساخته‌تر و نفاق وی بیشتر اهل مسجد آمین گفتند و معاویه را سخن منقطع

شد و هیچ سخن نتوانست گفت و خوار و خجل برخواست و برفت **حکایت**

یکی از بازرگانان که در بصره نشستی و هر سال کشتی را بار کردی و به سفر چین رفتی

سالی کشتی را مهیا کرده بود و استعداد سفر چین میساخت روزی در ساحل

نشسته بود هر کسی بضاعتی می آورد و بوی می داد و بجهت سلامتی اهل بضاعتها

ایشان قبول میکرد ناگاه پیری بیامد و خرواری قلعی آورد و گفت ای خواجه تو

حاجتی دارم که این خروار قلعی مرا در دریا انداز که من بدین جمله نذر کرده‌ام خواجه قبول

کرد و نام و نسب او در دفتر ثبت نمود و آن بار را در کشتی نهاد و چون کشتی بمیان

دریا رسید از تراکم امواج و تزاحم افواج باد صبا صاحب کشتی را از آن

فراموش شده و چون بمقصد رسید جوانی بیامد و سؤال کرد که هیچ قلعی داری خواجه را

از حال پیر قلعی یاد آمد و گفت شیخی قدری قلعی بمن داده بود و وصیت نموده که آن را در

دریا اندازم در آن وقت فراموش کردم اکنون صواب آنست که این بضاعت را

بتو بفروشم و بجهت او متاعی خرم و نزد وی باز برم پس آن یک خروار

قلعی به آن جوان فروخت و متاعی خریده نزد یک پیر آورد اما پیر به رحمت خدا
پیوسته بود گفتند برادرزاده‌ای دارد و آن پیر پیوسته او را رنجانیدی آن جوان
از این شهر هجرت و غربت اختیار کرده و بازرگان آن اجناس را به اسم او
خریده بود به هفتصد دینار بفروخت و به نام پیر نوشت و آن را ضبط نمود تا وقتی
به وارث پیر رساند بعد از مدتی بر در دکان نشسته بود جوانی آمد و بروی سلام
کرد و گفت ای خواجه مرا می‌شناسی گفت نه گفت من آنم که در چنین خریداری
قلعی از تو خریده بودم و چون در خانه بردم و شکستم در میان آن زر سرخ
بود اکنون من قلعی خریده بودم نه زر را از تو به نشابور آمدم تا زرها به تو تسلیم کنم بازرگان
گفت آن بضاعتی بود از پیری فلان نام دارد و من [illegible] بود که مرا [illegible]
آن جوان چون این سخن بشنید تبسمی کرد پس خدا را شکر بسیار گفت و گفت
بدانکه آن خواجه عم من بود و میخواست که مرا محروم کرداند اما خدا تعالی
روزی من کرده بود که بچندین وسایل و وسایط به من رساند چون استحقاق خود
ثابت کرد آن هفتصد دینار دیگر به وی داد و صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
الامانة تغنی ظاهر شد آورده‌اند که سلطان ابراهیم ادهم غلامی
بخرید چون آن غلام را به خانه آورد گفت چه خوری گفت آنچه بدهی گفت

چه پو

چه پوشی گفت آنچه بپوشانی گفت چه نامی گفت آنچه خوانی گفت در خانه چه کار داری
گفت مرا با درخواست چه کار بگذاشته‌ام مصلحت خویش به او که بنده را
زنده کند او داند ابراهیم را گریه گرفت و گفت ای مسکین در همه عمر خود هرگز با خدای
خود چنین نتوانسته‌ام و نبوده‌ام که این غلام می‌گوید **حکایت** معتصم خلیفه روایت
کنند از معتمدی که پیش او حکایت کرد که جماعتی از تجار که در کشتی [illegible]
فی السفینة کان [illegible] فی خرقه کیسه نقد و خود را در عرصه بحر بوقع امر فی المهلکه گردانید
در میان دریا وقتی چون [illegible] میان خوف و رجا بودند و چون متوکل مخلص همه
اعتماد بر او داشتند آوازی شنیدند که گفت که ده هزار دینار زر بدهید تا او را کفایتی
بیاموزم و در هر غم که خواهند شادی مبدل گردد و در هر رنج که مبتلا باشد آسانی
یابد و اگر بیم مرگ باشد حیات یابد و اگر بیم مشرف بر هلاک باشد نجات یابد از جمله
اهل کشتی مردی بود ده هزار دینار نقد داشت برخواست و گفت ای هاتف
من این سرمایه را که تو میگوئی بدین بها خریدم و اینک ثمن با خود دارم هاتف
آواز داد که اگر راست میگوئی دل از غم بپرداز و آن نقد را در آب انداز آن
مرد بدره زر را بی اندیشه و بیم جو از آن حساب نگرفت و آن زرها را
چو آتش در آب انداخت و دل از هوای آن هوس رنگین بپرداخت آوازی

شنیده که چون از نزر خواستی این جواهر نگاهدار چون نعمت بذل کند وی این حکمت را
گوش کن هرگاه در حادثه کارت بجان و کاردت باستخوان رسد این آیه در سر
صدق و صفا «وَمَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ وَمَن یَتَوَکَّلْ
عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا» هر که در کشتی بود
گفت ای فلانی بنادانی سرمایه از دست دادی و خود را از پای در افکندی
و بجهل نقد عمر در تحصیل آن بر باد دادی و در آب انداختی و بناگاه سر جان خود را
در آتش ندامت بگداختی او گفت کلا و حاشا من این تجارت را غنیمت
میشمارم و این آیه را بر سعادت خود حجت دارم چون چند روز برین بگذشت
ناگاه بادی مخالف برخاست و هوش همه برفت و دریا در اضطراب و
هیجان حرص هر یک ساکن شد و بحر مواج گشت و هر یک به بخوری و عود
محتاج گشتند و چون کشتی بشکست جز آن شخص که دانشها بدل کرده بود هیچکس
نزیست و حق تعالی این آیه را سبب نجات او ساخت و از دریا در اقلیم
بر تخته بساحل انداخت و او چنین حکایت میکرد که دریا مرا بجزیره افکند [illegible]
از روی روضه بود و در هر ناحیه خورنقی و سدیری بود خاک او دلکش تر از هوای
عاشقان و آب او گوارنده تر از ناز معشوقان صحن او همچو صحن جنت خوش

چون جوانی بره جوان دلکش   در میان آن جزیره کوشکی دیدم چون همت
پادشاهان بلند و چون دل کریمان فراخ و چون روی دلبران آراسته
در آن کوشک رقم بانواع جواهر آراسته دیدم که مثل آن هرگز ندیده بودم
و نشنیده زنی در غایت جمال از ماه درست بهتر و از آفتاب رخشان
دلپذیرتر و در حسن اگر با عذرا باختی بر روی عذرا با او خود را وامق شمردی
از کمال خوبی در عجب ماندم و گفتم ای دلبری از پریانی یا پیکری از دریا منجلی باشد
تو چرا ظاهر شده و ای آفتاب نورانی تو بر آسمان رسیده تری بر زمین
چه میکنی ای حور بهشت آرای ترا در بهشت وعده داده اند اینجا چون   **نظم**

ای حور ز فردوس برین آمده   یا ترک خطائی که ز چین آمده
چون ماه ز آسمان فرو افتادی   یا چون پری از زیر زمین آمده

از آن پسته تنگ شکر ریزی آغاز نهاد و از آن درج لعل در افشان
گشت و گفت که پدر من بازرگانی بود از اهل بصره با بصارتی تمام و
شهامتی کامل و مالی بسیار و نعمتی بیشمار داشت و پیوسته سفرهای دراز
کردی و طریقهای مخوف بسهنا سلوک داشتی و مرا از غایت دوستی
یک لحظه از خود جدا نگذاشتی وقتی سفر دریا اختیار کرده بود و من با وی در کشتی بودم

ناگاه کشتی غرق شد و من بدین جزیره افتاده‌ام و شخصی مانند دیوی از دریا بیرون

و هفته‌ای با من بازی میکند و طنازی مینماید و بهر بازی که مردان با زنان میکنند از قبله

و لمس و ملاعبه مرا اندیشه میکند اما بوطی مباشرت مرا زحمت نمیدهد و هفت روز

بدریا فرو میرود و امروز وقت آمدن اوست از خدا بترس و بجان جمهور رحمت

نمای و پیش از آنکه او برسد از این موضع بیرون برو و برخون خود سعی مکن و

بر جان خود زنهار مخور که اگر نظر او بر تو افتد بیجان شوی و بر خود بیجان گری

هنوز سخن در دهن وی داشت که عالم از ظلمت او تاریک شد و آن ملعون چون

کوه بزرگ بمن نزدیک شد بر حال او و بر جان خود بترسیدم و من

آیه و من یتق الله را بر خواندم و بر خود دمیدم هنوز آیه تمام نخوانده بودم که

چون کوه پاره بر زمین افتاد و اگرچه از آتش فتنهٔ او عالم پر دود بود تلی خاکستر گشت

یافتم و از آن شادی کلاه بر آسمان انداختم و سر بسجدهٔ شکر بر زمین نهادم و

آن مستوره خدا شکرها گزارد و چون شاخ گل تمام بدن پشیمانی شده جهت

سجدهٔ شکر بر زمین افتاد و گفت ای شخص بیمار فرشته که دیوی چنان

بدست تو هلاک شد و بوجود تو حق تعالی بر من منت نهاد و

که مرا از بلاهای او رهائی حالی پس برخاستم و همه روز هر چه از آن جواهر آبدار

بود

بود و از آن لآلی شاهوار تر نمیبود و کنار دریا نقل میکردم و شب با آن جزیره بقصر میرفتم

و در آن قصر از آن میوه‌هائی که از آن جزیره ذخیره نهاده بود میخوردیم و بر روز هم بر این

عادت با سر کار شدیم تا یک روز در دریا از دور کشتی دیدیم جامه بر سر چوب

کردیم تا ایشان ما را بدیدند و کشتی بکنار دریا راندند و ما را با آن جواهر در کشتی

نشاندند و بسلامت بشهر بصره رسیدیم با نعمتی که کس اندازهٔ آن

ندانست و ترقی درجه هیچ آفریده آن نشناخت و مرا بخانه خود نشان

مال بدر خانهٔ او رفتم و در زدم و گفتم که رسول فلانه‌ام هنوز نام فلانه بگوش

او نرسیده بود که فریاد و اویلا و وا مصیبتا از آن خانه برآمد و گفتند که این

کیست که مصیبت ما تازه میکند و بر ما تمردگان استهزا مینماید و دردمندان را

داغ افسوس میدارد من گفتم حاشا لله عن الکذب این سخن مرا صدق دانند

و همین حق شمرده ایشان را با خود نزدیک آن مستوره آوردم و

او را با ایشان نمودم خواستند که از شادی بهلاک شوند و آن فسخ برنج

انجامید انحکایات بتقصیر و قطمیر ایشان تقریر کردم و او را بنکاح درست

و عقد شرعی بخانه آوردم و آن جواهر را سرمایه ساختم و دل از غم و محنت

بپرداختم و امروز توانگرترین اهل بصره‌ام و چندین فرزندان شایسته و خلف

بایسته از آن حاصل شد — با خدا کن تجارت ای خواجه که
کس با خدا زیان نکند — دفع محنت بجمله روی زمین — جز خداوند آسمان
نکند — التجا گر کسی کند عاقل — جز بجبّار غیب دان نکند

حکایت آورده‌اند که هرون الرشید روزی یکی از خدمتکاران
خود را فرمود که چون شب درآید بفلان حجره رو و در بگشای و کسی را
که در آنجا بینی بگیر و بفلان صحرا بفلان موضع چاهی است او را زنده در آن چاه
افکن و چاه را انباشته کن و آن خاک را بیا که فلان حاجب با تو باشد آن شخص
بموجب فرمان در حجره بگشاد و در آنجا امردی دید در غایت حسن و کمال و
جمال و نهایت لیاقت و ظرافت و لطافت و تمام نزاکت نگار
گرم رو بشیر تیم بود آفتاب از زردی رخش بزرد شدی و ماهتاب بصفای
پشت پای او نرسیدی و قطرهای عرق از جبین نورانیش چون ستارهای
صبح بهار ریزان آنچنان نازک بدن و از روی گزانگشت خیال گرنام
داغ نیلی بر تنش پیدا شد او را چون آفتاب که بظلمت کسوف گرفتار
شود بگرفت و بعنف تمام بکشید آنجوان گفت که از خدا بترس و من فرزند
رسول خدایم الله الله فردای قیامت که جد بزرگوار مرا بینی و خون من

بگناه در گردن تو باشد چه جواب گوئی آن بیرحم سنگین دل بسخن او
هیچ التفات نکرد و او را کشان کشان بدان موضع که نامزد او بود آورد چون
جوان هلاک خود را معاینه دید از جان شیرین نا امید گشته پناه بخداوند ستار
غفار آورد گفت ای فلان در هلاک من تعجیل مکن و مرا چندان امان ده که دو رکعت نماز
بگذارم بعد از آن تو دانی پس برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و آن موکلان
می‌شنیدند که در نماز میگفت **یا خفی اللطف اغثنی فی وقتی هذا والطف بی بلطفک الخفی**
گفته‌اند که هنوز دعا را تمام نکرده بود که بادی سخت برخاست و غباری
تیره پدید آمد چنانکه یکدیگر را نتوانستیم دید و از صعوبت آن حالت بر روی زمین
افتاده‌ایم و بخویشتن چنان مشغول شدیم که پروای آنجوان نکردیم و چون غبار
بنشست و هوا صاف و پاک گشت جوان را نیافتیم و بندها که بر روی نهاده بودیم
دیدیم که بر زمین افتاده است با یکدیگر گفتیم که مبادا که امیر را گمان افتد که ما او را
خلاص کردیم و اگر با او دروغ بگوئیم توانا بود که خبر آنجوان بعد از این بوی رسد و ما
گرفتار آئیم و اگر راست گوئیم شاید که باور ندارد و ما را هلاک گرداند بعد از آن
با یکدیگر گفتیم که اگر دروغ ما را از این بلا نخواهند رهانید راست بهتر رهاند چون
نزدیک هارون درآمدیم صورت حال را راست با وی حکایت کردیم رشید

گفت که خفی اللطفا ولا از هلاکت برهانید و بجز اکه این الفاظ را تقدمه دعای
خود سازیم برود بسلامت و این سخن با هیچکس مگوئید **حکایت**
ابوحیان زیادی حکایت کرد در وقتی از اوقات که درویشی روی بمن آورد
و شب من از بار قرض گرانبار و ممتحن و مبلغی دین از اخراجات خباز و قصاب
و بقال بر من جمع آمده و بدان سبب بغایت پراکنده ضمیر و مشوش گشتم و
دوستان پای از من کشیدند و معاملان پیش و تنکیری نمودند و متقاضیان
بر من گماشتند و برانبه روز فرو مانده روزی متفکر نشسته بودم تا چه حیله سازم و
چه تدبیر آغازم که غلام از در درآمد و گفت شخصی بر در است اجازت میخواهد اجازت
دادم تا در آمد مردی از اهل خراسان بود بر من سلام کرد و گفت ابوحیان توئی
گفتم آری گفت مردی غریبم و عزیمت کعبه مصمم گردانیده ام و جمله مال من ده هزار
درهم است حاضر است محتاج آنم که با امانت از من قبول کنی و بوجه دیانت
محافظت و صیانت نمائی و مال بیرون کرد و دوزن بعد بیاورد چون او
بیرون رفت من هم بر موضع مهر از آن بدره برگرفتم و معاملان و اصحاب دیوان
آواز دادم و حقوق جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند نفقه بر خود و عیال خود فراخ گردانیدم
و با خود گفتم که تا آنگاه که او بر گردد باشد که دری از درهای رزق بر من گشاید

ومال وی باز جای نهم و آن شب بفراغ دل بخفتم روز دیگر بامداد غلام درآمد و گفت
خراسانی بر در است بدخول اجازت میطلبد گفتم من بر آن عزیمت بودم
که روز دیگر روانه کردم اما امروز از وفات پدرم خبر رسید و بضرورت
بخراسان مراجعت خواهم نمود بفرمای تا آن امانت را بمن تسلیم کنند من
از استماع آن سخن حالتی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و عالم بر من تاریک شد
و از خجالت حیران و مدهوش فرو ماندم ندانستم که چه جواب گویم اگر انکار
کنم تنگ آب قاضی برد و سوگند دهد و فضیحت دنیا و آخرت حاصل گردد و اگر
مدافعت و مماطلت نمایم تشنیع و غلبه کند و بقیه من ببرد گفتم عفاک الله
در این موضع ابوحیان حصین نبود و مال را بجهت استحکام بجای دیگر فرستادم
امروز بسعادت باز گرد و فردا باز آی او بازگشت و من چون گنجشک در چنگال
خجلت باز ماندم و سلسله پیش و پس ندانستم چنان زیر و زبر شدم که وقت
از تحت و یمین از یسار فرق نتوانستم کرد چون شب در آمد خواب و آرام
و صبر و قرار از من برفت و چند نوبت غلام را گفتم اسب را زین کن و
او میگفت که هنوز شب است تا آخر وقت سحر زین بر اسب نهاد و بر نشستم و
ندانستم که کجا روم چون عنان از دست رفته بود عنان در گردن مرکب انداختم

و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری عز اسمه کردم و مرکب برفت
تا کنار جسری رسیدم و از جسر بگذشتم و بسوی دست راست بجانب سرای
مأمون رسیدم من مهمی را بهمین سبب حصول امید بسیار حکم کردم و مقصد
مأمون را مقصد خود دانستم و چون نزدیک سرا رسیدم هنوز شب چون روز
من تاریک بود و طلوع فجر چون فرج من نه. یک سواری دیدم که تیز بر من بگذشت
و تیز بر من نگاه کرد و باز گشت و گفت ابوحیان نه یادی گفتم بلی گفت
مرا تو فرستاده گفتم که فرستاده است و چه میخواهی گفت امیر حسن بن سهل با خود
گفتم چه از من چه میخواهد و با او گفتم اینک با میر میروم باز گشت چون بر سرای رسید
در رفت و مرا دستوری خواست چون در رفتم حسن بن سهل گفت یا ابا حیان
حال تو چیست و بچه سبب پای از من باز گرفتی خواستم تا تکلف و قواعد را
اعتذار نمایم گفت دست از این بدار و راست بگوی تا ترا چه واقعه افتاده است
و بچه حادثه گرفتار شده که من ترا در خوابها شوریده و پریشان دیدم سخن
آغاز کردم و قصه خود از اول تا آخر با او شرح دادم در حال فرمود تا
بدره هر یکی ده هزار درهم بیاوردند و گفت یکی را بخراسانی بده و یکی در
حال خود صرف کن و چون دیگر احتیاج افتد اعلام فرمای ابوحیان گفت که

زشت

زشت و صعب من از حسن سهل و آسان گشت و در حال باز گشتم و مال
خراسانی بخراسانی تسلیم کردم و بعد از آن حال من نیکوتر بود و خدای
جل جلاله فرج آورد و درین حکایت فایده آنست که چون کسی در واقعه متحیر
گردد باید که تقوی شعار خود سازد و ترک حیله و اضطراب کند و بر تسلیم
توکل کار تقدیر باز گذارد چنانکه ابوحیان گوید شعر اذا اشتد حالک
فکن و اتق الله ربک و احتسب فمن یتق الله یغفر له شعر بنده

و یرزقه من حیث
لا یحتسب

در ورطه بلا و عنا چون برد امید از اسباب امید از موضعی که نبود رسید
بنماید هزار فتح الباب

حکایت

ابراهیم خواص از اهل التصوف
و زهاد و مشاهیر ابدال و اوتاد بود حکایت کند که وقتی با جمعی از متصوفه
فقرا در کشتی بودیم و آن کشتی از تلاطم امواج دریا شکسته شد و زمره از یاران از هول
از الواح بساحل افتادیم اما موضعی که اثر عمارت و سکون مردم در آن
نواحی ندیدیم و نام آن موضع را ندانستیم و چند روز در آن موضع بودیم و از اغذیه
و ماکولات آنقدر که قوت ما بدان باقی ماند از قوت آنجا نیافتیم و از حیات
نومید گشتیم و بهلاک متیقن بیکدیگر گفتیم بیائید تا هر یک از راه صدق
و اخلاص نذری که از کذب دور و موجب خلاص باشد بکنیم یا ترک معصیتی که

میان ما و خدا باشد جازم شویم تا باشد که برکت اخلاص خلاصی روی
نماید یکی از میان گفت که بعد از اجابت این دعا همه عمر روزه دارم
دیگری گفت که از سر بنا چندین رکعت نماز بگذارم دیگری گفت چندین
حج پیاده آماده شوم هر یک ترک لذتی یا اتیان عبادتی نذر میکردند تا آنکه نوبت
بمن رسید و من خاموش بودم گفتند که تو نذری بکن بنخواستم که سخنی بگویم
بی قصد بر زبان من آمد که گوشت فیل نخورم گفتند چه وقت هزل
و مطایبه است در چنین ورطه که ما گرفتار شده ایم گفتم واللّه من این سخن
بهزل نگفتم و قصد ضحک و لعب نداشتم اما تا شما این سخن میگفتید من با ضمیر
خود در تفکر بودم و جمله لذات و عبادات را تصور در آوردم ترک
هیچ لذت و اتیان هیچ عبادت مطاوعت ننمودم و موافقت
نکردم و این کلمه بی قصدی در دل من آمد و بی تقیّد بر زبانم رفت و خدای را
در القای این اندیشه در دل و اجرای این کلمه بر زبان حکمتی تواند بود چون لحظه
بگذشت گفتند مصلحت آنست که در جزیره متفرق شویم و قوتی طلب
کنیم و شرط کرده هر کدام که ماکولی بیابند دیگران را هم نصیبی رسانند
و آن درخت که در زیر آن نشسته بودیم میعاد خود ساختند و در آن

جزیره

جزیره طوف کرده بچه فیلی کوچک یافتند ایشان را امید حیات و بقای خود
اقدام نموده و قتل او را موجب زندگی خود دانستند و سلخ او را غرّه حیات خود
ساختند و ذبح او را فدای روح خود شمردند و چون از ذبح و سلخ او
فارغ گشتند با کمال صلا در دادند و خواستند که من نیز با ایشان موافقت کنم
گفتم شما را معلوم است که همین لحظه این نذر بر زبان من رفته است یعنی خدا را ترک
این لذت کرده ام و ممکن نیست اگرچه هلاک خواهم شد از نذری که کرده ام
رجوع کنم و تواند بود که حکمت باری تعالی در آمدن این کلمه بر زبان من
باعث هلاک بوده است و من با استیفای روح و وقت نفس نقض عهدی
که با خدای کرده باشم روا ندارم پس از آن جماعت بر قصه عدل و توحید اعتراض
نمودم و خود را از خوردن و در اختیار بقدر مباهه دانستم ایشان چون از اکل فارغ
شدند هر یک زیر درختی رفتند و چون لحظه بگذشت فیلی غرّان و نالان
بر آمد که از بیم او بیم آن بود که کوه چون دریا لرزه از خوف لرزه بر اعضای جماعت
افتاد و جهان را معاینه دیدند و طمع از زندگانی بریدند و چون طاقت مشاهده آن
صورت هایل نداشتند و هیچ موضعی و پناهی حایل نبود نفس را تسلیم کردند و کلمه شهادت
بر زبان راندند و باستغفار و توبه مشغول شدند و چون فیل بر سر ایشان آمد

همه از خوف بر روی در افتادند و یک یک را از سر تا بپای می بوئید و چون
را نچه خود می شنید بر زیر پای خود مالید و هیکرد و بر دیگری میرفت تا آنکه از همه
فارغ شد و روی بمن آورد و من تسبیح میگفتم و کلمهٔ شهادت بر زبان
میراندم و چون فیل قصد من کرد من از ترس خود را بر روی در افکندم و چشم
که دل از جان مفارقت نماید فیل مرا چون دیگران بوئیدن گرفت الا آنکه
چند نوبت تکرار کرد که با دیگران نکرده بود و بعد از مبالغت بوئیدن
خرطوم بر من پیچید و مرا برداشت و بتعجیل روان شد گاه میدوید و گاه
شتاب میرفت و من بر تاخیر هلاک حمد و ثنای باری تعالی میکردم
و امید از خوف زیادت میشد و از سرعت مشی او اعضای مرا المی عظیم
و رنجی شدید رسید تا آنکه صبح طلوع کرد و روز روشن شد مرا بر زمین نهاد
و بازگشت و من از آن حالت در غلط افتادم و آن سلامت را باور نمیداشتم
تا از چشم من غایب شد پس شکر باری تعالی بسجده افتادم و خدا را
حمد و ثنا و سپاس میگفتم تا آنکه آفتاب گرم شد پس سر بر آوردم و خود را
بر شاهراه عظیم بزرگ دیدم چون مقدار یک دو فرسنگ برفتم بشهری
معظم رسیدم و حال خود را با اهل شهر شرح دادم تعجب نمودند و گفتند از اینجا

تا اینجا

تا اینجا چند روزه راه است و از نکت فواید این حکایت غرض مواعظ انحدیث
یکی آنست که بنذر وفا نمودن و از عهدهٔ عهد بیرون آمدن سرانجامی بخیر دارد و هر که بنهال
وفا بر خورد بار اخلاص نشاند همه حال در دین و دنیا ثمرهٔ آن بیابد و صورت حال
ابراهیم خواص در این حکایت آئینه ایست تحقیق این دعوی را تصدیق میکند چنانکه
گفته اند بعمر و نیز چو نذریست بر زبان برود بنذر خویش برو گر کرم و وفا بهتر
وفا بنذر و وفاق عمل شود با قول میان قول و عمل گر نفاق بود بهتر خلاف نذر
ابا نیست ناگوار شده از این با بحقیقت ترا با بهتر حکایت ثبت
یکی از ثقات حکایت کنند در غرهٔ صباح عمر و بدایت جوانی مرا عزم
آن افتاد که شهر دمله را باش مشاهده کنم و آنچه از اوصاف پسندیدهٔ آن شهر
شنیده بودم معاینه ببینم نشست براه وطن آوردم و تنها روی بدان شهر
نهادم با استراحت مشغول شده و از تردد ملول گشته چون کسی از اهل شهر
نمیدانستم و منزلی معین نداشتم در شهر گنبدی بود از گنبدهای گورستان رفتم
بر آن عزیمت که ساعتی از حوادث ایام پهلو تهی کنم بستری با من نبود
سر بدان بستر باز نهادم و پای دراز کردم تا ساعتی از دست حوادث
رهائی یابم و بواسطهٔ خواب نظر خود را از دیدار فتنه در حجاب آرم از وحشت

آن جایگاه و خستگی راه هنوز در خواب نرفته بودم که احساس حرکت جانوری
کردم چون بدیدم حیوانی بود در جثه و هیأت از سگی بزرگتر گمان بردم
گرگی است چون نیک تأمل کردم آن حیوان سر فرو برد و چون بخزی
زمین و پس نگاه بکرد و در گنبدی از گنبدها درآمد و باز بیرون آمد و برگرد
گنبد به زمین آمد و به هر سو می‌نگریست و احتیاط می‌کرد که از سباع معهود نباشد بسیار
و من از آن حرکات که مشاهده می‌کردم به شک می‌افتادم و خواستم که
حقیقت حال را معلوم کنم نظر بر وی گماشتم تا چه حادث شود آخر یکی از
گنبدها در رفت و گور یکی از آن گورها شکافتن گرفت قطعا مرا معلوم شد
که نباش است تیغ و سپر برگرفتم و آهسته درون گنبد رفتم چون مرا
دید بر پای جست و خواست که مرا لطمه زند من تیغ براندم بچه او را از
دست بینداختم چون زخم بخورد گفت لعنت خدای بر تو باد که مرا کشتی و از
پیش من بگریخت و بسرعت هر چه تمامتر دویدن آغاز کرد و من بر اثر
وی می‌دویدم تا آنگاه که بشهر در رفت و من در عقب او می‌رفتم تا به سرائی در
رفت و در ببست من علامتی بر سر آن در بکردم تا روز باز آیم و بدانم
بازگشتم بدان گورخانه و آن بچه را باز طلبیدم دستوانه آهنین دیدم به نیکی

ساخته

ساخته است و در وقت شکافتن گور در دست کرده تا نبش آسان باشد
چون دست را از دستوانه بیرون کردم دست زنی بود و آثار حنا در وی
پیدا بود و انگشتری زرین در دست وی در غایت لطف و تازگی و نرمی چون خلقت
آن دست مشاهده کردم از آن حرکت پشیمان شدم و نهایت اندوهگین
گشتم و تأسف می‌خوردم و آن شب همانجا بخفتم و بامداد در شهر رفتم جمعی انبوه دیدم
بر در آن سرای پرسیدم که این سرای کیست گفتند سرای قاضی شهر است چون لحظه
بگذشت پیری با مهابت و زیب و بها بیرون آمد و در مسجد درآمد و امامت
کرد و چون فارغ شد در محراب بنشست و من از حاضران حال او پرسیدم
که چند فرزند دارد و در خانه او عورات کیست گفتند زنی دارد و دختری نورسیده
دیگر هنوز بکسی نکاح نکرده است من فرا پیش رفتم و سلام کردم گفتم خدای
را عمر قاضی بیفزاید سخنی دارم اگر خلوت شود بگویم برخاست و مسجد درون رفت
و مرا آنجا بخواند و چون در رفتم آن دست را در پیش او نهادم و گفتم این را
می‌شناسی گفت نه اما انگشتری انگشتری دختر من میماند پس پرسید که حال چیست
من قصه را با او شرح دادم برخاست و به درون سرای رفت و مرا بخواندند و در بست
و طعام آوردند و گفت بانو سلام فرستاد تا بیرون آید گفت چگونه بیرون آیم که نامحرم

ما از روی احتشام نمیکنم
ن بیرون نباید بطلاق
سر کنده‌ها را آن بصورت از بعد
بیرون آمدم

حاضر است گفت بیرون باید آمد و بنشست گفت دختر را بگو تا بیرون آید
گفت پرده بر کودک سرپوشیده جمال امید برین و این چه رسم است که
ما هرگز ندیده‌ایم و دیگر بار لفظ طلاق اعادت کرد گفت جایز نیست از جهت
بیرون آمدن دختر بعد از گفت و شنود او نیز بیرون آمد آنگه دیدم دختری دیدم
چون ماه شب چهارده در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که
جنس او در نیکویی هرگز ندیده بودم چون بنشست پدرش گفت با دختر بخور
او دست چپ بیرون کرد و بخورد و دست راست را پوشیده داشت
گفت دست راست بیرون کن زن گفت ای فلان از خدا بترس
و پرده بر خود و بر فرزندان خود مدر و سوگندهای غلاظ و شداد
بر زبان راند که هرگز در حق فرزند خود بدگمان نبودم و بر هیچ ناشنیده
از حال او اطلاع نیافتم الا آنکه شبی بعد از نیم شب بیامد و مرا بیدار کرد
و گفت مرا دریاب و الا بیم آنست که هلاک شوم گفتم چه حادثه واقع است
گفت دستم را بریدند و خون میرود اگر یک لحظه دیگر بدین نسق بماند هلاک
شوم من از کمال تحیر و وحشت بیهوش ماندم و از خوف فضیحت و رسوائی
دم نیارستم زد و تجلد و صبر بکار داشتم و روغن زیت را بجوشانیدم و دستش را

داغ کردم و ببستم و پرسیدم که سبب این حادثه چیست اول امتناع
نمود بعد از الحاح گفت که چند سال است مرا هوس نباشی در دل افتاده
کنیزک را فرمودیم تا پوست بزی با موی حاصل کرد و بفرمودم تا دستوانه از
آهن بشکل پنجه بازداران بساختند و بر وفق معلوم میکردم که کرا وفات
رسیده است و کجا دفن کنند و شب چون مردمان آرام گرفتندی
برخاستمی و آن پوست را در پوشیدمی و دستوانه را در دست کردمی
و چهار دست و پا رفتمی چون سباع اگر کسی مرا در شارع دیدی شک
نکردی که البته ددی است یا بهیمه آنگاه بگورها رفتمی و نبش کردمی و کفن بیرون
کردمی و با خود اندرون پوست بنهادمی و باز بخانه آمدمی اکنون قریب
سیصد کفن جمع شده است نه آنکه این کفن بکار آید و شبی هم برآن
عادت رفتم و بنبش گوری مشغول شدم شخصی را دیدم که قصد من کرد
همانا که نگاهبان آن گورها بود و من خواستم که لطمه با آن پنجه آهنین بر روی زنم تا
او بدان مشغول شود و بگریزد و من نیز بگریزم چون دست برآوردم او بیک
دستی کرد و بیک ضرب سر دستم را بینداخت من گفتم مصلحت آنست که
چنان ظاهر کنیم که جراحتی بر دست تو آمده است و خود را بخرسواری اندر زدی

روی تو چون برین گواهی دهند بعد از آن با پدرت چنین گویم اگر قطع دست
اجازت ندهی آن ریش بکلی تن سرایت کند و پدر با من دستوری دهد
و این خبر فاش شود دستش را بسبب جراحتی بریده‌اند بدین تدبیر تخفیف
و سوگندها بخورد که هرگز بدین گناه معاودت نکند و توبه کرد و من بر آن بودم
که کنیزک را نفروشم و بعد از این دختر را شب یک لحظه از خود جدا
نکنم و تو خود را و ما را پیش مردم بیگانه رسوا کردی و آن دختر نیک نیست و
توبه نکند قاضی گفت اینک امیر داند که این دست را قطع کنم
دختر چون این سخن بشنید نزدیک بود که از خشم و غضب هلاک شود
پس روی بمن کرد و گفت مولانا دانشمند از کدام زمینی و از کدام شهری و چه
دین و مذهب داری گفتم مرد مسلمانم و در دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و
از بغدادم بواسطهٔ بیدادی روزگار از اوطان و وطن جدا افتاده‌ام در طلب روزی
و فیروزی سفر اختیار کرده‌ام گفت این جا دیرینه پیشه که واسطه انتظام نظام
لاله است سبب روزی و بهروزی گشت بدانکه ما مردانیم در ساحت
دولت بالیده و در قباب دولت پرورده و در چمن نیکونامی نامی شده
حیثیت صلاح ما را این زخم در سالها آمده و از دست تو حادث شده

چون صوت کج طبعان بی آهنگ از پیچ پرده بیرون میفکنی چنانچه از این زخم
زخمه ترانه در افواه افتد و این قول اصول خبر در پرده مخالف راست نمی آید
بعلاوه نهاد کشید در شطرنج دستان چون بیدق لعب از این دختر
دست بردی ما ترا دستبردی نیاریم بپای از سر این سخن فارغ و این بیدن سبب پیوند
دادن دست و صلت و پای فاهیت بر سر نعمت نه من این سخن را اجابت
کردم و سوگندها خوردم که آن سر را کشف نکردم و این حادثه را معروف
نکنم پس بیرون آمدم و بحضور جماعت ثقات دختر را بمن عقد کرده و نقد بود
تا در سرا حجره خالی کرده دختر را بمن تسلیم داشتند و عشق آن دختر در دل من جای کرد
و حرکات و سکنات او دلپذیر و هر آن مرا بعشرت و غایت خوشی و ناز و
نهایت دلکشی و بی غمی هرچه تمامتر روزگار بیگذاشتم جز آنکه دختر را از من نفوری
بود و بسبب آن زخم حرجی در دلش مانده بود و من دایم در استیناس و عقد آن
میکوشیدم و بزبان لطف آن جراحت را مرهم مینهادم چون آن آتش گرم
از من در دل او بود بدان سرایت کرد که یک شب بر سینه خود گرانی احساس
چون بیدار شدم او را دیدم که بر سینه من نشسته و سر زانو بر دستهای
من نهاده چنانکه نمی توانستم دست بر آورد و آتش غضب بر وی مستولی شده

و استره چون آب در دست گرفته و آن آهو چشم شیر دل چون گرگی درنده
قصد من کرده که چون گوسفند سرم ببرد من در آن ساعت چون تو بی
مقاومت و مدافعت ندیدم و اضطراب بی فایده دانستم بعجز و لطف در
گفتم اول سخنم بشنو و بعد از آن هرچه مرا قسمت باشد بکن گفت بگو گفتم اول بچه جنایت
ریختن خون من حلال میداری و بچه تقدیر حلال خود را از ارتکاب چنین جرایم
اقدام مینمائی گفت گمان بچه که بر تیغ بران سر خصم را بریدی و بدین حرکت بسیر
دستی مرا چون تو بی سر و پائی نهند و من پای از سر این جریمه فرا نهم و تو سر
بنگ پای از سر من بیرون حاشا که هرگز این نتواند بود گفتم اکنون چون چنین است
هم بعضو از اعضای من بلا فرض شو و بانچه قصاص بر من لازم شود قصد من باش
گفت بنداری که من چون تو احمقم که پای بر دنبال مار نهم و سرش ناکوفته
بگذارم اکنون که از من تمتع خوش گشتی جز آنکه این کار را تمام کنم و خود را از شر تو تمام
امین گردانم چاره نیست گفتم اگر ترا غرض آنست که از صحبت من خلاصی
یابی ترا طلاق دادم و سوگندی که بر آن اعتماد باشد بزبان رانم که این سر
با هیچکس نگویم و همین لحظه از این شهر بیرون روم راضی شد پس از سینه
برخاست و گرد دل من بر آمدن گرفت و ملاعبت و عشرت آغاز نهاد

دلوز

مصلحت تمام
و گفت بازی بود که با تو کردم گفتم در شو که تو بر من حلالی و میان من و تو دیگر سوا
و کمکی نیست گفت اکنون برنجش توام اعتماد شد والله اگر از این حالت بزری
از دست من جان نبری پس برفت بدره زر بیاورد و از صد دینار گفت این
زر را نفقه سال کن و روی بالله آور و طلاقنامه بنویس و بمن ده من در حال خط
برات بدو دادم و دل از مهر او برگرفتم و پای در راه نهادم و سر خود گرفتم و در این
حکایت چند فایده است اول تنبیه حجتی است که دفن البنات من المکرمات
از مکرمت محروم نمانند و قبلا در روزگار سفید و سیاه و روی و ادا
بُشِّرَ احدهم بالانثی ظلّ وجهه مسودّاً و هو کظیم گشتست
و از صعوبت حادثه مستحق خالق و خلایق شده که ابوالبنات محروم باشد یا هیچ
و هیچ حال از ایشان غافل نباشد و رقیبان معتمد و حافظان با دیانت
و امانت بر ایشان گمارد و از حرکات و سکنات و خواب و بیداری
ایشان با خبر باشند چه نقصان عقل و حداثت سن و صحبت نا جنس
رقیبان جمع شود نتیجه آن باشد که بقیه نام و ننگ دریده شود و نخبهای دل از گر
چنانکه از شنیده شد چنانکه قاضی دمه سلطان را هم افتاد بسبب تغافل از حال فرزند
دوم دقیقه آنست که مرد عاقل باید که از آزرده خود مرهم جستن و از دشمن طمع دوستی

و با عضو بریده پیوند طلبیدن و با لابهٔ دشمنان و فریب بدخواهان و مراعات حاسدان
فریفته شدن از قصّهٔ عقل و طریقهٔ خرد دور می‌افتد و هر که از جام کسی جرعهٔ عقوبت چشیده باشد
و از دست قهر او زهر کین کشیده فرصت طلب و بهانه‌جو نشسته تا از عهدهٔ آن مکافات
فی الطّبیعة واجبة بیرون آید اذا ظلمت علی شخص فکن حذراً من
شرّه واجتنب سوء مکافاته میازار کس را تا توانی ولیک حذر از آنکه آزرده
شد بر وی ایمن مباش حکایت عمرو بن مسعده روایت کند که در وقتی
که از واسط به بغداد می‌آمدم در کشتی شخصی از کنار دجله آواز داد که ای خداوند کشتی بحقیقتی
که خدا را در حق تو هست بغریبی تا مرا در کشتی نشانند چون او را در کشتی آوردند
بیهوش افتاد چنانکه گمان بردم که او مرده است بعد از ساعتی به هوش آمد از حال
و قصّهٔ او پرسیدم گفت حادثهٔ من عجیب است و قصّهٔ من چون روز دراز
و بگریست و مرا بر وی رحمت آمد بفرمودم تا پیراهنی و دستاری و چند درم بدو دادند
چون اندک قوتی گرفت و با خود آمد گفتم چاره نیست از آنکه قصّهٔ خود با من شرح
دهی گفت من مردی صاحب نعمت و دولت بودم و صرافی کردمی وقتی کنیزکی
بخریدم به پانصد دینار و محبّت آن کنیزک در دل من جای گرفت و بی او یک لحظه
شکیبائی نداشتم و اگر یکدم از خانه بیرون آمدمی همه آن بود که بجنون باز آیم تا

تا آنگاه که مراجعت کردمی و بدین سبب از کسب باز ماندم و دکان معطّل شد
سرمایه را تمام بر وی نفقه کردم تا کم و بیش هیچ نماند و با این تنگدستی یک لحظه فراقت
وی طاقت نداشتم کارم بجائی رسید که دکان را شکستم و چوب و تخته و آلت آن
بفروختم تا آن نیز خرج شد و کنیزک حامله بود و وقت وضع حمل آمد و گفت حیله‌ای ساز
و قدری انگبین و روغن و آنچه درین لابد عورات باشد بخر و الّا بیم هلاک باشد و من
هیچ چیز نداشتم و حیله نمی‌دانستم و از دست تنگی و دلگیری بگریستم و چون بیرون رفتم و
چیزی حاصل نشد از خجالت خود نتوانستم رفت و از شرم کسی را سؤال
نتوانستم کرد و روی از شهر بیرون نهادم و بکنار نهروان رفتم همچنانکه ده بده می‌رفتم تا
بخراسان رسیدم و آنجا آشنائی یافتم در حق من نیکوئی کرد و سرمایه داد تا
بصناعت خود مشغول شدم و حق تعالی در روزی بر من گشاده گردانید و
مالی عظیم بدست آمد و باره دیگر از جملهٔ توانگران و منعمان گشتم و از حال آن کنیزک و
حکایت آن با خبر نبودم و بعد از آن اخبار ایشان منقطع شد و چندانکه نامه
نوشتم جواب نیامد و شک نکردم که او وفات یافت چون مدّتی برآمد و هزار
دینار بر من جمع شد و حبّ الوطن من الایمان دامنگیر من آمد و بدان مال متاع
خریدم و روی به بغداد کردم و چون میان فارس و اهواز رسیدم دزدان بر من زدند

و هر چه داشتم جمله ببردند و من بیک پیرهن از میان دزدان بجستم و کار بجان رسید که
مرا هیچ نبود و از آن وقت که از بغداد برآمدم هشت سال است عمرو بن مسعده
گفت من از کمال محنت او عجب بماندم و بر حالت او مرا رقت آمد و او را
وعده دادم که چون ببغداد رسم بکاری مناسب حال ترا موسوم گردانم و در حقّ
تمام بوی رسید و در حفظ معیشت و فراخی نعمت روزگار توانگر گذاشت و چون
ببغداد رسیدیم او برفت تا حال وطن و اهل خود باید و چندگاه گذشت که او را ندیدم
و بر خاطر من فراموش شد تا یک روز بعزم خدمت امیر از سرای بیرون آمدم او را
دیدم بر استری نشسته با زین و ستام زر و تیغ و جامهای قیمتی پوشیده و غلامی
سیاه غاشیه بر کتف بر سر جلو میرفت من او را ترحیبی که واجب بود
بجا آوردم و از حال او پرسیدم گفت دیر روزی است گفتم بظاهر حال تو
که آراسته است خوشدل شدم اما از حقیقت آن اخبار فرمای گفت از روز
که از کشتی برآمدم و بسرای خود رسیدم دیوار سرای من که بر شارع بود برقرار
بود بجز دهلیز که بلند برشده بود و پوشیده بود و در نشانده و دکانچها بر سر آن
بزرگان و درهایشان نشسته و مراکب زرین و سرهنگان ایستاده با خود گفتم
کنیزک سرا وفات رسیده است و یکی از ارکان دولت سلطان سرای را

گرفته است بر سر محلّه با دکان بقالی بود آنجا رفتم جوانی دیدم بر دکان نشسته گفتم
فلان بقال باشی و نام بود همان جوان گفت من پسر آن بقالم و مدت سی سال است
که پدرم وفات یافته است گفتم این سرا از آن کیست گفت از آن
پسر دایه امیر است و امروز خزینه دار و صاحب بیت المال است گفتم چرا
از آنکه دایه پسر امیر است بچه چیز او را نسبت کنند و که بازخوانند گفت سبب
پسر صرافی بنام من بوده گفتم این سرا که باو فروخت گفت سرای پدر او را
گفتم پدرش زنده است گفت نه گفتم ابتدای حالت ایشان میدانی
که چگونه بوده است گفت آری پدرم حکایت میکرد که مردی صرافی بزرگ
بود و نعمت و دولت بسیار داشت و درویش گشت و پدر این پسر وقت
وضع حمل بطلب اسبابی که در آن وقت بکار آید بیرون رفت و مفقود شد
مادر این پسر به پدر من فرستاد و صورت حال بگفت پدرم آنچه ما یحتاج
بود بفرستاد و ویرا درم نیز با آن فرستاد و پدرم حکایت کرد
هنوز آن درمها نفقه نکرده که امیر رشید را پسری آمد و هر دایه را که بردند
شیر نگرفت و قبول نکرد تا مادر این پسر را نشان دادند چون بچه را
در کنار او نهادند در حال شیر مکیدن گرفت و کودک با او انس گرفت و حال

آن کنیزک نیکو شده و مال بسیار بدو رسید و چون من بخراسان رفتم آن دو
دو پسر با او رفته بودند و از حال ایشان هیچ خبر نیافتم تا اکنون از عالم رفت
و این پسر برنای و نیکو سالی شده و این سرا را عمارت فرموده اکنون سکونت
در نعمتی تمام و حالی با نظام است و روزگار را در خرمی میگذراند گفتم هیچ میدانی که مادر
ساکن خطه حیاتست یا محبوس حجره ممات گفت گلبرگ وجودش تا اکنون
و نضارت چمن اقبالش بی اندازه و روزگار خویش را بمزید وسع گردانیده
و ایام خویش را منقسم گردانیده برانکه گاهی بصحبت گذاری پسر قعود کند و گاهی
در حرم سرای خاصه قیام نماید من حمد خدای تعالی بر زبان راندم و خدا را در تمام
شکر به نمودم و نام خواندم و با جمعی مردم بدان سرا در رفتم و صحن سرای
دیدم در غایت خوشی و نهایت دلکشی فرشهای خوب انداخته و مسکنهای
زیبا ساخته و سقفهای عالی برافراشته و نقشهای بدیع نگاشته و جوانی
با روی چون ماه خطی سیاه در صدر نشسته و زمره انبوه از کتاب و حساب
با دفترها بزانوی ادب در آمده و تجار و بنداران از هر طرف نشسته و تختهای
جامه و بدرهای زر نهاده چون نیک تامل در آن کردم در شمایل و مخایل و صورت
و معنی او شبیه خویش دیدم و شکل خویش معاینه مشاهده نمودم و تحقیق گشتم که پسر

من

منست و در میان مردم بنشستم چندانکه مجلس خالی شد و روی بمن کرد که ای
پیر حاجتی و مهمی هست گفتم آری تماشا نشاید که این سخن جز تو دیگری نشنود و غلامان را که بودند
تا بیرون رفتند پس گفت بگو تا چه میگوئی گفتم من اصل شجره و عرق راسخ اصل منبت
و قاعده وجود تو نیستم پدر توام چون بشنید رنگ رویش متغیر شد و هیچ جواب
نداد و بسرعتی تمام در سرای الحرم رفت و خادمی بیرون آمد و گفت تفضل نمای و در آی
چون در رفتم پرده دیدم بسته و کرسی در پیش پرده نهاده و آن جوان بر آن کرسی نشسته
مرا گفت بنشین و خود درون پرده آمد و از پس پرده حس و حرکت مردم و سخن
گفتنش شنیدم گفتم فرمان میدهد که این سخن که گفتم از فلانه معلوم کند و نام کنیزک گفتم هنوز
این سخن در دهان بود که کنیزک از پس پرده بیرون آمد و گفت سخن راست میگوید آنکه خواجه منست
و دست در گردن من کرد و گریستن آغاز کرد و آن جوان متحیر شد و از
تشویر و حسرت بر چهره او ظاهر گشت و بعد از آن از حال پرسید تمامت
احوال با او شرح دادم و او نیز حکایت احوال خویش گفت چنانکه از پسر
بقال شنیده بودم چون از سخن فارغ شدیم آن جوان بیرون رفت و بعد از آن خادمی
آمد و گفت که فرزند تو توقع میکند که تجشم فرمائی و تنها بیرون آئی
بیرون رفتم چون مرا بدید از سر پای برخاست و دست بوسه داد و از تقصیر عذر

خواست و مرا آنکه نهمت امیر مأمون رشید بود و این تشریف که پوشیده‌ام
و انگشتری که برداشته‌ام انعام امیر است و شغلی که بر پسرم مفوض بود بدین
حوالت نمود و او را بکاری بزرگ موسوم گردانید و من به ملازمت حضرت
امیر خواستم که نزد شما آیم و شکر انعام و حق نعمت تو بجا آرم و از بهر دو
و معاهدت دولت خویشتن ترا اعلام نمایم عمرو بن سعده گوید که چون نام
دایه پسر امیر بشناختم از حال او تعجب نمودم و این حکایت امیدوار گرداند
کسی را که مدتی باید و عهدی بعید عزیزی از ایشان مفقود شد و از بود
و حیات او خبر نیاید با آنکه معاهدت او با منقطع گرداند از اسس در حیات دار
و از مراجعت او یا منقطع نا امید نباشد

گفتار حکیم برزویه که از جانب نوشیروان بطلب کتاب کلیله
و دمنه بهند آمده بود گفته که بعضی بطریق میراث دین ضعیف اختیار
کرده و طایفه از جهت پیروی خاطر بزرگان و بیم جان و بواسطه مال
دنیا و بلندی مرتبه میان مردم تکیه بر استخوان پوسیده چند کرده‌اند و
مرده چند را پیشوای خود ساخته نام دینداری بر خود بسته و اختلاف
میان ایشان در شناخت خالق بیچون تنها و تست ورای

هر یک باین قرار گرفته که من بر حق دارم و دیگران باطل‌اند و خود پرستی چند را
که نه از دینداری اثری و نه از خداپرستی خبری که این اندیشه در ازدر بیابان
حیرت چندی گشتیم و فراز و نشیب این مدتی پوییدم نه خود را بسوی
راه توانستم آورد و نه دلیلی که مرا راه نمائی کند بضرورت عزیمت نمودم
که علمای هر دین بلاد و بزرگان هر مذهب را ببینم و از اصل و فرع عقاید
ایشان بپرسم و بکوشم تا از روی یقین پای طلب را جائی و پایه‌ای بدست
آید این سعی نیز بجا آوردم هر طایفه که دیدم در شکلی خود بهیچ چیز درد دل را
درمانی نیافتم و در ایشان در رونق مرهمی ندیدم اندیشه کردم که بعد از چندین سعی
و معلوم شدن چندین اختلاف پیروی یکی از این طایفه اختیار کنم و
قول یکی از ایشان صاحب غرض باور نمایم و همچون آن دزد نادان باشم
که شبی بخانه توانگری بدزدی رفت و صاحب خانه بیدار شد و زن
خود را خبر کرد و گفت من خود را بخواب می‌اندازم تو با من در سخن آی
و از من بپرس که چندین مال از کجا آوردی زن شروع بپرسیدن
کرد مرد جواب داد که از این پرسش بگذر که اگر راست گویم کسی بشنود
آزاری بمن رسد زن باز الحاح کرد مرد گفت که اینهمه مال از دزدی

بهم رسانیدم و من درین فن استاد بودم و افسونی دانستم در شبهای
مهتاب از پس دیوارهای توانگران است با آن هفت مرتبه شولم شولم گفتیم و دست
بر دست میزدم کسی مرا نمیدید و ببرکت این قول بر بدگمان نمی‌شدند کلانتر
دزدان اندک توقفی کرد بتصور آنکه صاحب خانه را خواب برده شروع بخواندن
شولم شولم نموده و خواندن همان بود و بدرون خانه افتادن همان و صاحب خانه
بچوب دستی از او ملازم ساخت و دزد میگفت که من غافل و نادانم که بگفته تو
در خاک مذلت افتادم تا هوس بگاه بر روی آب کردم در آتش زیانکاری
سوختم القصه با خود گفتم اگر بدین یکی از ایشان لب لبین دل نشین و محض
سخنان عالم فریب قرار کردم حال من بحال آن دزد چاه ماند چون خلاصه
اوقات درین تکاپو گذشت و احوال جهانیان چنانچه گذشت معلوم شد
با نفس گفتم اگر بار دیگر در طلب این معامله شتابم عمر وفا نکند و مرگ
تو نکیست و اگر در حیرت روزگار گذرانم فرصت از دست رود و کار
ناساخته سفر باید کرد بخاطر رسید که علمی پیش گیرم که گزیده همه دنیا شد
و بر آنچه ستوده عقل و پسندیده دانش است اقبال نمایم بتوفیق الهی
بقدری از پریشانی خلاص شده در کار کوشش نمودم و از رنجانیدن جانها
وگفتن

و کشتن مردم بی گناه و خشم و خیانت و دزدی پرهیز کردم و قوت غضبی را صلاح
نمودم و از خودپرستی رستم و از جاه و خودنمائی باز آمدم و قوت شهوانی را معتدل نمودم
و زبان را از دروغگوئی و سخن چینی و از هر سخنی که خلق را زحمت بکند چون دشنام
و غضب و تهمت و ستم و ایذا مردم و دیگر کارهای ناشایسته پرهیز واجب دیدم
چون نفس را همواره بهای دنیا باز آمد خواستم که ظاهر خود را نیز بآئین خردمندی
مزین سازم چه همواری ظاهر گواه پاکی باطن است در دفع شر حصاریست محکم و در تحصیل
خیر کمندیست دراز تا اگر خستگی در راه آید امید توان بود و هرگاه در این جهان
فانی و نعمت گذران تاملی نماید هر آینه که بلذات فانی فریفته نشود و از سر آرزوهای
نفسانی برخیزد تا پاکیزگی ذات بهم رسد و ترک حسد کند تا دلها او را
دوست دارند و بقضای ربانی رضا دهد تا غم بگرد او نگردد و سخاوت را
با خود آشنا سازد و بتواضع زیست نماید هر چند در قواعد عفت بیشتر سعی
کردم رغبت در کسب این در افزونی بود تا بجای رسیدم که از سر شهوت
برخاستن و لذات نقد را بنسیه دادن کاریست دشوار و بس بزرگ
در آن کوه خطری بزرگ چه اگر حمالی در راه افتد نه کار ظاهر ساخته باشد
و نه راه سفر بسر برده باشد و زیان کاری ظاهر و باطن روی دهد چنانچه از آن

که استخوانی یافت چون در دهان گرفت و عکس آن در آب دید پنداشت
که استخوانی دیگرست از حرص دهان باز کرد تا آنرا نیز از روی آب بردارد
آنچه در دهان داشت بباد داد القصه نزدیک آمد که اندیشه این خطر بزرگ
بر من غالب شود و بیک پشت پا نفس را بگرداب گمراهی اندازد
چنانکه هرچه جهان از دست شود باز بعنایت الهی در عاقبت کار تامل
کردم و گرانبهائی آنرا در نظر آوردم تا روشن شد که نعمتهای جهان چون
برق و سایه ابری بی ثباتست و انهمه مانند آب شور است که هرچند
خورده شود تشنگی افزون گردد و چون شهد زهرآمیخته که ذوق آن تا کام بیش نباشد
و عاقبت هلاک نماید و چون خواب نیکو که دیده شود در آنوقت دل گشاید
و در بیداری جز افسوس بدست نماند و آدم در کسب چیزها چون کرم پیله است
که هرچند بیشتر گرفتار شود خلاص محال باشد با خود گفتم ای نفس روباه بازی
تا چند و چرا خود را باشی قاضی حیله گر در قضیه بنام رادی حکم کند گر حاذقست
مردمان عاقل داری یکدوست پسند کن یکدل داری آخر رای من
بعبادت قرار گرفت چه حقیقت طاعت در جنب نجات آخرت
قدری ندارد و چون از لذتهای دنیا آرام نباشد رستگاری عاقبت را بهر حال

تن

لذت روحانی که دوام و بقا دارد طالب بودن و جان سپاری نمودن بهتر باشد
هرآینه تلخی اندک که شیرینی بسیار بر پی او از آن شیرینی اندک بهتر خواهد بود که تلخی فراوان
بار آورد و اگر کسی را گویند که صد سال در عذاب باش چنانکه روزی ده مرتبه عضوهای
او را بند بند جدا سازند تا نجات ابدی یابد که آن رنج اختیار کند و مدت محنت
با امید نعمتهای باقی بروی کمتر از یکساعت بگذرد و باید دانست که اطراف عالم
سراسر بلا و محنت است و آدمی نطفه از آن روز که در رحم مادر صورت بندد
تا آخر عمر یک لحظه از آفت رهائی نیابد و در کتب طب آورده اند که چون
نطفه در رحم رود و با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ گردد آنگاه بادی بیاید و او را
در جنبش آورد تا چون آب پنیر گردد پس مانند بت شود آنگاه عضو عضو
قسمت یابد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم
و دستها بر پیشانی و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و تنگ آمده که گوئی
در کیسه گرفته اند و نفس بحیله زند زیرا که گرانی و گرمی شکم مادر و تنگی و تاریکی چنانچه شرح
یافته است و چون مدت معین شود در هنگام ولادت بادی در رحم مسلط
شود تا قوت جنبیدن در فرزند پیدا شود و سر از تنگنا برآورد و در
برآمدن چندان شکنجه و رنج که در شکنجه نتوان کرد چند و چون بیرون آید

اگر دست نرم بر روی نهند یا نسیم خنک بر او وزد به پوست کندن برابر
باشد آنگاه به چندین بلاهای گوناگون گرفتار شود و در وقت گرسنگی و تشنگی
نتواند خواست و اگر بدردی درماند نتواند گفت و در کش کش برداشتن و
نهادن و شدت گشادن و بلاها که نهایت ندارد و چون ایام شیرخوارگی
به پایان رسد در مشقت چیزی آموختن و هنرمند شدن محنت بسیار ببرد
و با اینهمه چهار طبع ضد یکدیگر باد و بلغم و دود و دم و سم و صاعقه در کمین و
عذاب پیری و ضعف بدنی اگر بدان سر حد تواند رسید و با اینهمه
رنجها قصد مخالفان و بداندیشی دشمنان نیز هست با خود گفتم چنان نماید که از این رنجها
هیچکدام منیت و عمر سلامت خواهی که نباید اندیشه به ساعت نماید سعادت
اجل خواهد رسید و مال و فرزندان بلا خواهی گذاشت و شربتهائی که
امروز فرو خواهی کشید اکنون اولی حالت محنت و نیاز خود سپردن
در طلب دنیا بزرگ زیانی است که باقی بلا بقا بفروشند و جان
پاک بلا فرای تن آلوده سازد خاصه درین روزگار که نیکی روی به کمی نهاده
و همت مردم از نیکوکاری کوتاه شده و با آنکه پادشاه عادل کامگار
نوشیروان سعادت ذات و شرف عقل و ثبات رای و بلندی

همت

همت و کمال رأفت و نهایت سخاوت و غایت بردباری و بخشش بی اندازه
و توجه به چه نسبت با ارباب دانش و اختیار راه حکمت و مالش سرکشان و
پرورش ملازمان و برانداختن ظالمان و رسیدن به داد مظلومان حاصل است
می‌بینم که کارهای زمانه روی به پستی دارد و چنانست که گوئی نیکوکاری مردم وداع
کرده و از اخلاق پسندیده و افعال ستوده نشان نمانده و راه راست بسته
شده و طریق گمراهی گشاده گشته و عدل ناپیدا و ستم همت غالب و مروت و
کرم نهان و دوستیها ضعیف و دشمنیها قوی و نیکمردان رنجور و خوار و بدان
خوشوقت و عزیز و مکر و فریب بیدار و صدق و وفا در خواب و دروغ
مؤثر و بارور و راستی بی‌اثر و حق متهم شده و باطل ظفر یافته و پیروی هوا و هوس
روشن و مطبوع و راه حق تیره و مظلوم و ظالم عزیز و حرص غالب و قناعت
معیوب و زمانه بدین کارها شادمان و روزگار بدین طرز نازان رو چون نیک
من بگرد این عالم برآمد و شناختم که آدمی بهتر خلایق و عزیزتر موجودات است و قدر
ایام عمر خود بواجبی نمی‌شناسند و در نجات نفس نمی‌کوشند از اندیشه این معنی در تعجب ماندم
و چون تأمل نمودم شناختم که مانع این سعادت راحتی اندک و نعمتی حقیر است که
مردم بآن مبتلا گشته‌اند و آن لذتهای حواس پنجگانه ظاهر است خوردن

و بوییدن و دیدن و شنیدن و مساس کردن و اینها بقدر حاجت و اندازه آرزو
هرگز میسر نشود و نیز از زوال و فنا ایمنی صورت نه بندد و حاصل آن اگر بدست آید
زیان ظاهر و باطن باشد که همّت در آن بسبب و مهمات معنوی را گذاشت
بآن مردی ماند که از پیش شیر بگریخت با ضرورت خود را بچاهی در آویخت و دست
بر شاخی زد که بر کنار چاه رسته بود و پای بر کنار چاه قرار گرفته و چون نیک
بدید پای خود را بر سر چهار مار ملاحظه کرد که سر از سوراخ برآورده اند و چون نظر
بدرون چاه انداخت اژدهائی سهمناک دید دهن گشاده و افتادن او را
انتظار دارد و بسر چاه نظر کرد دید دو موش سفید و سیاه بیخ آن درخت
پیوسته میبرند و او در میان محنتها تدبیری می اندیشید و نجات خود را می جست که
پیش خود خانه زنبور با قدری شهد یافت چیزی از آن بلب برد و در شیرینی آن چنان
فرو رفت که در کار خود غافل بماند و اندیشه نکرد که پای او بر سر چهار مار است و
نتوان دانست که کدام در حرکت آید و موشان در بریدن شاخ سعی دارند و
چون شاخ بگسلد بکام اژدها قرار گیرد آن لذت حقیر چنین غفلتی بدو داد و
حجابی باریک بر دیده عقل او گذاشت تا موشان از بریدن شاخها فارغ
شدند اجارنا الله من هذه الغفلة و اهدنا الی صراط المستقیم

حکایت آورده اند که مردی بود تتبع مکرهای زنان کردی و از غریب هیچ
زن را محل اعتماد نخواستی و کتاب حیل النساء را مطالعه کردی وقتی در
اثنای سفر بقبیله رسید و بخانه فرود آمد خداوند خانه حاضر نبود و لیکن زنی داشت در غایت
لطافت و ظرافت زن او را در خانه آورد و با او ملاطفات آغاز نهاد و
مهمان چون پای افزار بگشاد و عصا بنهاد بمطالعه کتاب مشغول شد زن
گفت ای خواجه این چه کتابست که مطالعه میکنی گفت مکرهای زنان است زن بخندید
و گفت دریا بغربال نتوان پیمودن پس تیر غمزه در کمان دلبری نهاد و دل او را صید
کرد و با او کلمات درآمد در اثنای این حال شوهر او در رسید زن گفت بلا آمد
همین ساعت هر دو کشته خواهیم شد مهمان گفت تدبیر چیست گفت
برخیز و درین صندوق در آی مرد در صندوق شد و سر صندوق قفل کرد چون مرد
آمد زن پیش رفت و گفت ای شوهر ترا از واقعه امروز خبر میدهم گفت بگوی گفت
مهمانی آمد جوانی لطیف و ظریف و کتابی داشت در مکر زنان و مطالعه میکرد و
من خواستم که او را بازی دهم بغمزه بدو اشارت کردم و او را بدام آوردم چون
ساعتی در هم آویختیم هنوز بمقام معلوم نرسیده بودیم که تو رسیده بودی و عیش مرا
متغیر و منغص گردانیدی و آن مرد بیچاره در آن صندوق این حکایت می شنید

و در خود می‌پیچید شوهر او تند و تیز شد گفت آخر و لا چه گویی گفت اینک
در این صندوق است کلید بستان و در بگشا مرد کلید بستد و جانب صندوق
رفت زن گفت مولا یارا و ترا فراموش ای مرد گرو بردم زر بها و رفلان
روز گرو بسته بودم که ترا بازی دهم به هیچ چگونه‌ات بازی دادم زر بها ورد
و در شوهر آویخت مرد کلید بینداخت و از خشم باز آمد و در هم آویختند
و ساعتی بودند مرد بیرون رفت زن سر صندوق بگشاد و گفت ای
مرد این مکر در کتاب تو بود مرد گفت نه پس زن گفت برو علم خود را
باطل گردان و این کتاب را بشوی چه هرگز تتبع مکر زنان نتوان کرد که زنان
ز راستند که در حدیث که نحمد وع ذکرهن فانهن من قارر ریح الصبا
و عهدهن سواء **حکایت** مردی بود در غایت غیرت زنی خوب
و اطراف و جوانب بر و بگرفت تا هیچ نامحرمی بر و چشم نینداز د چون
چند روز بگذشت زن با شوهر گفت ای شوهر چرا بر من تنگ گرفته و مجبور
کرده زن اگر بدکاره باشد هیچکس او را نگاه نتواند داشت و اگر عفیفه
بود جز شوهر خود رغبت نکند دست از این بند بدار و مرا با من بسپار
و بگذار تا عفت من مرا محافظت تمام است شوهر بگفتها و التفات
نکرد

نکرد بند او محکمتر گردانید زن خواست که با او برهانی نماید در جوار او زالی بود که گاه
گاه از شکاف در با وی سخن گفتی و غم کار وی خوردی روزی آن زال را بخواند و پیش
یکی از همسایگان پیغام داد که با آن جوان بگو که مدتی است که مرا با تو تعلقی است
و در سودای تو مانده‌ام دارم سر آنکه با تو در بازم جان گر هست سر تست سری
در جنبان زال پیغام آن زن به آن جوان رسانید جوان حدیث جمال زن
شنوده بود پیغام فرستاد که جانا بزبان من سخن نیکوئی آن کیست که جمال
تو بیجان نخواهد اما شوهر تو مردی غیور است و از طریق لطف که رو رسیدن
بخدمت تو چون بود زن گفت سهل است اگر ترا سر من باشد آسان است
باید که آوازه در اندازی که من بسفر خواهم رفت و صندوقی بزرگ بسازی
و از شوهر من درخواهی که من بسفر میروم و صندوقی دارم پر متاع و در کسی
اعتماد ندارم جز بخدمت تو اگر از لطف کرم آن صندوق را در خانه خود نهی لطفی
باشد و تا من زنده‌ام رهین منت تو باشم پس شوهر مرا وداع کنی
و گوئی که غلام من صندوق بخدمت تو خواهد آورد هرگاه که شوهر من از خانه
بیرون رود تو از صندوق بیرون آئی تا از یکدیگر بیاسائیم جوان را
این سخن صواب نمود از غلبه شهوت که خواست پس صندوقی بساخت و

۲ با خود سخن از زبان ز

فتح مهیا کرد و از شوهر زن درخواست نمود تا آن صندوق از خانه خود
بخشد و اجازت یافت پس بر حکم سعیا در صندوق نشست و حمالی
آنرا در خانه خواجه آورد و زن پرسید ای خواجه این چیست گفت یکی
از همسایگان من بسفری رفته درخواست کرده این صندوق در خانه ما
بود زن گفت میدانی در اندرون صندوق چیست گفت نه گفت ای مرد
از عقل دور بود که صندوق قفل زده از آن مردمان بخانه آوری و ندانی که
در آن چیست اگر فردا خصم گوید که در آنجا زر نقد یا جواهر بود و تو برداشته او را
چه جواب دهی گیرم که بقاضی روی و سوگند خوری خصومت قایم شود و بدنامی حاصل
کرده چه اگر یک کس گوید راست است کسی دیگر گوید دروغ است خود صواب
آن بوده معتمد او را بخوانی و بحضور او سر این صندوق بکشائی تا بدانی که در آن
چیست و آنرا تفحص کنی و نگاه داری مرد را این سخن صواب نمود و غلام خود را
تکلیف کرد تا سر صندوق بکشاید و غلام آگاه نبوده خواجه وی هم آنجا
چاره ندید از گشادن صندوق چون سر صندوق بکشاد جوان سر برکرد و
از غایت خجلت و شرم چنان شده بود که سخن نتوانست کرد و شوهر او نیز
متحیر شد زن گفت ای خواجه این جوان را هیچ گناهی نیست آنچه واقع شده
از زن شد

از من شد و من کرده ام و غرض من آن بوده تو در کار قطعا مبالغه از حد
می کردی بارها گفتم که زن را نگاه نتوان داشت و تو مرا باور نداشتی و اگر مرا
در دل چنین بودی و عفت مرا یا نعم بنیادی تو بدست خود معشوق آورده بودی که مرا
تو بیرون نبری قدمی و بلا بیرون آوردی و بعیش مشغول بودی و من تلاش نمیکردم
این مبالغه نمیکردم غرض من بیان عفت و مستوری خود و تو نمودن بود.
اکنون مرا معلوم گشت از این بار دو مرا رحمت بده و تو تنگ بر من مگیر که هیچ
زن را نگاه نتوان داشت و زن بد را در دنیا نتوان داشت زانکه ابلیس
یار ایشانست زین سبب مکر کار ایشانست

حکایت

آورده اند که در عهد خلافت مامون جوانی از معارف بغداد و از افاضل کتاب بکنیزک
مطربه عاشق شد و عقل او مغلوب گشت شراب و شباب دست بهم
زدند و مدتی در آن باب رنج برد تا آخر نقود و عروض بفروخت و دوست
بخرید و چون معشوقه را بخانه آورد و هیچ از خشک و تری که داشت باو ترک کرد
و او خشک فرو ماند پس حسرت و فکر بروی غالب گشت با خود گفت که
بدرگاه که روم و حاجت و احتیاج خود بکه برد از ارم پس بر تربت یحیی خالد
برمکی رفت و آن شب خود را آنجا بیدار داشت و همه شب قرآن میخواند

و برای ایشان دعا میکرد و میگریست تا نسیم سحر وزید و نزدیک آن بود که آفتاب
صبح ارتفاع یابد ناگاه خواب بزیارت چشم او آمد در خواب یحیی خالد را دید
که گفت ای عزیز در مقامی که ما افتاده‌ایم دست ما جز بکفن و کسوت اموات نمیرسید
و این اهل حیات را نشاید و لیکن در آن ویرانهای ما در رو و در فلان خانه در فلان
موضع آفتابه پر زر است آنرا بردار و عمر را بخوشدلی گذران چون از خواب در آمد
و بیامد و آن موضع را طلبید و زر برداشت و بخانه برد و با صراف خرج کردن
گرفت صرافان و ضرابان چون سکه قدیم دیدند گفتند که این جوان گنج یافته است
و این حال بعرض مأمون رسانیدند مأمون باحضار جوان مثال داد و جوان چون
حاضر آمد گفت ای جوان این زر را از کجا یافته جوان ماجرا بر سبیل راستی تقریر کرد مأمون
گفت این زر را بوی گذارید زشت است که یحیی مرده بخشش کند و مأمون زنده باز ستاند
زر را بجوان باز گذاشتند تا زندگانی بفراغت گذرانید در تاریخ یافعی مسطور است که
شخصی از اهل قلم گفت روزی در دفتر هرون الرشید نظر من در آمد که در یک روز
زر و سیم و کسوت و فروش و عطریات بجهة خلیفه با بو الفضل جعفر برمکی داده بودند از
انعامی هزار هزار درهم بعد و در وقتی دیگر باندک زمانی نوشته بنظرم در آمد که قیمت نفط و بوریا
که یحیی برمکی را سوختند چهار درهم بود فاعتبروا یا اولی الابصار و نیز در تاریخ

یافعی

یافعی مذکور است که محمد بن یزید دمشقی گفت که پسر فضل بن یحیی برمکی مرا طلب نمود
که خدا تعالی مرا پسری عنایت فرمود و شعرا در تهنیت او اشعار گفتند و مرا
خوش نمی آید تو نیز شعری بگو من دو بیت گفتم و هزار دینار بمن صله داد و بعد از آن
فرصتی بجای رفتم و آن کودک حالا که نوبت من در آمد در آن حال مرا از بذل و کرم برامکه
چیزی بخاطر رسید و آن دو بیت که بواسطه تولد پسر فضل گفته بودم خواندم بمجرد
استماع آن ابیات آن کودک پسر بیهوش شد و از خود برفت چنانکه من تصور
نمودم که از ین عالم رفت بعد از مدتی بهوش آمد پرسیدم که ترا چه حال روداد
گفت این دو بیت که خواندی بواسطه که گفته بودی گفت بجهة پسر فضل برمکی
و آن کودک پسر گفت که آن پسر منم یزید گفت مرا سامان بسیار هست و عمر من
باخر رسیده بیا تا ترا وارث خود سازم زیرا همه که من دارم از انعام
پدر شماست پسر آب چشمش گشته گفت صله که پدر من بتو داده است چه
توانم گرفت هر چند محمد یزید ابرام و الحاح کرد قبول نکرد   در تاریخ مذکور است
که شخصی روز عیدی بخانه خود رفت عورتی دید که نزد مادر او نشسته است از مادر
پرسید که این کیست گفت این عباسه مادر جعفر برمکی است گفتم ای مادر
از عباسه بهائی حدیثی بیان فرما گفت ای پسر عیدی بمن گذشت که

چهار صد کنیزک آفتاب طلعت بر زبر سر من با ساز زر ایستاده بغداد و با معصفر
ان پسر خود را بواسطه خدمتکار اهانت میکردم و درین عید جز دو پوست
گوسفند چیزی ندارم گویند که پانصد دینار بعباسه و لد و نزدیک بود
از شادی هلاک شود کنیبان فی الغرة والجبروت آورده اند که فضل
بن یحیی خالد برمکی با آنکه در مروت و فتوت قصب السبق از اقران
ربوده بود و در بذل و سخا باقصای کرم و عطا رسیده و در جوانمردی بمثابه مثل شده
بغایت متکبر و گردنکش و تندکام و با بارنامه بود روزی پدرش گفت ای پسر
که مهد کرم و سخای ترا خاشاک تکبر متکدر میگرداند و حلاوت سخاوت تو
مرارت ناگوار میشود گفت من درین عادت تخلق باخلاق عماره ابن حمزه کرده ام
وبتکلف طبیعت خود را بر آن داشته و اکنون طبع بر آن معتاد شده
و هر چند میکوشم از خود زایل نمیتوانم کرد و سبب اقتدای من با او آن بود که
پدر من یحیی بن خالد برمکی فارس میدان سخاوت است و فارس را از امیر المؤمنین
بضمان گرفته بود و ده هزار هزار درم بر و باقی گشته و آن مال را وجه نبود
اما متفرق و اصحاب اغراض رای امیر را در حق پدرم متغیر کرده بفدا آن مال را
دیگر روز از پدرم طلب میدارد و اگر تا وقت غروب شمس یکدرم مانده باشد

نفقه

نفقه نشده باشد پدرم را بآن آنکه مراجعت کند نزدیک او برد و ابو عون
مطالبه سخت میکرد و در جمله خزینه پدرم و منازل عشر آنمال نقد و معد نبود پدرم گفت
اگر حصول آنمال بوجه قرض سبب حیات من خواهد بود و ممکن باشد از خزانه عماره بن
حمزه بخلاف بود و الا آنکه من از مقتولان خواهم بود مرا فرمود که نزدیک عماره روم
و خلاص حالت پدرم را بطلبم چون بخانه او رفتم او را در جامه خوابی خفته دیدم و از تشویش
بدشواری میتوانستم دید چون درون رفتم و سلام کردم رنجه نکشید و جواب سلام نگفت
و بسر اشارت کرد که بنشین من نشستم و دیگر بسوی من نگاه نکرد و من بغایت شکسته دل
و گرفته خاطر گشتم و نومید ماندم و گفتم چه خیر امید میتوان داشت از کسی که عنوان
و ملاقات او ازین نوع باشد کسی که بجواب سلام ضنت نماید با عطای کلی
مسامحت کی فرماید و شخصی که بنظری مضایقه میکنید ازو چندین مردی چگونه چشم توان
داشت باخود متفکر و متردد شده بوده بر عرض حاجت افتتاح کلام نمیتوانستم کرد
اغراض فاسده نمایم من در غلوای این تفکر و تماشای آن متحیر بودم که فرمود اگر حاجتی آمده
عرض کن و من صورت حال چنانچه بود تقریر کردم در جواب همین قدر فرمود
نفرمود که خدا بسازد و خود را از من شنهید گردانید تا شکر نکردم و مرا از خود
نومید گردانید و اجابت نفرمود برخاستم ته گیران پای جز زمین گیران شرم زده و متحیر

و متوقف میبودم در هر قولی نه روی آن بود که پدر را از صورت اینحال که موجب یأس
او بود از حیات اعلام کنم و نه مصلحت آنکه بروی کیفیت واقعه پوشیده دارم
بعد از آنکه درین تردد در سلخ توقف افتاد و عاقبت روی بخانه آوردم تا
این ماجرا با پدر باز گویم تا پیش از آن روز که بار روز حیات پدرم [illegible]
بود بپایان رسد خلاف او ... دیگر لذت شنیده شود چون بر سرای
رسیدم شتر و بارها ایستاده دیدم از چگونگی با شتران همراه بعضی پرسیدم
چیست گفتند ده هزار هزار درم است که عماره بن حمزه نزدیک شما فرستاده است
درون رفتم و پدر را بشارت رسانیدم و پیش از نماز دیگر آنمال بخانهٔ امیر المؤمنین
مهدی رسانیدم و امیر را چون صورت حال معلوم شد از تشدد خود
و کرم عماره در رنج بدر تسلیم گشت و پدرم را بنواخت و بعد از آن بدو ماه اعمال [illegible]
در فارس نقد ساخته نزد پدرم آوردند پدر فرمود نزد عماره بریم و عذر خواهیم
و فرمود تا شتران را بار گرفته و با من بیا و رفتم چون نزد عماره رفتم او سلام در آن
هیئات یافتم که روز اول فرموده بود هیچ تغیر نداده و نگاشته من او سلام دعا و ثنا
گفتم و شکر آن کرامت و لطف که فرموده بود بگذاردم و از حصول مال اعلام
کردم و ملتمس گشتم تا بقبول اشارت فرماید گفت بکرم من خزینه دار پدر توام که

میخواهد مالی ببرد با هر کجا که خواهد بیاورد با صرافی آم که شما تعیین کرده اید تا شما را قرض دهم
و باز بگیرم گفتم معاذ الله این حق بر پدر من ثابت کردی که او را از ورطهٔ هلاک
رهانیدی نخواهم که مال ترا غنیمت داند و اگر قیام نتواند نمود باری شدن آن مال
بخزانه رساند گفت اگر ابوعلی یعنی پدرت باز فرستاد من تو بخشیدم باز
گرد که آنمال تمام تراست باز گشتم با مالی که هرگز هیچکس نشان نداده که کسی
یکبار ربیت تن بخشیده باشد پدرم گفت که والله من تمامت اینمال تو با
نتوانم گذاشت اما بیست هزار درم تراست بر گیر من هم بیست هزار درم گرفتم
و باقی را به پدرت تسلیم کردم و آن مال اول مالی بود که بمن رسید و اصل نعمت
و ثروت من از آنمال است و من از عماره بتجربه و حوانم در هر دو یکبار آموختم
و چون مدتی بتکلف این شیوه را مرور دادم این طبیعت من گشت و بدان
معتاد شدم و اکنون بر طرف نمیتوانم کرد و درین حکایت فایده آنکه
معلوم شود که تملقی که کرم با آن یار نباشد و تواضعی که با آن [illegible] نبود و اهل معنی را از آن
تملق و چاپلوسی قبول نباید کرد و غرور آن تواضع را خست و دنائت شمرد لیکن
علو رفعت و قدر همت دانست که بذل نفایس مسامحت فرمایند
غرت عرض هم بدل عرض دانند و کمال جاه و جمال در بخشیدن مال دانند

شناسند که جز بر بار به جلال نزیبد نفس خود را عزیز دارد آنکه با آل
منسوب نزد او بهتر از و آنکه باشد عزیز با آل او را خویشتن را همیشه خوار دارد

حکایت سرور گوید که یک روز مأمون خلیفه مرا بخواند و گفت
چند گاه است که صاحب خبران مرا اعلام میکنند مردی هر روز بخرابهای برامکه
می آید و بر ایشان نوحه میکند و میگرید و مراثی ایشان میخواند تو و عبد الله دینار
بر نشینید و در آن خرابها پنهان باشید تا آن مرد بیاید و صبر کنید تا هر چه خواهد بگوید
و هر چه خواهد بکند چون باز گردد او را بگیرید و نزد من آرید عبد الله دینار و من
بر حسب فرمان بر نشستیم وقت سحر و بدان اطلال رفتیم و پنهان شدیم چون
روز شد خادمی پیدا شد سیاه پوش و دیدم کرسی بیاورد و بنهاد و بر اثر وی
کهلی با زیب و فر و مهابت بیامد و بر آن کرسی نشست و بهر سو باز نگریست
و چون کسی را ندید نوحه و زاری و بکا آغاز کرد و هر چه بر خواند یاد گرفتیم و او را بگرفتیم گفت
شما کیستید و از من چه میخواهید گفتم او عبد الله دینار است و من سرور خادم
امیر المؤمنین فرستاده است ما را و ترا میخواهد او از این سخن مشوش و درهم شد
گفت من میدانستم او را و بر نفس خود مرا مهلت دهید تا وصیتی کنم بعد از آن کاغذی
خواست و دوات و وصیت نامه نوشت و بخادم خود داد و ما او را پیش

خلیفه

خلیفه بردیم و در پیش خلیفه برپای ایستادیم چون مأمون او را بدید روی بوی
ترش کرد و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجائی و چه حق از ایشان بر تو است تو بر ایشان
نوحه و زاری میکنی گفت ای خلیفه مرا که از ایشان حقوق بسیار است و ایادی
بیشمار اگر اجازت فرمائی یکی از آنجمله بگویم مأمون گفت بگوی گفت من
منذر بن المغیره و شقی ام از خداوندان حسب و نسب در حجره دولت نشو و
نما یافته و در کنار نعمت پرورده شده وقتی دولت بر قرار خود بی وفائی کرده جفا
بنیاد نهاد و نعمت برسم خود بی ثباتی پیشه گرفت و آن دولت زوال پذیرفت
و آن ثروت انتقال و ضرورت بمرتبه‌ای رسید که بمفارقت مسقط راس
و وطن اصلی و درویشی و احتیاج بغایتی انجامید و رای آن در تصور نیاید مردم
مرا به برامکه اشارت کردند و بزیارت ایشان تحریص گردانیدند و گفتند
اصلاح خللی که در کار ظاهر شده است جز بواسطه ایشان ممکن نیست و
من از شام قصد بغداد کردم و با من نه یا ده از بیست کودک و زن و
عیال بودند و چون بمدینه حضرت رسیدیم آن عورتان و اطفال را
در مسجدی فرود آوردم و عیال را گرسنه در آن مسجد بگذاشتم و ندانستم کجا
روم تا بمسجدی رسیدم منقش و مفرش آراسته بفرشهای دلکش و الا

بینش و جامعی از نیکوترین زینتی در آن منظر نشسته در رفتم و در دلم افتاد
که حال خود را بر آن جماعت عرضه دارم و در اصلاح حال خود از ایشان استمداد
نمایم و از تشویش و خجالت که هرگز خود را در آن مقام ندیده بودم متحیر بنشسته
و ندانستم که چگویم هنوز در این اندیشه بودم که آن طایفه با جمعیتی بیرون آمدند و من نیز با
ایشان موافقت کردم و با سرائی نفیس در گاهی مرتفع و دهلیزی دراز داشت
و بصحن سرائی رسیدیم در غایت وسعت و نهایت فسحت و در میان
آن بستان کاخی و بر چهار طرف تختهای عاج و آبنوس حجره که در آن
یحیی بن خالد بر یکی نشسته ایشان نیز بر آن مکان نشستند و من نیز با ایشان
نشستم و خادمان در من نظر کرده و شمردند صد و یکتن بودند با من برفتند و باز
آمدند صد و یک خادم هر یکی مجمری از زر در دست و عود بر آتش نهاده و آن
عود سوزها نزدیک ما آوردند و بخور کرده و بر پای ایستادند در غایت جمال و نهایت
کمال خطی غالیه گون از حاشیه رخسارش دمیده و نهال قامتش از جویبار
حسن کشیده و بر کنار آن بساط بنشست و چون از بخور فارغ شدند یحیی
روی بقاضی کرده و گفت که دختر من عایشه را با آن پسر عمم نکاح کن و خطبه
بخوان و عقد نکاح ببست نثار آغاز کرده و نافهای مشک و گوهرهای
و صورتها

و صورتهای از عود خام ساخته مردم بر چیدند و من نیز مبلغی از آن بر چیدم بعد از آن
صد و یک خادم دیگر بیامدند هر یکی طبقی از نقره بر دست نهاده و هزار دینار
مسکوک آمیخته در پیش هر یک یک طبق نهادند و یکان یکان بر پای استادند و
در آستین می ریختند و طبق در دست میگرفتند و بیرون میرفتند و من تنها بماندم
و نیارستم که زر و طبق بر گیرم و بیرون روم از آنجهت که اهمال مرا از زر کف بسیار
نمود حدان خود را نمیدانستم و از غایت احتیاج و افلاس دل نمیداد که از سر آن
برخیزم سر در پیش افکنده بودم و تفکر میکردم تا آنگاه که ملول و دلتنگ شدم
چشم بر یکی از خادمان افتاد که ایستاده بود و مرا بچشم اشارت کرد که
طبق را بر گیر و بیرون رو و من طبق بر گرفتم و میرفتم و باور نداشتم که آن از من خواهند
ولد و هر لحظه باز پس مینگریستم از ترس یحیی بن خالد مرا میدید و حرکات مرا ملاحظه
میکرد و من از آن غافل تا نزدیک دهلیز رسیدم و میرفتم در دهلیز بابست نهاد
مرا باز گردانیدند و من از طبق و زر نومید شدم و مرا پیش یحیی بردند چون نزد
او رفتم فرموده بنشین بنشستم و از حال و قصه من پرسید که کیستی و از کجائی
من تمامت حال و قصه را باو شرح دادم و تا آنجا رسیدم که فرزندان
و عورات را گرسنه در فلان مسجد نشانده ام فرموده بروی برو ایشانرا آواز دهند

چون بیامد گفت ای پسر این مرد یکیست از خداوندان نعمت و اصحاب ثروت
قدیم که نوایب روزگار و حوادث ایام بدین روز افکنده است و از
خان و مان و وطن اصلی آواره شده و مرا با خود ببرد و نیکوئی کرد پس مرا
بسرای خود برد و خلعت خاص و جامهای فاخر در من پوشانید و آن روز و آنشب
در نفقت او بودند بشادی و عیش بسر بردم روز دوم بالادرش عباس را
آواز داد و گفت که وزیر را خبر داد امر بسر رسیده است و مرا در اعزاز و اکرام او وصیت
فرستاده خواهم که پیش او بنشینی و من بسرای امیرالمؤمنین میروم و او را نیکو تعهد
خلیفه بود بباید در مراعات و مبالغه نمائی عباس مرا بسرای خود برد و همان طریق
سلوک داشت که بالاتر بیش بودی همچنین هر روز یکی دوست بدست برای من بزر
ضیافت و دلداری میفرمودند تا روز دهم مرا نزدیک جعفر بقدر یک شبانه روز در
سرای او بودم چون روز شد خادمی بیامد و گفت برخیز و با سر عیالان رو
با خود گفتم که اگر فامیده روز جان طبق و زر نثار کنی نخواهست بود همان روز
با سر عیالان رفته بودی و مهر از آنکه من از نهم سرا بیرون دم مرا دیگر بار که
نزدیک یحیی بن خالد بیرون آمدند بخواستم و بستر دادوار سر قوم و خادم در پیش رفت
تا مرا بسرائی در آورد در غایت تکلیف و کمال خوشی و نهایت دلکشی و باصناف فرشها

دیبا

و پیچها و افکندنیهای خوب آراسته چون بمیان سرا رسیدم فرزندان و عیالان را
دیدم در صحن آن سرا انجا ایستاده جامهای اطلس و دیبا پوشیده و ده هزار دینار جمله
آورده بودند و خادم نفقه ما ج ومعمور با تمامت ارتفاع بمن تسلیم کرد و گفت که
اینها مجموع حق و ملک تست و من آنگاه که نایبات زمانه روی بایشان آورد
و حوادث قصد ایشان کرد در سایه ایشان با حفظ عیشی بکمال و رفاهیتی تمام زندگانی
میکردم و اکنون هرچه دارم از بقایای هبات و عطایای ایشانست و مهر از رقاب
ایشان عمرو بن مسعده خراجی گران بر آن ضیعتها نهاد که ایشان مرا تملیک کرده بودند
چنانکه دخل آن با خرج وفا نمیکند و من هرگاه دلتنگ میشوم و ملتفتی روی بمن آورد
و ناگاه پیش آید و از حال برنج آیم بدان خرابها روم و ساعتی بگریم و هر لحظه نوحه کنم
و از ایام گذشته که در دولت ایشان بشادکامی و کامرانی گذاشته بودم یاد
آورم و ایشان را شکر و دعا گویم و روزگار را در بیوفائی و بیثباتی نکوهش کنم
و شکایت و درد دل از ناموافقی ایام داشته باشم با آن تلها و من بگویم و دل را
اندک تسلی حاصل آید و باز گردم مامون را از شنیدن این حکایت رقت آمد
و فرمود تا عمرو ابن مسعده را حاضر گردانیدند و هرچه در آن مدت بر خراج زیادت
گردانیده بود نقد فرمود تا باو بدهند و خراج او همان قدر که در روزگار برامکه مقرر بود

سفر و سلم والله و همه ازین اولاد عزیزترند و چون مأمون این حکم فرمود آن شیخ
بهایهای بگریست بدرودی هرچه تمامتر مأمون گفت نه با تو احسان و اجمال
کردم موجب این گریستن چیست آن پیر گفت همچنین است امیر منبر باید و از زر حکمت
و عاطفت ایشان هیچ باقی نگذاشت اما بذا امین برکة البرامکة این نیز هم آن
برکت برامکه است و بقیه احسان ایشان بود مأمون گفت باز گرد در امان
و سلامت و کامرانی و هم برین شیوه باش چه وفا مبارکست و حسن عهد از ایمان نسبت
پس درین حکایت دو خصلت است که می شاید عقل با آثار آن مقتدی گردد و
بانوار آن مهتدی شود یکی افاضت کرم و سخا و اشاعت بذل و عطا و پایمردی
اصحاب حاجات و دستگیری ارباب اوقات که هر که بحلیه کرم متحلی گشت بهر
حال در دنیا و عقبی محمود باشد و نجم معالی او در برج شرف مسعود و بمرگ و زندگانی
بافادت معروف گردد چنانکه برامکه بواسطه اعزاز اخلاق حمیده تا انقراض عالم
بزبان خلایق بذکر خیر مذکور و مشهور خواهند بود ای ز غرور گرده ز اقبال تنگی
شاکر ز روزگار و ز تو خلق مشتکی در دست حادثات شوی نرم همچو موم و
چه بان تیزبان بلا بکی وقت هلاک ترک کنی گرچه از شرف همچون
کلاه این دم برفرق تارکی هست این یقین چو طی شود ایام فرش عمر در حشر و

نز

نشر اگر نه سر جهل و درشتی بر است روزگار که در تعب هوا از خویشتن بمانه
آمن کودکی تمیس او شناسد آنکس که با ذکاست لیکن درین زمانه گیج
همچو کودکی باقی چه نیست اندک و بسیار جاه و مال بسیار بخش باش و
مخور غم ز لاغری چون شاخ نیکنامی از بخشش است رو اقتدا نما بیحیی
برمکی در ستم شکر نعمت منعم در محنت و شادمانی و مرگ و زندگانی در غیبت
و حضور او تقدیم رسانیدن و با قامت شرایط حسن العهد و حفظ الغیب وفا
نمودن که این شیوه عاقبت محمود و خاتمت پسندیده دارد و سبب دوام دولت
و مکنت و زیادتی حشمت و نعمت گردد چنانکه آن شیخ متقی و حسن عهد و وفای کرم
چنانکه آل برمک که بعد از مرگ ایشان دستگیر شدند و درین معنی گفته شد وفا
نما که اقبال تو شود باقی چو تو قیام نمائی بحسن عهد وفا وفای عهد تو شد
بر صفای سینه و دل ز خبث باطن خیز و همیشه غدر و جفا شوی ز جمله لذات
خویش مستوفی اگر تو وفاست خطه مستوفا **واقعه هایله** که سبب
استیصال آل برمک شد آنست که هرون الرشید عباسه خواهر خود را
بعقد جعفر برمکی در آورده بود و مشروط بانکه سوای مشاهده از عباسه قربت
بر حرکت دیگر نداشته باشد و انعقاد به جهت آن بعد خلیفه نهایت

خواهش صحبت جعفر و عباسه خواهر خود داشت و نمیتوانست لمحه از این
دو کس مفارقت نماید بنابرین موافق شرع شریف عقد کرده بود و به زبان تنها
تمکن نمود تا آنکه بسیار بیتاب شد و نوبت عتابه مادر جعفر رفته بپای او در افتاد
زاری بسیار نمود و نوید جواهر بسیار به عتابه کرده او را بجعفر رسانید عتابه گفت که
در شب جمعه من یک جاریه باکره را در آغوش جعفر میدهم و عباسه را بطرز آن
جاریه در آغوش جعفر در آورده وقتی که عباسه را جعفر در بغل کشیده کامروا شد و عباسه
گفت امر تو به مدعای خود رسیدم گفت تو چه کسی گفت که من خواهر هرون
الرشید خلیفه ام جعفر چون این قسم سخن هولناک شنید پیش مادر رفته هر دو دست
بر سر زده گفت مرا به هیچ فروختی و بعد از اندک مدتی دختر حامله شد و این خبر را خلیفه
استماع نموده بقتل جعفر اشارت فرموده و آل برمک را استاصل ساخت
بنوعی که یک نفس از آل برمک را نگذاشت و من النوادر در حبیب السیر
از جامع التواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر تصاریف زمان
از بلخ جلا نموده متوجه شام شد در آن ایام دار السلطنه حکام بنی مروان بود
گرفته روزی بمجلس عبد الملک در آمد در آن اثنا تغییر فاحش در سلیمان پیدا
شده حکم باخراج جعفر نمود و رو باهل مجلس آورده گفت که این شخص زهر دارد

همگنان

همگنان تعجب نموده پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطه آنکه در
بازوی من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند تفحصا
از جعفر از همین سوال کردند گفت آری زهر در زیر نگین دارم تا در هنگام
شدائد بر بکم لاجرم او و اولادش ملقب به برمک شدند و چون در مجلس
مهرها را باقربی زهر حاضر نمودند هر دو مهره خود بخود چنان بایکدیگر زدند که همه آن بود
بشکنند اهل مجلس متعجب گشتند **حکایت** آورده اند که حاتم از دنیا چون
رحلت کرد در خانه کرم او دست فنا رسید برادرش ملوک را خواست که در جای
او بنشیند و بساط کرم بسط کند گویند که حاتم کوشکی ساخته بود که از هفتاد
دریچه بود و سائلان گرد بر گرد او ایستادندی و هر یک دست در دریچه
کردندی و او چیزی بر دست ایشان نهادی ملوک برادر حاتم خواست که در آن
قبه بنشیند و مادرش مر او را ملامت کرد و گفت از تو نیاید که از او می‌آید
و هر کس را از آن میسر نشود او را میشد ملوک برادرش برین سخن التفات نکرد
مادرش خواست که او را مغالطه دهد جامه مردان در پوشید و بدری
از درهای قبه درآمد و چیزی بستد و بدری دیگر رفت و بستد و بدر سیوم
در رفت ملوک برادر حاتم گفت که همین ساعت دو بار بستدی و دیگر مرا حجت

یکی با در حاتم خود را بروی آشکارا کرد و گفت جان مادر من ترا گفتم
که این کار را تو مفت بر باد دادی تو سؤال کردم و از بهر عقبا در حضرت خواستم او بعد
با آنکه او میدانست که همانکس است و هیچ نمیگفت و من اختلاف شما
آنگاه دانستم که شما شیر نخوردید و هرگاه که تو شیر می‌نوشیدی یک
پستان در دهان مینهادی و یکی بدست میگرفتی آنگاه شیر نمیخوردی و هرگاه
که او شیر خوردی تا در دهان او پستان ننهادی نخوردی پس اختلاف طبایع
شما مرا از آنجا معلوم بود و اختلاف طبایع از ایام طفولیت است که در آدمی
زاد میگردد و چون ثابت است و راسخ گشت تغییر و تبدیل در آن دشوار دست دهد

گنهاه روزی بسبب ایتان

آورده اند که از حاتم طائی سؤال کردند از خود کریمتر کسی را دیده
گفت دیده ام گفتند کجا گفت وقتی در بادیه میرفتم موضعی دیدم در خیمه زنی
در پس خیمه نشسته چون من رسیدم زالی پیش آمد و خدمت کرد و عنان
اسب من بگرفت تا فرود آمدم چون زمانی برآمد پسر او در رسید و به شتر
هر چه تمامتر مرا برسید پس زال و پسر گفت ای پسر برخیز و بر لوازم مهمانی قیام
نما و آن زن را بسعی کن تا طعام بسازیم پسر گفت نخست بروم و هیزم
بیارم که هیزم در خانه نمانده است زال گفت تا تو صحرا شوی هیزم بیاری

دیر شود و مهمان را گرسنه گذاشتن از مروت دور باشد پس حربه برداشت و اشتر
بره را بکشت و آن بزرگ را بگشت در حال طعامی بساخت و در پیش
من آورد چون من تفحص کردم خر آن زن هیچ چیز دیگر نداشت و از اسم در راه
مهمان نهاد پس آن زال را گفتم مرا میشناسی گفت نه گفتم من حاتم
باید که در قبیله من آئی تا در حق شما لطفی بجا آرم و حق این ضیافت تو بگذارم
آن زن گفت انا لا نطلب علی الضیف آخر چرا بر مهمان نعمت نهیم
و نان بها فروشیم و از من هیچ قبول نکرد دانستم که از من کریمتر بود آورده اند
که چون صیت کرم و آوازه سخاوت حاتم طائی در اطراف و اکناف
عالم و صلای کرم او با قطاع و ارباب جهان رسید قیصر روم خواست
که او را امتحان کند کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی سیاه چشم
طلبید پس حاتم در میان قبیله خود منادی کرد که هر کس یک شتر بدهد تا
حق شما را نگاه داریم و نزدیک بها بتمام بشما بدهیم پس صد شتر راست
کرد و نزد قیصر فرستاد قیصر تعجب کرد و گفت این مرد اعرابی بیازمودیم
پس نفر بهمان صد شتر را با جامهای زر متاع روم باشد بار کرد و
و نزدیک حاتم رسید در قبیله ندا کرد که هر که شتری بمن داده است

بباید و شتر خود را بار رساند جمله با متاع با خداوند شتر بازداد
و هیچ بهمت خود نگاه نداشت چون این سخن بملک روم رسید گفت
این مروت نه حد آدمی است واین بخشش ورای طبیعت انسانی است
و انصاف او که شد او از مادر نزاده است

حکایت در فواید حلم

مرویست از شاه عساکر نصرت آثار کاشم میان مرصوص و قلب
شکن جنود مخذول ولا هم ینصرون اعنی وصی رسول مختار امیرالمؤمنین
کرار غیر فرار شهی که تا بدو انگشت در خیبر کند بر آمد ازو اسلام صد هزار
انگشت روزی در عرصه رزمگاه خرمن عمر بدسگال از شعله ذوالفقار
برق شرارش توده خاکستر شده و پیکر او چو خصم از طعن سنان خون
چون چشم صراحی خون افشان گشته اما شهی که زبیم تو شیر شادروان
ز دست خویش بدندان تو کند چنگال نمک کی را قوت بازوی
خیبرگشائی بر زمین زده خواست تا سر بریدن آن لعین برند در آن بکلمات
ناسزا زبان گشوده زبانه تیز برافروخته تر ساخت زبانش چون نشد
لال ای هیچا شاه شیردل بعد از استماع آن مقال تیغ غضب در نیام
کرده و ویرا بیکی از خدمه درگاه کیوان پناه سپرد روز دیگر چنگ

ملک

فلک سپاه کواکب سپاه را بکمند صبح گرفته به تیغ مهر جمله را سر از تن جدا ساخت
و فیروز جنگ روز بنیزه مشرب شب را السطوت شوکت از پای در انداخت
چون صبح برافراخت ز مشرق لوا از جنگ منصور گشت رایت
چین بر سپاه زنگ شاه کواکب مواکب انجم کشتن آن شقی حاضر
تا به مثال ولد اصحاب چون از سبب تهعد وموجب تعجیل سؤال نمودند
فرمود که چون بسبب دشنام وی آثار غضب بر مزاجم بالیه یافته بود نخواستم
که خلل در بنای حکم الهی بهم رسد و رحیق رضای سبحانی بدرد هوای نفس
ممزوج شود چون مرا غرض از کشتن او همین اطاعت حکم الهی بود لاجرم
نخواستم که در آن حالت که صاحب نوعی از تلبیس ابلیس بر من و نیت
یافته دامن خاطرم بلوث غرض آلوده سازد امروز چون زنگ غضب
از آئینه خاطرم محو شد بفرمان ایزدی قیام واقدام نمودم

حکایت در تدبیر

آورده اند که مردی را وسواس افلاس و سر تهی دستی بر آن داشت که بنای
حیله را وضع نهد که طایر خیال بکنگره اش نیارد نشست و شهباز قیاس
باستانش نتوان رسید پس قدم به بارگاه پادشاه بهار عدل در آمد
دعاگوئی گفت منم صنعتگری اعجاز فرزند و هنرمند سحر آفرین عاقبت

شهریاری باستظهار اندک مایه توانم قماشی بافت که محک دیدهٔ حلال زاده
صیرفی عیارش گشته بحسن و قبح سیرتش مطلع گردد و خفاش نظر حرامزاده
چیزی جز نقش عدم بر صفحهٔ پندار نه بیند چنان نقش آریم بر روی کار که
حیران شود دیدهٔ روزگار شاه از استماع این مقال و تصور این خیال بغایت
شادمان گشت که این نوع نقش بدیع و صورتی غریب امتحان خلق
خزاین ملوک را سزاوار است پس نقدی وافی داده بر اتمام کارش
اشارت نمود مرد عیار پیشه زر را تماماً جمع خرج نموده نه پروای شاهش
و نه اندیشهٔ سپاهش **نظم** نه از تیغش هراس سر بریدن نه از کاهش
غم جامه دریدن روزی شاه وزیر را بجهت تحقیق نزد بافنده فرستاد
مرد کارگر را چون از آمدن وزیر خبر شد ناچار ناگاه بکارگاه خالی
از قماش آمده بی مصالح تار و پود بافندگی آغاز نمود تا چون وزیر بدانجا آمد
مرد را دید گرم کاری بی مصالح پود و تار و بزبان حال مترنم این مقال بر رشته
گره نفکنم گر نکشایم بیکار نیم گر روش کار ندانم وزیر با خود اندیشید
که اینگونه پادشاه شیر صولتی که از بیم پلنگ خشمش گرگ را بر غنم دست
تعدی نیست این مرد چه سگ است که بظاهر روباه بازی و خواب خرگوش دهد

مبادا اخفای این از دیده مرا ولیکن حیا مرا از آن گری حالا جز این چاره نیست که ندیده را
دیده بعرض رسانم تا هدف تیر خجالت ابد نگردم پس بخدمت پادشاه
رفته موقف عرض رسانید که قماش در نهایت نفاست است
شاه بجهت مزید یقین دیگری را از همین خدمت رجوع فرمود دیگری چون از آن هیچ
ندید با خود گفت که اینمرد را از سر نگذشته که مرتکب امری شود که از عهدهٔ
آن بر نیاید و حال آنکه وزیر این قماش را دیده زهی انفعال که این
رجل نامرد چون من شود **نظم** مبادا کس بخون آغشته چون
من میان قوم رسوا گشته چون من پس ناچار اینمعنی را نهان
داشته بعرض رسانید دیدم آنچه وزیر دیده اما چون وعدهٔ اتمام کار بسر رسید
مد بر دیباج معدوم را بخدمت پادشاه آورد ملک چون نظر کرد هیچ ندید
بعد از آنکه معتمدان دولتش مقرر بودند با خود گفت زهی خجالت که مراتب
امتحان دیگران بود و حال آنکه از من کم عیار آید **نظم** زند فصاد
بر دست کسان نیشش ولی دستش بلرزد بر رگ خویش پس شاه
نیز صلاح در خفای آن سر دیده بعد از تحسین بلیغ آن کارنامهٔ معدوم را
متصرف شد اما چون مدتی برو بگذشت استاد را اقامت بر حیل

بدل شد بشی شاه را از خواب و وزیر و وکیل بشرط اخفا در میان نهاده مرا آن روز
تماشا منظر نیامد و نه از مصلحت تهمت دیدن بر خود بستم وزیر گفت به تاج
و تخت ملک سوگند که من هم جز هیچ خیر ندیدم وکیل آنچه از ندیدن دیده بود
معروض داشت   آه از آن آتش دل سوزنده هر ساعت از آن صد
جهان سوزد و یک شعله نمایان نشود   القصه مرد بر برکت حسن تدبیر آن مبلغ را
متصرف شده از رنج و افلاس تهی دستی رهائی و خلاصی یافت

حکایت در شآمت ظلم

نقلست که در بصره عابدی بود طاعت پیشه و اطاعت اندیشه که
صوت نغمه تسبیح محفلیان ساحت لاهوت را برقص آورده و
نوای دستان سرای تهلیلش عندلیبان گلشن ملکوت سرای را بی آرام کرده
وعقد ثریا از شرم انتظام سبحه اش به پراکندگی موصوف و دایره سپهر از رشک
انبساط سجاده اش بداغ جگر معروف انفاسش چون باد بهار روح پرور و
شمیم اخلاقش چون نکهت سحر فیض گستر ضمیرش بصفای آئینه صورت
لیلی طبعش بوفا مشاطه سیرت مجنون نوعی از صفای باطنش راز جهان
پیدا که بود شمع مومی از شیشه مغز از استخوان پیدا   روزی بنزم مسافر

قدم سعی در بیابان نهاد و ترنم انتقال   بسته دلم بار عجب غربتی تمنای اهل
وطن هوس به از قطع منزلی چند روزی جمعی از دزدان خون نوش سیه بست نقب
طعن نشان را از بهر قهر آب داده و سیاف آشوب الماس تیغ
شان را از سنگ ستم تیز کرده زنجیر دل جامه سندان مزاج دکان ستم را
زر ایشان رواج   بعابد بر خوردند و بطمع مال خون او را حلال دانسته در
زمان آهنگ قتلش کردند مرد بیچاره آغاز جزع کرده از فزع اکبر اندیشه نماید
و تهمت زنده بخون بیگناه دست میالائید   ترک ستم کن ز ندامت بترس
و از فزع روز قیامت بترس   و من عهد میکنم که اسباب را بحل کرده
مرا با شما نه در دنیا منازعه باشد و نه در عقبی مطالبه   پس آن سیه دلان [illegible]
چشم بخون جا به برخ کرده زبان گشوده تا سرت را به تیغ از تن جدا نسازیم
در دیوان مظالم روی سفید نگردیم زنی پس دندان طمع از حیات کنده لب
به بند که فلک در پیش من پر مکیت کبود پوش است   ترا شاید که الایام
بخون دست که در گردن چنین خونم نبست   اما عابد یکبار دعای
یاس بر عنوان خود مطالعه نمود و باسید شفاعت بهر که رو آورد گوشه ابروی
وفا ندید و بر امن بر که دست تظلم زد جز کلی تغافل نچید بزبان حال گفت

در گه گریز کسی بمرده است از چمن   با که نشینند کسی بی خطر است این را

مقارن آن حال چون قوم کلنگ بر سطح هوا نمودار شده عابد متوجه ایشان

شد که چون مرا امروز دادرسی نیست باری شما در تمنی وصیت خون مرا از این

سنگدلان خانه شیر بخواهید از خون خود این نامه رقم کرده ام ای مرغ

خون میکند دست گر تو زیر پرواز در آئی   آن قوم از استماع آن تبسم کرده گشتند و

گفتند که تو با این ساده دلی دعا قرب ایزد متعال مینمائی و حال آنکه

جاهلان را چندان قرب و منزلتی نیست نه غیره موسی علیه السلام در قصه

بنی فرموده که اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین خونخواهی از مرغ

طیور چگونه آید اگر در اول در کشتن تو اندک تاملی میرفت اکنون کار بدینجا

نمیرسید پس تیغ آهیخته عابد را بقتل رسانیدند و اما چون از کمی کشت

صلاح کشتن عابد در بصره منتشر گشت و چون اهالی آن شهر کمر مطاوعت

او را بگردن خدا انداخته در رقبه مبایعتش طوق رقبه ارادت ساخته بنظر

لاجرم از استماع این خبر ملال از مضطرب گشته بتجسس قاتل او قدم

خون چکانست ملک تیغ بسته میترسیم که بی اجر بدرخانه قاتل برد گویند

روز عیدی عامه خلایق در مصلای معهود بوظایف عبادات مشغول بودند آن

دزدان

خون عابد

دزدان خانه شیر در گوشه بقصد شکار دام نهاده گستردند که ناگاه فوج کلنگ بدید آمد

فغان در گرفتند چنانچه خلق جمیع از آن کیفیت و شور متعجب ماندند در آن حال

بی اختیار بر زبان یکی از دزدان جاری شد که گویا این طیور مقتضای صحبت

وی از ما طلب میکنند پس جمعی این سخن شنیده بمضمون سلام غرض والی شهر رسانیدند

حاکم ایشان را گرفته در ایضاح آن امر مبالغه نموده ایشان را با انکار پیش گرفتند

بعد از اندک زجر و شکنجه جمله را بدانچه رفته بود معترف ساخت آنگه بر یک از

ایشان را بعقوبتی هلاک کرد **و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب**

حکایت در مذمت خدعه

آورده اند که زالی سحرآمیز فنون انگیزه هاروت و هم جهانگرد را کمند تدبیرش در بند کشیده

و گردن اندیشه بلند پرواز را سلسله تدبیرش بقید آورده سپاه خرد را

هم شبیخون فسونش پراکنده و سرهنگ فرهنگ از سهم دیو بر یوسفی را افکنده

پیر فلک با همه نیرنگ و مکر کرده شاگردی او اعتراف   روزی که بیه مرده را

از حیرت طلعتش عقد ثریا سررشته گم کرده و از شرم صفوتش خوبان جهان

دندان طمع از حسن خویشتن کنده   مصفی چون دل خلوت نشینان منور

همچو چشم پاک بینان نور صافی بعهده استعدادهای سلطنی فرض نفیس بر بنات

مروارید بر از آنکه بدیده و افسون صراف را به تمیزی سازی که لآلی را از صرافت
نموده باز در کیسه هشته سر کیسه را مختوم ساخت و در حین تسلیم کیسه را نظر بصیرت
بر صیرفی نظر صراف بسته کیسه تسبیح سر بمهر بهمان صورت بکار او رسانید
سبحه عوض مروارید مرهون ساخته زر را از صراف بستد و بهرت سیمین
بر قرار نموده فرار کرد اما چون مدت موعود مضاعف شد و از راهن اثری پیدا نیامد
صراف دانست که زرش بر سنگ محنت کم عیار آمد چرخ روئین تن چون
درم قلب او در صدد دو رنگیست پس بزبان دستان سرای انفعال
گشت روز اول که دیدمش گفتم آنکه روزم سیه کند اینست القصه
بعد از یاس تمام چون سر کیسه بگشود کاسه بخت سرنگون دید پس از شمار سبحه
زنار وار بر خود پیچیده ناقوس ناله را بدر خانه قاضی برده کاشن شریعت زهرا
نبوی از سحاب عدل شاداب باد و در روضه ملت غبرای مصطفوی از بیان
طاعت سیراب در دست درد دلم که گر از پیش آب چشم برد آرم آستین
برود تا بدانیم زنی بامانت این کیسه زر از من بوده در وی نهان نموده
اکنون در چاره کار متحیرم و درین بیکری زنهار تحیر چاره کن که کارم از دست رفت
و بتعمیر دلم کوش که بنایش شکست خورده تمنای دلم کن معاشی و کرم

تمنا مرده و هم دل اگر در کار قضا و قدر احتیاط کنی در فضای محشر زلال فضاحت
نکشی قاضی چون مختصری از آنچه تحریر شد شنید با خود گفت اگر بر خلاف
قواعد شرع که از منهج صواب ارشاد دارم عملی نمایم خللی در احکام بهم رسد پس از
لمحه تا تأملی فکری بخاطرش رسیده گفت صلاح در آنست که صفحه چهره لعلگون را
بیاقوت خون مرجانی کنی و گوهر اشک بر الماس مژه ریزان در معابر و
شوارع فریاد برکشی داد از جور چرخ فیروزه گون و از گهرهای بر من چون نشسته
گشت زنی کیسه مرواریدی نزد من بودیعت داشته اکنون در زندان
حاکم دست آنها از من ربوده و مرا غرامت مثبت شاید که اخبر در کیسه
و مرغ طمع زال در آشیانه هوس دانه دیگر آهنگ حلقه دام کند خواهی
از غنم شوی آنکه نخورد بطمع مرغ را گر نبود حرص نیفتد در دام پس مرد
صراف اشک ریزان در کوچه و محله مضمون یاضر امضای نموده کوچه و بازار
آن عجوزه وارد شده چون چشمش بر صراف افتاد بعد از استماع اقبال
با خود گفت هیچ به از این نیست که همچنانکه بیرون زر سکه داغی بر نقد
دلش زدم بدعوی لولو نیز اگر بر رشته خاطرش افکنم صیاد عهدا
می نهد دام از پی ام دگر پس بگریبان صراف در آویخت که آن کیسه

از آن من است ترا دیگ طمع بجوش آمده میخواهی که بلوح تزویر آن را بر آتش
من زنی این خود صورت ندارد چون آن مکاره فصل نزاع ندید کشان
کشان صراف را نزد قاضی آورد قاضی هر دو را پرسید هر دو دم از گم شدن نقش زدند
مال من است و او درین دعوی کاذبست زن من بهر وزن خوب ثابت
قاضی چون از زن اعتراف شنید کیسه را حاضر ساخته بعد از آنکه احقاق
حق صراف نمود زن را بخیانت شهره فرمود هر که بدی کرد و به بد یار شد
هم بید خویش گرفتار شد **حکایت در ثمره فتوت**
دزدی را حکایت کنند که شبی بقصد شکار چابک سوار همتش بر سمند
نشسته و جهان پیمای خیالش بر توسن افسون نعل وارون بسته
لاجرم زلف کمند حیله اش خبر بغارت قصر ملک عصر چین نمیشد
و زبان خنجر تیزش خبر قصه نقب شاه نغمه سرود کند از غنچه همچو باد
خزان شاخها را بکنفس عریان گربه بند کبوتری بگذار گند
از پای او بیرون شلوار شبی بعزم دستبرد آهنگ خزانه ملک نمود
خزینه حصار بلند ساسش با دریچه کیوان دم از همسری زده و پاسش دارا
حصن و تنقیش با پایه انجم لاف برابری میکرد حصارش چون اسفندیار

ادمی

روئین تن و هیکل برجش همچون افراسیاب قلب شکنی فلک گرد
در خاک زیرش نگاه ز خورشید پیش افتاده از سر کلاه پس باندک سعی
بآن خزانه دست یافته از زر و جواهر آنچه شایسته بود از باش نشیب آورد
و در حین عبور راهش بمطبخ ملک افتاده بار نمک دید در گوشه بتجربه بجهت
تحقیق زبان بتجربه پاره نمک زد که آیا چه باشد اما چون قوت ذائقه
خرق طعم نمک نمود در زمان طمع از مال برطرف نموده گفت اگر من
حق نعمت ندانم چشم نمک توزها گیرد در آیین فتوت و انصاف
روا نیست بعد از آنکه چاشنی خوان نعمت چشم نمکدان منعم شور کردن بچون عشق
نمک را که بخورده درست که کور گردد فلک دیده زلیخا را پس آن
غنایم را برجا حرام کرده هم آنجا بگذاشت و رفت روز دیگر خوان سالار
سپهر بدل خسرو کواکب بر آن جماعت نمک شد تا شور کرد شاه
خوان مرمت گسترده گرسنگان صحبت را جلا و لعا تا بخورش
چون بخزینه درآمد چه دید که دست نامحرم بسینه دوشیزگان جهان فریب و
نوعروسان نیاز نرسیده بلکه مشتی را اسیر کرده و پا به سیم رود
برده تا یافت ره خیال تو در تن برد هوش آنجا دزد رخنه کند بیرون رفتن باغ

از شاهده انجال آتش در نهاد خازن افتاد و بهر تفحص بر قدم می‌نهاد
تا به زر اندک تجسس حمله یلا در حوالی مطبخ ملک یافت بی‌شایبه خللی
و قوتی در حیرت بر وی افزوده کیفیت حال بعرض رسانید
شاه یلا نیز دست داد پس فردا یلا بمواهب خسروانه و جوایز وافره
مؤکد بقسم وعده ما به النذر فرموده چون قرار شرایط وثوق و رسوخ کلامش
میدانست در زمان حاضر شده از من این امر ناشی شده است اگر چه
نخست سر خار نکری داشتم اما عاقبت خرق نمک بکامم نگذاشت
که کام براثر خیال خام بر دارم هر که حرامست و بالست بود چون
نمکت خورد و حلالت بود پس شاه او یلا چندان بعواطف و مواهب
بنواخت که دزد وار ارتکاب آن امر شنیع منفعل گشت و در این
ای حکیم از کار ایام در پاداش عمل باید سرانجام

حکایت

بتاریخ چهاردهم شهر ربیع الثانی سنه هزار و چهل و شش هجری
بطریق آفت سماوی آتش ناگهانی در خانهای بعضی از مردم شهر کشمیر خلد
نظیر افتاده و قریب سیصد خانه مسلمانان سوخته بود و چون از آن
میان خانهای نوسن چندی نجات و سلامت مانده خالی یافته بودند

رفتم

قصر حصیر بخیر باد هر که این فصیحی نبرد الماذی خداوند اخلاق کریم خواجه محمد باقر نجم تجویز شی
دل و طبع خاطر بسیار نشست و از هر قسم و هر گونه تکلم با من واقع شده بعجب
نقل خوشی که در یک از کتب تواریخ مطالعه کردم در وقت داود حضرت
داود نبی خلیفة الله علی نبینا و علیه السلام رئیسی بود و نباتیت گوهر چنانچه نقود زر و
نقد و گنجینه او از موازنه و سنجیدن افزون بود و تفرقه غنم و اسب و شتر بیش
از تعداد و شمار بیرون بواسطه خوش خلقی و حسن سلوکی داشت و خدمات
شایسته مرضیه بجای آورد با خلیفة الله رابطه اتحاد و یکانگی با این بلد رسانیده
که اکثر اعیان غربیه طلب نمود روزی صبحی آمده عرض کرد که خلیفة الله چند گاهی است
که علما در درگاه و خانه من از رنگ کاو ابلق اقلا هزار رنگ مختلفه متلون شست و
قوس و قزح و بوقلمون بنظر نکس در می‌آید اگر اجازت شود در نظر کیمیا اثر حضرت
خداوندی می‌آوردم فرمود چه مضایقه دیدن و مشاهده کردن مصنوعات
الهی مایه اعتبار دیده عبادتست رئیس رفت و آورد تماشای صورت
و الوان جلد او مدتی مایه انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته بزبان انکسار هزاران
هزار تحسین و آفرین بجای آورد رئیس عرض کرده سامری خلقی اینوده از راه
حق بتی دور برده گوساله پرست ساخت میخواهم ده ندا در دهنده‌ام که سینجکس از

از صغار و کبار قصد مزار عجبی خوش آهنگ خوش ترکیب شد و دست پست

و پوست او نهند و نیکش تمالند تا من او را بزیورها و حلیهای فاخره مزین و مرتب

سازم بحکم حضرت داود علی نبینا و علیه السلام ندا در دادند کاوچه رئیس آهنگ سوی

در و در و لآلی آلایش تمامی دارد و جامه حریرهای نفایس و غرایب بپوشید و همگی از

آشنا و بیگانه کرد او و نزدیک او نگردد و بچشم خیانت در او ننگرد و هر جا

خواسته باشد در آید و در هر باغ چرا نماید یقین چو موذن عجمی مجرم و لوا نفس رئیس آهنگ با

عمر دراز او ای مام ارشاد عجب مذکور او را بانواع حلیه و پیرایه و زیور و زینت داد و

سر او و بخانه و سرا و باغات رقص و چریدن کسی با او حرف زدن و دور کردن

نبود رئیس گستاخ در خدمت حضرت داود علی نبینا و علیه السلام آمده گفت

یا خلیفة الله در دل آرزو دارم اگر مطلب من بآسانی حضرت از حال قوة

نقص آوری بهتر و الا آنها که من از ملت بعلت تو بر بگردم و در ضمن زمره عصیان

شوم اول آنکه بخاطر من مجلسی سازی و بلحن طیب خوش آوازی خود کتاب

زبور را تلاوت کنی و بخواندن هم بطرز قیامت اعضای شخص مجرم را بزبان

گویایی در آری تا هر عضوی بمعرف تقصیر و گناه خود شود و بگوید و بگویند

رو کرد حضرت داود علی نبینا و علیه السلام فرموده ای عزیز اگر خلق الله

نرم دل

نرم دل آمد طاقت استماع کلام ربانی بالحان من نمیتوانند آورد و بواسطه آن

وحوش و طیور و قلال جبال رقصه قرائت آیات بینات زبور را تقریر نکنیم و تا وحی و الهام

ربانی نزول نکند مرا توانایی شهادت و کتمان اسرار غیب نیست در اثنای

سخن وحی شد بداود مردانه وار بر بهره کار کمر بربندد تا مشکلات آسمان و اسرار

پوشیده بتو کشف کرده شود اتفاقا روزی معین کرد تا در آن روز در حضور جمع

است کتاب زبور را با آهنگ رسا بخواند مردم ده روزه راه به روز

گرد و مجتمع شدند و خلیفة الله بار و حی چنین بر بالای منبر بر آمده شروع در خواندن

زبور نمود بمجرد شنیدن آواز آن مرد بی حرص و آز مردم مذکور و اناث را نوعی رقت و

حالت دست داد که اکثر بیهوت و مدهوش شده یکصد و هشتاد دختران

در شیره جان بحق تسلیم کردند حضرت داود علیه السلام بعد از این علی چند روز

از خانه بیرون نیامد تا روزی رئیس آمده عرض کرد یا خلیفة الله عجب جمیعی عزیزم شد

فکر بر صدق کرده او را بیادی و عضوهای شخص مجرم باعتراف در آر تا گواهی حق بدهند

و گرنه بدانکه از دین متین تو برگشته صنم پرست شدم حضرت داود علیه السلام

در فکر و تحیر بود که چه قسم بدین امر عظیم خطیر پردازم غالبا در نواحی آن شهر عابد

صاحب عبادت و ریاضت بوده مرتکب با یک زن متعبده و یک فرزند

دلبند صالح باوراد و اذکار حضرت آفریدگار باشتی و الا بکار اشتغال
میداشت و درون چاردیواری چشمه بود و یک درخت انار بقدرت قادر
مختار هر شب نهار بجهت افطار این سه تن بهار درخت انار انار بار
می آورد و بجای نان و طعام و نخیر با انار خرسند شده آب از چشمه بخوردند
پس از چند سال بتقضای ایزد متعال و حکم لم یزل و لا یزال عابد بدین پاک
از چشمه کل نفس ذائقة الموت جرعه فوت چشید و زن بیوه و فرزند یتیم
در فراقش مهموم و مغموم و محزون مانده با همان انار خورسند و قانع میگذرانیدند
روزی فرزند یتیم از مادر بیوه پرسید که ای والده شفقت مهربان ملک دنیا
همین قدر چاردیوار خانه ماست یا بیرون این و سوای این وسعتی است
و آبادانی و معموری هست مادرش جواب داد که ای ولد انچه حصه ما از اقطاع دنیاست
همین قدر هست پسر خاموش شد و دم نزد تا روزی والده شفقت متعبده اش
بعد از فراغ عبادت سر بر بالین راحت نهاده غنوده بود پسر فرصت غنیمت شمرده
از خانه بر آمده خرامان خرامان راست بیازار رسید دید که انواع نعمات
اقسام بر دکانها چیده مهیاست اما چیزی میگیرند و چیزی میدهند فی الحال
کمربند از کمر وا کرده بخباز داد و خباز از هر جنس نعمتی خورانیدش و آن پسر از ان

اشتها

اشتها و ذوق تناول نمود و بخانه تشریف آورد مادر نامراده بسلامتی چند نواخت
و سیلی چند داد که چه دروغ گوئی و یاوه گوئی چه دنیا همین چاردیوار است و خوردنی
انار است من در یک لحظه بیرون رفتم خلق بسیار دیدم و نعمتهای الوان خوردم
مادر بیچاره بتملق و تواضع و خشونت نصیحتش کرد که ای فرزند دلبند وای لخت
دل دردمند قسمت ما انار بی آزار است و آب چشمه سار است و کلیته کسب و
کار ما شکرگذاری حضرت باری است اگر کفران نعمت کنی و قدر این نعمت ندانی
یقین که درخت انار بار نخواهد داد و نه حرفه داریم و نه قوت بازو و وجه معیشت
مشکل خواهد شد امروز کمربند با وعده فرداست پس فردا چه خواهی کرد
فرزند حاذق پند مادر را پسند کرد و بظاهر توبه و انابه پیش گرفت که بار دیگر
مادر را نرنجاند و پای از خانه بیرون ننهد و نگذارد اما بواسطه خوردن غذای بازار
و رساندن مادر آزار بر سر شاخهای درخت انار آثار پدید نشد شام تا
صبح بفاقه و صبح تا شام بفاقه گذرانیدند القصه سه شب و سه روز متوالی
سوای آب چشمه خالی الحلق ایشان چیزی فرو نرفت شب چهارم از ضعف بدن
و ناتوانی دل و ناتوانی تن مرگ خود تیقن کرده با دلسوز و اذکار خالق اللیل و النهار
بیشتر از پیشتر مشغول شدند در آن اثنا از ضعف شب کسی در کوفت پسر بسرعت

برخواست و دروازه گشاد گوساله مزین و مزین اندرون خانه در آمد مادر
و پسر بچهار چشم تحیر بر سکه و صورت و رنگ و حلیهای او کرده تعجب و تامل
و تفکر می نمودند که یکبار عمه صادق القول تلخ در آمد که ای فلان کس مومن و ای فلان زن مومنه
پس ازین فاقه و فقر مگذرانید و گرسنه منشینید که مشقت ریاضت شما باتمام
رسیده و ختم شده و در راحت رزق و بسط بر روی شما گشوده ان الله یرزق من
یشاء بغیر حساب من ملک موروثی حلال شمام منتقم حقیقی مطلق و محض محبت
خوردن شما آفریده و بر شما از شیر مادر حلال تر و گوارا تر ای سعادتمند برخیز و مرا
ذبح کن و بهر طریقی که دانی و توانی فربه خود ساز و در خوردن گوشت من
عید دولت شماست اگر دروغ و یاوه گفته باشم دشمن سگ اصحاب کهف
باشم و ناقه حضرت صالح علیه السلام را پی کرده باشم جوان ارجمند اعتماد
بر سوگندش کرده برخاست و آستین مالیده و کارد تیز بر حلقوم او کشیده به نیت
اذبحت هذا المذبوح حتی اقطع اربعة عروق و یخرج دما مسفوحا
سنت ابراهیم خلیل الله بسم الله والله اکبر ذبح کرده پوست جدا نموده جلد او را
با زیور و پیرایه بر سر درختی که داشتند آویخت و در دیگها نهاده و بخوردن کباب با مادر
مشغول صبح زنی که همسایه عابد در آمد بوی کباب به مشامش رسیده نگاه کرد و پوست

گوس

گوساله با حلیه و زیور بر درختی آویخته و گوشتش بعضی در دیگ و چیزی در سیخ کباب
و جزوی در دهن و شکم ایشان و لنگی در طبق سفالین با در و فرزند که این زن
مستمند را دید حصه او از پخته و خام جدا کرده با و ندادند از آنکه طریقه همسایگی مرعی
داشته فی الفور از آنجا بر آمده رئیس الملک را دیده بر کماهی حالات مطلع ساخت
که عمه محبوب نازنین تو در دیگ و طباق و شکم اهل بیت عابد در جراحت و
جدا و که تنها سیخ صد جلد گسست بر بالای درختی حاکوت هست اگر باور
نداری اینک گوشت طری لذیذ پخته و خام در دست من شاهد حال است بکمال
رئیس را رعشه در اعضا افتاد ناکام افتان و خیزان در خدمت عالی متعالی
رسول حضرت داود حضرت داود علیه السلام شتافت و فریاد الغیاث
کرده عرض احوال خود نموده حضرت خلیفة الله الی اکراه کسان را برگماشت تا
هر دو پسر و زن عابد را بدار العداله شرعیه حاضر ساختند همین که حضرت داود استفسار
نمود که آن گوشت گاو بره رئیس الملک شما خوردید و این خون ناحق ریختید عمدا
از دست شما سر زده است هر دو متفق اللفظ و المعنی بدستور راست قولی
و صدق گفتاری اقرار کردند و اعتراف صحیح شرعی نمودند که بلی یا نبی الله بلا اشتباه
حسب الارشاد گاو بره بلا ذبح کرده و حلال نموده خوردیم و نخوردیم و حقیقت بعینه

از قرار واقع تقدیم رسانیده تقریر کردند رئیس فغان برداشت و فریاد برآورد
و دستار بر زمین زد و دو دست بر سر و طپانچه بر روی پسر و مادر حسد کشید
دیگر از خویشان و اقربای اینها عوض عمل من اگر کشته شوند هنوز دیت آن کم است
یا خلیفة الله حکمی حکم فرماید مادر با فرزند زنده را لا کشتن گاو بره سر ببرند و تن بر دار کشند
حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منتظر وحی بود تا چه امر آید یکبار جبرئیل امین از حکم
حضرت رب العالمین از آسمان بر زمین نزول اجلال ارزانی داشت و بر
داود رسول معصوم ابلاغ نمود که آنچه من تو میگفته باشم تو بر او گفته باش بپرس ای مرد رئیس
بزیارت بیت المعمور هرگز رفته بودی رئیس گفت نه مطلق بدان نیت نفس نزدم
و قدم در راه ننهادم جبرئیل گفت ای داود بگو کیش غلط میگوئی و فراموش
کردی و یادت نماند از زیارت بیت المعمور هرگز کشتی با شخص متمول رفاقت اختیار
کردی و بزبان مردم و نان کندی فرقه و وقت فرصت خلوت او را بدست
خود کشته نقود و قیمت او را تصرف نموده چندین عمارات و باغات ساختی
دکان و گوسفند و شتر و استر و خر خریدی جمیع که رئیس املاکی نام بر آورده آن
مرد ماله از این قاتل او بودی عمداً کشتی و صارف اموال و شدی و بر
عیانی این صورت صالحه است و چه بادی بخرجان صالح رئیس انکار بلیغ

نمود

نمود که این چه سخن دارد من در عمر خود به بیت المعمور نرفتم و قسم مغلظه یاد کردن
گرفت که این نوع بدعملی از من سر نزده و خون ناحق شخصی بر گردن گرفته
متصرف مالش گردم حاشا و کلا که هرگز بخاطرم خطور کرده باشد این قسم کارها
کردن بکسان کوچه مرا ننگ و عار است خود گرم در تنور انکار بود که هر چه بند
دشت بسخن در آمدند ای رئیس پر تلبیس ما شاهدیم و گواهی صدق و حق میدهیم که ما
از غلاف کشیده عمداً و قصداً خون ناحق بر زمین ریختی و ما ایم که نقود و اموال
او را در خورجین انداخته بر استر و مراکب دیگر بار کردیم و هر چه پای زبان بیان
در آمده که ای رئیس ابلیس چه بدبختی و زشتی که تو مستکرده با خود کردی ما هر جا
سر زر شکم تو بودیم و زیارت بیت الله کردی همراهیت کردیم چه فایده چه وقت
برگشتن آن مؤمن دین درست بقتل رسانیده و اموال او را برداشته بخانه آوردی
و چندین سال مال حرام فضولها کردی به شکم با بانگ سهمناک بر آورده اوای
شهادت بر ملا نمود که ای رئیس سفیر غافل وای جاهل نا قابل پچها چه بار بر
داشت که مرا از خزینه حرام و شبه ساختی و یک لقمه از وجه کسب حلال در بطن
من نینداختی و مال مقتول را که پدر داشته رونق و نماز ریسمی بجا آورده آخر
کار آنچه حسنات در دنیا حاصل کرده مرد مقتول صاحب مال حق در روز

بازار بازخواست قیامت ظاهر بود و اموال باقی مانده که ورثه حضور نبرد
چشمش فریاد برکشید که ای شوخ چشم سست دل بیچاره سراپا و خاسری نداری
در دعوی کاو بچه کنکی رئیس خسیس مبهوت و مدهوش فرو در ماند پس حضرت
واهب بحکم حضرت رب المعبود مال و منال هست و بود موجود و عمارات و
باغات و گنجینه و دفینه در حال حیات رئیس ترکه او کرده دانسته نقد زر و زن
عابد تسلیم کرد و تفویض نمود و رئیس رقم خسر الدنیا والآخره بر صحیفه عمل
خود کشید نعوذ بالله منها رزقنا الله تعالی نعمة الکمال و حفظنا
من الشبه و الحرام بحرمة سید الانام علیه و آله و صحبه صلوات الله تحیات الملک العلام
منقولست که پادشاهی بود آراسته بلشکر و پیراسته بگنج و زر و زیور و فراغ بخته
بالتیس داشت اما فرزندی نداشت بعد از صرف و خرج تصدقات و خیرات
و نذورات و وافیات حضرت مجیب الدعوات او را پسری خوش لقا
عطا نمود که آثار انوار حسن حضرت یوسف علیه السلام از بشره و چهره
و جبین او بر ملا بود وقتی که بسن بلوغ رسید بنهجی کماندار قادر انداز شده که
تیرش بر هدف میگذاشت بنیزه نهنگ صورت صد شاخ میکرد و
بضرب شمشیر یلان جوشن پوش چون خیار تر دو نیم میساخت و در خونریزی

سهفت قلم

لثمی

مستثنی بود و در صنعت انشا نظیری در آن حین نداشت و در شعر فهمی و شعار
گفتن خاقانی ثانیش خطاب بود و مطلب در علم فقه فقیه و در دانش قرائت قاری
و در فنون حکمت حکیم و در اختر شماری و تنجیم منجم رصد بند و در جمیع علوم و دانش و
فنون سرآمد دوران و یگانه زمان بود و چون صیت قابلیت و حسن سلوکش در جهان
و جهانیان افشا و اکثر پادشاهان عظیم الشان دختران ماهتاب صورت
آفتاب نشان بنامزدیش بر خلوص الجنان خواهش مینمودند بهیچ وجه قبول نمیکرد
و تنفر مینمود و هر چند پدر و مادرش در آن باب الحاح کرده حرف بستر میزد خود را کالانعام
و الابکم گردیده جواب هم نمیداد تا شبی والدین مشفقین از روی التماس درخواست
نمودند که مرد با نوع بلا از زن با نفع عاقله ناگزیر است اینهمه انکار و نفرت و سکوت
در جواب از بهر چه و فهمیده چه لایق و چه مناسب وجه این چیست تا فهمیده شود
که مانع انیست جوان ارجمند و بیدار این بار بگفتار در آمده برای استظهار بحسن
من سلامت حضرت مفیض النعم تمنای مطالبات ظاهری یکایک مستغفیر
عطا کرده همخوابه مومنه جمیله ملیحه صبیحه در عقد نکاح و حباله تزویج خود در می آورم
که دلش آئینه منیر سکندری و از نور علم دلها باخبر و مطلع فی الجمله زبان طیور و حشرات
فهمیده باشد و الا از زنان بدیع الجمال صورت بر دیوار گلخه و از وخر دار بسیار

وچه بسیار ندید پادشاهش پر از جست و جوی بسیار و فرستادن جمعی چند

و ایلچی در هر بقعه و شهر و دیار بحکم من جدّ و جد هر که جست یافت نشان یافت که

فلان پادشاه خورشوکت دختری بنهایت جمیله ملیحه و فصیحه دارد صاحبه این اسرار است

و چندان ریاضت و مشقّت عبادت کشیده در زبان شناسی مرغان و

جانوران و حیوان حاصل کرده پادشاه جم جاه ملاذ الکلّ و اشتیاه بمجرد استماع

این خبر مسرّت اثر جماعه از لشکر ظفر پیکر با گنج و گوهر و پیل و اشتر و اسب

و استر خرید نصوب روانه نمود همچ بدان ملک رسیدند ملک سعادتمند

رسیدند ملک سعادتمند بی آفت و گزند پس از مطالعه کتاب و اطلاع

بر مضمون بهجت مشحون و شنیدن اخبار فرح آثار زبانی و دیدن تحفها و هدایای

بسیار از نقود و جنس بنت عفیفه صالحه خود را با جهاز و فرّه مستکثر همراه

ایشان کرد و چون از دی آن زفاف و ولیمه و طوی نزدیک شهر رسید

پادشاه عالم پناه را خبر شد فرمود تا شهر را آیین بستند و خود با فرزند

نوجوان و قاضی شهر شرع دان و لشکریان استقبال نمود و پس از

خواندن صیغه و نوشتن قباله و بستن عقد نکاح عروس را با تجمّل و اعزاز تمام

در آورده سرای تحت آن جوی آب روان بود وجهت بودن و

آسایش کردن شاهزاده دانا و عروس بیگم دلشاد مهیا ساخت حیف صد حیف

بر وجود تنگی و سر گوکناری و تن تریاکی و دل پیاله نوش و جمیع اجساد مسکرات

بیهوش آباد که متاع هوش خود را باتش بیخودی سوخته و خرمن شعور خود را بباد تجری

داده خبری از عالم کن فیکون نه اندیشه و تخیلات فاسده و تصورات باطله فرو رفته

شده عکس ای اجلی ببینند مگر در روز نماز عصر باری تنگی وضع شاهزاده را

بشیرین زبانی گفته ای شاهزاده عالم و ای صاحب و صاحب زاده بنی آدم

امشب شب قدر و شب برات بهجت و طرب شماست التماس آنکه هزار البته

بخاطر کمترین خانه زاد کیفی رسا خوش نشا بیا خواهی نوش جان فرمود که

تمتع مواصلت محبوب گرفتن بی کیف بر حیف و حظی و لذتی ندارد بخشند و بی نمک ماند بالتخصیص از غصه تنگ دهن کیف دان مرحم هزار اکل و تنبا

جبه آن و یکدم آب بهر تنگی هزار هزار عالم در هر نفسی دمی سیر بنگیم و بنگ چشم زرد

صد هزار رکل و گلزار شاه بیگم شاهزاده خام بگفته فریب آمیز این

تا فرجام کیف از غصه آتش بستند و در اول شام بی آرام تناول نمود و بعد از ادای

نماز عشا همین درون حجره منقش در آمده و فریفته حسن و واله جمال عدیم المثال

عروس گشته و بته ضمیر صد زبان حمد و ثنا و شکر گذاری حضرت باری

نمود که یکباره شاه کف طلوع کرد و اعضای رئیسه بی حس شد و وقت رسید
ملک زاده را علو که کیفیت یا رنا همواره غش کرد و طوق بر حلق شده آهسته آهسته چون
در لب چاه و دلو سر فرو آورده بر بهره زانوی عروس جمیله بخواب غفلت فرو
رفت قریب در بهر شب چنان بیهوش شد که نسیم نفس برآمد و شد و وزیدن
معلوم نه عروس حالیه بالا که به ساجده در قیام بیدار و هشیار لیکن در قعود تشهد
خموش و سکوت ورزیده متحیر و متفکر در آیا این چه حکم بر باد است گویا بادهای جهان
قصد معاد در این ملک زاده در درون خود جا دارد که آوانه قرقر در یکساعت و یکدم نمی شود

شغال

ناگاه شغالی بانگ برآهنگ کرد و مطلب و مضمون آن آواز عروس فهمید غالباً
ندا در داد که کجاست شخصی تا سخن من بشنود و بفریاد من رسد در منفعت جان آن است
فلان ملک زاده به سیر کشتی برآمده بی محابا کشتی بباد مخالف شکست خورده و هر تخته
کشتی بهر طرف پاش پاش گشت و ملکزاده در آب غرق شده و جان بجان آفرین
سپرد اکنون تن سخن بر دل نعش او درین جوی آب روان است و پنج لعل بخشان
بی بها که هر یکی خراج ملکی ارزش دارد و بگرفت و مستفید شد و من هم بنعمت او
گوشتی شکم سیر بخوردم و دعا بجان او بکردم عروس عاقله را بنا طرنر فقره رسید
که ندای شغال محض شده است و الهامی بالای من چرا که یقین حاصل است و دیگری

نمی فهمد و نخواهد فهمید فی الحال تکیه بالش زربفت بر دوش نیک زیر شوهر بیهوش گذاشته
بیرون آمد ماهتابی بغایت روشن می تافت که آن روشنائی چون خفیاکسی
در روز نمی یافت عروس زن بیچو مرد مردانه از کنار جوی آب دست نازنین حنا
رنگین بیازید و نعش مرده ملکزاده بساحل کشید و پنج لعل از او در گرفت و اخفا نمود
که یکمرتبه شاهزاده کیفی بی شعور چشم مبارک وا کرد و عروس حور لقا را بجای خود
مضطرب برخاست و از دریچه نگاهی کرد و دید که با تن مرده دست اندرازی میکند از
کیفیش برین آورد و تحقیق دل معین کرد که این زنکه از جنس آدمی خوار است اگر چه
خاتون خوب دست آن مرده خوار مرا نیز خواهد خورد و فرصه خود خواهد ساخت بسرعت
برخاست و در و دریچه را محکم بزنجیرها و قفال فروبست و فارغ نشست لیکن دل

رنج عروس

در برش می طپید و رعشه بر اعضایش دهشت دل زنه بزیر در آمده و درخواست که
که در بگشا نگشود و فریاد زد که ای شاهزاده نیک رای چیست آرای عدو
فرسای چه واقع شد گناه من چیست در هم بگشای آنگاه گفت چگونه
در بر تو بگشایم که تو تا آن گوشت آدم بخوری من بچشم خواب آلود خود دیدم
و شاهی که عم مرا نیز خواهی خورد عروس بیچاره چند انچه درخواست و تضرع
و زاری کرد بجائی نرسید و فایده ننمود و نشنید عروس عاقله ماجرا فهمید

اینمرد آدمی خلقه ناز پرورده ظاهرا در عمر خود هرگز کیفری نخورده مگر کسی چنبه
خورده باشد تا تکلیف را حلال و حرام و خاره و گلزار یکسان در نظرش
آدمی و وحشی بیک صورت عرضش کرد که اگر درم نکشائی و اندرونم
درنمی آری باری هم دیگر عهد و قول و شرطی ببندیم گفت بگو چه قسم عهد باید
بست خاتون گفت میان من و تو همین عهد و شرطست صبح پدر پادشاه
نامدار خود را بصد زبان بگو که من این شکوفه شکوسته طالع را تخشش نکردم
و در نظرم ناخوش و در دلم ناپسند و بر تنم ناخوش شد آمد و تنفرم و حظی
نکردم و لذتی نیافتم نمیخواهم اگر بالفرض و التقدیر لیلی زمانه و شیرین یگانه
بوده باشد دیدن دیدارش باعث رنج و آزار من است بعد از طلاقه ساختن
بگو تا تنها همراه من شده به بندر ملک پدرم رساند گفت همچنین عمل
خواهم کرد همین که صبح صادق دمید پادشاه با عز و جاه بدیدن شاهزادان
بروه ماه آمد عروس را بیرون در سرا از نو نزهت شاهد نمود متحیر و متعجب
گشت که تن در درون و جان بیرون چه معنی دارد و با و چیزی نگفت و فرزند
دلبند خلف را آواز داده کیف حالک یا فلذ کبدی و قرة عینی چه حال
داری ای جگر گوشه من و نور دیده من مگر از آنهم از درون خانه آواز طلاق جواب

گفت

گفت که یا ابتاه انا مغموم و مهموم و محزون و اردت ان لا انظر و لا ارى وجه
هذه المؤنث قط ابدا ای پدر مهمان من اندوهگین و غمگین و حزینم و نمیخواهم هرگز
روی این زن هرگز در عمر خود اگر بدستور سابق مرا عزیز میداری و حق ابوت پاس
زندگانی من داری در دوم و ساعت اول طلاقه شرعیه ساخته همراهش شود
یک چشم زدن اولا از پیش من ببر تا من بلا و هم و غم از اینجا بر آمده سرانجام
کرده کابین او با جهازش عقب فرستم و گر نه مادام که او در زیر و بالا است من
اندرون خلوت ننشینم پادشاه چون اینجوا دید ناچار و ناکام حسب الامر ولد
رشید زنگه لی کنه بی پناه را بوکالت خود مطلقه ساخته بر اسب تازی
زلف بار رفتار سوار شد راهی شدند وقت نماز پیشین بسر چشمه رسیدند
که چند درخت تن آور بر سر آن سایه گسترده داشت پادشاه از اسب فرود آمد
تا نماز گذارد خاتون نیز از اسب خود فرود آمده چین بر رو کرده برابر او نشسته
جلو مرد اسب گرفته نگاه بر آئینه زانو میکرد ناگاه زاغی آواز واغ واغ
در داد خاتون سر بر داشت و نظر بر آسمان انداخت و گفت ای زاغ
من بید ماغ نگفته شغال طمع ال کرده عمل کردم چه نتیجه یافتم تا نگفته تو
بر زاغی کار کنم ثمره خواهم یافت پادشاه بعد از ادای نماز و تعقیب گفت ای

دختر عصمت پناه عفت دستگاه تکلم تو با زاغ سیاه از چه وجه بود گفت
هیچ پادشاه انجم سپاه ابرام از حد گذرانید و سوگندهای عظیمه مغلظه داد
خواتون آه سرد از دل و جگر پر درد برکشید و حقیقت گذشته بشغل
بیان نمود گفت الحال زاغ بی ستی ایاغ بهوشمندی میگوید که این درخت
که بالای سرش نشسته آواز میکنیم باید برید در زیر بیخ او کاسه طعام با شیر
آمیخته است بما باید داد تا بخوریم و شکر نعمت حق بگوئیم و لله که زمین را
کند تا متصرف مال بسیار گردید پادشاه دین پناه بواسطه امتحان و تجربه
و تشخیص مقدمه شب ماضی روز حال درست نحسی استقبال درخت
مذکور خرید و اجرت به تبردار داده امر کرد و برید بیان واقعه کاسه طعام شیر
آمیخته مرزاغ مستحق راست کو داد و شب زمین کاوید و مال سرخ رود سفید
رنگ کشیده بجای زخور حسین انداخته خواتون را با عزاز و احترام تمام
باز پس گردانیده بملک خود آورده فرزند دلبند سعادتمند بر احوال
حال مطلع ساخت و اطلاع بخشید چون از لوث کیف پاک شده
اثری باقی در حاشیه تن دل ابخش نمانده سخنان پدر عزیز بگوش دل
اصغا نمود و تسلی و اطمینان خاطرش نموده خاتون مشک و عنبر سخن

از جنس آدمی خواره مینت چو صورتی است آدمیت پس از تمهید صیغه خواندن
و قباله نوشتن پریچهره را هر شب تنگ در آغوش گرفته لب عقیق بر حقه دهن مروارید
بنهاده بوسه کاری بی خسارکس اما مشغول بوده مستغرق بحر مواصلت بوده با ثبات
و افعالت از این وجه موجود شده همه صاحب عبادات و خوش اعتقاد
الهی جمیع دوستان حقیقی ما را همچنان از تمام مسکرات و کیفیات حرام
مکروه محفوظ داشته مقاصد دنیا و آخرت با حسن وجه میسر گردان آمین

از دست دل بگوی ای که کوری در شب تاریک [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] شب و روز [illegible]
در دوستانی و تاریکی در دیده نور را این چنین [illegible]
فایده چیست گفت فایده اینست که درین شب تاریک چون روز [illegible]
بجز دیدار من [illegible] نزند [illegible]

هو الحق

دل از جان پرسیده اولین کار چیست و آخرین کار چیست و ثمره این کار
چیست جان جواب داده اول این کار رفاقت است و آخر این کار رفاقت
اثره این کار رفاقت دل پرسیده رفاقت چیست و لقا چیست جان جواب داده

که فنا از خودی خود رستن است و وفا عهد درست را وفا بستن است و لقا بحقیقت
پیوستن است بدانکه چون از خودی خود بریدی بدوست رسیدی هم از این السلام را
بدین که نیست و زبان از این آگاه نیست مست باش و مخروش گرم باش و مجوش
شکسته باش و خاموش که سبوی درست را بدست برند و شکسته را بدوش
اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن کمال باش و خاموش و مباش یار
باش و مار مباش صحبت با اهل نا بجانست و صحبت نا اهل تاب جانست بر بام
از بدی خود بیامرز مرا بجود خود الهی هر که داغ محبت خود نهاد خرمن وجود او بباد
نیستی بر دادی الهی اگرچه طاعت بسی ندارم اما جز تو کسی ندارم الهی چو جای شادی
نیست و خبر از تو روی آزادی نیست الهی فضل ترا کران نیست و شکر ترا زبان نیست
الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود بینداخت الهی دلی ده که در کار تو جان
بازیم و جانی ده که کار آنجهان سازیم الهی یقینی ده که در آز بما باز نگردد الهی اگر
ابلیس آدم را بیاموزی که گندم را او بلا روزی گرد الهی بوجهل از کعبه بیاید و
ابراهیم از بتخانه کار بعنایت است باقی بهانه فوز بطاعت است اما کار
بعنایت است ممکن که آه فقیری شبی برون تازد فغان و ناله بر عرش و ملک
اندازد ز تیر آه فقیران مکن غفلت ز سوز سینه پیری که ناوک تیغ ازرد حذر
بگذر

نشکنی از ناوک سحرگاهی که گر بکوه زند روزنی در و سازد بوقت نیم شبی گر بکوه
الا الله هزار منجنیق از خانمان بر اندازد هزار جوشن پولاد اگر بپوشی تو ز آه گرم
فقیری چو موم بگدازد هزار دشنه کشیده است و تیغ چون پولاد برای گردن
آنکس که گردن افرازد در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه صورت است و یک کعبه
دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل در حاجت
دلها کوش و عیبها بپوش و دین بدنیا مفروش عیب است بزرگ بر آوردن
خود را و ز جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده بباید آموخت دیدن
همه کس را و ندیدن خود را چون روزی تو از دیگران جدا است این همه محنت بیهوده
چرا است مهر از کیسه بر دار و بر زبان نه و مهر از دنیا بر دار و بر ایمان نه عمری
نعم دنیای دون میکند رد آنها که حق را یافتند بغیر او نپرداختند نکو دل پستی
بجوانی مستی و به پیری سستی خدا را کی پرستی دل بخلق مبند خسته گردی دل بحق بند
وارسته گردی ای لباس اقتباس از دانش بوشش نیانداخته و زر برای دام
دانه دین و دل را باخته زین خجالتها که پیچ گر بپیری تا کهان شکر نعمتها
نگفته قدر خود نشناخته شرم باد از حضرت حق آدمی را هر سحر کو بخواب
غفلت است و حمد گویان فاخته با اجل شطرنج بازی میکنی انصاف را با حاجت

منی توامات و او دعائی باخته یکی چهل سال علم آموزد و چراغی نیفروزد و یکی سخنی
بگوید و دل خلقی بسوزد اگر در آئی در باز است و اگر نیائی حق بی نیاز است آه
آه از تفاوت سالها آهن پاره از یک جایگاه یکی نعل ستور و یکی آینه شاه
باش تا گرد راه وا شود و سوار از پیاده جدا شود سخن صلاح شنیدم نه قبول کردم
نه انکار نه صرافم مرا با قبول و انکار چه کار داد و غربت و شدن خوار
حق داند که بگیر بهتر از بار و شوار خلق از سه چیز است که از وقت پیش بخواهند
و آن دیگران از آن خویش نخواهند نه کافی و ام است صید را که چه دام
الهی همه از روز واپسین ترسند و عبدالله انصاری از روز پیشین همه
ترسند که فردا چه خواهد شد و من ترسم که دی چه رفت طاعت باید
بهشت نه بر بیست نه بر سی ارزد مستی و راستی بهشت سر تو ندارم
درد سرم مده از آسمان تاج می بارد اما بر سر آنکه سر فرو کرده حکیمی گفته مرد
دانا را هشت خصلت باید شناخت اول عیار درم خویشتن شناختن
و نگاه داشتن اندازه خود سیوم فرمان بجا آوری پادشاهان و طلب رضای
ایشان چهارم شناختن جای راز گشودن و دانستن آنکه محرم اسرار
تو کیست پنجم پنهان داشتن راز از خود و از دیگران و درین باب مبالغه

ششم بر درگاه سلطان و لهای ارباب دولت را سخن نیکو بدست آوردن
هفتم بزبان خود وفادار بودن و سخن بتدبیر و حاجت گفتن هشتم در مجلسها خاموش بودن
هر کس این صفات دارد بر حاجت خود فیروز شود و انشاء الله تعالی آدمی را که معلوم
او نسبت ایشان را الله تعالی معلوم شود منقولست که جمعی بدعا میرفتند و اطفال را
با خود میبردند کسی سؤال کرد که اطفال را کجا میبرید گفتند دعای ایشان اثر
دارد گفت اگر دعای اینها را اثر میبود یک معلم زنده نمی‌ماند گویند شخصی گندم بآسیا
برد آسیابان گفت امروز نوبت تو نیست آن شخص گفت اگر نکنی آسیای ترا
دعای بد میکنم گفت مگر تو مستجاب الدعوتی گفت بلی گفت پس دعا کن تا
گندمت آرد شود منقولست که اشعب را گفتند از خود طامع تر دیده
گفت زن من طمعش از من بیشتر است که من هر چه گمان میکنم در آن طمع درو
توانم کرد یا نه او بیقین تحقیق در آن طمع میکند و دیگر سگی را دیدم که طمع از من زیاده
داشت که من مصطکی میخائیدم و تا یک فرسخ را از پی من بگمان آنکه من نان
میخورم و لقمه باو خواهم داد از و پرسیدند که طمعت تا کجاست گفت تا آنجا که
یک عروسی در شهر نشود که من خود را آب و جاروب نزنم که شاید مرا
غلط کنند و عروسی را بخانه من آرند و دیگر از کاسه گران التماس میکنم که کاسهها را

۲ در گمانه

بزرگتر سازند که اگر وقتی در آنجا طعام کنند و بخورند بیشتر گیرد زنی شوهر را دشنام
داده گفت ای مفلس وای دیوث پسر گفت شکر خدا را که این همه گناه نکرده ام
از من نیست یکی از جانب خدا تعالی و یکی از تو از حکیمی پرسیدند چرا مردم
پیر را بیش از جوانان حرص و طمع بر دنیا میباشد گفت بواسطهٔ آنکه جوانان هنوز
مزهٔ دنیا نچشیده‌اند و پیر از مزهٔ دنیا در کام جان جا کرده و لذت آن یافته و از آن
گذشتن مشکل است جاحظ میگفته است که در هنگام پیری همه لذتها از من
دور شده است الا سه چیز که از آنها کمال حظ دارم یکی خبث بخیلان و مذمت
ممسکان و یکی خاریدن گر و جرب و یکی خوردن گوشت قدید گویند جاحظ بسیار
بدرو بوده میگفته است هیچکس مرا چنان خجل نساخت که زنی روزی مرا دست
گرفته بدر دکان نقاشی برد و گفت همچو این و رفت مرا حیرت دست داد از
نقاش پرسیدم گفت مرا فرموده است که صورت شیطان در پیکر کشم گفتم
ندیده‌ام ترا آورده که مثل این کو بند بدروئی میگفت خدایا مرا از آتش
دوزخ نگاه دار خوش طبعی گفت عجب از تست که این رو را از آتش دریغ میداری
بخیلی بغلامش گفت طعام بیاور و در را ببند غلام گفت بلکه اول در را باید بست
گفت تو به از من میدانی طفیلی بخیلی دیگری شد و مهمانی رفت و چندان بخورد که شکم را

درد عظیم گرفت طبیبی بمعالجه آمده گفت بقی این درد علاج شود گفت علاجی دیگر میدانی
بکن که این قسم طعامها کمتر بهم میرسد و اگر علاج البته در این منحصر است بمردن
راضی ترم بی اشتهائی را با صاحب اشتهائی در خوردن اتفاق افتاد
و از او شکوه کرد و میگفت فلانی هر لقمه که بر میدارد مرا گمان میشد که حصه کسی
جدا میکند گویند شیری و گرگی و روباهی با هم رفیق شدند و گفتند هر چه شکار
کنیم با هم در آن شریک باشیم شتری و آهوئی و خرگوشی شکار کردند شیر اشارت
بگرگ کرد که اینها را قسمت کن گرگ گفت شتر که بزرگ تر است از شیر و آهو
از من و خرگوش از روباه شیر پنجه بر سرش زد که خون آلوده شد و بروباه اشارت
کرد که تو قسمت کن روباه گفت شتر از برای صبح شیر و آهو از برای چاشت او
و خرگوش از برای شام او شیر را خوش آمده گفت تو این قسمت را از که
یاد گرفته گفت از جامهٔ ارغوانی که گرگ پوشیده است گویند زنی در
بام گرگی را دشنام داد گرگ گفت این دشنام را تو نمیدهی آن بام
میدهد که تو بر روی آن هستی در خبر است که حذیفه و سلمان رضی الله عنهما صحبت
میداشتند گفتند از بی اعتباریهای دنیا یکی اینکه در مداین دیدیم که عربی از غلام
چند داشت بچرانید و چون شب میشد بر تختی از زر خام که خسرو پرویز آن را نشست

بر خانه‌ها را اینجا آباد نمی‌نماید در انجیل مسطور است که سنگی حرام در عمارتی که
واقع شود آن بجهت خرابی آن عمارت است و این نحو نیز اینجاست که هر توانگری
که از مال فقرا باشد عاقبت آن فقر و درویشی است یکی از اهل دنیا عمارتی فرعونانه
میساخته است در وقتی مزد را آنجا نمیداده است مالک دینار حاضر شد
صاحبخانه در همین پیش میدید در گلی می‌اندازد صاحب خانه از روی تعجب نگاهی
باو میکند مالک میگوید از نگیدرم که من در گلی انداختم تعجب میکنی و از یتیمان مال
خود در گلی انداخته تعجب نمیکنی مگر نشنیده که گفته اند هر که زکوة مال را ندهد خدا
گلی را بر او مسلط میسازد از درویشی معنی تصوف پرسیدند گفت همه اهل دنیا آنند
که ده را بیت کنند و صوفی بر آنست که بیت را امنیت کند مشهور است که
جمعی از عربان از بسکه حب وطن داشتند چون سفر میکردند خاک خانه
خود را همراه میبردند و گاه بو میکردند و گاه با آب میخوردند از خوشی طبعهای ملا بینار
یکی از نیت‌ها حمقان عصر خود را در کاغذی نوشته میر علی شیر را سر دفتر کرده
بود میر از او پرسیده بود که حمق مرا از کجا دانستی گفت از آنجا که مبلغی عظیم
بغلامی داده بتجارت بهند فرستاده میر گفت غلام اعتبار نیست البته برمیگردد
ملا گفت چون بیاید نام شما را تراشیده نام او را ثبت می‌نمایم گویند

از

از میان حیوانات و جانوران کرکس سالخورده است که از ده صد فرسخ راه بوی میشنود
کعب الاحبار گفته است غریب‌ترین خبری که در تاریخ پیغمبر علیه السلام
دیدم این است که جغدی بخدمت سلیمان علیه السلام آمده سلام کرد و جواب
شنید پس آنحضرت از او پرسید که چرا از زراعتها دانه نمیخوری گفت چون
دانه باعث بیرون آمدن آدم از بهشت شده از آن نمیخورم پس پرسید که چرا آب
نمیخوری گفت چون آب سبب غرق شدن قوم نوح شده است بر خود
حرام کرده‌ام بعد از آن پرسید که به چه سبب ترک معمورها کردی و خرابه‌ها را مسکن
خود ساخته گفت خراب میراث خداست و معموره میراث خلق و مرا
در میراث خدا ساکن شدن خوشتر می‌آید از میراث خلق پس پرسید که
چون در خرابه‌ها می‌نشینی چه میگوئی گفت میگویم کجا اند آنها که در دنیا افتخارها
میکشیدند و طنطنه‌ها میکردند پس پرسید که بر سر خانه‌های معمور که میکنند چه میگوئی
گفت میگویم وای بر بنی آدم چگونه خوابشان میبرد با این محنتها که ایشان را
در پیش است پس پرسید که چرا در روزها بیرون نمی‌آئی گفت از بسیاری
ظلم بنی آدم بر نفس خود میکنند و مرا تاب دیدن آن نیست پس فرمود
مرا خبر کن از گفتگوئی که در صداهای خود داری معنی آنها چیست گفت میگویم

ای غافلان زاد و توشه مرا بر دارید از بحران سفری که در پیش دارید مهیای آن
شوید و پس از این غافل و بی‌خبر مباشید از خواب غفلت بیدار شوید
پس سلیمان علی نبینا و علیه السلام فرمود که در میان پرندگان مهربانی چون تو
نیست و نصیحت کننده مثل تو ندارند و معهذا جاهلان بنی آدم هیچکس را از تو دشمن‌تر
نمیدارند و نمیدانند گویند کسی را نزد حجاج آوردند از او پرسید که چه هنر
داری گفت زبان مرغان را میدانم در آن اثنا چند زاغ آنجا که نشستند و صدای مکرر
که الله کردند پرسید که بیا بگو این مرغها با هم چه میگفتند گفت یکی با دیگری گفت
دختر ترا میخواهم دیگری گفت دختر را بتو میدهم مگر آنکه چهارصد قصر آبادان را
بمهر او بدهی بخراب حجاج گفت عجب مهری طلبیده این قدر قصر خراب از کجا بهم رسد
آن مرد گفت تا تو زنده‌ای آسان است عزیزان را میکشی و خانه‌هاشان را خراب میکنی
حجاج خجل شد و از تقصیر او گذشت شیخ نظامی این را در حکایت نظم کرده
و یک بیت آنست گر ملک این است در این روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار

از بنی آدم

فصل در احادیث و اقوالی در محبت و صداقت واقع شده

رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دوست بسیار بهم رسانید که خدای
شما کریمست و شرم میدارد که بنده را در میان دوستان و برادران عذاب

کند

کند و دیگر فرموده که هرکه بجانب دوستی نگاه کند از روی محبت هنوز
نگاهش بخود باز نگردد که آمرزیده شود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده که هرگاه دوستی یکدل باشد در قیامت عذاب نبیند چه حق تعالی
فرموده وَلا صدیقٍ حمیم و غرض حق تعالی از دوست صالح است که
شفاعت کند و هم آنحضرت فرموده که مؤمن الفت دوست است و
در آنکس که با دوستان الفت نگیرد خیری نیست عبدالله انصاری گفته اگر
قبول دوستی کردی سنتی و اگر دوست ترا قبول کند پیوستی از عالمی
پرسیدند محبت چیست گفت موافقةُ الحبیب فی المشهد و المغیب
یعنی محبت موافقت با دوست است در حضور و غیبت او و دیگر گفت
محبت آنست که هرچه غیر محبوب باشد از خاطر تو فراموش شود دیگری
گفته محبت رغبتیست که ربطی چند بگرداند دل را گویند اعرابی
بخدمت رسول صلوات الله علیه و آله آمد و گفت که قیامت کی خواهد
بود حضرت گفت از برای قیامت چه مهیا کرده که احوالش میپرسی اعرابی
گفت نمازی و حجی و روزه و زکوتی ندارم خیری که دارم محبت خدا و رسول است
حضرت گفت خوشا حال تو حشر تو با آنکس خواهد بود که دوستش میداری

گویند مردی تمام شب و روز میگریست کسی با و گفت اینقدر گریه مکن که
چشمت از کار میرود گفت اگر دوست را نبینم هزار چشم فدای او و اگر نبینم چشم
که اهلیت دیدن دوست نداشته باشد کوری بهتر است در خبر است که
کسی به یوسف علیه السلام گفت که من ترا دوست میدارم یوسف گفت ای
عزیز دوست از من مدار که پدرم را دوست داشت برادران در چاهم افکندند زلیخا
دوست داشت خدمتها و در زندانم انداختند دوستی کسی بغیر از دوست
حقیقی بر من مبارک نیست سهل بن عبدالله گفت علامت محبت حق تعالی
محبت قرآنست و علامت محبت قرآن محبت رسول و علامت
محبت سنن و آداب آنحضرتست و علامت محبت سنن محبت آخرت
و علامت محبت آخرت دشمنی دنیاست از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود حق تعالی بنده را دوست دارد محبت او را
در آب اندازد تا هر که از آن آب بخورد او را دوست دارد و همچنین چون
کسی را دشمن دارد دشمنی او را در آب اندازد هر که از آن بنوشد او را دشمن
دارد اهل تحقیق محبت را منقسم بچند قسم ساخته‌اند یکی محبت طبیعی و آن در
جمادات باشد همچو الفتی که میان آهن و سنگ مقناطیس است و

در حیوانات نیز باشد و آنرا الفت خوانند و در آدمی باشد باختیار و غیر اختیار
یا از روی شهوت و خواهش است همچو محبت جوانان یا بجهت منفعت است
همچو محبت سوداگران و اهل مذاهب یا از جهت فضیلت است همچو محبت
استاد و شاگرد و بعکس و معنی محبت عامتر است از صداقت چه محبت
میان جماعتی عظیم میباشد و صداقت میان دو کس باشد و بس و محبت چون بکمال و افراط
رسد آنرا عشق گویند و این اگر بجهت لذت شهوت مذموم است و اگر بجهت فضیلت است
محمود محققان گفته اند که حق تعالی نمازهای پنجگانه را در مسجد روزی پنج بار
و هفته در مسجد جامع یکبار و سالی دو بار در عید در مصلی و در عرفات و مسجد الحرام
سالی یکبار قرار داده و حج در عمر یکبار واجب کرده بجهت اجتماع بندگانست
و الفت ایشان با یکدیگر و باعث بر این نیست الا محبت که بسبب این
اجتماعها انس بهم رسد و دوستی و محبت تاکید یابد گویند که چون یعقوب
علیه السلام را در فراق یوسف علیه السلام چشمها از گریه سفید شد کسی
از او پرسید که چیزی می بینی گفت چون دوست نمی بینم آنرا که غیر دوست نبینم
از عارفی پرسیدند که نکته درین چه باشد که حق تعالی قصه‌های پیغمبران را
در قرآن یاد کرده و بغیر از قصه یوسف را هیچکدام احسن القصص نگفته فرموده

چون قصه یوسف علیه السلام مشتمل بر عشق و محبت بود انرا بهترین قصه‌ها گفت
نقلست که چون ابراهیم علیه السلام را در منجنیق نهادند جبرئیل آمد گفت حاجتی
داری گفت دارم ولی بغیر دوست ندارم گفت چرا با آنکه داری نگوئی گفت
چون دوست مرا سوختن خواهد زیستن را دشمنست خطاب آمد که چون
دوست دوست را زیستن خواهد سوختن را دشمنست حضرت امام حسن علیه السلام
کسی را گفت همت تو با دنیا در چه مرتبه است گفت بسیار گفت بمراد خود هرگز
رسیدی گفت نه گفت آنچه بدین جد و جهد میطلبی نمی یابی پس با آنچه نمیطلبی کی
خواهی رسید از حکیمی پرسیدند که برادر بهتر است یا دوست گفت برادر
که دوست باشد بهتر است از عارفی سؤال کردند که صدیق چه معنی دارد گفت این
لفظیست که معنی ندارد چه صدیق یعنی دوست بی نفاق و آن در جهان کمیاب
از خوشطبعی پرسیدند که تو قصد حریف را دوستتر داری یا قصد ربیع را
گفت حریف را از برای دهن و ربیع را از برای چشم هر دو را دوست دارم
گویند میان حاتم طائی و اوس بن حارثه صداقت در مرتبه اعلی بود نعمان بن منذر
کسی را فرستاد که در میان ایشان را بهم زند آن شخص بخانه اوس آمد و در اثنای
صحبت گفت حاتم را گمان آنست که از تو سخی تر و بهتر است اوس گفت ترا

درین

درین شکی است اگر من و اهل من و فرزندان من همه از حاتم میبودیم در یکجا
همه را بخشیدی بعد از آن بخانه حاتم آمد و همان حرف را گفت حاتم گفت راست
میگوید اوس را دو فرزند است که هر یک از همه چیز از من بهترند چون خبر بنعمان بن منذر
رسید گفت صداقت اینچنین دارد گویند کسی در خدمت حضرت امام محمد باقر
علیه السلام گفت که فلان دوست منست فرمود که دست در جیب او
میتوانی کرد که آنچه ترا در کار باشد از درهم و دینار برآری گفت نه فرمود پس شما
دوست هم نیستید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که عاجز است کسی که دوست
نتواند بهم رساند و از او عاجزتر کسیست که دوست بهم رساند و از دست بدهد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بهترین شما نزد من و نزدیکترین شما
بمن در روز قیامت کسی است که خلقش بهتر باشد و با مردم الفت گیرد و مردم با او
الفت گیرند حکیمی گفته است سزاوارترین کسی بنعمتهای تو آنست که در روزگار
تلخی با تو شریک باشد از حضرت رسول صلی الله علیه مرویست که فرمود
حلال نیست برادر مؤمن را که سه روز بگذرد و بزیارت او نرود و از حال او
خبر نگیرد لقمان حکیم گفته سه کس را در سه وقت توان شناخت حلیم را
در وقت غضب و شجاع را نزد خوف و دوست را وقت حاجت از کسی

پرسیدند که نهایت محبت چه باشد گفت آنکه بوی پیاز از دهن محبوب خوشتر آید
که بوی مشک از دیگری و این معنی را سعدی در گلستان گوید نظم بوی پیاز از
دهن خوبروی خوبتر آید که گل از دست زشت حکیمی فرموده دوستان
بر سه قسم‌اند یک قسم از بابت غذااند که از ایشان مستغنی نتوان بود و در همه حال
آدمی بآن محتاج است و قسمی از عالم دوااند که در بعضی اوقات باشان احتیاج
می‌افتد و طبقه سیم همچو دردند که اصلا احتیاجی بآنها نیست بلکه احتراز از ایشان
واجب است حکیمی گفته هیچ چیز وحشت‌ناکتر نیست آدمی را از تنهائی
ولیکن تنهائی از رفیق بد بهتر است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده
دوستی که حسد بر تو برد دوست نیست و دوستی او بغرض آلوده باشد
او را در حساب دشمنان کن حکیمی گفته است از چیزهای دنیا هر چه نو باشد
و تازه بهتر است الا دوستان که هر چند کهنه و قدیم باشند بهتر می‌باشند گویند
دوستی نیم شبی در خانه دوستی از دوستان رفت از خانه برآمد یک دست کیسه
و یک دست شمشیری و کنیزی از پی سفره بر سر گفت با خود اندیشیدم که در این وقت
یا تقاضا داشتی کیسه زر آوردم یا دشمنی او را قصد کرده باشد شمشیر از برای آن
کنم یا گرسنه‌ای از آنکه سفره و آنچه حاضر بود با او است از این احتیاج باشد چاره

بود آوردم آن دوست او را دعا کرد و رفت از صحابه از رسول خدا صلی الله
علیه و آله نقل کرده که آنحضرت پرسید که آیا میدانید که اعتماد کدام یک از ارکان
ایمان بیشتر است ما یک یک از ارکان ایمان را شمردیم هیچیک را گفته‌ها تصدیق
نکرد تا خود فرمود که محکمترین ارکان دوستی و دشمنی است که از برای خدا باشد
یکی از سیاحان گوید بخیمه رسیدم زنی در آن خیمه بود سلام کردم جواب
نداد گفتم مهمانم گفت مرا مهمانی در کار نیست گفتم شربت آبی ده که تشنه‌ام
گفت شوهرم رفته است که آب بیاورد در سایه خیمه بخوابیدم دیدم که طعامی
ساخت و بخورد و بمن نگاه نکرد شوهرش رسید او را مرحبا گفت و کاسه
شیر داد چون فهمید که گرسنه‌ام شتری بجهت من کشت و صبح دیگر
باز بشرایط مهمانی قیام نمود و شتری داد که تا منزل دیگر سوار شوم در بین منزل
دوم اول مردی بر خوردم و آخر زنی در کنف او ساکن بر عکس روز گذشته در این
تعجب بودم که آیا این چه سر باشد آن زن با آن بخل و مرد با آن همت و اینجا
مرد با آن بخیلی و زن با این همت چون مشخص شد آن زن خواهر آن مرد بود
و این مرد برادر آن زن حکیمی فرموده که آنچه خود بدهی هر چند بسیار باشد
آن را کم بدان و آنچه از دیگران بتو رسد و اگر چه کم باشد بسیار بدان دیگری

از حکما فرموده که کرم دو است یکی دادن آنچه در دست تست و یکی قطع امید کردن
از آنچه در دست دیگرانست و لیکن جزو دوم از اول بهتر است چه اول کم است که
از ریا و فخر خالی باشد و دوم از آن بریست   عبدالله انصاری گفته پیری
که در سجود نباشد سفیه است و دوستی که با او جود نباشد کفچه الیست گفته اند
چهار چیز نشان کرم است   از سیاست تأخیر کردن و در کار خیر تعجیل نمودن
و خود را از آزار مردمان نگهداشتن و بقدر طاقت نفع بزیردستان و
محتاجان رسانیدن و ایضا سر بدیها دوستی مال است و سر خوبیها ترک دنیا
چرا که از دوستی مال طمع و بخل بهم میرسد و از ترک دنیا بخشیدن و نفع رسانیدن
و طمع بیخ شر است و زهد شاخ خیر و خوبی   حکیمی گفته است که اگر
کریمی مرا از نعمت محروم سازد خوشترم میاید که لئیمی بمن احسان کند و ایضا
گفته است قناعت فقیر را عزیز میکند و طمع زرگان را خوار میکند   حسن بصری
اگرچه ملموست این سخن از دوست هر سخن که از سر حکمت نیست آفت است
و هر خاموشی که از سر فکر نیست شهوت است و هر نظره که از سر عبرت نیست
ذلت است   ابو حازم مکی گفت هیچ شادی در دنیا بی غم نیست و آنکه
با من و آن ملتفت نیست او را هیچ کم نیست   ابو سلیمان طائی گفته است

از بهر

از بهر دنیا بقدر اقامت در دنیا جهد کن و از بهر آخرت بقدر بودن در آخرت   ابراهیم
ادهم گفته است هر که دل را در سه محل حاضر نیابد چنان داند که در را بروی او بسته اند
در نماز کردن و قرآن خواندن و در ذکر گفتن یکی او را دشنام داد گفت بمکافات
این هفت چیز با تو بکنم جواب بدشنام باز ندهم و از تو گله نکنم و کین تو در دل
نگیرم و نزد خدای تعالی از تو شکوه نکنم و ترا بدعا یاد کنم و سلام از تو باز نگیرم و اگر
مرا بهشت برند بی تو نروم   ابو سلیمان گفته هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت
ثمر نبخشد و گفته تا دوستی آخرت از دل بیرون نرود دوستی دنیا در قرار نگیرد
و گفته هر چیز را زنگاریست و زنگار دل بسیار خوردنست و بهترین کارها مخالفت
هوای نفس است و هرچه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول کند آن چیز بر بنده مبارک
نیست   بهلول عاقل که بیخبران دیوانه اش میخوانند عمزاده هرون الرشید بود
شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بود از نقصان زمان چون تهمت خروج بآنحضرت
شهرت کرده قصد قتل امام از مردم میخواستند بهلول باشارهٔ آنحضرت خود را دیوانه ساخت
تا از تکلیف بیرون و خلاص یابد و با علمای سنت خصوصا ابوحنیفه گفتگوهای
نمکین است از آنجمله روزی بجمعی از ستم ظریفان گذشت با و گفتند هزار خبر را
که اعمال امت را با اعمال ابابکر و عمر وزن کنند عمل این مرد بر اعمال امت

زیاده بود بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح باشد البته در ترازو قصوری بود
و الضیا مجلسی رسید که مذاکره حدیث میکردند چون بهلول را دیدند گفتند روایت
که عایشه میگفته است که اگر من شب قدر را دریابم از خدا میخواستم الا العفو و العافیت را
بهلول گفت نصف حدیث را که داشته گفتند کدام است گفت ظفر یافتن
علی در روز جنگ جمل آورده اند که روزی بهلول از درس گاه ابو حنیفه میگذشت
شنید که میگوید شیعه سه چیز میگویند که من نمی پسندم یکی آنکه شیطان را
بآتش عذاب خواهند کرد و او خود از آتش است چون بآتش معذب شود
دوم آنکه خدا را هم در قیامت نمی توان دید چون شود چیزی موجود باشد و دیده نشود
سیوم آنکه میگویند بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه چنین نیست چون
سخن باینجا رسید بهلول کلوخی از زمین برگرفته بر سر ابو حنیفه زد و بگریخت شاگردان
او را گرفته بخدمت خلیفه بردند و شکایت کردند بهلول گفت من سنگ بر سر
او نزدم جواب مشکلات او گفتم دعوی درد سر میکند کو درد را بمن بنماید و او از
از خاک چون آزار شده اگر بنده فاعل فعل خود نیست چرا شکوه مرا نزد خلیفه
آورده است ابو حنیفه را شرمندگی الزام سربار درد سر شده از آن مجلس برخاست
وقتی در بصره بود کسی با وی گفت دیوانهای بصره را شمار گفت آن از شمار

بیرون

بیرونست اگر گویی عاقلان را بشمارم که معدود و چند کسی با وی گفت خلیفه ترا بروی
و دام حاکم کرده است گفت حالا عجب من شده ی خبردار خود باش معروف کرخی
ترسا بود بدست امام رضا علیه السلام مسلمان شد شخصی بسفر میرفته بوداع معروف آمد
التماس دعا کرد او گفت هرگاه حاجتی داشته باشی بگو الهی بحرمت معروف
کرخی فلان حاجت مرا روا کن آن شخص تعجب نمود معروف گفت نه از خود ستایی
میگویم بلکه چون این سر سالها بر آستانه علی ابن موسی الرضا علیه السلام بوده است
این شرف یافته است گفته است هر که بدل از خدا برگردد بطاعت خدا با او
گردد برحمت در وقت نزع گفتند وصیتی داری بگو از مال دنیا پیراهنی دارم آنرا بصدقه
دهید تا چنانچه برهنه آمدم برهنه بروم فضیل ابن عیاض راهزن بود روزی شنید
که کسی میخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی آیا
وقت نشد آنهائی را که ایمان آوردند آنکه دلهای ایشان نرم شود بذکر خدا
شغلی شنید در دلش اثر کرد و توبه کرد و بکاروانی رسید که از ترس او نیارستند
رفت گفت توبه کردم از من ایمن باشید و در سلوک آمد و از علمای حدیث
شد از سخنان اوست که کسی که دعای خود را داند که اثر میکند باید که غیر در حق
پادشاه دعا نکند که صلاح پادشاه عادل صلاح جهانست احمد بن حرب

[illegible]

گفته کاشکی هر که مرا بد گوید بدانم تا مزد او بدهم چون کار میکنند اجرت گرفته باشند ازاو
پرسیدند چرا شب نمیخوابی گفت عمری که از بهر طاعت داند در غفلت صرف کنم
خیانت کرده باشم و گفته چون ما را به بهترین صورتی آفریدند مروت نباشد به بدترین
صنعتی مشغول بودن یعنی فرمان شیطان بردن حارث محاسبی گفته خدا را باش
وگرنه خود مباش و گفته هر که باطن خود را بمراقبه و اخلاص درست کند حق تعالی
ظاهر او را بمجاهده و اتباع سنت درست کند از علی ترمذی معنی تقوی و جوانمردی
پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت کس دامن تو نگیرد
و جوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری و گفته است عزیز کسیست که گناه او را خوار
نکرده و خوار آنکه عبادت او را عزیز نکرده و گفته است که چون حق تعالی
ضامن رزق بنده است بنده باید که ضامن توکل باشد شیخ علی سهل صفهانی
گوید متابعت شهوت علامت شقاوتست چنانچه پشت خم کردن از طاعت
نشانه سعادتست از ابو علی رودباری پرسیدند از حال کسی که
استماع ملاهی کند و گوید بر من حلالست از آنکه من بدرجه وصل شدم که
اختلاف احوال در من اثر نمیکند گفت آری واصل شده است تا بدوزخ گفت
و گفته است هر که صحبت اغنیا را بر مجالست فقرا اختیار کند بلای مرگ دل

بر

مبتلا شود و گفته تا آتش موهوم سوخته نشود دیده دل بسوزن غیرت از غیر دوخته نشود
و خلوتخانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد و تا لا اله تخم در زمین کاشته نگاه
و نقش بر کاغذ نگاشته نگاهند و گفته است کردار بی گفتار نعمتی بود و گفتار
بی کردار محنتی باشد شیخ مظفر گفته است روزه بر سه قسم است روزه روح
از امل و آرزو و روزه عقل از هوا و هوس و روزه نفس از مکروه و حرام هر سالک را
که این سه روزه نباشد روزه از طعام و شراب فایده ندارد و گفته است
هر که ادب از پیری نیاموخته باشد پیری را نشاید ابو عبدالله بلخی گفته است سه چیز
نشانه شقاوتست علم بی عمل و عمل بی اخلاص و مصاحبت با علما و فقرا
کردن و حرمت ایشان نا داشتن و همچنین خلاف مسلمانی از سه چیز است بدانچه
دانند کار نکنند و آنچه ندانند نیاموزند و آموزنده را از کار باز دارند ابو محمد مرتعش را
گفتند فلان کس در هوا سیر میکند گفت اگر در پی هوا نرود بهتر از آنکه بر هوا رود
ابو اسحق گفته است دنیا دریاست و کناره او آخرت و کشتی او تقوی هر که
در کشتی نبود غرق شود هر که سیری را از طعام داند همیشه گرسنه بود هر که توانگری
بمال داند همیشه درویش بود و هر که حاجت از خلق خواهد همه روز محروم بود یعنی
سیری از دنیا و توانگری از قناعت و حاجت از حق باید خواست عبدالله

انطاکی گفته است چهار عضو از همه عضوها عزیزتر است چشم و دل و دماغ و زبان
آنچه نباید دید بچشم مبین و هرچه نشاید گفت بزبان مگو و دل را منظر حق تعالی
دار و از اندیشه‌های بیهوده نگاه دار و در دماغ هوسهائی که نباید پخت مپز و گفته است هر که را
با خدا انس باشد همه چیز را با او انس باشد و هم از اوست که از هر چیزی اندوه مخور
که فوت آن مضرت رساند و شاد مباش الا بچیزی که فوت آن در قیامت ترا غرم گرداند
فتح موصلی گفته چنانچه بظاهر اگر از تن طعام و شراب باز گیری سبب هلاکت
تن شود بباطن هم اگر حکمت و علم را از جان دریغ داری باعث فساد جان باشد
هم او گوید که سالک باید سخن حق گوید و بالای حق گوید و عمل حق کند و از بهر حق کند
و حاجت از حق خواهد محمد بن داود گفته است اگر طعام حلال در معده شود
اعضا را قوت طاعت دهد و اگر طعام مشتبه بود راه بر بنده مشتبه شود و اگر
طعام حرام بود میان بنده و حق حجاب شود و از عبادت محروم گرداند ابن
سهیل گفته هر که ظاهر خود را زینت دهد باطن او را حق تعالی منور
بمعرفت گرداند حسین ابن یزدان گفته طمع انس با خدا مکن تا از مؤانست مردم
اجتناب نجوئی و از حق امید نباشد تا دوستیهای فضول از دل بیرون
نکنی و طمع منزلت پیش خالق مکن تا ترک منزلت پیش خلق نگیری از شیخ ابو الحسن

ابو

پرسیدند که صوفی کیست گفت آنکه هرچه در سر دارد بنهد و هرچه در دست دارد
بدهد و از هرچه پیش آید نجهد

فصل

در معاشرت با مردم
و سلوک با اهل مدینه و منزل آدمی هم در بقای شخص و هم در بقای نوع بمعاونت
و مدد بنی نوع خود محتاجست چه اگر هر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن تنهائی
مشغول شود مدت عمر بترتیب آن وفا نکند در حدیث آمده که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد طلب غذا کرد هزار کار کرد تا نان پخته شد هزار و یکم آن بود
آن بود که نان را سرد کرد و بخورد از این جهت حق تعالی آدمی را مختلف آفرید
تا هر یکی باشتغالی که درخور اوست مشغول شود و دنیا از نظام و نسق نیفتد و
چون طبعهای مردم مختلف بود و خواهشهای موجب نزاع در هر عصر ملکی را
بزرگ کرده دیگران تابع او باشند تا فساد و نزاع از میان برخیزد و چون
یک شخص را بجزئیات هر یک یک رسیدن مشکل بود در هر شهری بلکه در محله
بلکه در هر خانه سروری و رئیسی و کدخدائی مقرر شد تا کار دنیا از نظم و نسق که باید و شاید
از پیش برود و معطل نماند ولیکن این رئیسان جزئی چون بجای چشم و گوش سلطان
باید که مردم دانای هوشمند نیکو سیرت بلند همت بی طمع باشند تا سلطان
بچشم ایشان در مهمها نظر کند و بگوش همه خبرهای مملکت بشنود که گفته اند از دل

مملکت بسه چیز است نارسیدن خبرها بسلطان و تربیت مردم فرومایه و ظلم
عاملان گویند از بوزرجمهر پرسیدند که آل ساسان را با آنکه چون تو وزیری
داشتند چرا کار بانجا رسید که رسید گفت بجهت آنکه کارهای بزرگ را بمردم کوچک
سپرده بودند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید کسی که بار طلبید از مردمان کوچک
در عملهای بزرگ عمل ضایع شود و خلل و فساد بهم رسد در خبر است که یزدجرد از حکیمی
پرسید که صلاح ملک در چه چیز است گفت در مدارا کردن با رعیت و از ایشان
بی عنف و زور چیزی گرفتن و بعدالت سلوک کردن و راهها را امن داشتن و داد
مظلومان از ظالم گرفتن و زیرکان کاردان بی طمع را کار فرمودن از اسکندر
پرسیدند که بدین اندک مایه روزگار چندین مملکت چون جمع آوردی گفت
بجمع کردن دوستان بتعهد و بدست آوردن دشمنان بتلطف فصل
در بیان کسانیکه دوری از صحبت ایشان لازم است یکی سخن چین است حق تعالی
در قرآن می فرماید ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا سخن چین را فاسق خوانده
میگوید اگر فاسق بیاید نزد شما و خبری بیارد تا بر شما روشن نشود حکم مکنید و در تورات
مذکور است که روز قیامت بر پیشانی سخن چینان نوشته خواهد بود هذا
آیس من رحمة الله یعنی نمیرد از رحمت خدا تعالی محروم است

و در حدیث

و در حدیث آمده که دشمن ترین مردمان نزد حق تعالی مردیست که در میان
دوستان بسخن چینی دشمنی افکند یکی از اکابر گفته من نقل الیک نقل عنک
یعنی هر که سخن دیگری را پیش تو نقل کرد سخن ترا هم نزد دیگران خواهد گفت شیخ سعدی گفته
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
یکی از حکما تشبیه کرده است سخن چین را بمگس که چنانچه مگس عضو صحیح را میگذارد
و بر عضوی که معیوب و زخمی است می نشیند همچنین سخن چین و عیب جو از سخنان
نیک و صفتهای خوب چشم را میپوشد و بسخنی که در و عیب باشد می چسبد
گویند در زمان موسی علیه السلام مدتی باران نبارید آنحضرت بنماز بیرون
رفت و نماز باران کرد اثری ظاهر نشد مناجات کرد الهی بچه سبب تیر
دعا بهدف اجابت نرسید ندا آمد در میان قوم سخن چینی است که از شامت او
او گفت الهی نشان ده تا او را توبه فرمایم گفت من که تمام بدم خود چگونه
نمام باشم قوم را بگو تا همه توبه کنند تا او هم در میان توبه کند چون توبه کردند
باران آمد گفته اند سخن چین و دروغگو دو همشیره اند که از یک پستان شیر خورده اند
و جمعی دیگر از آن که در رای ایشان ضرر بیست عیب گویان و دروغ زنانند
بوزرجمهر گفته دروغزن و مرده برابرند چه فضیلت آدمی بر مرده بزبان و حرف

زدنست و زینت گفتن سار است و هر گاه اعتماد بر گفته گوینده نباشد زینت گی
آن شخص باطل است و ارسطو گفته فضیلت گوینده بر گنگ و بی زبان بگفتن است
بشرط آنکه از آن کلام نفع بدیگران رسد و آن وقتی است که راست گوید و اگر
گوینده دروغ گوید بی زبان و گنگ البته از او بهترند حکیمی گفت بکسی گفته ام هرگز
راست گفته در جواب گفت می ترسم بگویم و نه راست گفته باشم کسی
با ابی حنیفه گفت که هرگز دروغ نگفته ام گفت این یکی از آنهاست و من گواهم
و گفته اند هر چیزی را آفتی است و آفت سخن دروغ نقل است که از رسول
علیه السلام مشهور است که کسی با آنحضرت گفت از چیزی که ما را از آتش زیر بحذر
ترس باید داشت چه چیز است آنحضرت زبان مبارک گرفته فرمود زبانست
و هم از آنحضرت منقول است که فرمود چون صبح شد جمیع اعضا را چشم بر زبان است
میگویند اگر تو ما را بحال خود گذاری بسلامت میمانیم و الا هر بلائی که بسر ما آید
از تست یکی از اکابر گفته ای دوستان هر گاه در دل سیاهی و در بدن
سستی و در رزق تنگی می بینید بدانید که از گفتگوی عبث و بیمعنی است و حرفی که
نباید گفت گفته اید یکی از اکابر گفته است که گفتهای تو املائی است از برای
پروردگار خود میکنی پس این املا را فهمیده کن که در حضرت او خوانده میشود و دیگری

که

گفته که اگر از خدا شرم نکنی از این دو ملک که نویسنده اند شرم کن و ایشان را
بنوشتن چیزهای پوچ و بیمعنی مشغول مکن و اگر نعوذ بالله حرفی که گفته شود غیبت بود
خود یک حدیث در آن باب کافی است که گفته اند غیبت کننده بکسی ماند
که منجنیقی نصب کرده و نیکوئیهای خود را بجانب شرق و غرب و یمین و یسار
می پراند مشهور است که کسی غیبت کسی کرده بود چون باو رسید نوبتی طبقی خرما از برای او فرستاد
که شنیدم ثوابی چند بمن فرستاده و من در عوض آن خواستم و من تلافی کرده باشم
دیگری میگفته است اگر من حرف کسی زنم چرا بطرف پدر و مادر خود نزنم که ایشان
سزاوارترند بآنکه حسنات من در دیوان ایشان باشد دیگری گفته خاموشی
از گفتن بهتر است چه تا آدمی خاموش است در دیوان او چیزی نوشته نمیشود
و چون بگفتن در آمد یا خوب خواهد یافت و یکی دیگر از آنها که دوری در صحبت آنها
لازم است کسی است که دلش با زبان موافق نباشد حق تعالی
میفرماید لِمَ تقولونَ ما لا تفعلون یعنی چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید حضرت
رسول علیه السلام فرموده که هر که دو رو دارد در پیش خدا تعالی روی ندارد
گویند شخصی پیش مرتضی علی علیه السلام آمد و بزبان چیزی چند میگفت
که در دلش نبود حضرت باو گفت من پیش از آنم که در دل تست و بالاتر از آنم

که بر زبان تست   ارسطو گفته است روی آدمی آئینه دلست هرچه در دل
پنهانست در روی آن شخص دیده شود یکی از اکابر گفته وای بر کسی که زبان خلائق او را
از خود راضی کند و در دل آن داشته باشد که خدا را بد آید و چنانکه مذمت منافق
واقع است بیش از آن قوم هم خدا و ری نصیب کناد مرتضی علی علیه السلام میفرماید
ریاکار چون تنهاست کاهلست و در میان مردم بسعی تمام کار میکند و چون
تعریفش کردی عمل را زیاد میکند و اگر مدحش نکوئی در کمی عمل میکوشد بزرگی
گفته است مردمان پیش از این در کارهائیکه میکردند اکنون در کارهائی که گفته را
میکنند یکی از اکابر گفته است عجب دارم از کسی که مدحش کنند بچیزی که در وی نباشد
چون خوشحال میشود و عجب دارم از شخصی که مذمتش کنند بچیزی که در او باشد چون از آن رده
میگردد گویند کسی زهری را گفت جواب فلان کسی گفت چرا جواب
ندادی گفت اگر چنانم که او گفته است از راست نرنجم و اگر چنان نیستم بر وی
آن دروغ باو میگردد کسی ابن سیرین را گفت مرا حلال کن که ترا غیبت
کردیم گفت چیزی را که خدا حرام کرده باشد من چون حلال کنم و هم از او گفته
که هرگاه کسی را میخواستند که مدح کند میگفت او چنانست که خدا میخواهد
و چون کسی را میخواستند مذمت کنند میگفت او چنانست که خدا

مذمت مرائی قبیح که کارهای ریائی کند واقع از آن

ریاکاری

میدانند این عنوان از آنهاست که زبان از حرف مردم کوتاه داشته هرگاه در حضور او
غیبت کسی میکردند میگفت خدا رحیم است یا کریم است ربیع بن خثیم را
گفتند ما هرگز ندیدیم ترا که بعیب کسی مشغول باشی گفت از آنکه هنوز از عیب نفس
خود فارغ نشده ام از فضیل عیاض پرسیدند که فاسق را غیبت میتوان کرد
گفت تا بحرف او مشغول شوم چرا بذکر خدا مشغول نشویم و قطع نظر از آنکه جایز باشد
ترسم زبانم بغیبت عادت کند عیسی علیه السلام بر جیفه گذشت یکی
از رفقا گفت چه بوی بدی دارد آنحضرت گفت چه دندان سفیدی دارد
گویند اول کسیکه غیبت کرد شیطان بود که آدم را غیبت کرد تا آنکه بهشت را
گذاشت و بدنیا آمد گویند از کلماتی که بر موسی علیه السلام آمد یکی این
بود که غیبت کننده اگر توبه کند آخر کسی است که داخل بهشت شود و اگر بر آن
گناه مصر باشد و توبه نکند اول کسی است که داخل دوزخ شود و گفته اند کسی
دروغ از برای تو گوید زود باشد که برای تو گوید و آنکه غیبت دیگری نزد تو کند
زود باشد که غیبت تو نزد دیگری کند حضرت امیر المؤمنین فرمود
احمق ترین مردمان کسی است که عیبی از کسی ببیند و در نظر او بد آید و او را
منکر شود و باز از آن خود بکردن آن راغب شود و آن را قبیح نداند دیگر از آنها

که قابل مصاحبت نیستند حسود انند و همین یک حرف در حرف حسود راست
که خدا تعالی میفرماید از شر حاسد پناه برب خود برید **ومن شر**
حاسدٍ اذا حسد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده حسد
نیکوییها را میخورد چنانچه آتش هیمه را و در نصیحت حکمای پیشین آمده که از حسد
دور باشید که اول گناهی که در آسمان و زمین پیدا کرد حسد بود و شیطان
در آسمان حسد بر آدم برد و در زمین قابیل حسد برد بر هابیل و او را بکشت و در
حدیث است که شش کس بدوزخ خواهند رفت بجهت شش چیز امیران
بعصبیت و امرا بجور کردن و سوداگران بخیانت و اهل دهها و روستاها
بجهل و کبر و علما بحسد وهب بن منبه گفته است حسود را بسه چیز بشناسید
در حضور شما تملق و چاپلوسی مینماید و چون غایب شود غیبت شما میکند و بمصیبت
دیگران خوشحال میگردد ابن سماک گفته است هیچ ظالمی شبیه تر نیست بمظلوم
از حاسد که همیشه گرفتار غم و اندوه است دیگران در نعمت و رفاهیت اند
و او در رنج چون و چرا گرفتار است بزرگی گفته است حسود برادر خود
چون ظفر یابد هلاک او و زوال نعمت الهی است از بندگان خدا خواه مؤمن
و خواه کافر گفته اند بدترین مردمان کسی است که در ظاهر دوست باشد و در باطن دشمن

و حسود و منافق هر دو را حال اینست کسی با او اظهار دوستی داشته باشد او دشمن است
که مردمان را بکردارهای خود وعظ بکنند نه بگفتارهای خود الا الله قوی را بند بست گفته
گفته دلهای شان تلختر از حنظل است و زبانهای شان شیرینتر از عسل حکیمی گفته است
اگر نیم زبان و نیم رو باشم مرا بان قبح منظر خوشتر است از آنکه دو زبان و دو رو
باشم دیگری گفته قبیح ترین خبر آدمی آنست که بگوید و نکند و بهترین کار آنست که
نگفته بکند فتح ابن خاقان نقل کرده که با متوکل خلیفه نرد باز مشغول بودم ناگاه
احمد بن ابی داود آمد خواستم بساط نرد را بر دارم متوکل گفت شرم داری
از خدا شرم نمیکنی و از بنده او شرمت می آید حکیمی گفته است با آنکه دروغگو از
خدا الکمال دوری دارد ریاکار از او بد حال تر است چه دروغگو قولش دروغ است
و ریاکار قول و فعلش هر دو دروغ است و از همه بدتر کسی است که خود را با آنکه
بهیچ کار نمی آید و هیچ نمی داند از خود راضی گیرد است چه گاه نصیحتی در نهاد او کند
و در بی ازرا نمیکند فصل در بیان احوال متکبران و دیگر از آنها که لیاقت مصاحبت
ندارد متکبر است حق تعالی شیطان را باین صفت مذمت کرده که **ابی**
واستکبر یعنی از سجده آدم ابا کرد و تکبر ورزید فایده که متکبر دارد دشمنی خدا است
حق تعالی میفرماید **انه لا یحب المستکبرین** یعنی بدرستیکه حق تعالی

دوست نمیدارد متکبران را و دیگر آنکه در حدیث است که متکبر از دنیا بیرون
نمیرود تا کمال خواری از پست‌ترین خدمتکاران و یاران خود نبیند یکی از بزرگان گفته
اگر صفت تواضع با بخیلی و نادانی در کسی جمع باشد بهتر از آنست که صفت تکبر
با عقل و سخاوت در وی جمع شود خوبی تواضع بدی آن صفت را میپوشد و بدی
تکبر نیکی این دو خصلت را پامال میکند مگر تکبر که با متکبران کنند که آن بد نیست بلکه
عین صواب است در حدیث وارد است **التکبر مع المتکبر حسنة** یعنی
تکبر با متکبران کردن نیکی است و بآن آدمی مستحق ثواب میشود از متکبران یکی
علقمه حضرمی است گویند با جمعی از عرب بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله آمد آنحضرت معویه را امر نمود که در خدمت علقمه رفته او را بخانهٔ مردی
از انصار برساند آنشخص بامر مهمانداری او قیام نماید اتفاقاً راه دور بود و هوا بغایت
گرم و زمین از گرمی آفتاب تفسیده معویه پای برهنه بود و سواری نداشت علقمه
بر شتر خود سوار شده راهی شد معویه را چون پای از راه رفت صبر نماند
گفت یا علقمه مرا ردیف خود کن گفت تو از آنها نیستی که ردیف چون منی توانی
شد گفت من معویه بن ابی سفیانم گفت من هم میدانم گفت پس نعلین
خود را بمن ده تا بپوشم که پای مرا طاقت نماند گفت نعلم در قدم مراست

که پای ترا قبول کند گفت پس در حق من فکری کن گفت در سایهٔ شتر من میرو بس
که ترا همین فخر و شرف کافیست نقلست که چون معاویه بحکومت رسید
علقمه بدیدنش آمد و در پهلوی او بر تخت نشست معویه بغیر از ملایمت چیزی
ندید یکی از متکبران را گویند که تکبرش بمرتبه بود که روزی با کاسبی فقیر حرفی چند
گفت چون فارغ شد آب طلبید و دهن را شست اردشیر بن بابک
گفته در گردش زمان هیچ چیز بدتر از این ندیدم که مردم سفله ببزرگی رسند
متکبر شوند و از آن سبب مردمان آزار یکنند فصل در مذمت طامعان
از جملهٔ آنان که احتراز از صحبت ایشان ضروریست مردم طمعکارند که
در حدیث واقع شده **ایاک و الطمع فانه الفقر الحاضر** یعنی بپرهیزست
که از طمع دور شوی که طمع فقر مهیائی است و پریشانی حاضریست
حکیمی گفته است که بندگان سه‌اند بندهٔ زرخرید و بندهٔ شهوت و بندهٔ طمع
دیگری فرموده بندهٔ قانع آزاد است و آزاد طامع بنده یحیی معاذ گفته
آدمی را از هر چیزی که حقیقت در داشتن باز میدارد و از هر چه خبر نیست میزد را
باشد محروم میسازد و امل امید بسیار است که آدمی زندگی خود دراز داند باشد
گفته‌اند که چهار چیز از طول امل بهم میرسد یکی ترک عبادت یا تکیه بر

فردا خواهم کرد در حدیث است که من طال امله ساء عمله یعنی هرکه امل او دراز باشد
عملش بد شود چه همیشه میگوید خواهم کرد دوم حرص بر جمع مال همیشه در فکر است
که با عمر دراز چیز بسیاری باید در پیری چه خورم و چه پوشم سیم ترک توبه همیشه گناه
میکند که وقت بسیار است توبه خواهم کرد چهارم قساوت قلب یعنی سیاه دلی
و فراموش کردن آخرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
بیشترین چیزی که من از برای شما بر آن ترس دارم طول امل است و تابع هوا و هوس
شدن چه از طول امل آخرت را فراموش میکنید و از تابع هوا شدن حق تعالی را
فراموش میسازند دیگر از صحبت آنها دوری ضرور است بخیلان اند
که اگر کسی را جمیع صفات کمال باشد چون بخیل و ممسک بود آنها همه پوشیده
بماند حکیمی گفته است بخشش مخالفت نفس است و بخیلی متابعت نفس
دیگری گفته بخیل را چهار نشانه است نیکیهای مردمان ابد وا ننمودن و
بدیهای خود را نیک نشان دادن و دروغ گو را مدح کردن و راست گو را
مذمت نمودن در حدیث واقع است که بخیل از خدا دور است و
از خلق دور است و از بهشت دور است و با آتش دوزخ نزدیک است
در حدیث است دو خصلت در مؤمن یکی بخل و یکی خلق بد گویند نوشیروان

[illegible]

بهتر نوشت در وصیت نامه که با دروغگو مروت نمی باشد او را آزاد مدان
و بخیل را پرهیزکاری نمی باشد او را امین مدان در خبر است که یکی از حاجیان
چون به بغداد رسید شنیده مردی از اهل الله در گوشه منزوی است شوق دیدنش بر او
غالب شد چون به آن بقعه رسید به دربان گفت دعا برسان حاجی فلان از او
ملازمت دارد خبر آورد رفته درویش میگوید که مرا با خدا انس طبیعت حاجی مردم
نشنیدم از این خبر شوق او بیشتر شده خبر فرستاده من حاجی نیستم این نام نیست
چون رخصت سلام یافت بعد از تسلیم و تواضع گفت یا شیخ اول این سبب
مرا حاصل کنید که با مردم حج گذار چرا بی توجهید گفت بجهت آنکه کسی بخندد تا باشد
آنقدر چیزی واپس نمی افتد مستطیع برای حج شود و بخشش باید رفت و با مردم بخیل
از برای خدا بدم مشهور است که ابن عیینه را پنجاه هزار درهم از میراث رسید
تمام را بر برادران و دوستان خود قسمت کرد کسی گفت چرا از برای خود چیزی
نگذاشتی گفت من چه نماز و چه روزه از برای این جمیع از حق تعالی بهشت
می طلبم در مال دنیا با ایشان بخیلی کنم میترسم خدا را خوش نیاید حکیمی گفته است
بقای دنیا و مدار زمان بر سه چیز است یکی گرفتن و یکی دادن کسی در پیش
همیشه گرفتن و ندادن باشد پس نیست خرابی دارد و چندانکه بخیل بدم

جود و بخشش ممدوح است تا بجایی که از گفتن و نوشتن مستغنی است و لیکن چون
بخل و جود در مقابل هم است اگر دو سه حرفی نوشته شود بجا دارد چه چند آنکه از شنیدن
حکایات بخیلان نفس را کدورت بهم رسد از استماع کلام کریمان طبیعت سرور
و فرح یابد   و در حدیث وارد است که کسی کله گوسفندی بجهت یکی از اصحاب
هدیه فرستاد آمرد در خاطرش آمد فلان بکله را عیالمندی بیشتر از من است
بجهت او فرستاد او بلا نیز در دل گذشته از آن دیگر فرستاد و همچنین آن کله
از خانه بخانه می‌فرستادند تا بآن مرد اول باز گشت او در تعجب روی نمود که این کله
من بجهت فلانی فرستادم و اکنون از خانه غیر بخانه من آورده چون تفحص
نمود از هفت کس گذشته باز باو رسیده بود حق تعالی در شان ایشان
آیه فرستاد که **وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ** یعنی حاجتی
دوستان چنانند با آنکه خود محتاج باشند بر نفسهای خود ایثار کنند و برادران
خود در تنگی نگذارند   در خبر است که شخصی در شب بخدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد چیزی طلب کند آنحضرت قنبر را امر نمود که چراغ را بنشانند
چون سبب پرسیدند فرمود ترسیدم که خواری طلب کردن در چهره آن
مؤمن ظاهر باشد و کسی ببیند   گویند یکی از اصحاب را احتیاج بهم رسید

کسی نزد دوستی فرستاد و طلب کرد آن دوست هر چند فکر کرد در خانه چیزی نداشت
در خانه اش را کنده فرستاد و عذر خواست   گویند یوسف علیه السلام
در مدت قحط مصر هرگز شبی با شکم سیر نخوابیده بوده مبادا دیگران گرسنه باشند و من
سیر باشم خدا را خوش نیاید   گویند ابراهیم علیه السلام تا یک فرسخ راه
میفرستاده کسی پیدا کند که بر سفره او حاضر شود   حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده من از دنیا سه چیز را خوش کردم صوم الصیف و اکرام الضیف و ضرب
السیف   یعنی روزه تابستان گرفتن و عزت مهمان داشتن و در راه
خدا شمشیر زدن   فضیل عیاض گفته است هیچ چیز پیش من از مهمان بهتر
نیست چرا که رزقش با خداست و اجر و ثوابش از من   از حکیمی پرسیدند
که بهترین مردمان نزد تو کیست گفت آنکه جود و بخشش او نزد من بسیار
باشد   دیگری گفته بخشنده بتحقیق کسی را میتوان گفت که مال خود را از دیگران
دریغ ندارد و طمع در مال هیچکس نداشته باشد   گویند دزدی بخانه درویشی رفت در خانه
چیزی نبود از کنیز او پرسید که صاحب تو از مال دنیا چیزی دارد چون کنیز بر سر
ایشان مطلع بود کیسه را آورد آن مرد مهر از کیسه برداشته بقدر حاجت
برداشت و رفت چون خواجه بخانه آمد غلام برداشت ماجرا باو گفت خواجه

م گفت اگر نبا...
گفت بخشش از من نخواهد
بسیار باشد

با او گفت چون کنیز مرا پیش دوست شرمنده نکرد او را آزاد کردم و ترا که این مژده

دادی آزاد کردم و تتمه مال را به شکرانه اینکه حق تعالی مرا لایق حق دانسته در راه خدا

دادم و به مستحقان رسانید در خبر است که جمعی به در خانه حقی شدند در خانه نبود

در خانه را گشودند و سفره‌ای بود گشادند و طعامی که داشت شروع به خوردن آن

کردند در این اثنا صاحب خانه رسید و چون تحقیق حال مطلع شده در کنجی نشسته

میگریست گفتند چرا گریه میکنی گفت سلوک شما با من سلوکی است که با صاحبخانه ایشان

کنند و من میترسم که از آنها نباشم گویند در وقتی که عبدالله ابن عباس حاکم

یمن بود روزی یکی از خوش طبعان شهرت داده که در خانه عبدالله ولیمه است

مردمان را الطعام عروسی تکلیف که چون خانه از مردم پر شد عبدالله پرسید که

سبب اجتماع چیست گفتند مشهور است شما مردم را طلبیده‌اید گفت چنین است

و غلامان را امر کرده طعام مهیا ساختند و چون مردم از خوردن فارغ شدند از

غلامان پرسیده هر روز اینقدر طعام اگر خواهیم ممکن است که مهیا شود گفتند

چرا نیست پس منادی را فرمود تا ندا کند که هر که اراده داشته باشد هر روز بر خوان ما

حاضر شود مضایقه نیست و تا در یمن بود آن سفره برقرار بود و هم از ابن

عباس منقول است که در آن وقت که حاکم بصره بود قاریان بصره که نزد او آمدند

همسایه‌ای است با صلاح و تقوی در دین و زنی با دختری به بلوغ رسانیده و خود میداند از جهاز

هیچ ندارد ابن عباس صندوقی طلبیده و از آن شش بدره زر بود و گفت این مال را

با او برسانید تا جهاز دختر بخرد و چون راهی شدند گفت انصاف نباشد که ما

این مرد را از عبادت حق تعالی بر آورده مشغول دنیا کنیم پس خود بازار رفته آنچه

در جهاز آن ضعیفه ضرور بود با آن جمیع خریده به خانه آن مرد فرستاد تا او را از عبادات

محروم نکنند گویند لیث ابن سعد را آنقدر ملک بود که از مستغلات آن هر روز

هزار دینار میرسید و در مدت عمر هرگز زکوة بر او واجب نشد روزی محتاجی

هزار دینار داده بود چون خبر به هرون رسید در غضب شده چرا به یک کس اینقدر

مال داده گفت مرا شرم آمد از حاجت یک روزه خود کمتر بکسی عطا کنم در خبر است

که قیس ابن سعد بن عباده بیمار شد از دوستان و جمعی به عیادتش نیامدند سبب

آن را پرسید کسی گفت که گمان دارم که چون ترا بر ایشان حقی است شرم دارند از

که قرض ترا ادا کنند به عیادت آیند قیس گفت بیزارم از آن مالی که از زیارت دوستان ما

از من منع کند پس فرموده منادی ندا کند که قیس را از هر که طلبی و حقی بود همه را حلال

کرده ابرا ذمه نمود گویند در آن روز آنقدر مردم به عیادتش آمدند که نردبان خانه‌اش

شکسته شد در مکارم اخلاق نقل کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام

که جوان بخشنده بگناه فرو رفته پیش حق تعالی دوستر است از پیر عبادت کنندهٔ
بخیل گویند ام بنین خواهر عمر بن عبدالعزیز گفته اگر بخل پیراهنی بودی من از آن نپوشیدمی
و اگر راهی بودی من قدم بر آن نمی‌نهادم و از شبلی منقولست که گفت نمی‌دانم
جائی که ایمن از این چه در دوزخ بدتر باشد دروغگو و بخیل در خبر است چون
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مبعوث شد لشکر شیطان نزد او رفته نالیدند
که بعد از این هست ترتیب برطرف خواهد شد و ما را بر بنی آدم دستی نخواهد بود شیطان گفت
خاطر جمع دارید که این امت دنیا را دوستتر خواهند داشت و بر یکدیگر
و دنیا پرستی پیش من بهتر رتبه دارد و چنانچه طمع را مذمت کرده‌اند فخر کردن و خود
نمائی را نیز مذمت نموده از حکیمی پرسیدند که کدام راست است که قبیح است
گفت مدح خود کردن و خود را ستودن و در خبر نبی علیه السلام گفته که هر کرا
حق تعالی توانگری و بزرگی برگزیند لایق آنست که تکبر نکند و بر دیگران فخر
نجوید و شکر نعمت را با تواضع و مواسات با فقرا بکند را نده درویش و غنی همه
در یک رتبه‌اند یکی از اولیا گفته است تمام شب بخواب گذرانیدن و صبح
پشیمان بودن مرا خوشتر می‌آید از آنکه شب تا صبح عبادت کنم و صبح
آن عبادت را چیزی دانم و بآن فخر کنم گویند شیطان شخصی را بیدار کرد

برخ

برخیز و بعبادت مشغول شو چون فهمید که شیطانست گفت ترا این مهمانی
با بنی آدم کی بهم رسید گفت از مهمانی نیست بلکه چون دانستم که آن تمامی
تو بر ترک عبادت ترا از عبادت بهتر خواهد بود بیدار کردم که میدانم که بیداری
تو عجب و نخوتی در تو پیدا میکند که بکارت نیاید گویند اعرابی مردی را دید که متکبرانه
میرود و بخود مینازد گفت آنچه خوشحال میکند که نزد مردمان چنان باشم که تو
نزد خود و پیش نفس خود چنان باشم که تو پیش مردم حکیمی مردی را دید
که از کمالات آخرت برهنه است و بتجمل دنیا پوشیده و بر اسبی سوار است
و غلامان و نازان متکبرانه میرود گفت اگر نازش تو باسب است کمال
اسب راست و اگر فخرت بجامه هاست پس بزرگی جامه را باشد و
اگر عجب تو از پدرانست فخر اینها را باشد پس تو درین میان
چکاره و فخر تو به چه چیز است در خبر است که شیطان میگوید من از
از بنی آدم سه چیز دیدم مرا بس است زیاده نمی‌طلبم آنکه خود را صاحب کمال
داند و عملش در نظر بزرگ باشد و گناهان خود را فراموش کند حکیمی گفته است
خدا تعالی بر آن بنده رحمت کند که مرا بر عیب من مطلع گرداند
دیگری گفته آدمی را آن بهتر است که جاسوس نفس خود باشد یعنی هر چه

از دیگری هیچ مپندیده نپسندد رجوع بنفس خود کند تا اگر مثل آن در خود بیابد از
خود دور کند دیگر از آنها که قابلیت خدمت بزرگان نه ارزند کاهلان اند گفته شد
کاهلی و سستی آدمی را از آدمیت بدر میبرد و کاهلی کافری بار آرد حکیمی گفته است
اگر خواهی هیچ تعب نکشی تعب بکش که آدمی چون بکاهلی عادت کرد و راحت
دوست شد در وقتی که کارش افتاد کار بر او مشکل میشود لهذا حق تعالی آدمی
بلکه در همه حیوانات قوت حرکت آفریده که رزق خود را بسعی بهم رسانند گویند
چون مریم مادر عیسی علیهما السلام از حق تعالی روزی طلبید درخت خرمای
خشک شده را بقدرت خود سبز و بارور گردانیده و بمریم علیها السلام
امر کرده درخت را حرکت بده تا خرما ببخشد قادری که از درخت خشک
خرما پدید کند بی حرکت مادر ممکن بوده خرما بریزاند ولیکن خواسته است که او
تعب حرکت دادن بکشد تا آن خرما او را بسعی حاصل شود و لذت بیشتر
دهد گویند یک کاهلی راحت طلب یک لشکری را کاهلی ننگ کند
چنانچه یک پیدل تر شده پشت یک لشکری را میشکند یکی از کاهلان
گفته راضی نیستم که یک دینار با تمام بی تعب و مشقت بدست من آید مبادا
بعجز و کاهلی عادت کنم حاتم اصم گفته است در قیامت حسرت بهیچکس بیش از

عالمی نخواهد بود که مردمان را بعبادتی مشغول کنند که ایشان بعلم او عمل کنند و رستگار
شوند و او را کاهلی مانع شود و محروم بماند و یکی از کسانیکه قابل خدمت و صحبت
نیستند و دوری از ایشان ضروریست کسی است که امانت ندارد چه امانت
رکنی عظیم است و دیانت اصلی محکم و ایمان بامانت تمام شود حق تعالی
بپیغمبر باید که یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله یعنی ای آنانی که ایمان
آورده اید خیانت مکنید و خیانت با خدا آنستکه زبان و گوش و دیگر
اعضا را که هر یک امانت الهی است در غیر آنچه اینها را از برای آن خلق
کرده است کار فرمایند حکیمی گفته است هر پادشاه که ظالمی را از رعیت نگذارد
و داد مظلوم از ظالم نستاند خیانت کرده است بشبانی ماند که گوسفند را
بگرگ سپارد حکیمی دیگر گفته است امانت کیمیای زر است و مال
دنیا تمام از اعیان زر است گویا است و مرد با امانت شریک مال
مردم است لیکن گفته اند تا توانی امانت کسی قبول مکن چه اگر واپس دهی
منتی نباشد مال مردم را بمردم داده باشی و اگر ضایع شود از تو باور ندارند و بخیانت
مشهور شوی اهل الله برآنند که مال و ملک دنیا تمام امانت و عاریت است
و یک یک را روز آخر واپس باید داد حکیم سنائی گفته است نظم

داده چون حرص نباشد نقش الله جاودان ماند یکی از حکما گفته است که دنیا
بخانه ماند که مردم بسیار در آنخانه بضیافت آمده باشند و صاحبخانه
طبقی را پر از گل و بوی خوش کرده باشد و هر یک از ایشان که مهمانند چون
برسند بنوبه از گل و بو بهره مند شوند اتفاقا چون یکی را طبق بدست دهند
انرا مخصوص خود دانسته دندان طمع در او فرو برد و چون نوبت بدیگری
رسد طبق را از دست نهادن بر او مشکل نماید تا بزور از او بگیرند بخلاف
انتهای غرض صاحبخانه را میدانسته از در گذشتن و نگه داشتن تعب نکشند و از
شروط امانت محافظت چشم است چنانچه مشهور است که شخصی بسفری
میرفت زن و دختر او و خواهر او گفتند ما را همراه ببر مرد گفت مرا امکان
نیست و قدرت بر بردن شما ندارم گفتند پس چون همراه نبری چشم خود را از
دختران و زنان مردم بپوش تا حق تعالی ما را از چشم مردمان نگهدارد گویند
ربیع ابن خثیم چون بکوچه رفتی چندان نظر در پیش افکندی که زنان گفتندی مرد
غریبیست حیف که کور است ابن سیرین دعوی میکرده در تمام علم
تعبیر از روی مادر و خواهر و زن روی زن دیگر ندیده ام ابن مسعود از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود هر که پاس نگاه خود برابر ندارد هیچ نگاه ندارد

ز

نیست که شیطان لعین او را در آن طمع نباشد و همچنین محافظت زبان نیز
از شروط امانتست امام جعفر صادق علیه السلام فرموده دشمن ترین خلقان نزد
حق تعالی آن مردیست که مردمان از زبان او ترسند گویند حکمای
سابق چنانچه علم را تعلیم اطفال خود میکردند خاموش بودن و پاس زبان خود داشتن را
نیز تعلیم ایشان میکردند بزرگان گفته اند چون بخدمت سلاطین رسی محافظت
چشم کن و چون توفیق صحبت علما یابی زبان را نگهدار و در خدمت اولیا
دل را پاس دار در خبر است که یونس علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه از شکم
ماهی برآمد اکثر اوقات خاموش میبود چون از آن سبب پرسیدند گفت سخن به
گفتن مرا در آن زندان انداخته بود از اکابر منقولست که او را باکی نباشد از آنچه
گوید و از آنچه شنود نعوذ بالله از آن زبانی که بفحش عادت کند گفتند زبانی
که بفحش عادت کرد مردم عزیز را از آن شخص نفرت میدهد و مردم بی باک و
سفله را بر او دلیر میسازد حکیمی گفته است در وقت غضب زبان را
از فحش نگاه دار که نقصان عیب و شنار بار می آورد نه افلاطون
گفته است که چنانچه کاسه گر کاسه را بصدا میشناسد آدمی را هم بحرف
و صوت میتوان شناخت چون حرف زد عقل او را و نقصان عقل او را

در راه و روش میتوان دانست در حکمتهای فرس مذکور است که پنج چیز
نکوهیده سخن سرد تخمی است که از او بغیر از دشمنی نمی‌روید و ایضا مسطور است که خاموشی
تخم سلامت است و عبث گوئی و بیهوده گوئی و پرگوئی تخم بیخردی گویند
از اصحاب شافعی جوانی پیش سید پیری را کافر گفت و پیر او را احضار نموده گفت جوان
بحاکم شرع رفته گفت یا حضرت کفر او را ثابت کنید یا او را عقوبتی کنید که برای
دیگران عبرت شود چون پیر را طلبیدند گفت بقول او گفتم چه در حضور جمعی مرا کافر
خوانده و من مادر او را بجهت پدر او عقد کرده‌ام و نکاح کافر درست نبوده فرزندی
که آید حلال نطفه نباشد پس قاضی پیر را صلح داد و از زیاده گوئی توبه فرمود و از
شروط امانت خلق نیکوست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
منقولست که فرمود خلق بد فاسد میسازد عملهای نیک را چنانکه سرکه عسل را
فاسد میسازد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود خلق بد مهاریست در بینی صاحب
بدخلق و سر مهار در دست شیطان رجیم است و بسوی آتش میکشد او را در حدیث است
که عبادت اندک با خلق نیک پیش خدا تعالی بسیار مینماید و در توریة مذکور است
که حق تعالی موسی علیه السلام را خطاب نموده که یا موسی باید که با روی گشاده
و زبان نرم با مردم سلوک نمائی تا دوست دارند از آنها که با ایشان ظلم و قهر میکنند

و از ابن عباس مرویست که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی چه
سر است در اینکه فرعون را چهار صد سال مهلت دادی و پیغمبران ترا دروغ گو
میداند و آیات و نشانهای ترا انکار میکند خطاب آمد که یا موسی او را در این باب
و با خلق خوش با مردم سلوک میکرد خواستم مکافات کنم او را در مدت مهلتش دادم
بزرگی گفته است اسباب بزرگی ده چیز است عقل و حلم و علم و امانت
و راستگوئی و تواضع و سخا و خلق نیک و صبر و نگهداشتن نفس از آنچه نشاید و اینها را
عشره کامله میتوان گفت که نفس را بمرتبه بلند میرسانند و لیکن اول همه خلق نیکوست
دیگری گفته جمیع عباد الله را از خود بهتر دانستن و خود را از همه زبون تر و کمتر دیدن
بهترین صفتهاست و اگر کسی خود را در این پایه داشته باشد بمراتب ارجمند
میرسد بشر بن حارث گفته چون از منزل بیرون روی اگر بشخصی برخوری که از تو بزرگتر
باشد بگو این شخص بزرگست که عبادت خدا بیش از من کرده و اگر کوچکتر
از خود دوچار شوی بگو از من بهتر است که معصیتش از من کمتر است و اگر مثل خود
صحبت اتفاق افتد بگو خود را میشناسم و از او خبری ندارم البته از من بهتر است
حکیمی گفته است هیچکس را ندیدم الا آنکه او را از خود بهتر دانستم بجهت آنکه
از خود شک داشتم و از او بر یقین بودم کسی بحکیمی گفت مرا بشخصی رهنمائی کن که

۵۴۹

با او نشینیم گفت اگر توانی با آسمانیان نشین چه در این زمین چیزی نمانده است حکیمی
دیگر گفته است دنیا بازار مسافران است عاقل باید در او بقدر کفاف خرید و
فروخت کند دیگری گفته دنیا جای بار بستن است و آخرت جای بار گشودن
بابا فغانی گفته است   در قیامت سر بار همه کس بگشایند هرچه خواهی بخر آنچه نخندند
در آن می خندید   توانگری با ابی عبدالله بلخی گفته درهم و دیناری چند دارم از من قبول
کن گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر کسی بخدمت سهل تستری آمد گفت مستغفر
زر مال خداش پیش من است مستحق برسان گفت ترا غیر از آن هست گفت بلی
دیگر میخواهی گفت بلی گفت پس از آن خود نگهدار که مستحق تری عبدالله انصاری
گفت اگر دینار دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند نان خود
کسان دریغ مدار نان همه کس مخور مهر از کیسه بردار و بر زبان نه مهر از دنیا
بردار و بر ایمان نه   گویند شخصی بخانه یکی از عرفا رفت در خانه او هیچ ندید
پرسید شما را هیچ چیز نیست گفت هرچه داشتیم با امینان سپردیم و در
امن گذاشتیم و خاطر را جمع کردیم نه چشم اهل طمع بر آن می افتد و نه دست
دزدان بان میرسد یکی از صلحا درهم و دیناری چند را سره کرده بیازار برده چیزی
بخرد تاجری از آن میان چند عدد را جدا کرده که اینها ناسره است مرد صالح

گرد

۵۵۰

گریه افتاد و بهای بهای بگریست چون از سبب گریه پرسیدند گفت من در منزل آنها را
وزن کردم و همه را خوب میدانستم اکنون که بدست صاحب بصیرت رسید قلب برآمد
ترسم که فردای قیامت آنچه حسناتش میدانم سیئات برآید از این معنی گریستم
اگر ما دنیا را گوئیم لعنت بر تو باد و او در جواب گوید لعنت بر کسی باد که گناه پروردگار خود
بیشتر کرده باشد چه توانیم گفت   گویند کسی در حضور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذمت
دنیا میکرد حضرت فرمود دنیا خانه راستی است برای کسیکه راست باز باشد خانه
رستگاریست کسی را که فهمیده سر کند خانه توانگریست از برای کسی که خواهد توشه آن جهانی
بر دارد دنیا متجر وحی الهی است دنیا سجده گاه پیغمبرانست دنیا بازار رسول و سوداگاه
در دنیا کار آخرت کنید و در دنیا خود را از اهل بهشت سازید شما را رخصت بودن
مانه و بیرون رفتن از او خبر گفته دل در وی بندید و تعلق از او بر دارید و ندانسته کنید و کار
برخود آسان گیرید   فصل دیگر   در آنها که از صحبتشان چه زیانی است
احمق است چه با نقصان عقل تا راه کج مینماید بهتر راست نرود عیسی علی نبینا و علیه السلام
میگفته است که من از علاج کور و شل عاجز نیستم و از علاج احمق عاجزم   از کلینی
مسطور است که یکی از عباد بنی اسرائیل سالها در جزیره عبادت میکرد و یکی از ملائکه
بر او بگذشت و از عبادت او تعجب نمود خطاب آمد که عبادت او لایق

۱۲ ازان بکریم

و اگر خواهی با او صحبت بدار چون آن ملک بصورت بشری بر آمده نزد او آمده از او
صحبت پرسید که هیچ آرزو داری گفت بلی همیشه در این فکرم که اینجا علف بسیار
میروید و خشک میشود اگر خدا اخری میبود که این علفها را میخورد بد نبود گویند
اهل طوس عریضه بمامون نوشته بودند و مطالب چند باو التماس نموده از آنجمله
یکی این بود که تکیه را بیار شهر ما کج کند از دن آسمان شود و ما را بر دیگر شهرها
فخر باشد گویند در شیراز دهی است که او را نزد نامند اهل آن ده را
اعتقاد آنست که ابراهیم خلیل علیه السلام را از آنجا در آتش انداختند و از جهت آن
نامش کرده اند اکابر حکما فرموده اند که حاجت از همه کس ابدست و از شاهان بیشتر
منصور خلیفه چون بغداد بنا کرد بخاطرش رسید که ایوان کسری را خراب کند و آلت
آن را در عمارتهای بغداد صرف نماید بخالد برمکی مشورت کرد او منع نمود
خرج و دخل این کار بهم وفا نمیکند و بنای پادشاهان عادل که باشد خراب
کردن آن خوبی ندارد و نصیحت او را نشنید گفت میل تو با عجم است مانع آنی
و چون شروع بکندن نمود دیدند بیش از آنکه نفع باشد نقصان میرسد منع نمود
باز خالد گفت اکنون که شروع نمودی ترک مکن تا مردمان نگویند که یکی ساخت و
دیگری قدرت بر کندنش نداشت از او نشنید و تا قیامت نشانه تیر ملامت شد

فصل

فصل در بیان سفیه از جمله ضروریست از سفیه احتراز واجبست از بزرگی
پرسیدند که سفیه کیست گفت آنکه بر زیردستان تکبر نماید و از زبردستان
تکبر و خواری بکشد اما در شرع سفیه کسی را گویند که مال خود را در جائی صرف کند که
نباید کرد حق تعالی خطاب نموده بجمعی که مال سفها در دست ایشان باشد میفرماید
وَلا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ یعنی مدهید سفیهان را مالهائی که از ایشان
در دست شماست بجهت تجارت که ضایع میکنند تا وقتی رشد بهم رسانند
که چون سفاهت سفیه ظاهر شود او را در تصرف در مال خود کردن و اولیای
او را تسلیم مال باو کردن جایز نیست و علامه حلی در تذکره میگوید اجماع امت است
بر آنکه هر آنکه صرف کند مال را در حرام مثل شراب و غیر آن مسرف و سفیه است
و هر که مال را صرف کند در چیزی که نزد عقلا بد باشد یا در شرع نهی کرده باشند چنانچه
که فایده دنیوی داشته باشد یا نفع به بدن آن شخص برساند سفیه و مسرف است و
نه اینست که اسراف در مال تنها باشد بلکه هر چیزی در نه بجا و محل خود باشد اسراف است
حق تعالی قوم لوط را مسرف گفته انجا که میفرماید **بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ**
چه تخم را در غیر محل زراعت میکردند و فرعون را مسرف خوانده میگوید **إِنَّهُ كانَ**
عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ چه نام خالق بر مخلوق نهاده و اسم پروردگار را بر خود نهاد

اطلاق کرده و چنانچه بخل را مذمت کرده اسراف را نیز مذمت نموده و مسرفان را
برادر شیطان خوانده **اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ** یعنی بدرستی که آنان
مسرفان بودند برادر شیاطین گفته‌اند اسراف تن را بکاهاند و نفس را بکاهند
و غنی را محتاج گرداند و عزیز را ذلیل کند چنانچه زندگی چراغ از روغن است و چون
چراغ پر شود روشنی برطرف شود چراغ از چه زر روغن نور گیرد بسی باشد که
از روغن بمیرد حضرت عزت همه دوستان خود را از شر شیاطین و
مصاحبت اخوان الشیاطین در حفظ خود دارد

فصل در بیان صفات بی‌شرمی

و از جمله آنانکه قابل مصاحبت نیستند بی‌شرمانند رسول صلی
الله علیه و آله فرموده هر دینی را بوده است خلقی داشته است و خلق اسلام
حیاست و در کلام پیغمبران سابق است که هرگاه حیا نداشته باشی هرچه خواهی
بکن گفته‌اند آدمی را از سه کس شرم می‌آید یکی از مثل خود و این شرم بشریت آید
دوم از نفس خود گفته‌اند کسی که از مردم شرم نکند و از خود شرم کند پس نفس او
نزد او خسیس‌تر است از غیر او سیم از حق تعالی گفته‌اند کسیکه از خود
و از مردم شرم کند و از خدا شرم نکند پس او البته خدا را نشناخته است
داند خدا تعالی می‌داند و می‌بیند و حاضر و ناظر است چون از او شرم نکند

ملا جامی در سبحه‌اش میگوید **نظم** در مقامی که کنی قصد گناه گر کند طفلکی از دور نگاه شرمت
آید ز گنه درگذری پرده عصمت خود را ندری شرم بادت که خداوند جهان
که بود واقف اسرار نهان بر تو باشد نظرش بیگه و گاه تو کنی در نظرش قصد گناه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرماید **مَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ فَلَا إِيمَانَ لَهُ** یعنی
هر که او را شرم نیست او را ایمان نخواهد بود و خنده بسیار بی‌شرمی نشانی از بی‌ادبیست
در قرآنست **فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا** یعنی باید که خنده شما کم و
گریه شما بسیار باشد بزرگی گوید خنده که بیوقت گشاید گره گریه از آن خنده
بیوقت به در حدیث آمده است که چون بنده بقهقاه بخندد در دهن ملک موت او را
ندا کند که مگر از من ایمن شده و صراط او را گوید مگر از من گذشته و قرار در آتش نماید
که مگر از فشار من خاطر جمع نموده که باین طریق میخندی و در حدیث است که خنده
بسیار دل را بمیراند و از عیسی علیه السلام مرویست که فرمود خدای تعالی
دشمن میدارد بسیار خنده را چنانچه دشمن میدارد کسی را که حرفی بزند و حکایتی کند و غرض
این باشد که مردمان بخندند و در این باب گفته‌اند **وَيْلٌ لَهُ ثُمَّ وَيْلٌ** یعنی
وای بر او پس وای بر او در حدیث آمده که روز قیامت چنین شخص را با کر
حشر خواهند کرد کسی این شخص را مسخره نقل کرد گفت این یک سخن که گر خواهد بود

خنده کند

فصلی در بیان سخنی چند که در سلوک با دوست و دشمن بکار آید بزرگی گفته است
که صحبت تو با خردمندان و اهل هنر باشد که مرد بی هنر کالبدی بود بیجان نیکی
از اهل هنر دریغ مدار و پیوسته نیکی آموز باش و از یار بد تا توانی بگریز بدانچه
نیکی کننده و نیکی فرماینده و بدانند که زمانه پیوند ایشان بگسلاند از نیکی
کردن پشیمان مباش که هم در این جهان جزای آن بتو رسد قیاس نیکی و بدی را
از آن گیر چون با شخصی نیکوئی کنی همان قدر راحت که با و رسانی بتو رسد و
چون با کسی بدی نمائی چندان رنج که با و رسانی بتو رسد خود را بمردمان نیک
نمائی و چون نمودی بخلاف آن مباش بهر نیک و بد شادی مکن و اندوهگین مباش و بغیر
کودکان فعلت مانند شوند که هر شادی که باز گشت آن غم باشد آن شمر زنهار تا
رنج هیچکس ضایع مکنی هر کس سزای خویش است باید بوقت نا امیدی امیدوار
باشی که گفته اند در نا امیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است
هر کرا دیدی اصالت با هنر جمع کرده و بالا زر دست مگذار کسی که گوش
شنوا نباشد نصیحت مکن که درخت کج بر آمده و بیخ محکم کرده و قد کشیده جز
ببریدن راست نگردد از جای تهمت زده بگریز و از محل تهمت دور باش
در حدیث است که اتقوا من مواضع التهم نیز بپرهیز از جای که محل تهمت باشد

اکابر سلف گفته اند دو جماعت اند که مستحق ملامت اند ضایع کنندگان حق
داران دوستان و ناشناسندگان کردارهای نیکو و زنهار تا از دوستان
طامع دوری گزینی گفته اند این قسم دوستان دوستی نمانند دیر زمانی
و از دوست حسود برحذر باشی هر چند که از حاسد نداشتن کسی را چاره نیست از بزرگی
گفته مرا این توانم که حاسد نباشم چگونه توانم که حاسد ندارم گفته اند اگر
خویشان و اقربا داشته باشی حرمتشان بدار و شفقت از ایشان دریغ مدار
ولیکن بهمه بر ساخ عیش شان منشین و زبان عیب جویان بر خود دراز مکن کسی را
حکیم نصیحت میکرد گفت هر چند عیب نداری چون عیب جو داری خود را
معیوب ترین مردمان بدان و اگر محبوبی داشته باشی در میان مردم اظهار دلبستگی
با او مکن و با و شیفتگی مشو تا زبان عیب گو بسته شود شاعری گفته است ای که ای
بمن گر بتو چشم همه مردم زانگونه نمائی که بچشم من بیدل گفته اند باید که هر چیز را
که جمع کنی و بهم رسانی از وجه حلال و نیکو بهم رسانی تا بر تو و فرزندان تو گوارا باشد
و چون جمع کردی بعبث و باطل از دست مده هیچ نگهداشتن از بهم رسانیدن
مشکل تر است و اگر چیزی را از آن صرف کنی در بدل آن بگذاری اگر گنج قارون را
خرج کنی و عوض ننهی آخر شود گر از کوه گیری و ننهی بجای در اندک زمانی در آید بپای

گفته‌اند هر کس را بمهمان مبر و مهمان هر کس مشو و چون جائی مهمان شوی خداوند خانه

صاحبخانه را حکومت مکن و مهمان فضول مباش و در وقت خوردن سیر صفت

باش نه سگ طبیعت که سگ همانجا بیاید بخورد و شیر البته جائی بخورد

که بگرسنگان برسد و از مهمان بغدر مخواه و مگو بار دیگر چنین و چنان کنم و از

حدیث اکرم الضیف و لو کان کافراً غافل مشو یعنی مهمان را گرامی دار و اگر چه

از دین بیگانه باشد گفته‌اند در حالت سخن گفتن اقتدا بشطرنج باز کن تا چند

بازی از پیش نه بیند بازی نکند تو نیز تا مآل سخن را نه بینی زبان بگفتن نکشا

شیخ سعدی گوید اول اندیشه انگهی گفتار پای بست آمده است پس دیوار

و هر سخنی که از او بوی خیر نیاید ناگفته به و سخن بی بهره هرزه زبان باشد حکما

سخن را تشبیه بشراب کرده‌اند از او هم خمار بهم رسد هم درمان خمار مگو تا توانی

سخن گزاف چو طنبور بی مغز بسیار لاف و حیوانات را هر چه

بسر آید از بی زبانی و آدمی را اگر بلائی رو به آن مبتلا می‌شود از رنگ زبان است

و گفته‌اند تا توانی جهد کن که دشمن نداشته باشی و اگر اتفاق افتد دشمن بهم رسد

مضطرب نشوی و گفته‌اند هر که را دشمن نبود دشمن کام بود یعنی از کار او غافل

نباشی و باید دشمن خود خوار نداری و شاعر در این باب نیکو گفته است نواک

نصیحت نامه

نواک ناوک بود چو دشمن زند تیر ناوک بود و از دشمن خانگی پرهیز و عجب دانی چه در نشستن

حکایت است که با امید هزار دوست یک دشمن مکن و از که آن هزار از تو و کار تو غافل شوند

و آن یک غافل نشود و زنهار که بمرگ دشمن شادی مکنی تا چه حوصله و کم فرصت نخواهند بود

غافلند چنانکه گفته است جامی آن چه در این مرحله آن پیشه کنی که ز مرگ دگران

مرگ خود اندیشه کنی بلی اگر شکر کنی تا نیکه سالها ترا از خار وجود او پاک گرفته جا دارد

که فردوسی میگوید یکی شربت آب از پی سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و اگر دشمن از تو زنهار خواهد غنیمت شمار و گفته‌اند چه مرده و چه گریخته و چه زنهار

آمده همه یکحال دارند گفته‌اند چون کسی را ستایش کنی نقد رستاره چون کار

افتد نقیض آن نتوانی گفت و هر گز [illegible] شخص سالک کار [illegible] در پیش آمد است

کیخانه بد و که با تو نا رفته میماند و کسی را حاجت و از غیر تو تواند بر آمدن از

خشم خود مترسان و آنرا که کارش بی تو زودتر باشد بهانه مگیر و هر گناهی سزاوار

سزا و جزا [illegible] و بهر سخن خشم کردن عادت مکن بلکه خشم فرو خوردن را عادت گیر

و بهترین صفتهاست و چون سزا خواهی داد عقوبت را باندازه گناه کن و

زنهار که تا کار نکنی آنرا عذر باید خواست و اگر اتفاق افتد از تو چنین کاری

سر زند از عذر خواهی شرم مکن و ننگ مدار تا بیخ عداوت کنده شود و زنهار

که چون کسی را بتو کاری افتد هرچند ترا در ساختن آن کار نقصانی رسد از بهر دنیا
او را نومید مگردان که الخیبه ظن آن کار بسازی در حق تو دارد و ظن او را دروغ گردان
موجب دل شکستگی است که تا ترا محتاج ندانست حاجت بدر تو نیاورد و حاجتمندان
اسیراند بر اسیران رحمت باید کرد و هر کرا حاجتی افتد بکمال نیست که کارهای
دنیا همه در آن منحصر است زنهار تا کار افتادگان این شغل در شان تو نزنند
که گرسنه اگر از گرسنگی بمیرد سیر را از حال او خبر نیست و چنانچه کسی را حاجت او
قضا شود شکر واجب است ترا نیز که از دست تو قضاء حاجت حاجتمندی گردید
شکر واجب و اگر ترا حاجتی افتد زنهار که از غیر کریمان نخواهی که گفته اند با
کریمان کارها دشوار نیست و اگر روا نشود زنهار تا گله نکنی که اگر از گله تو او را بکلی
بودی حاجت روا کردی و تا توانی حاجت بدر لئیمان نبری که اللئیم بهیچکس را
حاجت روا نخواهد بلی گفته اند که اگر نعوذ بالله کسی را حاجت به بخیلی یا لئیمی افتد
باید صبر کند تا مگر در تنگی از او آن حاجت خواهد هرچند فردا پشیمان خواهد بود
امانتی را خاصیت آنست که مرد را سبک میکند و گفته اند زنهار اگر معامله خواهی
کرد با زبردست مکن مگر آنکه زبردست با دیانت باشد و با دستان معامله
مکن و اگر کنی از سر سودا در گذر تا آن وقت پایدار بماند و تباه نشود و گفته اند زنهار

تا توانی

تا توانی وعده مکن و چون کردی خلاف کردن جایز مدان گویند اسمعیل پیغمبر علیه السلام
شخصی را بر در خانه نشانیده فراموش کرد و از راه دیگر رفت و آنحضرت مدتی آنجا
مانده انتظار کشیده لهذا حق تعالی او را در قرآن است وعده خوانده آنجا
میفرماید **انه صادق الوعد** و چون شخصی ترا امین داند زنهار با گمان او را در حق
خود غلط مکن و زنهار تا آزموده را باز آزموده نداری که گفته اند تا از تجربه امین نباشی و باید از آزمودن تو
بکردار باشد نه بگفتار و در عفو نمودن جانب جوانمردی باش یکی از خلفا شخصی را بکشتن فرموده آن
مجرم از چاکری آب طلبید و چون بخورد گفت اگر مهمان کشتن رواست امر تراست
از گناه او درگذشته توبه اش داد و خلاصش نمود و گفته اند چون آدمی را پیری فرو
گرفت اول آنست که در موضعی قرار گیرد که در پیری سفر کردن از عقل نیست خصوصا
اگر ناتوانی هم با آن ضم شود که پیری و ناتوانی چون که دشمن اند و با دو دشمن سفر نتوان کرد
مگر آن وقت که اسباب سفر مهیا باشد در خبر است که وقتی یکی از توانگران به نیت
حج با آن مبارک رفت مال و اسباب او تا مکه بر که زیاده بر صد اشتر بار
او میکشیدند چون بعرفات رسید گرسنه دیده رحمت بسیار جبین کشیده
رشک و حسد برو غلبه کرد در برابرش آمد و گفت روز قیامت مکافات
من و تو یکسان خواهد بود تو با این نعمت و دولت و من با این مشقت و زحمت توانگر

گفت حاشا که مکافات ما و تو یکی باشد اگر من می‌دانستم که خیال من و تو یکسان نیست
کی روی با این سلاح می‌آوردم گفت چرا گفت برای آنکه من بفرمان آمده‌ام مرا امر نموده‌اند
و طلبیده که وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا تا آخر آیه که خطاب با ابراهیم
علیه السلام شده که مردمان را بخوان تا بحج آیند یعنی کسانی که استطاعت این امر
داشته باشند ندا ده تا بیایند و تو بی فرمان آمده بلکه خلاف امر کرده ترا گفته‌اند
وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ یعنی بدست خود خود را در مهلکه میندازید و تواند خسته
بیش از آن نیست که گوئی من طفلیم یقین که حرف طفل با مهمان یکسان نباشد

فصل در بیان صفات عفو و عقوبت و توبه

عفو از گناه درگذشتن است خدا تعالی می‌فرماید فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ
گفته‌اند خلیفه یکی را از ندیمان باید آورد تا مردمان را در آن رغبت افتد و در مکافات
بدی تاخیر باید نمود تا غضب فرو نشیند که مبادا پشیمانی بار آرد گویند کنیزکی را
بنظر سکندر در آوردند از او عفو فرمود یکی از حاضران گفت اگر من تو میبودم این را
میکشتم سکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمیکشم و چنانچه گفته‌اند در عفو لذتی است
که در انتقام نیست عفو را لذت عاقبت خیر است و شکر گوئی در پی است و انتقام را
پشیمانی و ندامت در عقب و هر چند گناه بزرگ باشد صفت عفو از آن بزرگتر است و

بموجب صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد اگرچه فرو خوردن غضب امری
صعب تر است اما حق تعالی خشم فرو خورنده را از محسنین شمرده گویند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر قومی گذشت که سنگی عظیم را از زمین
بلند می‌بردند فرمود که در وقت غضب مالک نفس خود شدن از این کار
مشکل‌تر است مولوی در مثنوی می‌گوید وقت جنگ و وقت شهوت مرد کو
طالب مرد چنینم کو بکو و لهذا مشهور است که ابلیس علیه اللعنه گفته اگر در قوتها
دیگر بنی آدم مرا عاجز کنند در وقت غضب مرا و غنند بزرگی گفته پیش از آنکه
آتش غضب شعله کشد او را با آب حلم فرو نشانی که چون شعله کشید فرو نشاندن او
مشکل‌تر است نزد جمعی گفته است دور اندیشی کسی را توان گفت که در حال
غضب عقوبت را تاخیر تواند کرد گویند یکی از سلاطین سابق سه کاغذ
به کسی داده بود که در سه وقت بنظر او در آورند یکی آنکه در حال غضب نمایند
در آنجا مسطور بود که تو از کجا و این نوع غضب از کجا تو خدا نیستی بشری و عنقریب
خاک شده دوم در حالتی که غضبش اندکی کم شده باشد بنمایند آنکه رحم کن بکسانی که
در زمین‌اند تا رحم کند آنکه در طرف بالای آسمانش متعلقند سیوم که چون غضب فرو
نشسته باشد بنظرش در آورند آنکه مردمان را بحق مؤاخذه نماید که خدا را نیز از ایشان

خوش نمی آید گویند راهبی شیطان را دید گفت بگو کدام یک از احوال بنی آدم
ترا خوشتر می آید گفت تندی و تیزی که مرد تند را من چنان از حال بحال میگردانم
که طفلان گوی را بگردانند و در توریة مذکور است که ای بنی آدم مرا یاد کن در وقت
غضب تا من ترا یاد کنم در وقت غضبم در خبر است که مردی گفت یا رسول الله
چه چیز است که از همه چیزها بدتر باشد فرمود غضب خدا گفت مرا چه چیز از او دور دارد
فرمود آنکه غضب نکنی از حضرت جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام منقول است که فرمود
که غضب کلید همه شرها و بدیهاست و گفته هر که فرمان برد غضب را ضایع کند ادب را
گویند ابوذر را غلامی بود روزی گناهی کرد و گفت چرا چنین کردی غلام گفت
میخواستم ترا در غضب آرم گفت من هم با آن خشم ثواب خصم میکنم برو که ترا آزاد
کردم در خبر است که چون خواهید کسی را بزنید بر بالا نزده تازیانه زیاد مکنید در
خبر است که شخصی نزد سلیمان علیه السلام از وسوسه شیطان شکوه کرد گفت چون
ترا وسوسه کند خود را بتکلف بشادمانی دار که بر شیطان هیچ چیز ناخوشتر از شادی
مومنان نیست و در وقت غضب و غمگین بر ایشان غلبه میکنند از حکیمی پرسیدند
که کدام یک از پادشاهان نزد تو بهتر اند گفت هر پادشاهی که مالک شهوت و غضب
خود تواند شد نزد من به از دیگرانست از حضرت رسول صلوات الله علیه منقول است

غضب از شیطانست و شیطان از آتش خلق کرده و آب آتش را فرو می نشاند هرگاه
بر کسی غضب غلبه کند باید وضو کند یا دست و رو بشوید تا آن غضب برطرف شود
لقمان در نصایح پسر خود گفته با کسی که خواهی برادر کنی او را بخشم آر اگر در آن حال
با تو از انصاف در نگذرد برادری او را غنیمت دان و الا از او بگذر حجاج جمعی از اصحاب
ابن اشعث را کشت در آخر مردی با گفت که ای حجاج اگر ما گناهکار و بد کرداریم
چه شد که عفو و احسان را فراموش کردی حجاج گفت وای بر این جماعت چه
می شد اگر درین میان یک کسی میبود که عفو یاد من میداد که از این همه عفو مینمودم
یکی از اکابر گفته حق تعالی چندان مشتاق توبه بندگانست که بنده ای از
بندگانش اگر بی توبه بمیرد و او داند که آن بنده تا آخر روز دنیا اگر زنده بماند توبه
خواهد کرد البته تا آن روز مهلتش میدهد در خبر است که شیطان گفت خداوندا
بعزت تو که جدا نشوم از ابن آدم تا روح در بدنش باشد حضرت عزت جواب داد
که بعزت سوگند در توبه را نبندم تا آن دم که نفسش بحلق رسیده باشد
و در بعضی گفته اند لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چگوئی خموش
حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمود که خیری نیست در دنیا مگر یکی از دو کس را
نیکوکاری که هر روز نیکی بر نیکیهای خود بیفزاید یا بدکاری که بتوبه و استغفار تدارک

و تلافی گناهان خود کند و توبه و استغفار باید که با دل باشد نه بزبان حضرت علی علیه السلام
فرمود کسی که بزبان استغفار کند و دلش از آن بیخبر باشد بکسی ماند که استهزا و مسخرگی با پروردگار
کند و هم آنحضرت فرمود که بدترین گناهان گناهی است که صاحب گناه آنرا
سهل داند و حقیر شمارد سعید بن جبیر گفته است عابدترین مردمان کسی است که
گناهان خود را بیاد آورد و عمل خود را حقیر شمارد در خبر است که شیطان مناجات کرد
الهی خلقان ترا دوست و مرا دشمن میدارند و فرمان بردار من میباشند و عصیان و
نافرمانی تو میکنند جواب شنید که من بخشیدم فرمان برداری ترا که نمودند بواسطه
دشمنی تو و بخشیدم گناهانی که مرا کردند بجهت محبتی که با من دارند یکی از پادشاهان بر کسی
خشم گرفت گفت اگر بر تو دست یابم چنین و چنان میکنم چون او را آوردند گفت
با اسیر آنکه تو دوست میداشتی خدا با تو کرد تو نیز با من بکن آنچه خدا دوست میدارد
گفت ترا عفو نمودم عبدالله انصاری گوید بد اطاعتی که ترا بعجب آورد
خوشا معصیتی که ترا بعذر آورد گویند جوانی در بنی اسرائیل بیست سال
عبادت خدا کرد و بعد از آن بیست سال معصیت کرد روزی در آئینه نگاه
کرد دید که سفیدی ریشش بر سیاهی زیادتی میکند دست مناجات برآورد و
گفت الهی بیست سال عبادت تو کردم و بیست سال معصیت تو نمودم نمیدانم
که

که اگر برگردم قبول کنی یا نه هاتفی آواز داد که دوستی کردی با ما دوستی کردیم با تو ترک ما کردی
ما نیز ترک تو کردیم عصیان ما کردی ترا مهلت دادیم و اگر برگردی ترا قبول خواهیم کرد
چون این مژده شنید توبه کرد و انابه نمود و بمراد رسید یکی از اولیا گفته هر آنچه
ترا بخدا نزدیک کند نعمت است و هر نعمتی که ترا از حق دور کند بلیت است حکایت
کرده است معروف که دیدم در عرفات مردمان را که مبالغه در دعا و زاری میکردند
و در آن میان ترکی بود که زبانش بعربی نمیگشت و از دعا خواندن عاجز بود چون عجز
مردم بر دعا و عجز خود را بدید بگریه افتاد و بزبان خود گفت الهی آنچه ایشان میدانند
و میخوانند من نمیدانم آنچه اینها از تو میخواهند و میطلبند من هم میخواهم و مطلبم تو میدانی
چون شب شد یکی از صلحا در خواب دید که یکی از اولیا را که میگوید امسال حج
مردمان بدعای ترکی قبول شد زبیده نامی در مکه دامن را پر از جو میکرد و فقرا را
در سینه جمع مینمود و میگفت هرکدام بگوئید خدایا زبیده را بیامرز پنج جو بدهم چون میگفتند
میگفته است خدایا اینهائی که گناهانشان دعاهایشان قبول کن سکندر را از ارسطو
پرسید که با فلان کینه کار چکنم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین
فضیلتی است ظاهر نشدی سکندر پرسید که در چه وقت عفو نیکوست گفت
در وقت قدرت و ظفر بر دشمن تا بدان عفو شکر ظفر گذارده باشی حضرت علی علیه السلام

فرموده‌اند که عفو کردن زکاة ظفر یافتن است محمد بن زبیده ابونواس شاعر را
عتاب کرده که تو فلان گناه کرده گفت یا امیر تمام عفو آنست که بخشنده نام
نبرد از او درگذراند و صله نیکو هم داد از فضل بن عیاض پرسیدند معنی جوانمردی
چیست گفت آنکه از گناه برادران درگذری و بر روی ایشان نیاری گفته‌اند
کسی نسبت دهد گناهی را به برادری که او از آن گناه توبه کرده باشد خود بآن گناه مبتلا شود
گویند در وقتی که مأمون از تقصیر ابراهیم بن مهدی درگذشت و عفو نمود گفت اگر
گناهکاران لذتی که در عفو من یابم میدانستند گناه بیکردند و این حرف را نسبت بکبر
باو میدهند که گفت اگر مردمان لذت مرا در عفو بدانند نزد یکی نمی‌خواهند جهت تکبر
یکی از اولیا گفته است گناهی که کسی کند و دل او از آن غمی و پشیمانی حاصل شود دیگر
آن گناه باید کرد و بلا آنست که گناهی کنی و غمگین نشوی

فصل در بیان صفات حلم

دیگر از اخلاق الهی حلم است حق تعالی فرموده که إن الله غفور حلیم
گفته‌اند حلم نمک خوان خلق است و حلم را بر نمک دادنی مثل شیوه چنانکه هیچ
طعامی مزه ندارد بی نمک هیچ خلقی مزه ندارد بی حلم در انجیل مذکور است که
باید که نفس خود را ریاضت دهند بحلم تا اگر خبری بشنوند خلاف رضای

ایشان

ایشان باشد در خشم نشوند و پادشاه عادل را باید که حلم از نور زینت کار و بار خود سازد
و بدستیاری او بنای خشم عالم سوز را براندازد از مأمون نقل میکنند که یاقوتی
داشت طولش چهار انگشت و عرضش دو انگشت درخشنده و تابان بزرگی داد
که نگین خاتم کند روزی زرگر را طلبیده رعشه بر اندامش افتاده بود چون سبب پرسید
گفت از دستم بیفتاد و چهار پاره شد مأمون تبسم نمود و گفت آن وقت یک خاتم
خواستم داشت حال چهار دارم و این نهایت حلم است که از آن مرد سرزده
اگر موافق واقع باشد و در بعضی مواضع غضب از برای حفظ دین و حمایت شرع
مبین باشد آن غضب پسندیده است و از حلم هزار مرتبه بهتر و نیکوتر چه در حدیث
وارد است که هر که از شما چیزی ببیند که مخالف شرع باشد باید که بدل با او بد شود
و اگر اثر آن ظاهر نشود بزبان منع کند اول بنصیحت و اگر ثمر نشود بسخن درشت و چون
اینهم فایده ندهد بدست اول تازیانه و دوم تا بشمشیر و انرا حاکم شرع میکند و چون
پادشاه را شغل بسیار از رسیدن بجزئیات مانع است باید که محتسبان متکفل
خود نصب کند متقی در دین و راستی و امانت و عفت و بی طمعی در او جمع باشد تا هر چه
کند بطلب خدا کند مشهور است که در وقت خلافت معتضد که از ابوالحسن نوری
که از اولیاء بغداد بود یکبار در حجله افتاد کشتی دید پر از خمها شراب همه را در هم شکست

وچون خبر معتضد رسید او را طلبید و مردم را یقین شد که البته ابو الحسن را خواهد کشت
چون نظرش بر وافتاد گفت تو کیستی که چنین گستاخی گفت من محتسبم گفت ترا که
احتساب داده گفت آنکه ترا پادشاهی داده گفت چه بر این داشت ترا که خمهای
مرا شکستی گفت شفقت بر تو و رعیت تو گفت چگونه گفت ترا از گرفتاری
روز عرصات و رعیت را از آنکه چون تو گناه میکنی اینها دلیر میشوند چه عوام الناس در
صلاح و فساد تابع پادشاه میباشند و بآتش دوزخ میروند من هم در حق تو
هم در حق رعیت تو مهربانی کردم معتضد بگریه افتاد و گفت بعد از این هر منکری که
بینی منع کن که این کار ترا میرسد بعضی از علما گفته‌اند که بدترین مردمان کسی است
که بر نفس خود ظلم کند و بعد از آن کسی که بر برادران و خویشان خود ظلم کند و بعد از آن
کسی که بر مردمان ظلم کند و بعضی گفته‌اند ظالم ترین مردمان کسی است که رعیت را
خلاف کند و بعد از آن کسیکه سلطان وقت را خلاف کند و بعد از آن کسی که
بکسبی و عملی مشغول نشود و نفع از مردمان بدو رسد و نفع او بدیگران نرسد و خواجه نصیر
در اخلاق این جماعت را بدترین و ردترین خلق خدا گفته است گویند کوتاهی
تظلم نزد انوشیروان برد نوشیروان بموجب آنکه گفته‌اند کل قصیر فتنة
یعنی هر کوتاهی مفتن و بدذات میباشد بکسی که در پهلویش نشسته بود گفت البته

گناه از این مرد خواهد بود کوتاه از دور نظر بلاست دریافته گفت او از من کوتاه‌تر است
نوشیروان را خوش آمده بفریادش رسید حکیمی را گفته‌اند هرگز در تو قوت
غضبی نمی‌بینم در تو این قوت نبود یا از خود دور کرده گفت غضب بهیمی را از خود دور
کرده‌ام و غضب انسانی را پاسبانی میکنم که در آنجا که باید خرج کنم و بنا بر
نیم از آنکه در من آن قوت نباشد گویند عمارة بن عقبه مردی
غیور بود روزی بمجلس منصور آمد و در مکانی که مقام او بود نشست مردی پیش منصور
برخاسته فریاد برآورد که مظلومم منصور از او پرسید که آنکه بر تو ظلم کرده است
کیست گفت عماره فلان ده را از من بزور گرفته و آن ده بهترین دههای عماره بود
منصور بعماره گفت برخیز و در پهلوی خصم خود بنشین تا ببینیم حق با کیست گفت اگر ده
از من بود بان بخشیدم و اگر از او بود از آن گذشتم و از این مکانی که امیر المومنین مرا
مشرف ساخته است بر نمیخیزم گفته‌اند غضبی که محمود است غیرتست که حضرت
رسول صلوات الله علیه و آله بمرتضی علی علیه السلام امر نموده فرموده یا علی کن
غیورا فان الله یحب الغیور یعنی یا علی غیور باش که خدا تعالی دوست میدارد
غیرت را عابدی گفته خدا تعالی غیور است که دوست نمیدارد که در دل هیچ
بنده بغیر از محبت او محبت دیگری باشد گفته‌اند غیرت پاسبان نفس است از

هر چیزی که در شرع مقبول نباشد یکی از شعرا گفته کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ
سر تیغ را کند راند ز منع و حق تعالی این قوت را در آدمی خلق کرده تا
مال و نسب آدمی محفوظ ماند و اگرچه مشهور نیست که غیرت پاس حرم و ناموس
خود داشتن است امّا پیش اهل تحقیق غیرت نگه داشتن چیزی است که در آدمی
حفظ و حمایت آن لازم باشد از نفس و اهل و مال و منزل خود بلکه از دیگر
مسلمانان چه در حدیث است که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای تعالی
عیبهای او را در دنیا و آخرت بپوشد و حمیّت و حمایت هم نزدیک بغیرت است
و حمایت زنهار دادن و در پناه خود آوردن است و در عرب این صفت بکمال
چنانچه اگر کسی بخیمه یا خانه ایشان در آید و زنهار خواهد مال و سر در سر آن کنند
حتی آنکه بعضی حیوانات را که در چراگاه ایشان در آمده حمایت کردند گویند
بهرام وقتی که با پدرش با نعمان منذر می بود روزی در شکار از پی آهوئی اسب
دوانید و آن آهو رسیده بخیمه عربی در آمد بهرام بدر خیمه آمده آهو را طلب کرد
آن مرد گفت این جانور پناه بما آورده از مروت نیست که من او را بتو دهم و تا
مرا نکشی آهو بتصرف تو در نیاید و اسبی که بر در خیمه دارم پیشکش میکنم بر سبیل منت
نهی بقبول آن و از خون آهو در گذر بهرام از آنجا روانه شد و چون نوبت

پادشاهی باو رسید فرستاده آن عرب را طلبید اکرام کرد و از مقربان ساخته بمراتب بلند رسانید

فصل در بیان تواضع و توابع آن

و از جمله آنچیزها که همه کس را در مدح و خوبی آن اتفاق است تواضع است و تواضع از
علامت بزرگیست و تواضع معنیش راضی شدن انسانست بمرتبه کمتر از آنکه او مستحق
آن باشد و بعضی گفته اند تواضع و شرف در لفظند بیک معنی و از آن حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله با آن بزرگی گوسفند میدوشید و بر خر سوار می شد و با خود
دیگری را هم ردیف میکرد گویند امیر المؤمنین علیه السلام روزی خرما خریده
در ردای مبارک خود کرده بر داشته بود بخانه برند یکی از اصحاب التماس نمود که از او
بردارد حضرت فرمود که پدر فرزندان به برداشتن این بار اولیست از دیگران عبد الله
مسعود گفته است سر تواضعها ابتدا بسلام کردنست و در مجلسها فروتر نشستن و اگرچه
تواضع صفتی است که از هر کسی خوش نماست امّا از بزرگان بهتر و خوش نماتر است
گفته اند تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست
بجهت آنکه بزرگی و بلندی مرتبه حق ایشان است میکنند و هر مرتبه فروتر کسی
چشم داشت آن از ایشان ندارد در [illegible] لهذا رسول الله صلوات الله
و آله فرموده خوشا کسی که تواضع کند با آنکه نباشد کمی و نفس خود را ذلیل گرداند بی آنکه مسکنتی

و فروتنی داشته باشد از بوزرجمهر حکیم پرسیدند که کدام نعمت است که کسی را
بر آن حسد نیست و کدام بلاست که مبتلا بآن سزاوار رحم نیست گفت آن نعمت
تواضع است و آن بلا تکبر چه تکبر خود را از دیگران بزرگ دانستن است و اظهار
تکبر صفت الله تعالی است و اظهار بندگی صفت بندگان و کبر از عجب بهم رسد
و عجب از جهل و نادانی و جهل از آدمیت بر آمدن آدم است و نعوذ بالله اگر تکبر و
و نعوذ بالله اگر تکبر و بخل با هم جمع شود و آن بدترین تکبرهاست حضرت رسول
صلی الله علیه می فرماید دو صفت است در هیچ مومن جمع نمیشود تکبر و بخل و چنانکه
کبر خود را ناشناسی است عزت خودشناسی و قدر خود دانستن است حضرت
رسالت صلوات الله علیه فرموده سزاوار نیست مومن را که خود را ذلیل خوار
کند و حق تعالی در قران مجید می فرماید ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی
مر خدا راست عزت و رسول او را و مومنان را بعضی اشتباه میکنند و عزت را
کبر خیال میکنند چنانچه جمعی اسراف را بخشش میدانند و تبذیر را کرم و تهور را بیشی
گمان میکنند و خود را در ورطه بلا افکندن شجاعت نام می نهند و اگر کسی
خواهد که اینها را چنانچه هستند بداند و بشناسد اخلاق ناصری را مطالعه نماید

فصل در صفات وفا

و از جمله صفات نیکو وفاست و وفا

و عدل و صدق برادرانند و صدق راست گفتن است و دو راستی در کردن و گفتن هر دو
و وفا صفتی است که خاصه آدمیت است پس اگر شخصی وفا نداشته باشد از
آدمیت بی بهره خواهد بود حکما گفته اند وفا از عادت کریمانست و غدر و خلف
وعده اخلاق لئیمان و در عرب مثل شده میگویند هو اعز من الوفاء
هر گاه چیزی کمتر بهم میرسد میگویند فلان چیز عزیزتر از وفاست و خواجه شیراز
می فرماید وفا مجوی ز مردم و گر نمی شنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش چه
از سیمرغ و کیمیا در میان مردم بجز نامی نیست و در حدیث است که چون
وفا از میان مردم برطرف شود بلا نازل میگردد و چون کارسازی مردمان بعهد و
قول است و مردم بیکدیگر محتاج اند و مدد و معاونت و همراهی بعهد و قول میشود
حق تعالی عهد و قول را جزو ایمان شمرده است و رعایت آنرا بزرگ قرار داده
و در چند جا از قران مجید وفا بعهد را امر نموده اوفوا بعهدکم یعنی بعهد خود
وفا کنید واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا یعنی وفا نمائید بعهد خود بدرستی
که در روز قیامت از عهد پرسش خواهد شد و چون این صفتی است بسیار عظیم
پسندیده است اکثر کفار و بت پرستان با آنکه عقیده بقیامت ندارند این صفت را
خوب میدانند و اگر سرشان برود از قول و عهد خود بر نمیگردند و بعهد وفا مینمایند

گفته‌اند برادری نمی‌باشد مگر بوفا و جنّتی هم نمی‌رسد الا الاصفیا در خبر است که
چون رسول صلوات الله علیه و آله از مکه بمدینه مهاجرت می‌فرمود در حال که
بر قوم ظاهر شده حضرت در مکه نیست و بطرفی بیرون رفته ابوجهل ندا کرده که هر که
محمد را بیاورد یا خبری درست از او بیارد صد شتر بش میدهم مردم در اطراف بهمین
شدند یکی از شجاعان مکه سراقه نام بر اسبی سوار شده بهمان راه که حضرت رفته
بود رفت چون بحضرت نزدیک شد حضرت دعا کرد چهار دست و پای
اسبش در زمین بند شد فریاد کرد که یا حضرت رحم بکن دم حضرت دعا فرمود
اسبش وا شده باز از پی حضرت سوار شد و چون نزدیک رسید باز بصحبت
اول روی نمود نوبت سیم قسم گفت که عهد کردم که برگردم و قوم را هم برگردانم از شر
آنگه چون تقدیم شد که تو بر قوم سروری خواهی یافت بمن عهد نامه بدیع مرا
و قوم مرا در امان خود دار حضرت چون قلم و کاغذی همراه نداشت نمود تیری از
جعبهٔ خود باو داد و او برگشت و قوم را نیز از آمدن منع کرد و چون مکه را فتح نمود
آن تیر را نمود حضرت او را و قوم او را امان داد مشهور است در عرب مردی
بود شمول نام داشت امرء القیس زرهی چند پیش او سپرده حارث غسانی حاکم
ظالم بود کس فرستاد زرهها را طلبید و نداد تا کار بجنگ رسید چون شمول قلعهٔ محکم

داشت

داشت و حارث دختر او را نیز و پسر او را که در قبیلهٔ دیگر بود گرفته کس فرستاد که زرهها را
بده یا پسرت را میکشم شمول گفت بی پسر ماندن بر من آسانتر است که امانت را
از دست دادن و بدنام شدن پسر او را کشتند و بعد از فوت امرء القیس آن زرهها را
بورثهٔ او رسانید و در میان عرب بوفا مشهور شد چون کسی را بوفا نام برند گویند
اوفی من السموأل یعنی فلانی وفادارتر از شمول است یکی از ظرفا بزرگی را
ستایش نموده بهمگی دیگری را که چنان نستوده گفت فلانی هرگاه وفا و کرم را
نزد غیری می‌بیند چنان میداند که گم کرده خود را نزد او یافته است دیگری از برای
وفاداری گفت **وجهه جنّة و کنفه جُنّة** یعنی روی فلانی بهشت است
و در حمایت او بودن سپر است یعنی چون در سایهٔ او باشی از بلا ترا نگاه میدارد
دیگری گفته هرچند از بزرگی و شرف بگریزد بزرگی و شرف از پی او می‌دوند و خود را بوی رسانند

فصل در بیان صفات فریادرسی مظلومان و دستگیری فروماندگان

بهترین صفتهای وفا فریادرسی مظلومانست و دستگیری درماندگان و کارسازی کار
افتادگان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله فرموده **من فرّج عن اخیه
کربة من کرب الدنیا فرّج الله عنه کربة من کرب الآخرة** یعنی هر که
از برادر مؤمن خود رنجی دور کند مکروهی از مکروهات دنیا را حق تعالی از او دور میکند مکروهی

سبحانه

از مکروهات آخرت سلامت بیم آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرمود الله
فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه یعنی خدای تعالی در مدد
و کارسازی بنده است مادام که بنده در مدد و کارسازی برادری باشد از برادران
مومن و از کلام اکابر است افضل المعروف اغاثة الملهوف یعنی بهترین
نیکوئیها فریاد رسی درماندگانست در میان مثلهای عربان بهتر از این مثلی
نیست که میگویند رب اخ لم تلده امک یعنی بسیار برادری که
ترا نزاییده باشد مادر تو و در وقت کارها و فاقه ها مددی کند و بهتر از برادری باشد
که از هزار برادر صلبی کمی آن مدد نتواند کرد در خبر است که حاتم از جائی میگذشت
اسیری فریاد کرد که یا حاتم طائی مرا زنجیر و شکنجه کشت مرا خلاص بکن حاتم گفت
ای مرد این زمین من نیست و این قوم مرا نمی شناسند و چیزی همراه ندارم که
بدهم و ترا خلاص کنم ولیکن چون نام من بردی حکم کنم نزد کسی که آنجا هست بفرستاد
فرستاد و بجای آن مرد خود را مقید ساخته او را خلاص داد و مدتی در زنجیر ماند
تا از قبیله او فدیه آوردند و خلاصش کردند گویند حاکمی جمعی را بگناهی گرفته
حکم کرد که رقعها بنویسند در هر رقعه سیاستی و بر سر گناهکاران نثار کنند هر کس را
هر سیاستی که در رقعه او نوشته شده باشد عقوبت کنند در رقعه یکی قتل نوشته بودند

چون دید آهی کشید که اگر مادر من دانستم سهمی بود جوانی در پهلوی او بود گفت مرا مادر نیست و
در رقعه من جد زدن نوشته‌اند این رقعه را بگیر و آن را به صاحب رقعه قتل از گفته
پشیمان شد اما فایده نکرد او را چندان قسم داد و ابرام نمود که رقعه را بدل کرد بجای
دوست کشته شد گویند در واقعه سه کس را از جمله کشتگان یافتند که در هر یک رمق بود
و العطش میگفت شخصی کوزه آبی بهم رسانده ببالین هر کدام که آمد اشاره بیار خود کرد آخر
هر سه تشنه رفتند و هیچکدام آب نخوردند در میان عرب ابی دواد نام مردی آمده در پهلوی
کعب ابن امامه منزل گرفت و کعب رحمة الله علیه را عادت آن بوده که چون کسی
همسایه او می شد از خانه و فرش و ملبوس و مرکوب و جمیع ما یحتاج خود خبر میگرفت و اگر
چیزی از همسایه اش دزد میبرد یا کم می‌شد عوض میداد ابی دواد را همسایگی او خوش
آمد و بعادت او عادت کرد و در میان عرب حکایت او مثل شده و اگر کسی را همسایه
خوب نصیب شود میگویند جار کجار ابی دواد یعنی همسایه همچو همسایه ابی دواد
نصیب فلانی شد جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنهما بپدر گفت مرا از خدا شرم آید
که طعامی در خانه من پخته شود که همسایه مرا قدرت بر پختن آن نباشد چه آن طفلان
وقت گرسنگی کم از ناز طفلان من نیست ابو طالب رضی الله عنه گفت قد لازم
حال بود حکما گفته‌اند که کسی را که الله تعالی بر بندگان سروری دهد باید هر که

هوا و هوس کند و مالک نفس خود باشد و خشم فرو خوردن را عادت کند و ظلم را
از مملکت خود برطرف نماید و در حالت غضب و خوشحالی از عدالت در نگذرد
و حق تعالی را در پیدا و نهان حاضر و ناظر داند چون این صفات را حاصل خود کرد خدای تعالی
در دلهای خلایق محبت او را جا میدهد و بر دشمنان مظفر و منصور میگرداند چه از کلام کبار است
که عدل السلطان انفع للرعیة من خصب الزمان یعنی عدالت سلطان نفعش از برای
رعیت بیشتر است از سال بسیار بارش همه چیز ارزان و حکیمی گفته است که
پادشاهی که عادل باشد او را هیچ احتیاجی بیار و مددکار نیست در خبر است که یکی
از اولیا گفته بر تقدیری که بهشتی و دوزخی باشد و گویند دو خانه هست در یکی پیغمبران
و شهیدان و صالحان میباشند و در دیگری فاسقان و ظالمان و بی دینان آدمی باید که
فکر کند که در کدام خانه باشد و با کدام طایفه محشور بود نشر اولیست حکیمی گوید بهترین
صفتها آنست که آدمی طالب حکمت باشد و در جستجوی دانش که اگر حکیم نشود
و عالم نگردد آن طلب و جستجوی او را در دنیا بکار آید گویند در عهد کسری مردی
میگشت و میگفت کیست که از من سه پند بخرد هر پندی بهزار دینار مردمان او را طلبیدند
و آن مال را حاضر کرده گفتند پندها را بگو و این مال را بستان مرد گفت در مردمان
خیر نیست با آدمی هرچه خلاف از خدا خواهد کسری گفت خوبست دیگری را بگو گفت

باوجو

با وجود این از خلق و معاشرت با خلق و انس گرفتن با خلقان چاره نیست کسری گفت
نیکو گفتی دیگری را بگو گفت پس معاشرت بقدر احتیاج باید کرد و با هرکس بقدر حال او
و تمیز از عقل او گفت و شنید و داد و ستد باید نمود کسری گفت احسنت مال را حاضر نمود
که این پندها با این مال ارزانست مرد گفت حاشا که بجهت این مال نگاه کنم پس میدادم
که در عالم یک کس را بهم فهم حکمت را بمال بخرد و قدر آن بداند گویند فقیری
دختر مالداری خواسته بود روزی زن او را یافت که از زبونی خانه و تنگی جا دلگیر است
او را گفت برخیز چون برخاست گفت سرت بسقف خانه رسید گفت نه گفت بخواب
و پاها را بکش چون چنین کرد گفت پای تو بدیوار خانه رسید گفت نه گفت
پس خانه این که از سقف تا آسمانست و از دیوار تا کوه قاف زن گفت
راضی شدم و دلم خوش شده و دیگر زیاده طلب نکنم در خبر است که روزی
دو شخص در قصری با هم بر سر آن قصر نزاع داشتند چون گفتگوی ایشان بدرازی
کشید حق تعالی بقدرت خود خشتی از خشتهای قصر را بزبان آورد گفت ای
برادران بدانید که من سیصد سال آدم بودم چون بمردم و بعد از مردن خاک شدم
و سیصد سال خاک بودم و بعد از آن مرا خم ساختند و سیصد سال خم بودم و چون
شکسته شدم و خاک شدم سیصد سال خاک بودم و چون مرا خشت کردند

گفت نی

در کنج این خانه تنها نه سیصد سال است که خفتم درین کنج مانده‌ام اگر
مرا از آنچه از من شنیدید گنجایش نزاع مانده است بگویید خاموش شده
آن هر کس عبرت گرفته ترک نزاع در ملک و مال دنیا کردند حکیمی گفته است
که آدمی باید در هیچ حال از شیطان و فریب او غافل نباشد در خبر است
که هر که از خانه برآید ملکی با نشانی و شیطانی با نشانی بر در خانه اش حاضر است
اگر بطاعت و فرمانبرداری خدا میرود آن ملک و آن علامت همراه
اوست تا برگردد و اگر بعصیان و نافرمانی میرود آن شیطان و آن علم همراه
اوست تا بر در خانه اش برساند در خبر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
در مسجد مدینه اعتکاف داشتند صفیه که یکی از ازواج طاهرات بود بخدمت آن حضرت
آمده عرض کرد و چون میرفت حضرت چند قدم با او همراه او میرفتند در اثنای
رفتن دو شخص از انصار به آنحضرت سلام کردند و گذشتند چون شب بود
حضرت ایشان را طلبیده فرمودند که این زن صفیه بود گفتند یا رسول الله
نسبت بشما کسی را احتمال هست که گمان بد و ظن برد که شیطان چون
خون در رگ و پوست آدمی میدود و من بر شما از آن ترسیدم حکیمی گفته است
شخص را از مصاحبانش میتوان شناخت دیگری گفته دلالت بر وجود آتش

حضرت آن

دو

آن دلالت نیست که مصاحب را بر مصاحب هست اعرابی گفته تنها
تنهائی که نفعش از همنشین بهتر و بیشتر باشد و بسا وحشتی که از انیس خوشتر باشد
شخصی بیکی از اولیا گفت میخواهم در همسایگی تو خانه بهم رسانم که از دیدن
دیدنت سیر نشوم و محبتم کم شود یا شیطان در اعتقادم که به تو دارم خللی کند گفت
دوستی که از کم دیدن برطرف شود و اعتقادی که شیطان در و خلل تواند کرد بکار
کسی نمی آید حکیمی گفته هر دوستی که برای مطلبی باشد چون آن مطلب برود
دوستی همراه خود میبرد **فصل در بیان صبر و شکر** صبر شکیبائی
بر بلائی است که از حق تعالی به بنده برسد و صبر صفتی است که باعث
مقبول حق تعالی میفرماید **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** یعنی بدرستی که
الهی در دنیا و عقبی با صابران است و صبور و شکور دو صفت اند از صفتهای
الهی و دو اسمند از اسمای حق تعالی در خبر است که ایمان دو نصف است
نصفی صبر است و نصفی شکر و صبر یا جسمی است یا نفسی صبر جسمی تحمل کردن
امور شاقه است بقدر قوت بدنی چون برداشتن بارهای گران و رفتن راه
دور و تاب مرض و طاقت و زدن و در اینها چندان فضیلتی نیست و صبر
نفسانی اگر در وقت جنگ است شجاعت است و اگر در هنگام

غضب است حلم است و اگر بر خواهشهای نفسانی است عفت است
و اگر بر زیادتیهای تعیش است قناعت است و اگر در مخفی داشتن سخن است
سرپوشی است و اینها فضیلت است و حق سبحانه در قرآن این صابران را
مدح نموده و گفته **وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ** گویند در صحیفه
که از پادشاهان فرس بدست اهل اسلام افتاده بوده در آنجا نصایح عظیمه بود
یک کلمه این بوده چنانچه آهن عاشق تقاضا طبیعت همچنین ظفر عاشق صبر است
صبر کنید تا ظفر یابید گویند رسول صلی الله علیه و آله جمعی از اصحاب را
دید پرسید که آیا شما مؤمنانید ساکت شدند حضرت پرسیده علامت
ایمان شما چیست گفتند در حال وسعت شکر میکنیم و در وقت بلا و تنگی صبر
مینمائیم حضرت فرمودند مؤمنانید حقا شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
پرسیده مراد از صبر جمیل در قرآن واقع است کدام است فرمود مراد
آن صبریست که کسی نزد مردمان شکوه نکند از یکی از اولیا پرسیدند
که شما را صبر در چه مرتبه است گفت ما را بر آنچه در دست میداریم صبر است
بر چیزیکه مکروه ما باشد چگونه صبر توانیم کرد کسی احنف را گفت تو پیری
ضعیف چگونه روزه میگیری گفت آن روزه این روزه را برای آن سفر میگیرم

بر

بس درازتر از این روز است و صبر بر طاعت خدا آسانتر است از صبر بر معصیت خدا
و هم از او مشهور است که گفت کسی که بر یک کلمه صبر نتواند کرد زود باشد که
کلمها باید بشنید و بسا جرعه خشمی را من فرو خورده باشم از ترس آنکه مبادا بدتر
از آن برسم این کلمه از رستم مشهور و منقولست که صبر طلیعه نصرت است از حضرت
مرتضی علی علیه السلام منقولست در حدیث طویلی که صبر ایمان را همچو سر است در بدن
بدنی که آنرا سر نباشد بکار نمی آید از فصیح عجم منقولست که فرمود من تصبر تصبر
هر که شکیبا شد در هر کار صبر میکند یکی از شعرا گفته **الصبر یجمل فی المواطن کلها الا**
علیک فانه لا یحمد
مضمون آن یکی بفارسی این بیت است صبر از همه چیزها توانم لیک از تو نمی توانم
ای دوست

فصل در بیان شکر

از سری سقطی مشهور است
که گفته شکر آنست که بنده اقرار کند بانکه از شکر عاجز است و از این جهت
حق تعالی می فرماید **وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** یعنی اندکی از بندگان
من باشند که اینها را شاکران توان گفت یکی از اولیا فرموده نهایت
شکر بنده آنست که اعتراف کند که من از شکر کردن عاجزم از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود کسیکه شکر خلق نکند شکر حق
نکرده است نقلست که عیسی علی نبینا و علیه السلام دست [illegible] گرفت

او را بر در نزد فقیری و گفت این برادر تست در اسلام و خدای تعالی ترا زیادتی
مال بر او بجا الداری شکر خدا بجا آوردی و دست آن فقیر گرفته بسوی بیماری برد
گفت اگر فقیر بیمار نیستی شکر خدا کن و دست آن بیمار گرفته بجانب کافری
برد و گفت اگر با بیماری کافر میبودی چه میکردی شکر خدا کن که کافر نیستی از بعضی اکابر
منقولست که گفته شکر بر سه قسم است شکر عوام و آن شکریست که در برابر
طعام و شراب و لباس میکنند و شکر خواص و آن شکریست که در برابر معرفت
الهی و توفیق ذکر باری تعالی کنند و شکر اخص و آن شکریست که تعظیم منعم
در دل بنده تا بحدی باشد که تعظیم هیچ چیز از ماسوی الله را در دل او جای نماند
در حدیث است که شکر نعمت پرهیز کردن است از ... و تمام شکر الحمد لله رب العالمین
گفتن است گویند امام جعفر صادق علیه السلام را استری گم شد فرمود
اگر پیدا شود شکر کنم به از آن نباشد و چون پیدا شد فرمود الحمد لله رب العالمین
ابوالفضل گفت نه شما چنان فرموده بودید گفت بلی تو نشنیدی که من الحمد لله رب العالمین
گفتم گویند لقمان بدیدن داود علیه السلام رفت دید که از آهن حلقها
می سازد و در یکدیگر می اندازد چون این صنعت ندیده بود تعجب نمود اما صبر کرد
تا تمام شد داود علیه السلام بپوشید و گفت از برای دفع زخم اعدا نیک

لباسی

لباسی است لقمان گفت صبر هم از برای شناخت مجهولات محکم اسبابیست
طالب حق را از آن چاره نیست و رسیدن به دوست بی رعایت صبر دست
ندهد صبر کلید در راحت و مرهم هر زخم جراحت مولوی در مثنوی گوید صد هزاران
کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید هیچ در مرادی را کلید صبر نگشاید هیچ
درخت امیدی جز نسیم صبر بار نیابد گویند که اطفال بهلول را سنگ میزدند
و آزار میکردند کسی گفت چرا به پدرهای اینها نمیگویی تا منع شان کنند گفت خواهم
مرا از من بگویند خدایا این دیوانه صابر بلا را بیامرزد و چنانچه صبر شکیبائیست شکر
شکر سپاس داریست و ستایش منعم بر انعام او و شکر گذاری سبب زیادتی
نعمت است حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید مرا
زیاده سازیم نعمت شما را و شکر هم بدل باشد با آنکه همیشه با یاد حق باشد و هم باعضا
باشد با آنکه هر عضوی از اعضا که بآن عضو مخصوص است صرف کنند مثلا چشم
بنظر در صنایع الهی و گوش را در شنیدن کلام حق و زبان را در ذکر و تلاوت قرآن
و دست را بدادن چیزی بمحتاجان و پا را برفتن مسجد و زیارت دوستان
مشغول دارند اما آنچه سعدی شیرازی گفته از دست و زبان که برآید کز عهده
شکرش بدر آید از عهده شکر بر آمدن بسیار مشکل است چه هر شکری را

بازشکری واجبست چنانچه گفته‌اند   شکر توفیق شکر چون گویم

فصل در صفات رضا و خوشنودی

رضا خشنودی بنده است از خدا تعالی تیر قضا را سپری بهتر از رضا نیست
هر سری که با آستان رضا رسید زود بصد سروری رسد   در حدیث آمده
که الرضا بالقضاء باب الله الاعظم یعنی خشنود شدن و راضی بودن بقضاء الهی
از درهای عظیم است که از آن در بدرگاه الهی توان رسید   یکی از انبیا در مناجات
گفته الهی مرا رهنمائی کن بعملی که موجب خشنودی تو باشد ندا رسید که خشنودی من
از تو موقوفست بخشنودی تو از قضای من چون تو بقضای من راضی شدی منهم از تو خشنودم
از ابوعثمان پرسیدند هرگاه بنده در مقام رضا باشد از دعا چه فایده گفت فایده
دعا عجز و نیاز بدرگاه کریم بنده نوازیست و اگر مامور بدعا نبودمی هرگز زبان بدعا
نگشودمی   در خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هرگز طعامی را
عیب نگرفته اگر اشتها داشتند میخوردند و الا ترک میکردند   یکی از اولیا گفته است
اگر خدا تعالی جمیع مردمان را به بهشت برد و مرا تنها بدوزخ کند راضیم گویند
یکی از دوستان خدا هر دو چشم نداشت بسیار کور و کر و بی دست و پا بود
دعا کرد شفا یافت گفتند یکی او را گفت چرا دعا نکنی تا حق تعالی چشم ترا بینا گرداند

گفت

گفت قضائی که از جانب خدا بر من رفته است پیش من از چشم من عزیزتر است
در خبر است که عیسی علیه السلام را وحی آمد که با خلق تو چون زمین باش در حلم و چون
آب باش در سخا و چون آفتاب باش در رحمت یعنی چنانچه آفتاب بر همه می‌تابد
و نور خود را از کسی دریغ نمی‌دارد تو نیز شفقت خود را از همه کس دریغ مدار   حکیمی گفته است
عاقل فربه را در تمام عمر خود ندیدم چه هیچ عاقل نیست که او را با غم دنیا و معاش با فکر
آخرت و معاد نباشد و فربهی با این دو چیز جمع نشود   حکما گفته‌اند چند صفت است
که از همه کس ناپسندیده و از این چند کس بدتر است فسق در پادشاهان و بدخوئی
در بزرگان و دروغ گوئی در قاضیان و تکبر در علما و حرص در مالداران و تکبر در فقیران
و مرض در طبیبان و سفاهت در پیران   بزرگی گفته است فسق از همه کس
قبیح است و از علما قبیح تر چه مرد باصلاح را چون با پیری برند خجالت بیشتر بود
ارسطو گفته است روی آدمی آینه دل اوست هرچه در دل مرد پنهانست
در روی وی ظاهر شود   دیگری گفته خود را سرزنش میکنید کسی که قول و فعلش با هم موافق
نباشد

فصل در محبت و تواضع

منقولست که
محبت در میان گذشتگان میراث است در میان آیندگان   جنید ابن
احمد گفته خواستن تو کسی را که ترا نخواهد ذلت و خواریست و نخواستن تو او را

که ترا خواهد کوتاه همتی و سنگدلی است بزرگی گوید خویشی جویید با هم دوستی

اما بر خویشان اعتماد مکنید بزرگی گوید لاتباغضوا اصدقوا الالوف بالالوف

یعنی بغض مورزید دوست الفت گیرنده را بهزاران هزار از حکیمی پرسیدند

که سفر کدام کس دورتر است گفت سفر آنکه از پی دوستی بی عیب گشته باشد

لقمان علیه السلام پسرش را گفته زنهار که از همنشین بد دور باش که او همچو شمشیر

خوشنمود است ولی بد اثر است و هم او گفته ضایع مکن حق برادری را با اعتماد دوستی

که میان تو و او بوده است که هم از ضایع کردن حق دوستی منفعت و برادری ها برطرف

میشود و هم از وست که سه کس را در سه وقت میتوان شناخت حلیم را

در وقت غضب و شجاع را در وقت ترس و برادر را در حالت احتیاج

و کار افتادن مجاهد گفته است اگر از مصاحبت برادر بغیر از این چیزی بتو نرسد

که از وی شرم کنی و معصیت خدا نکنی همین بس است مهلب گفته شمشیر اگر

در وقت کار بهتر نیست مرد شجاع را از دوست غمخوار حکیمی گوید هر که سر خود را

از سه کس پنهان دارد با نفس خود خیانت کرده نصیحت را از سلطان و

علت را از طبیب و درد دل را از دوست مهربان دیگری گفته از شرط

دوستی نیست که چیزی را دوست داری دوست تو آنرا دوست ندارد

اصمعی گفته شنیدم که اعرابی با برادر خود میگفت دوست بجور و جفا دشمن میشود و دشمن بزبان

خوش و مدارا دوست میشود و تلاش میکنم در عیب دوستان تر زبانی ترسم که دوستی

کم میشود و دشمنی بسیار گوید اسحق عقیلی از دوستان مروان بود و احسان

بسیار از او دیده و چون منصور خلیفه شد با او طرح دوستی انداخت روزی بمصاحبت گفت

مرا دوست بیاری یا مروان را گفت این بر تست چه حق احسان او بر من بسیار است

اگر احسان تو بر احسان او زیادتی کند تو دوستر خواهی بود حق تعالی جل جلاله بموسی

خطاب کرد که بدانکه هر که دعوی دوستی تو کند و بر خوشحالی تو موافقت نکند او دشمن

تست بزرگی گفته محک دوستی وقت تنگی و شدت است نه وقت فراغ و نعمت

گویند ابو جهم عدوی در همسایگی سعید بن عاص خانه داشت از حوادث دنیا

صاحب صد هزار درهم قرض دار شد کسی آمده من خانه ترا بصد هزار درهم بخرم

گفت همسایگی سعید را بچند میخری آنکس گفت هرگز همسایگی را خرید و فروخت

میبوده گفت چون قیمت نباشد همسایگی کسی را که اگر ترا نبینی بدیدنت آید

اگر ترا ببینی مرحبا بگوید و اگر غایب شوی حفظ الغیب را مرعی دارد و اگر حاضر

شوی بخود نزدیک گرداند و اگر حاجتی داشته باشی قضا کند شخصی این سخن را بسعید

رسانید قرض او را ادا نمود و نگذاشت که خانه را بفروشد امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود اگر مؤمن را شمشیر بر بینی زنی مرا دشمن دار نمیدارد و اگر تمام دنیا را بمنافق دهی مرا
دوست دار نمیدارد و از اینست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده یا علی ترا
دشمن نمیدارد هیچ مؤمنی و دوست نمیدارد هیچ منافقی بوزرجمهر گفته از محروم بودن
عاقلان و با نعمت بودن جاهلان دانستم که تدبیر بنده در رزق بکار نمی آید شخصی از
رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کرد که مرا چیزی بیاموز که خدا و خلق مرا دوست دارند
فرمود آنچه خدا ترا دوست دارد ترک دنیا و آنچه خلق ترا دوست دارند آنکه بر چه دارند
با ایشان واگذاری عمر بن عبدالعزیز روزی پدرش گفت چیست ترا که در وقت
خطبه خواندن چون بنام علی ابن ابی طالب میرسی رنگت زرد میشود و زبانت
لکنت بهم میرساند و بدنت میلرزد گفت ای پسر اگر آنچه من از علی میدانم
این خلان که بر گرد ما هستند میدانستند یک کس از این قوم فرمان بردار ما نمیکردند
در خبر است که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی از چیست که احمقی را
می بینم با ناز و نعمت و عاقلی را محروم و بی چیز ندا آمد تا عاقل بداند که در رزق حیله
بکار نمی آید گویند رسول الله صلوات الله علیه و آله ناقه بود غضبا نام هیچ شتری
در دویدن بر او پیشی نمیگرفت تا آنکه اعرابی آمد و شتری داشت بر ناقه حضرت
پیشی گرفت و صحابه از این غمناک شدند حضرت فرمود که دلگیر نباشید که

بر

هیچ بلندی نیست در دنیا که پستی در عقب نداشته باشد ابن الرضی بخلیفه گفته است
در وقت گردش احوال شناخته میشود جوهر مردمان بوزرجمهر را گفتند که چه چیز از
چیزهای دنیا خوشحالی تو بیشتر است گفت با آنکه قدرت داشته باشم بر مکافات شخصی
که روزی با من نیکی کرده باشد اعرابی گفته است بر شما است که در کارها تعجیل و
شتاب زدگی نکنید عرب این را ام الندامات میگویند یعنی مادر همه پشیمانیها
گویند شجاعی در معرکه مبارز طلبید مسکینی آهنگ جنگ او کرد مردم گفتند
که اسب و زره و سلاح و شجاعت او بسیار است مرو بمیدان جنگ او مسکین گفت
او بر اسب غرور سوار است و من بر مرکب توکل و او زره تنگ در بر دارد
و من جبه یقین پوشیده ام و او سلاح سرکشی دارد و من شمشیر مسکنت بجنگ با او
رفت و بر او غلبه کرد شخصی بسقراط گفت آنچه تو گفتی کسی از تو قبول نمیکند گفت
آنچه بر من است آنست که کلام من موافق حق باشد قبول کردن آن بر من
نیست عمران بن حطان از زنی جمیله بود و خود کوتاه و بدرو بود روزی زن با او گفت
غم مخور که ما هر دو در بهشت خواهیم بود گفت از کجا گفت چون من نصیب تو شده
شکر باید کرد و مرا چون تو نصیب شده صبر باید کرد و صابر و شاکر هر دو در بهشت
خواهند بود گویند ام افعی عبدیه به بیرون عایشه رفته از او پرسید که اگر کسی

طفل کوچک خود را بکشند در شان او چه میگویی گفت مستحق آتش دوزخ است
گفت مادری که بیست هزار فرزند بزرگ را بکشد پس چه حال داشته باشد
عائشه گفت این را از من دور کنید که رافضیه است چه زنان حضرت را
مادر مؤمنان میگویند و در بصره بسبب عائشه بیست هزار کس کشته شده بودند
منصور خلیفه یکی از اهل شام گفت شکر خدا نمیکنید که تا ما والی شما شده ایم
طاعون از شما برطرف شد گفت خدا تعالی از آن عادلتر است که دو بلا را
یکبار بجمعی بگمارد منصور اگرچه بظاهر خندید اما در دل گرفت و آخر او را بکشتن داد
اصمعی گفته است از علامات احمق آنست که هنوز سؤال تمام نشده باشد
که او جواب گوید در خبر است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت که
زخم از ابن ملجم لعنة الله خورده بود فرمود چون من از دنیا رفتم او را یکضربت بیش
نزنید که مرا یک ضربت زده است و زنهار که از گوش بریدن و بینی
بریدن حذر کنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده هیچ حیوانی را مثله مکنید
یعنی گوش و بینی مبرید اگرچه سگ دیوانه باشد ابراهیم نخعی گفته است
هلاک مردمان در دو چیز است زیادتی مال و زیادتی سخن و موسی ابن
ظریف گفته است تا توانی کار خیر را پنهان دار و تا توانی در میان گوش

که را

که را نشاید و تا توانی مگو با فلانی نشستم و با فلان چنین گفتم و چنان کردم که دل را
سیاه میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خوشا
کسی که زیادتی مال را بدهد و زیادتی کلام را نگه دارد و یکی از اکابر فرموده سخن را کم کردن
بهتر است از زیاد کردن نماز و روزه لقمان فرمود در نصیحت پسر ای پسر اگر گنگ و عاقل
باشی بهتر است از زبان تو که گویند جاهل باشی که هر چیزی را دلیلی است و دلیل عقل
فکر است و دلیل فکر خاموشی است و در خبر است که چهار پادشاه جمع شدند
و خواستند که هر یک کلمه از حکمت بگویند ملک فرس گفت بر آنچه نگفته
بودم هرگز پشیمان نبودم و بر گفته پشیمانی بسیار بردم قیصر گفت رد کردن
آنچه نگفته ام قدرت بیشتر دارم تا رد کردن آنچه گفته باشم ملک چین گفت
هر کلمه را که نگفته ام من مالک آنم و چون بگفته ام او مالک من شود ملک هند
گفت عجب دارم از عاقلی که کلمه بگوید که اگر بلند شود ضرر کند و مضرت رساند
و اگر بلند نشود نفعی نداشته باشد عاقلی گفته است عاقل نیست کسی که چون
امری واقع شود در مقام حیله و علاج درآید عاقل آنست که حیله کند از برای کارها پیش
از آنکه واقع شود علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد از حکیمی پرسیدند
که آیا مکر زنان بیشتر باشد یا مکر شیطان گفت مکر شیطان کم و مکر زنان عظیم

حق تعالی اینجا که مکر شیطان را نام برده فرموده **ان کید الشیطان کان ضعیفا**
یعنی از مکر شیطان مترسید که مکر او ضعیف است و آنجا که کید و مکر زنان نام برده
میگوید **ان کیدکن عظیم** یعنی بدرستی که مکر شما زنان عظیم و بزرگست حق تعالی
از کید همه تخصیص کید زنان مومنان را در پناه خود دارد ارسطاطالیس روزی
خوش روئی را دید چون با او حرف زد و ربط در کلامش نبود گفت خانه خوبیست
اما ساکن خانه خوبی ندارد ابو سلیمان واعظی گفته است دل آدمی شبیه آئینه است
اگر زنگ دارد در او هیچ چیز نمی نماید و اگر صیقلی و صاف است هیچ چیز نیست
که در او ننماید محمد بن عجلان گفته است هیچ چیز نیست که شیطان بیشتر از عالمی
که اگر سخن گوید بغیر از حرف علمی سخنی نگوید و اگر خواهش شود خاموشیش از حلم باشد
شیطان را بگوید خاموشی او در فن سخن آید از حرف علم او گفته اند هیچ چیز را
نفاستی ندارد که علم با حلم دارد **فصل در بیان غضب و صفات آن**
غضب که سبعی است آنرا تشبیه کرده اند بغضب جلاد و خوشحالی قواد
از حکیمی پرسیدند که سبب چیست که برداشتن بار سنگین آسانتر است از
دیدن آدمی ثقیل باشد گفت بجهت آنکه در آن بار کشیدن روح و جسد هر دو
بعد هم می کشند و این باریست که تنها روح می کشد حکیم دیگر گفته چنانکه از

از دیدن هوا تب بهم میرساند باطن از دیدن ثقیل تب بهم میرساند در حدیث است
که چون بعیادت بیمار رفتید زود برخیزید که بیمار را دل بسبک میباشد
زیاده نشینید گویند جمعی بدیدن سقراط رفتند در وقتی که بیمار بود و بسیار نشستند در حال
برخواستن یکی گفت مارا دعائی کن جهت دعای بیمار مستجابست دست برآورده گفت
خدایا اینهارا عیادت بیمار بیاموزان که از این ثواب محروم نمانند شاعری
در هجو ثقیلی گفته است انت و الله ثقیل و ثقیل و ثقیل انت فی المنظر انسان
و فی المیزان فیل یعنی بخدا قسم که تو گرانی و گرانی و گرانی تو جسم با آدم میمانی
اما در وزن کم از فیل نیستی از عائشه پرسیدند از خلق رسالت پناه صلی الله
علیه و آله خبری بگو گفت موافق خلق او با آنچه حق تعالی در قرآن مجید یاد خاطر
نموده که **خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین** یعنی
بخشیدن را شعار خود کن و مردم را امر کن به نیکی کردن و روی بگردان از جاهلان
اسمعیل بن علی بن عبد الله عباس را عادت بود که هرگاه غضب میکرد تا از کسی
فهمید تا کمتر بغضب را چون اضطراب بهم میرسید او را غضبناک میکرد تا به
مرار غضب احتیاج شان برآرد **فصل در بیان عدل و احسان و ترغیب به**
عدل و داد مظلومان دادن حق تعالی امر فرموده است بندگان را بعدل و قسط

ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان و عدل میزان خداست میفرماید آیه
الله الذی انزل الکتاب بالحق والمیزان عدالت را میزان گفته است چرا
که عدل اثریست که از میزان پیدا شود رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده
که بالعدل قامت السموات والارض چه اگر زیادتی و کمی در چیزی از چیزهای
دنیا می‌بود از نظم و نسق می‌افتاد در خبر است که یکساعت عدل پادشاه
بر عبادت شصت ساله زیادتی میکند در روز قیامت چرا که عبادت را
فایده‌اش همان بعبادت کننده میرسد و فایده عدل بخاص و عام میرسد
از خوبیهای عدالت یکی آنستکه هرکه بشنود نام عدالت را محظوظ میشود
و هرکه نام ظلم را بشنود آزرده میگردد چنانچه اگر ظالمی بشنود که کسی عادلست یا
شخصی در مقام عدالت ورزی است تحسین میکند و انرا خوب میداند با آنکه خود از آن
محرومست و از خوبیهای عدالت اینکه جور و ظلم هم بر ضد عدالتست ستمکاری هم
بی عدالت صورت نمی‌بندد چنانچه دزدان و رهزنان هرگاه در میان خود
شرطی و عهدی کنند اگر رعایت عدالت نکنند مهم ایشان صورت نمی‌بندد
و کارشان از پیش نمیرود و چون عدالت موافق و مساوی بودن چیزهاست
مردم را از دیدن کنگ و کج‌چشم بهم برآید و انرا نفال بد میدانند و لهذا حضرت

نیفتد
و اهب بامنت هر عضوی را در طرفی و کناری واقع شده جفت آفریده تا از قرینه
و مساوی باشد لهذا نقاشان و بنایان در نقاشیها و عمارتها هر نقشی را در
برابر نقشی و هر بنائی را در طرف بنائی قرار میدهند و در کتب اخلاق بیان
کرده‌اند هیچ فضیلتی کاملتر از فضیلت عدالت نیست چرا که عدالت مساوی بودن نسبت
و هر دو طرف او که زیادتی و نقصانست جور و ظلم است و عدالت را کرام
فایده‌ها از این بهتر در مثل گوشت و پوست عادل را بر خود حرام کرده چنانچه
در حدیث واقع است که الامیر العادل والعالم العامل اذا ماتا لم تاکل الارض
لحمهما ولا تبلی عظمهما یعنی حاکم عادل و عالم عامل چون بمیرند زمین گوشت ایشان را نخورد
و استخوان ایشان کهنه نشود و مامون الرشید چون این حدیث را شنید حکم کرد
که قبر نوشیروان را بشکافند تا صحت و سقم حدیث بر وی ظاهر شود چون شکافتند
دیدند که بر تخت خوابیده و بر سرش تاج مرصعی است و بر تاج نقش کرده که
پادشاهی که خواهد خزانه‌اش بسیار باشد و ملکش آباد باید که برعیت عدل کار
کند و چون خواهد نامش بلند شود و ملکش عظیم گردد باید با علما و زنان خود با
ادب و خوش سلوک باشد گفته‌اند پادشاه عادل سایه لطف الهی است چنانچه مردمان
از گرمای آفتاب بسیار بسایه میگریزند مظلومان هم از آفتاب ستم و جور بسایه لطف پادشاهی

پناه میبرد و خوبی عدالت و بدی ظلم را از حال نوشیروان و حجاج قیاس باید کرد او
کافر بود و این مسلمان و تا قیامت برین نفرین میکنند و بر آن آفرین منقولست
که پادشاهی عادل را در گوش گرانی پدید آمد روزی ارکان دولت خود را طلبیده
زار زار بگریست و همه را از گریه گفت نه برین میگریم که از حواس من یکی کم شد
بر آن میگریم که مبادا دادخواهی باشد و آواز او بگوش من نرسد پس فرمود تا هر که را
ستمی رسیده باشد جامه سرخ بپوشد تا او را بشناسند و بفریاد او برسند گفته اند
مظلوم چون بیمار است و حاکم عادل چون طبیب و چنانچه تا گوش بنبض
بیمار نکند راه بمرض او نبرد و علاج نتواند کرد حاکم نیز تا سخن مظلوم را گوش نکند
و بدرد دل نرسد بیمار ظلم صحت نیابد گویند مظلومی بر درگاه سلیمان
ابن عبدالملک مدتی سرگردان بود و بار نمی یافت روزی رخصت یافت
در وقتی که سلیمان از نماز فارغ شده بود و روی باسمان کرده تضرع میکرد چون
مظلوم او را باین حال دید برگشت چون سلیمان فارغ شد او را طلبیده
گفت چرا عرض حال نکردی و برگشتی گفت چون ترا بآن حال دیدم دانستم
که عرض حاجت را غلط کردم از آنجا باز طلبیدم که تو هم مطلبی پس سلیمان گریه
افتاد و حاجتش را چنانچه دلخواه او بود روا کرد از ابو محمد حسن مهلبی وزیر

معزالدوله مرویست که پیش از وزارت مدتی او را قلتی و عسرت میگذشت
چنانچه روزی گفت آرزوی گوشت دارم و میسرم نیست الا الموت
یباع فاشتریه فهذا العیش ما لا خیر فیه یعنی چه میشد اگر مرگی بفروشند
من بخریدمی که درین طور زندگی خیری نیست رفیقی داشت آن بیت را شنید و
میل او را بگوشت دانست رفت گوشت خرید و پخت و او را ضیافت کرد
و در وقتی که او را وزارت دست داد احوالش خوب شد آن رفیق را پریشانی
رو داد چون نزد یک وزیر بار نمی یافت بر کاغذی مصرع اول آن بیت را
نوشته بکسی داد که بنظر وزیر درآورد چون مصرع را خواند آن روز و آن گوشت
بیادش آمد گفت خدا میگوید یکی را هفتصد جزا میدهم آن گوشت یک
درهم خریده بود هفتصد درهم داد و بحکم دلداری و مهربانی که کرده بود خلعت و
خانه و مرکوبش داد و منصبی نامزدش نمود که از افلاس برآید منقولست که
پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل را فقری بود در زمین دعا کرد که الهی فقر بمضرت رسانید
وا ده بان محتاج است هر کسیکه آنرا برده است نشان ده تا عوض خود را از او
بگیرم ندا آمد که آنکه برده است دعا کرده که او را رسوا نکنم و بمن پناه آورده
دیگر عوض آن هم از آن بگذر گویند در وقتی که سفاح خلیفه شد روزی

و این را نخواهد

در دیوان عدالت نشسته بود شخصی آمد گفت شکوه دارم اما پیش از آنکه درد دل
از من بشنوی گوش کن مثلی بشنو گفت بگو گفت آدمی در طفلی عادتش این است
که شکوه ها را بمادر میکند بعد از آنکه فهمید قدری رشید شد پیش پدر است تظلم را نزد
پدر میبرد و چون یافت که سلطان را بر همه حکم میرسد تظلم بدرگاه او میبرد
چون دانست که او نیز بفریاد نمیرسد رو بدرگاه حق تعالی میکند اکنون اگر تو
نیز بفریاد من نمیرسی من تظلم بجانب پروردگار خواهم برد گفت اکنون که شنیدی
حاجت را بگو گفت فلانی ده مرا غصب کرده است خلیفه گفت بار دیگر
آن مثل را بگو چون گفت اول بار بست و آخر حکم کرد که ده را واپس گیرند
و آن حاکم غاصب را از حکومت عزل نمایند مشهور است که کسری
کسی را از خویشان خود در راست و چپ خود قرار داده بود که در روز حکم بایستند
و چون مظلومی یا کار افتاده بنظرش در آید در وقت حکم شود آن دو کس بصوت
بآواز بلند چنانچه همه کس بشنوند بگویند ای ملک تو مخلوقی خالق نیستی و بنده
تو خدا قرابتی نیست انصاف بکار آر و از حال خود در روز حکم غافل مباش
گویند ٥ عمر بن عبدالعزیز روزی بنماز میرفت در راه غریبی رسیده گفت
مظلومم پرسید که ظالم بر تو کیست گفت ولید بن عبدالملک در دمشق

خلافت ده را نیز بر گرفته همانجا ایستاده شد و فرستاده و قریب را طلبید و فرمود تا
در دفتر بنگرند و حقیقت معلوم کنند چون معلومش شد و فرمود ده واقعی است همانا نامه
تا حکم نوشته شد و ده را باو واپس دهند و هرچه در مدت گرفتند باو برسانند چون
از زمین بود خرم سالها با نامه اش تسلیم نمود و روانه مسجد شد از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام مرویست که در صفه نزد رسول صلوات الله علیه و آله بودیم و ذکر دجال
میگذشت و آنحضرت خوابیده بود پس برخاست و رنگ مبارکش سرخ شده بود
فرمود از غیر دجال بر شما بیشتر میترسم که از دجال جماعتی بعد از من بهم میرسند پیشوایان
اهل بدعت باشند و گمراه کنند خدا تعالی یکی از اولیا گفته است که حکمت
کند خدا تعالی بر آن مردی که نفس خود را و عمل خود را بر کتاب خدا عرض کند اگر
موافق هم باشند حمد خدا بجا آرد و از حق تعالی زیادتی طلب کند و اگر مخالف باشد
رجوع کند و جهد نماید تا موافق شود شخصی از ابن عباس پرسید که آیا جائز است
قران را بطلا و نقره زینت کردن گفت زینت قران در تعلیم قران است
حاجت بزینت ظاهر ندارد بر قران ظلم مکنید گویند فرزدق بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و فرزدق همراهش بود حضرت از او
پرسید که این جوان کیست گفت پسر منست و شاعر است حضرت فرمود

که قرآن را حفظ کند که به از شعر است نزد آنحضرت در فرزدق اثر کرده زنجیری
در پای خود نهاد و قسم خورد که بر ندارم تا قرآن را حفظ نکنم و یکسال در زنجیر بود
تا قرآن را حفظ نمود در خبر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود صبح و
شام چیزی از قرآن تلاوت کنید که قرآن دل مرده را زنده میکند و ایضا از
آنحضرت صلوات الله علیه مرویست که فرمود چنانچه آهن زنگ میگیرد دلها هم
زنگ میگیرد پرسیدند که چه چیز آنها را جلا میتوان داد فرمود بقرآن مجید لقمان
پسر خود را گفت زنهار که از خروس کمتر نباشی چه او سحر بیدار است و بذکر خدا مشغول
و تو در خواب باشی و از ذکر خدا غافل گویند اعرابی نماز را بسیار جلد کرد امیر
المؤمنین علیه السلام او را گفت اعاده کن چون فارغ شد از او پرسیدند
این نماز بهتر بود یا نماز اول گفت نماز اول گفتند چرا گفت اول از ترس علی
بود و این از ترس خدا کسی رسول صلی الله علیه و آله را گفت از خدا بخواه
که در جنت رفیق تو باشم فرمود مرا به بسیاری سجده مدد کن تا رفاقت من توانی
کرد شخصی شنید مؤذنی بجای حی علی الصلوة میگوید الصلوة خیر من النوم
یعنی نماز به از خوابست چنانچه عادت اهل سنت است گفت بل النوم خیر من
هذه الصلوة یعنی بلکه خواب بهتر از این طور نماز است گویند مجوسی مسلمان شد

چون ماه رمضان آمد روزه گرفتن را طاقت نداشت سردابه داشت در آنجا
رفت و بنان خوردن مشغول شد پسرش بخانه امد پرسید که در سرداب کیست
پدر آواز داد که پدر شفقتست که نان خود را با ترس و لرز میخورد اعرابی بسفری
رفته بود بی سود برگشت از او پرسیدند که از این سفر چه سود کردی گفت همین که نماز را
کوتاه کردم مردی شنید که هر روزه کفاره یکساله گناه هست تا شصت روزه گرفت
و خورد گفتند چرا خوردی گفت مرا کفاره شصت ماهه کافیست اعرابی را گفتند
بسیار دزدی چرا حج نمیکنی گفت حج کرده ام گفتند اگر حج کرده بگو چاه زمزم را
چه نشانست گفت پیش از آنکه چاه زمزم را بکنند من حج کرده بودم
درویشی بر در خانه سؤال کرد زنی که در آن خانه بود نان میخورد و لقمه مانده بود
انرا برده بدهن درویش نهاده ساعتی بر این نگذشته بود گرگی آمده طفل شیرخواره اش
در ربود زن مضطرب شده دید که دستی پیدا شد و طفل را از دهن گرگ گرفته
پیش او نهاد و صدائی شنید که گوینده میگوید لقمه بلقمه این لقمه را از دهن گرگ
برآوردیم بعوض آن لقمه که بدهن درویش نهادی گویند فاخته طوقی دارد
که عرب آنرا ورشان گویند در خانه مردی آشیانه داشت و هر بار که وقت
پریدن بچه اش میشد زن آن مرد بچها را برداشته میخوردان فاخته شکوه نزد

سلیمان علیه السلام برد آنحضرت مرد را طلبیده منع نمود بار دیگر شکوه آورد
حضرت دو دیو را امر کرد که این نوبت چون خواهند که آن بچهارا
بردارند بردار تبره را برداشته بر زمین زنند چون وقت شد دیوان حاضر
شدند و زن را طلبه برداشتن بچها کرد فقیری سؤال کرد زن اول رغیف نان جو
بفقیر داده آمد و انها را برداشت چون فاخته شکوه آورد حضرت دیوان را
طلبیده گفتند چون ما اراده آزار او کردیم دستی پیدا شده ما هر دو را برداشته بدریا
انداخت حضرت پرسید از او که چه واقع شده بود گفتند در آن اثنا سائلی
سؤال کرد و زن نیم نان جو بشر داده فرموده همان عمل را از تو منع کرده است
رسول صلی الله علیه فرموده هر مسلمانی که بپوشاند لباسی مسلمانی را
تا از آن لباس تکه از رقعه مانده باشد آن دهنده در امان خدا است در خبر است
که آنحضرت هرگز دو کار را بدیگری تفویض نمیکرد یکی آب وضوی خود را خود
حاضر میساخت و دیگری هرچه بسایل میداد بدست خود میداد فضیل عیاض
گوید شنیدم که مردی و زنی بودند که معاش ایشان از ریسمانی بود که آن زن
بچرخه خود میرشت روزی مرد از آن بدرهمی فروخته بخانه خود میرفت که کسی را دید
یکدیگر را گرفته بر هم میزدند از سبب پرسید بر سر درهمی نزاع داشتند آن درهم را

باشان

باشان داده رفع نزاع شان نمود چون بخانه آمد زن او را تحسین کرد که توفیق یافتی
آن روز بر گرسنگی صبر نمودند روز دیگر آن متاع خود را بماهی سودا کرد چون بخانه
آورد و زن او شکم ماهی را شکافت دانه قیمتی در شکم ماهی یافت چون ببازار برد
بصد و بیست هزار درهم فروخت بر در خانه سائلی رسید نصف آن مال را بسائل
عطا کردند از لحظه آن سائل آمده گفت من یکی از ملائکه ام حق تعالی ترا بفقر آزمود
دید که صابری و در غنی آزموده که شاکری آن یک درهم ترا بصد و بیست و چهار
قیراط عوض کرد یکی از آن در دنیا بتو داد و بیست و سه دیگر ذخیره آخرت تو کرد و
آن نصف را او بسر داده رفت گویند پدری پسری را بتجارت فرستاده بود مدتی
گذشت و از او خبری نشنید روزی در فکر پسر بود که سائلی رسید دو نان بایشان داد و بعد
چون پسر باید از سر گذشت او پرسید گفت در دریا طوفانی شد جوانی را
دیدم که کشتی مرا بکنار آورده گفت این اجر آن دو نان است که پدرت بفقرا داده بود
چون حساب هفته و ماه کردند همان روز که پدر نان داده بود پسر خلاصی یافته بود اجر
دو نان هرگاه این باشد زیاده را از این قیاس باید نمود گویند ربیع ابن خثیم را
تا نان درست در سفره میداشت نان شکسته بسائل نمیداد گفت شرم
میدارم که از برای خدا نان شکسته بسائل دهم زیرا که گفته است از بهاء سر

که فرمان برداری شیطان کند در باطن و لعنت کند او را در ظاهر یکی را گفتند در حکایتی
گفت خرقه خود را هر دم پاره میکنیم بمعصیت و وصله اش میکنیم باستغفار گویند
عبدالملک مروان آب دهن انداخت بزمین رسیده در گوشه بساط فرش
افتاد مردی برخواسته بجامه خود آنرا پاک کرد عبدالملک گفت چهار کس اند
که از خدمت ایشان شرم نباید کرد سلطان وقت و پدر و مهمان و اسب و
اوستاد صحبت خوب ابو حنیفه میگفته است که هیچ مجلسی ننشستم که ترسیدم از آنکه بسا
دیگری آید که بجای نشستن تکلیف کنند و هم او گفته است که اگر از دور خواهی شوی
به از آنست که از نزدیک رنجه شوی و ایضا از وست که عزت اگر
خواهی با فقرا منشین گویند هرون الرشید بمسجد آمد که نماز کند ابن ابی
رواد که هر دو چشمش نابینا بود در گوشه بنماز مشغول بود هرون نزدیک او آمده با او
مصافحه نمود کسی از او پرسید میدانی کیست گفت نمیدانم اینقدر میدانم
که این پنجه پنجه جباری مینماید حاکمی مذهب تشیع داشت دو کس را که یکی معویه
نام بود و یکی عبدالله با هم نزاعی داشتند نزد او بنده رفع نزاع کنند حاکم چون از
عبدالله نام خصم شنید قبل از آنکه بپرسد معویه را صد چوب بفرمود معویه فهمید
از کجا شده است گفت ای میر اگر احوال را از من نمی شنوی از ابابکر بشنوی

حاکم پرسید که ابابکر کیست گفت خصم منست خواستم عبدالله بگویم ابابکر
گفتم حاکم او را نیز صد چوب ضیافت نمود معویه بعبدالله گفت آنچه تو با من بنام کم
کردی من با تو بکنیت تلافی نمودم شخصی شیشه شراب همراه داشت گرفته بحاکم
بردند حاکم فرموده حد شش بزنند سبب زدن او را پرسید گفت آلت شراب
همراه داری و این را برداشته خود را برهنه کرد که آلت زنا هم همراه دارم از برای
آن هم حدی بزن حاکم خندید و از او عفو نمود در خبر است که یکی از فرزندان
آدم علیه السلام صد سال فوت شده بود جن و انس برو گریه کردند از این
فرزند طفلی از دنیا رفته است و گویند در آن زمان وقت بلوغ و احتلامش
در هشتاد سالگی بوده است حکیمی را گفتند چون بیمار نیستی و پیر نشده چرا
عصا بدست میگیری گفت بجهت آنکه سفر را فراموش نکنم چه میدانم
که سفری در پیش دارم و مسافر را عصا در کار است گفته اند تا چهل سال
ایام طلب دنیاست و بعد از آن روز کار سازی و ساز راه عقبی ابن نجیم
گفتند چه حال داری گفت حال اینست که سفید شده است از من
آنچه میخواستم که سیاه باشد و سیاه شده است از من آنچه میخواستم سفید باشد
ابن سیرین را گفتند چند سال داری گفت ده سال گفتند چون باشد که

قدت خمیده شده است و موها سفید گشته گفت ده سال است که ابدا
بازگشت کرده‌ام آنچه در غفلت گذشته است چون از عمرش برآمد
در حدیث آمده که از خود بزرگتر را عزت کنید و اطاعت نمائید و در سلام
پیشی گیرید هر چند یک روز از شما بزرگتر باشد گویند جوانی پیری را دید
با قد خمیده گفت ای عمو این کمان را بچند خریده جواب داد ای جان من انشاء الله
باین سن برسی بی خریدن این کمان را بتو خواهند داد گفتند پیری را
صفت کن گفت چیزی است که نه آنرا ترک کردن توان نه پوشیدن
و نه معترض با توان گردد دیگری گفته است تشبیه نمی توانم کرد جوانی رفته را بجز
مگر آنکه بگویم که بکسی مانم که چیزی در آستین داشته‌ام و گم کند مرویست که
اعرابی فربهی جسیم بخدمت حضرت رسول صلوات علیه و آله آمد حضرت
از او پرسیدند که در این نزدیکی تب کشیده گفت در عمر تب را
نمی‌شناسم گفتند درد سر دیده گفت نمی دانم درد سر چه چیز است فرمودند
که نقصان مالی بتو رسیده گفت هرگز نرسیده گفتند هرگز فرزندت مبتلا شده
گفت نی آنحضرت فرمود که حق تعالی دشمن میدارد کسی را که در دنیا هیچ
از آنها گرفتار نشده باشد   فصل در آداب طعام و غیر آن

حکیمی

حکیمی در آداب طعام خوردن گفته است تعجیل نمودن در طعام قبیحتر است از زهری
که نعوذ بالله در بدن شخص باشد از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمودند که
کسیکه طعام خورده و چشم حیوانی بر او باشد خواه آدم و خواه حیوان دیگر و از آن
طعامش بهره ندهد بدردی مبتلا شود نعوذ بالله که آنرا دوائی نباشد حکیمی را گفتند از
برای خوردن کدام وقت بهتر است گفت آنکسی را که قدرت داشته باشد
هر وقت که اشتها بهم رسد و آنرا که میسر نباشد هر وقت که چیزی بیابد مشهور است
که معاویه حریص ترین مردم بود بر خوردن و در عمر خود هرگز از هیچ طعامی سیر نشده
و چون طعام میدید میخورد تا نفسش بریده میگفت بر دارید که بتنگ آمدم
اما سیر نشدم و در هر روز مقرر بود که هفت نوبت طعام میخورد و از جمله چیزهائی
که مقرر بود بیشتر او یکصد زنده من پیاز بوده و باقی چیزها بر این قیاس گویند پیر زنی
از فوت شدن کسی از او پرسیدند که حزن و اندوه تو بر او در چه مرتبه است گفت
غم خوردن صبح و شام غم دیگر را در دل نگذاشته است طفیلی گفته است
هیچ چیز از برای مهمان آنقدر مضرت ندارد که صاحب خانه سیر باشد از دیگر
گفته است بترسید از غضب کریم در وقت گرسنگی و از لئیم در حالت
سیری از حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که بکدام خصلت حق تعالی

ترا خلیل خود خوانده گفت به سه خصلت یکی آنکه هرگز بی مهمان چیزی نخورده ام و یکی
آنکه هرگز اختیار نکردم خیر را الا اختیار کرده خدا باشد دیگر آنکه هر چیز را که قسمتم
که حق تعالی ضامن آن است در طلب آن سعی نکردم ابو هریره میگفته است که نماز
در پی سر علی ابن ابیطالب علیه السلام بهتر و تمام تر است و طعام معاویه
چرب تر است و در روز جنگ بر بالای بلندی نشستن و تماشا کردن سلامتی
در آن بیشتر است امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چه سیر آرد جو را
نان پخته باشم و با سه کس از دوستان خود بخورم خوشترم میاید که یک
بنده را آزاد کنم و رسول صلی الله علیه و آله فرمود کسیکه مؤمنی را بقدر طعامی دهد
که سیر شود و بقدر آبی بخشد که سیراب شود پانصد ساله راه از آتش
دوزخ دور شود در خبر است که مهمان خانه خلیل صلوات الله علیه تا امروز
هیچ شب از مهمان خالی نبوده و نیست حکیمی گفته است هیچ نان گرم و آب سرد
و سرکه خوش طعم داشته باشی زیاده بر آن مطلب و شکر حق تعالی بجا آر
و از کسی دریغ مدار در خبر است چون نجاشی با مردمش بپابوس رسول صلی الله
علیه و آله مشرف شد شرف اسلام دریافتند حضرت بنفس نفیس خود ایشانرا
خدمت میکرد اصحاب التماس نمودند یا رسول الله خدمت ایشان را بما

رجوع نمایید حضرت فرمود که خویشان من و اصحاب من چه بحبشه رسیدند ایشان
ایشان را عزت داشتند و مهربانیها نمودند دوست میدارم که تلافی و تدارک آن از من
سر زند گویند یکی از اغنیا شکر بسیار خریده امر کرد که مسجدی بسازند و دیوار
و سقف و محراب و صفه و منار همه از شکر باشد و چون تمام شد فرمود تا فقرا را
جمع نمودند و دو رکعت نماز در آن مسجد کرد حکم بخراب نمودن و غارت کردن نمود
و شیرین صحبتی تماشا کرد گویند اعرابی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد
در وقتیکه آنحضرت سر خوان بطعام خوردن مشغول بود بمبلغ عظیم نام برد که قرض دارم
حضرت امام علیه السلام امر نمود که قرضش را ادا کنند اما تکلیف طعام نکرد کسی
گفت یا ابن رسول الله شما مبلغ عظیم باین مرد بخشیدید و تکلیف طعامش نکردید آنحضرت
علیه السلام فرمود که من قسم که من نمی دانستم که کسی بر سفره حاضر شود و گرسنه باشد
او را تکلیف باید کرد چه طعام طعام خداست و بنده بنده خدا سندی نقل
کرده است که در مدینه کنیزکی صیدی بهم رسانیدم و آنچه مرا بود وفا بقیمت آن نمیکرد
بخدمت محمد بن علی الرضا علیهما السلام رفتم و درد دل را با او گفتم روز دیگر شنیدم
که آن کنیز را فروختند بی طاقت شده باز بخدمت آنحضرت رفته خبرش
دادم پرسید چه هیچ فهمیدی که اراده خیر است گفتم نه فرمود بیا تا با تو

سیر کنیم باغی را در بین نزدیکی داریم چون در باغ رسیدیم گربه بر من زور آورده بود

دست مرا گرفته رفیقان دیگر را از آمدن منع نمود گفت اگر میدانی که اینک گربه دست

علاجی میکردم و من از گریه که زور آورده بود از جواب عاجز بودم تا آنکه بخانه در آن باغ

بود در آمدیم فرشها گسترده اند و کنیزی با رخت نیکو در طرفی نشسته من چشم خود را

گرفته برگشتم مرا قسم داد که در آ چون بیرون قسم دانستم در همان کنیز است در تعجب

بودم که مرا بحجره دیگر بردیم که از برنج و گندم و روغن و ما یحتاج خانه پر است و مرا از حیرت

روی داده بود که میدانستم در بیدارم یا بخواب می بینم فرمود که اینک کنیز و باغ و آنچه

در این خانه است مال تست و بر تو حلال و من از تو وداع میشوم و با رفیقان برگشته

مرا در عیش بگذاشت   روایت کرده عباس بن عبد المطلب عبد الله پسرش را

گفت ای پسر می بینم که امیر المؤمنین علیه السلام ترا نزد خود راه میدهد بر تو مهربانی میکند

سه خصلت از من یاد گیر و بان عمل کن تا در خدمت آنحضرت باشی یکی آنکه هرگز راز

او را با کسی نگوئی و یکی آنکه هرگز نام کسی در خدمت او به بدی و غیبت کسی نکنی و

یکی آنکه هرگز از تو دروغ نشنود   و هم او گفته است که سر تو اسیر تست تا وقتی که بکلامت به

یعنی راز تو در بند تو و اسیر تست و چون بزبان آوردی تو اسیر او میشوی یکی از اهل

کمال شکفته است چون شب نزدیک میشوم خوشحال میکردم در خلوت با مناجات

سرت اسیر

با دوست آمد و چون بصبح خود را نزدیک می بینم و تنگ میشوم که در روز در میان

مردم از راز و نیاز با دوست مانع می آیند ربیع بن خثیم در در خانه خود نشسته بود سنگی بر سرش

آمد و سرش را شکست گفت مرا از جانب غیب نصیحت کردند در بغیر خدا مشغول

نشوم و بدرون خانه رفت و دیگر بیرون نیامد شخصی از بزرگی پرسید که بنده بکدام

عمل بدرجات بلند میتواند رسید گفت به سه چیز یکی گری و کوری و دیگر گنگی که بد نگوید و

بد نبیند و بد نشنود   گویند یکی از اولیا گوسفندان مردم را بمزد میچرانید چون

بصحرا میرفت تماشا میکرد گرگان با گوسفندان میگشتند و آزاری از ایشان به

گوسفندی نمیرسید شخصی بر او گذشته این حالت را مشاهده نمود با او گفت گرگ با

گوسفند کی صلح نمود گفت از وقتی که شبان با خدا تعالی صلح نمود پرسیدند

از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که بهترین عیشهای دنیا کدام است فرمود

که خانه فراخ و دوست بسیار   از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است فرمودند

که چهار چیز از سعادت مرد است زن خوب و خانه خوب و همسایه خوب

و اسب خوب و چهار چیز از شقاوت مرد است زن بد و خانه بد و همسایه بد

و اسب بد   گویند از جمله ما حضر در صبح بر خوان سلیمان علیه السلام حاضر بود

پنجهزار گاو سفید و پنجهزار گاو سیاه و بیست و پنجهزار گوسفند بود که بریان کرده

بر سفره آنحضرت جن و انس و دیو و پری و جمیع حیوانات میخوردند و سفره آنحضرت را
از طلا و ابریشم بافته بودند عرض و طولش فرسنگ در فرسنگ و بساطی که
بر آن می‌نشست دو فرسنگ در دو فرسنگ بود آنهم از طلا و ابریشم و نشستنگاه آنحضرت
زمینی بود صد فرسنگ در صد فرسنگ بیست و پنج جنیان و بیست و پنج
آدمیان و شدان از مرغان و شدان از جانوران و تخت آنحضرت را مرغان
میکشیدند و در حوالی آن ششصد هزار کرسی از طلا و نقره و غیر هم می‌بود پیغمبران
بر کرسیهای طلا می‌نشستند و علما بر کرسیهای نقره و دیگر مردمان بر کرسیها و مرغان
پرها بر یکدیگر میبافتند که آفتاب بر ایشان نتابد و باد صبا آن بساط را
هر روز یکماهه راه از شهرها بشهرها و از جاها بجاها میبرد و هر کس هر چه سخن گفت باد
بگوش آنحضرت میرسانید روزی برزگری گفت سلیمان را عجب ملکی نصیب شده
چون این حرف را شنید و را طلبیده گفت زنهار که آرزوی ملک سلیمان
نکنی که یک تسبیح از تو در درگاه الهی شرف قبول یابد بهتر است از این ملکی که
حق تعالی بسلیمان داود داده است   از حکیمی پرسیدند که پشیمانی کدام شخص
بیشتر خواهد گفت اگر پشیمانی دنیا را میگوئید آنکه نیکوئی با کسی کند که قدر آن نداند
و شکر آن بجا نیاورد و اگر پشیمانی آخرت را میخواهید صاحب علم که بعلمش عمل نکند

عمل

عمل نکند و دیگران از او یاد گیرند و عمل کنند و رستگار شوند   در خبر است که لقمان علیه السلام
به پسرش گفت در رضای خلق مکوش که خلق را بهیچ نحوی از خود راضی نمیتوان کرد و اگر
خواهی بر تو ظاهر کنم پس پسر را گفت بیا تا بسر فلان قبیله رویم الاغی در دو شدند خود را
سوار شده پسر پیاده میرفت به جمعی رسیدند چون پدر را با پسر بدین صورت دیدند
گفتند چه بیرحم و سیاه دل پدریست که خود سوار شده و پسر پیاده میرود تا بجمعی دیگر رسیدند
با آنکه قوتش زیادتر است و پسر را پیاده میبرد لقمان آن پسر را گفت شنیدی گفت
بلی گفت اکنون تو سوار شو تا من پیاده باشم چون چنین کردند بر جمعی گذشتند گفتند
چه بی‌ادب پسریست چه حرمت پیر نگه نمیدارد و چه بی‌عقل پدریست که پسر را بی‌ادب
و بی‌ادب میکند گفت شنیدی گفت بلی فرمود بیا تا هر دو سوار شویم چون پسر را
ردیف خود کرد جمعی بی‌شعورش خواندند و چون خود ردیف پسر شد جمعی دیگر حیوان
و صاحب را فحش گفتند از آنها در گذشت جمعی بیرحمش گفتند حیوانی را
دو کس سوار شدند رحم ندارند پس پسر را گفت بیا هر دو پیاده شویم چون الاغ را
در پیش انداخته میرفتند جمعی گفتند حیوانی را از خود دست بسر دارند یا میدانند
که سواری را از پیادگی است پس لقمان پسر را گفت چون دانستی که هیچ حیله را برای
رضای خلق نیست رضای خدا را از دست مده   گویند شخصی حکیمی گفت اگر در

بهشت جای حقیری نبودی میبودم بان راضی بودم و غیر از آن هیچ چیز نمیخواستم حکیمی گفت
اگر ترا این قناعت در دنیا بودی در آخرت ترا باغها و قصرها نصیب شدی و حاجت
باین آرزو نمی بود در خبر است که رسول علیه السلام فرمود که بگویم شما را بدترین
شما کدام است گفتند بلی یا رسول الله فرمود آنکس که سخن چینی کند و میان دوستان
جدائی افکند و دلها را از هم برماند و هم آنحضرت صلوات الله علیه فرموده خبر راحت بهشت
و اسلام را چهار حد است یکی تواضع که شرف و بزرگی مؤمن از آنست و دیگری
ورع و پرهیزکاری که بهشت را از آن می یابند و یکی شکر که موجب زیادتی نعمت
دنیاست و یکی صبر که باعث نجات و خلاصی از دوزخ است و هم از آنحضرت
منقولست که فرموده که دو چیز است که دل را فاسد می سازد و تباه میکند یکی خوردن
بسیار و گفتن بسیار حکیمی گفته طلب کردم علم و حکمت را و نیافتم آنرا مگر در
کم خوردن و کم گفتن چه هرگاه شکم پر شود نور دل از دل بپرد و چون زبان
به پرگوئی عادت کند خاطر از فکر کردن باز میماند مشهور است که روزی عیسی
علیه السلام مریدان را نصیحت میکرد و وصیت بکم خوردن میفرمود تا آنکه گفت
همچو مار باشید چون عیسی غایب شد از ایشان هر یک کلام آنحضرت را
میگفتند یکی گفت مار در وقتی که کار بر وی تنگ میشود سر خود را در زیر شکم خود در دید

چه

چه اگر زخم بر جای دیگر شخص خورد امید زیستن هست و چون بر شکم گرسنه شد زنده
نمی ماند پیغمبر ما گفته که شما ایمان خود را در بدن من کاری تر است حفظ کنید تا زنده و
جاوید باشید دیگری گفت مار بغیر از خاک نمیخورد چنانچه گفته اند خاک خور
ستر تا نان بکش دیگری گفت مار خاک بجهت آن نمیخورد که از بهر آن ترسد که از زمین
بیرون نرود تو نیز قناعت پیشه کن و از پی تنها مرو تا علم و حکمت کمال تمام نرود و بی نفت
تباه نشود دیگری گفت مار چون در خود ضعف و سستی می بیند مقرر است که چهل شبانروز
در سوراخی تنگ حلقه شده گرسنگی میکشید و ضعف بقوت بدل شود و تا
مدت چهل سال دیگر ضعیف و زبون نمی شود شما نیز در دنیا مدت اندک گرسنگی
زحمت و مشقت بکشید تا از نعمت جاوید بهشت محروم نمانید و همیشه در راحت و
فراغت باشید کاتب این نسخه را بخاطر قاصر میرسد که چنانچه خاقانی
گفته است که گو هر دشمن و گو مهره بهر دوست مار مهره و زهر هر دو دارد از برای
دوست و دشمن و الله اعلم مراد این باشد که شما با دوست و دشمن چنان باشید این را
نیو از شیر و آن را بکبر از شیر و از بهر دفاع میباشید در خبر است که شخصی از بوذرجمهر
پرسید که علم بهتر است یا مال گفت علم آن شخص گفت پس چرا اهل علم را بر اهل دنیا
میبرند و اهل دنیا بر در اهل علم نمیروند حکیم گفت از آنجهت که اهل علم قدر مال را میدانند

و اهل دنیا قدر علم را نمیدانند جنید بغدادی گفته است فضیلت علم از آنجا باید
که حق تعالی سلیمان پیغمبر را آنچنان ملک عطا فرموده و برو منت ننهاده و تعلیم حکمت برو
فهمانید و برو منت نهاد چنانچه در روایت از سوره ... ظاهر است حکیمی گفته است
که زنهار از غضب پرهیز کنید که اولش دیوانگی است و آخرش پشیمانی از حکیمی
پرسیدند که کدام کس است که محنت و تعب او بیش از دیگران است گفت آنکه با
کم هنر و عیالش بسیار از شخصی پرسیدند که چه حال داری گفت حال کسی چون
باشد که هر صبح چون سر از بالین خواب بردارد فرشتگان از او عبادت خواهند
و شیطان از او معصیت توقع دارد و ملک موت از او جان طلبد و فرزندان
از او نان جویند و همچنین از یکی از اولیا پرسیدند که چونی گفت چون کسی که هر روز
عمرش کاهد و گناهش افزاید در خبر است که روزی چهار کس از اهل عرفان
بزیارت شیخ بسطامی رفتند خوشوقت شده قدح چینی را پر از عسل مصفی کرده
بنظر مهمانان در آورد اتفاقا بر روی قدح موئی بود چون نظر بر آن افکند هر یکی
فرمود عقل از این قدح صافی تر است و علم از این عسل شیرین تر است و بلیغ
پل صراط از این مو باریکتر است یمین گفت دل مؤمن از این قدح صافی تر است
و کلام الله از این عسل شیرین تر است و پیروی سلطه حق از این مو دقیق تر است چهارم
گفت

گفت اسلام از این قدح صافی تر است و طاعت حق تعالی از این عسل
شیرین تر و پرهیزکاری از این موی باریکتر است پس شیخ گفت نزد من شناخت
حق تعالی از این عسل شیرین تر و ترس حق تعالی از این موی باریکتر است از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمود در شما است که کاری نکنید که عذر
آن باید خواست چه مؤمن آنست که بدی نکند و عذر نخواهد و منافق آنست که
هر روز کاری بد کند و عذرش خواهد رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده که هر که از
برادر مؤمن سالها کار طلب افتد که کسی که دل دارد برادر مؤمن او محتاج است و حاجت
او را بر نیارد تا ازو سؤال کند بعد از آنکه حاجتش را بر آرد یا چیزی بدهد اجر و
ثوابی نخواهد داشت در خبر است که روزی عثمان کیسه زر بغلامی داده گفت
با بوذر فرستاد و بغلام گفت اگر ابوذر این زر قبول کرد من ترا آزاد میکنم چون غلام
بنزد ابوذر آمد کیسه را عرض نمود قبول نکرد غلام گفت یا مولای من ترا قبول کن
که آزادی من در این است ابوذر گفت اگر خلاصی تو در این است بندگی من هم
در آنست خود را آزاد و مرا بنده میپسندد حکیمی گفته است مرد هر چند بزرگ
و اگر پادشاه رسیده باشد باید که از خدمت سه کس عار ندارد یکی خدمت مادر
و پدر و یکی خدمت عالمی که از او چیزی بیاموزد و یکی خدمت مهمان گویند

از این قدح صاف [illegible]
تجلیه حق تعالی

کهنه لوحی یافتند که بیونانی چیزی نوشته بودند چون نظر نمودند حاکم آنرا ترجمه کرده
این چند فقره بود خواهش را در مردم بجویند نه در میان سنگها و سمرنها و نور را
در دل بخواهید نه در چشم و توانگری را در قناعت دانید نه در مال و فخر کنند بادب
نه بنسب و سلامتی را در خاموشی بطلبید نه در گفتگو و به پرهیز را از کنایه از خوردن
و صبر نمائید بر زحمت در حال تنگی نه در وقت نعمت بدترین گفتگوها آنست که
کسی مدح نفس خود بکند کسی که پادشاهان بگوید زبان خود را بباد دهد هر کسی که برادر را
بدی یاد کند دیگری پیدا شود که او را بد یاد کند وقر مردم زبونی را از ازل بزرگ
شوند مردم عزیز و ذلیل شوند از بسیاری گفتگو شنونده را ملال میگیرد کسی که سوال
کند و بخواهد چیزها را بآن حاجت نداشته باشد محتاج بآن شود سوال آنکه
چیزها را بآن حاجت داشته باشد احمقترین مردمان آنست که هر چه بزبانش آید
گوید و هرچه یابد خورد و بهر که رسد آشنائی کند آنچه خوردی از بدن تست و
آنچه دادی از روح تست و آنچه نهادی از غیر تست نیکی کننده زنده است اگرچه
از دنیا رفته و بدکردار مرده است اگرچه تا قیامت باقی باشد نصیر همه چیزها را
در میتوان یافت [illegible] بسیار شود از بلای آدم هیچ چیز نفع رساننده تر
از توکل نیست وعده کریمان دامی است که بآن مردم لئام را [illegible] بهترین

کلامها آنست که کم باشد و روشن و السلام از کلام حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است
که خاموشی را عادت کن تا اگر جاهل باشی عاقلت دانند و اگر [illegible] دانی فاضلت دانند
یحیی ابن معاذ گوید بهترین چیزها کلام خوش است از زبان خوش از روی خوش
از انوشیروان پرسیدند که خوشحالترین مردمان کیست گفت آنکه
در دنیا او را احتیاج بدیگری نباشد و آنکه در آخرت گناهش کمتر باشد کسی با عمش
گفت چرا اینقدر میدانی هر زر را [illegible] بدوست نباید داشت گفت میدانم
لیکن نمیخواهم که بعد از مرگ محتاج باشم گویند ملک بهمن حکمای زمان خود را جمع نموده گفت
همه یکدل و یک زبان شده فکر کنید و خبر دهید مرا که عزیزترین چیزها و
بلند مرتبه ترین چیزها کدام است همه گفتند علم و پرهیزکاری چرا این دو چیز بزرگان را
بزرگتر میگردانند و بندگان را بجاهای شاهان مینشانند و خوار را عزیز میگردانند و درویش را غنی
گفتند علمت بکمال معرفت راه دهد آری دل پاک و جان آگاه
گرجاه طلب کنی ترا جاه دهد ور طلبی بقا باتته دهد حکیمی گفته است هرچیزی
که هست چون بسیار شود ارزان میگردد و قیمتش کم میشود بغیر از عقل و دانش
که این دو چیز هرچند بیشتر شود گرانتر شود و قیمتش زیاده میگردد حاکمی حکیمی را
فرموده که از علامات [illegible] چیزی [illegible] گفت [illegible] از طاقت بار

مکن و زبان خود را محافظت نمای و از هر چیزی بقدر کفاف بیشتر مخواه و اعتماد بر زنان
مکن حکیمی گفته است سه طایفه اگر بدخلقی کنند معذور باید داشت روزه دار
و بیمار و مسافر از سه کس دوری کن اگر راحت خواهی زن بدخلق و غلام بدعمل
و رفیق عیب جو چهار چیز است که کم آنرا نباید شمرد آتش و قرض و دشمنی
و بیماری چهار مستی است که آدمی را بهلاکت می اندازد مستی زنان و مستی
قمار و مستی شراب و مستی شکار آدمی باید که بیکی از چهار چیز مشغول شود و الا نکو
عیش نکند یا بتجارت مشغول شود یا زراعت پیش گیرد یا بکسبی اوقات بگذراند
یا خدمت بزرگی پیشه کند و از قسم نجوم جدای حسد را آنچه نباشد برادری و دوستی را
بسه چیز تمام کنند چون بهم رسند پیش سلامی و چون در مجلس بهم برخورند جا
دادن و جا برایشان فراخ کردن و چون بانگ کنند یا بطلبند به بهترین نامها خواندن
شخصی از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فوت شده بود در خدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نام او مذکور شد آنحضرت فرمودند خدا رحم کند
مردی آنجا حاضر بود گفت از من مبلغی در گردن اوست در وقتی در جای فلان جا
بود از من گرفته بود حضرت امام را چهره مبارک متغیر شده گفت از آن باشد که
علی را بجهت چند پول تو در آتش اندازند آن مرد گفت او را بعفو فلان جا و جا گذار

شخص را اختیار کرد حضرت فرمود که تا نیکوئی با برادران مؤمن نمود و حاجت برادران
مولای خود را ادا میکرد آن مرد گفت پس من او را حلال کردم حضرت فرمود
چرا از اول چنین نگفتی در خبر است که حضرت امام علی نقی علیه السلام از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل نمودند که آنحضرت فرمودند که پنج چیز است در
هیچ حال بعبث ضایع میشود چراغی را که در آفتاب روشن کنند روغنش بعبث
میرود و از آن روشنی نفعی بکسی نمیرسد و بارانی که در شوره زار ببارد باران بعبث میبارد
و از آن زمین گیاهی نمیروید و طعامی که در پیش سیری گذارند یا نخورد یا بخورد و از آن نفعی
نبرد بلکه باو ضرری رساند و زنی خوب صورت که به چار عنین شود زن ضایع میشود
و او حسرت می برد و نیکی با کسی کند که قدر آن ندانند و شکر آن بجا نیارد و آن نیکی
ضایع میشود و آن کرده و ناکرده برابر است گویند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را بشبانه طلبیدند چون آنحضرت بآن خانه در آمد ساعتی نشسته بودند فرمودند
که چرا در این خانه چراغ نیست چون روز بود صاحب خانه تعجب نمود و در آن ساعت حضرت
باز آنحضرت آن حرف را اعاده فرمودند صاحب خانه گفت یا رسول الله
کسی در روز چراغ روشن نمیکند حضرت فرمود غرض من اطفال است که خانه
بی طفل شبانه بی چراغ است آن مرد متنبه شده که خدا شد و چراغش روشن شد

بوالفضولی   بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت چرا در هر معرکه محمد حنفیه را بجنگ
میفرستی و هرگز حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را این تکلیف
نمیکنی فرمود محمد فرزند منست و آن هر دو فرزندان حضرت رسول الله اند من فرزندان
حضرت رسول الله را چون این تکلیف کنم   در حدیث   وقتی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شاقترین همه شغلها را خواهید دید ایشان
گفتند بلی یا رسول الله فرمود کسی که در دنیا و آخرت هر دو فقیر باشد چه در دنیا به تنگی
گذرانیده و در آخرت بعذاب گرفتار خواهد بود و ظاهر این معنی است در حدیث
دیگر آمده که الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی فقر و بی‌چیزی باعث روسیاهی
دین و دنیاست   در حدیث است که خانه که در وی سه چیز باشد شیطان در آنجا
نمیشود خروس سفید و کلام الله و کسی که در نماز کاهلی نکند   حکیمی گفته است کسی که
پادشاهان را بسیار ببیند نام بر دنیای خود را بباد میدهد و کسی که علما را بسیار بیند آخرتش از
دست میرود و کسی که با دوستان تکلف ورزد مروت از او بگریزد   حکیمی
گفته است که پادشاه را باید اعتماد تمام بر این چهار کس باشد تا در خدمت خود راه دهد
وزیر و طبیب و ساقی و مصاحب   گفته‌اند چهار چیز بدن را نفع
میرساند کم خوردن و آشامیدن دیدن خوب روی و بوییدن بوی خوش و

شنیده

شنیدن آواز نیک و خواب چاشت و چهار چیز چشم را ضرر میرساند نگاه بر قرص
آفتاب کردن و روی دشمنان و منافقان بسیار دیدن و نگاه بجراحت کردن و نظر بر
کشته افکندن   دیگری گفته است چهار چیز است که غم و اندوه را میبرد آب روان
و سبزه و روی خوش و بوی خوش   حکیمی گفته است پنج میوه از برای پنج عضو فایده‌مند است
انار از برای جگر و به از برای معده و سیب بجهت دل و انجیر از بهر سپرز و خربزه از برای
مثانه   گفته‌اند هفت چیز است که بعد از این کس باشد اجر و نفعش بصاحبش میرسد
درختی که نشانده باشد و از او میوه بکام مردمی برسد و چاهی و نهری که مسلمانان
از آن آب برند و خورند و مسجدی که در آنجا نماز گذارند و مصحفی که از او قرائت کنند و علمی که
از کسی بکسی برسد و فرزندی که بعد از او چراغش در روشن دارد و عمل خیری که دستور العمل دیگران باشد
حکیمی گفته است از سه چیز عقل و پیشه مرد را میتوان فهمید از جنگ هر کس از برای
جمع کردن سخنان ترتیب میدهد   و چاره‌ای که از کسی نزد دیگری میبرد و
از هدیه و سلامی که آورد و در شخصی بجهت دیگری میفرستد   دیگری گفته است اگر دنیا
همه یک لقمه باشد در دست کریم دوست دارد که در دهن مهمانی گذارد

فصل در مثلها

در مثلهای عربیت و حکایات انبیا با
بیگانگان و خویشان   گفته‌اند گنجشک در کف بهتر است از کلنگ در هوا ترک در

در حرکت است تکبر با متکبران کردن از تواضع است هر که در کارها مشورت کند
خطا نمیکند و کارهاش موافق مطلبش میشود عادلترین گواهان تجربه است مهمان را
عزیز داشتن از عادتهای کریمانست بخیل هرگز روی فلاح نمی بیند زبان غدر
گو کوتاه است بر از کدورت صفا بهم میرسد علامت دروغ گوئی جرئت در
قسم خوردن است باعتماد تریاک داشتن زهر مخور اگر دست از مکافات
کوتاه شد زبان از شکر گفتن کوتاه مکن تا آنچه خواهی باز از بهر شد از هیچکس طلب
آن مکن هر که تنها رود و پس افتد خوش آن راه رو که ره تنها سپارد
که تنهائی پس افتادن ندارد عمر چون بشصت رسد شکایت را علتی در کار نیست
هر که نزدیکان را ضایع کند از دوران ... خواسته است هر که هیچ کس را
بچیزی که در و نباشد مذمت او کرده است هر که هدیه را فرو خواهد فرستاد از
کار سازی خصمش دیگر نباید بود هر که همه را خواهد همه را از دست میدهد هر خیر
در لئیمی نیست ... پشیمانی ... داشته باشد کسی که خواهد ... را بپایان رساند ... گو
یا از او قرض کن از گرسنگی مردن بهتر از نان از کسی خواستن هر که خیر ...
محروم ... هر که بر حرفش اعتماد نباشد ... عیب است دروغ گو در
دنیا خوار است و در عقبی بعذاب گرفتار ... غم از دل ...

خبر

خبر شفای علیل است یعنی بیمار از دیدن دوست شفا می یابد بهترین بلاها آنست
که گناه ترا فراموش کند خیر در مدتی نیست که هرگز بیمار نشود هیچ دردی چون درد چشم
نیست هیچ غمی چون غم قرض نی هرکه ریش دراز است عقل کوته است
فلان سنگین تر است از روز شنبه بر طفلان مسلمان کسی است که
مسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند صبر نصف ایمانست در داوری
در فرمان برداری حق تعالی کسیکه مردم را عیب کند ببیند بهمان عیب مبتلا
خود راضی باشد احمقش دانند و از مثلهای عرب است فلانی ظالم تر از مار است چه
مار بهر سوراخ راه خوش کرده صاحب جای کرده صاحبخانه را از خانه بیرون میکند و ایضا
دروغ گوتر از فاخته است چه فاخته فریاد میکند در ایام بهار ... از خانه برآیید که شکوفه
از شاخ برآمد و حال آنکه شکوفه از شاخ پیدا نیست اشتیاق مردم را
... از وفا داریست ... نهانی نفاق یکی شکستن عهد است و
یکی فراموش کردن میثاق غدر در اکثر جاها مسموع است لکن در خیانت و
فریب هیچ غدری مقبول نیست و ایضا میگویند مکافات کردی چون مکافات
سنمار و قصه این مثل آنست که سنمار بنائی بود در عمارت خورنق را از برای
نعمان ابن منذر ساخته بود چون عمارت تمام شد نعمان از او رسید که

از این بهتر میتوانی ساخت گفت اگر میدانستم که آنچه من میخواهم ملک میبیند
عمارتی میساختم که بهر طرف آفتاب بگردد او بگردد نعمان گفت من گفته بودم که عمارت
مبازه که از آن بهتر نتواند بود و تو بهتر از این میتوانسته ساخت و نساختی پس امر
کرد تا از بام عمارتش زیر انداختند و این مثل مشهور شد گویند روز مظلوم
بر ظالم بدتر است از روز ظالم بر مظلوم یعنی روزی که مکافات بدی میرسد بدتر از آن
روزیست که بدی میکند و از مثلهای عربست که باشد عاقل قط نمی عاقل
هرگز خوشحال نمیباشد و از کلمهای حکیمانه عربست که هر که رتبه اش در سخن گفتن بهتر است
با دیگری سزاوارتر است سخن گفتن بیداری عقل است و خاموشی خواب او
خاموشی کلید سلامتی است اگر زبان نبودی آدمی با صورتی بودی بر دیوار کشیده یا
حیوانی سر بصحرا داده آدم بی ادب جسدیست بی روح بزرگی بعقل و ادبست
نه باصل و نسب ادب از برای فقیر مال است و از برای غنی جمال خوی ادب
میپوشد بی نسبی را هرگاه خداتعالی خیریت بنده خواهد او را خلق نیکو
کرامت کند خلق نیکو میوه درخت عقل است هیچ شریفی خیانت نمیکند و
هیچ عاقلی دروغ نمیگوید دوروئی پیش حقتعالی روی ندارد هر که گفتنش
موافق کردن نباشد مستحق ملامت است ظاهر مرد را بر باطن دلالتیست چه ریا

برآتش

بر آتش نیست ظاهر نگاه خلق است و باطن نظرگاه حق بین برنگ ریا
از بهر که می آرائی و گفته اند زیادتی باطن بر ظاهر فضیلت و برابری ظاهر با باطن
عدلست و زیادتی ظاهر بر باطن جوریست خیر را بعادت مکن در خفیه چون آشکارا
شود رسوا نشوی واعظ مردم باش بکردن نه بگفتن زبان شیرین را با دل تلخ
جمع مکن از آن شخص که پیش او خیر و شر و نفع و ضر یکسان باشد کناره کن
خیانت کننده دروغ گوست و دروغ گو البته خوار است دروغ گو بسراب
میماند میده خشک و نفعی از او بکسی نمیرسد بلکه مضرت میرساند عادت بد
کرده را دروغ بگفتن ممکن نیست چون خلاء عطسه کننده عطسه برگرداندن
خوار شدن عزیزان بعزیز شدن خواران است هرگاه اراذل بلند شوند افاضل
هلاک کردند فراغت دارد کسی که عقل ندارد و محبت چون درخت است و
میوه اش دیدن دوست است بلا در دوست و حبیب کم است
تو او سایه های خود دانی عزیزی او عزتست و خواری او خواری تست آنچه
بخود نمی پسندی بدوست خود مپسند سعادتمند کسیست که از دیگران
عبرت گیرد نه آنکه دیگران از او عبرت گیرند و ایضا از مثلهای عربست
فلان خونریزتر است از آتش و آشامنده تر است از ریگ بیابان

خوردن فضول بر ریشش میکند و آب بینی بر سبیلش میکند و لبه انگشتانش در گرفتن چیزی
دوام است در ماهی گیری گویی معاویه در شکم دارد یعنی هرچند بخورد سیر نشود اگر کسی
از کردار تو خودبسنده و در دل حاجت بازگو کار ندارد عیادت احمق بر بیمار بدتر از
بیماری اوست از حکیمی نشانهای احمق پرسیدند گفت بی‌سبب غضب کردن
و بیجا عطا کردن و هر راز گفتن و راز خود با هر کسی در میان آوردن و راز کسان آشکار
کردن و فرق میان دوست و دشمن نکردن و خود را عاقلتر از همه کس دانستن و بی‌تامل
جواب گفتن و خنده بیهوده کردن و بی‌آزار رنجیدن و بی‌تدارکی صلح نمودن
و اگر گرسنه شد و گویند چیزی بخور گوید نمیخورم تا صاحبخانه بخورد خدا از صحبتش پناه دهاد
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود مردمان بر چهار قسم‌اند
مردی که میداند و میداند که میداند این مرد عالم است ازاو یاد گیرید دوم مردی که میداند
و نمیداند که میداند این مرد در خواب است بیدارش کنید سیوم مردی که نمیداند
و میداند که نمیداند این مرد نادانست یادش دهید چهارم مردی که نمیداند
و نمیداند که نمیداند این مرد احمق است ازاو بگریزید کسی از اهل انصاف گفته
ما را عقل کمی است هرگاه با کسی که از ما کم عقلتر است بنشینیم این هم کم میشود و
میشویم و ایضا در امثال عرب آمده گویند فلانی احمقتر از کبوتر است

و احمق

و احمقتر از شترمرغ است و احمقتر از عقعق است و احمقتر از کفتار است و احمقتر
از بز است اما کبوتر بجهت آنکه هنوز خانه درست نکرده تخم می‌نهد و اکثر اوقات
تخمش می‌افکند و می‌شکند و اما شترمرغ بجهت آنکه چون تخم مرغ دیگری می‌بیند تخم خود را
فراموش میکند و از تربیت میماند و اما کفتار بجهت آنکه طفلان عرب میخوانند که
اطرق کری اطرق کری ان النعامة فی القری یعنی ساکن شو ای مرغ که شترمرغ را
گرفته ایم و در ده است بهمین شنیدن سر در پیش میکند تا میگیرندش و اما عقعق بجهت آنکه
زحمت میکشد و خانه میسازد و تخم مینهد و چون نزدیک برآمدن شد ملاحظه نمیکند و میبرد
و تخمش ضایع میشود و اما بز بجهت آنکه چون به آب رسید نگاه بچپ و راست خود
نمیکند تا سیراب شود و گاه باشد که از این غفلت بلائی بر سرش آید و گاهی
میگویند فلانی احمقتر است از بقلة الحمقا یعنی خرفه چه این سبزه اکثر در راهی روید
که در آب میبرد و از آنکه آتش برد تا بسیارش کند بر ولد از زد عربان میگویند
فلانی احمق است من ابن حبنقه فلانی از ابن حبنقه احمقتر است بجهت آنکه
دو چیز با او نسبت میدهند یکی آنکه ببازار آمد خلق بسیار دید ترسید که گم شود
کدوئی بر گردن خود بست و چون خوابش گرفت در مسجدی خوابید زیرکی کدو را
واکرده برگردن خود بست و بپهلویش خوابید و چون بیدار شد با او

در سیوست که تو منی یا من توام و نزاع بقاضی کردند و حکایت مشهور شد و دیگر آنکه
روزی شتری گم کرده بود فریاد میکرد که هر که شتر بیارد ده درهم بدهم و شتر هم
از او باشد چون شتر پیدا شد ده درهم از او گرفتند کسی پرسید که هرگاه شتر بکسی میبخشی
فریاد چرا میکردی و ده درهم چرا میدادی گفت بجهت حلاوت یافتن و لذت پیدا
پیدا شدن و یکی دیگر از احمقان حجی بالاشمرند بواسطه چند خبر که از او نقل میکنند یکی
آنکه همسایه اش مرده بود و گورکن ده درهم میگرفت ببازار رفت چوبی به دو درهم خرید
و بقبرستان نهاد از او پرسیدند چه میکنی گفت مرده را بر این چوب میکنم
هشت درهم فایده بیست و مرده هم از فشار و سئوال نکیرین خلاص میشود
و یکی آنکه روزی جوالی برنج بحمالی داد که بخانه برد حمال گریخت روز دیگر حمال را
در کوچه دید پنهان شد گفتند چرا گفت تا مزد حمالی از من نطلبد و یکی آنکه روزی
در بازار میگشت و فریاد میکرد که هر کس کنیز مردی که ریشش رنگ میکند دیده است
هر که چنین کنیزی با این نشانی دیده باشد نشان دهد و یکی آنکه بدر مسجد جامع رسید
پرسید که این خانه کیست گفتند این مسجد جامع است گفت خدا رحمت
کند جامع را خوب خانه ساخته و یکی آنکه دید طفلی چند بازی مرده را در میان
دارند و بازی میکنند دو درهم داد مرده بازرا بخانه برده مادرش گفت باز مرده بچه کار

وین

خربه گفت خاموش که مرغ حاکم است اگر زنده میبود صد درهم میدادند و یکی
آنکه پدرش روانه مکه بود در حال وداع گفت جهد کن که روز عید در خانه باشی که گوشت
قربانی با تو خوریم و دیگر آنکه از احمقان ابن جصاص است روزی ببازار رفت که
کفش از برای پسرش بخرد گفت کفشی بپای پسر عزیزم موافق باشد بیاز کفش دوز
پرسید که او چند ساله است گفت نمیدانم این بلا میدانم که در وقت انگور
رازقی زائیده بود گویند حجاج را مادر فوت شده بود و مردمان غمگین نشسته
احمقی آمده رو بحجاج کرده گفت تهنیت گفت همه کس دلگیرند و تو خندان
و خوشحال حمد خدا میکنی گفت مرا گمان بود که حجاج مرده است او را
زنده دیدم خوشحال شده تهنیت گفتم حجاج هم خندیده از تقصیرش درگذشت روزی
احمقی بکسی گفت امشب هوا سرد بود اما من نیافتم عیسی ابن صالح هم از جمله احمقانست
او را خلیفه حاکم قنسرین کرده پسرش نقل میکند که نیم شبی کس بطلب من فرستاد
و مرا تعجیل برد گفتم البته درین وقت از دار الاماره خبری آمده بهزار ترس و بیم رفتم
چون بنزدیکش رسیدم گفتم خیر است نخوابیده بود گفت امشب
درین فکرم که اگر خدا تعالی مرا بهشت برد و حوری کند مرا بیوسف پیغمبر بدهد
گفتم هرگاه این آرزو ترا بود چرا پیغمبر خود را آرزو نکنی گفت اول درین فکر بودم

مرا شرم از عایشه می‌آید مبادا او از من دلتنگ شود   از عبدالملک مروان باری
گم شده بود کسی پیش حاکم فرستاد که تفحص بکند حاکم از اهل حمص بود فرمود دروازه‌های
شهر را ببندند و باز بدر روند   از احمقی پرسیدند تو بزرگی یا برادرت گفت چون
رمضان آید هر دو در سال برابر شویم   احمقی بسفری میرفت کسی گفت سفر تو مبارک
باشد گفت مرا تا نگویی حاجت بمبارک نیست   مردی بمنار رسید
گفت چه بلند قد مردم بوده‌اند این را ساخته‌اند رفیقش گفت چه جاهل بوده‌ای
اول بر روی زمین ساخته‌اند و بعد از آن ایستاده‌اش کرده‌اند   شخصی نقل کرده که مردی
ریش درازی دیدم که بر خری سوار بود و خر را بسیار میزد گفتم چرا این حیوان را اینقدر
میزنی گفت هر گاه قوت رفتن نداشت چرا خر شد   کسی پسر را گفت که
کلام را اختصار کن که دراز گفتن ناخوش است روزی پدر گفت از برای من
جامه و موزه گفت نمیدانم چه میخواهی گفت نه تو گفتی که در کلام اختصار کن من جامه
و پیراهن میخواستم اختصار کردم   کسی میراث نصف خانه رسیده بود روزی
گفت خانه را میفروشم گفتند چرا گفت این نصف را از من است میفروشم
تا آن نصف را بخرم که همه از من باشد   کسی را گفتند چرا زن نمیگیری گفت زن
من و برادرم یک کنیز داریم است آن مرد گفت شما دو کس یک کنیز دارید گفت

چه تعجب میکنی فلان مرد که همسایه ماست یک کس است و دو کنیز دارد
اهل حمص را واقعه افتاده بود مردی پیر را که دو پسر داشت و از او عاقلتر گمان نمیکنند
بخدمت مأمون خلیفه فرستادند چون رخصت حضور یافت و شیخ مأمون را
دید گفت السلام علیک یا ابا موسی خلیفه فهمید که احمق است گفت یا شیخ
بنشین که گمان دارم که علم بسیاری داری گفت بلی پرسید که از علما با که
صحبت داشته گفت با پدرم پرسید که پدرت را در عذاب قبر چه اعتقاد
بود گفت بسیار پیش می‌آمد گفت ترا در دریا چه اعتقاد است هیچ میدانی که دریا را
که کنده است شیخ بعد از فکر بسیار از یک پسرش پرسید پسر گفت موسی
کنده بود از برای غرق فرعون خلیفه گفت گلها در یا چه شد پسر از پسر دیگر پرسید
او گفت کوهها را از آن گلها ساختند پسر اشاره بخلیفه کرد و گفت دانستی
که من این مسئلها را بانها تعلیم نکردم از الهام الهی است   شخصی گفت
خلیفه را چرا ابا موسی گفتی گفت پیرش برون نام داشت من رعایت
ادب کردم موسی گفتم درین اثنا شیخ از او شکوه داشت رسیده بر
بالای سر خلیفه پسری دید گمان دختری کرده گفت السلام علیک یا
ابا الجاریه فهمید چه رد دختر این مردم رفیق داشت کی او را تعلیم داد هر چه بگو

۲ ان دیگره

یا ابا الغلام یعنی ای پدر پسران دیگری گفت یا امیر ریش چه از تو اینها را

خلیفه گفت اینها را بدر کنید خراب شوند که اینها عاقلانش باشند مردی

بر خری سوار بود بقبری رسید خر شرمید گفت البته صاحب این قبر

بیطار بوده است که خر از او میگریزد یکی از آنها که همه چیز را بحق تعالی نسبت

میدهند و میگویند فاعل خیر و شر همه خداست بخانه رفت بیگانه را با زن

خویش دید غیرتش بحرکت آمده شمشیر کشیده دخترش آمده دستش را گرفته

گفت ای پدر شرم نداری چه مادرم را گنه کار میدانی مگر مذهب صاحب این

عبا را اختیار کردی و رافضی شدی مرد شمشیر از دست انداخته و گفت الحمد لله

که خدا مرا دختری داده که چون مرا بیگناه از کردن من چه کرده از روی علم مرا

الزام داد معلم که صیادی هم میکرد در ایام معز الدوله دام در خاک کرد

که صید کند دام او بچوبی بند شد چون از پی رفت خمی چند پر از زر سرخ

سفید یافت آمده خبر کرد و چون معز الدوله آن گنج را تصرف کرد صیاد را

مالی عظیم عطا فرمود صیاد قبول نکرد که در عوض آن حکمی بمن بدهند که در این

سرزمین بغیر از من کسی صید نکند معز الدوله را بر حماقت او خنده آمد

شخصی از قاضی پرسید که اگر کسی را زنی باشد و پسری باشد پسر او زن او را

میتواند خواست قاضی فرمود اگر زن او بکر است جایز نیست و اگر بکر نیست بلی

دیگری پیش قاضی رفت که مرغی در چاه افتاده است آب چاه پاک است

یا نجس قاضی گفت چرا که آنچه مرغ در چاه افتاد گفت چاه سر باز است و

مرغ بر گرفت بعد از این سر چاه را بپوش تا مرغ در او نیفتد شخصی نزد قاضی

رفت که نذر کرده ام که محرم را روزه بگیرم اگر رمضان برسد مرا چه باید کرد گفت

من از استاد خود شنیده ام که گفت اذا تعارضا تساقطا یعنی اگر دو دلیل با هم معارض

شوند حکم هر دو باطل است پس گاه محرم و رمضان هر دو جمع شوند ایشان روزه نمیتوان

گرفت دیگری پرسید که اگر شخصی زن را طلاق داده باشد بعد از طلاق او را

وقف تواند کرد یا نه قاضی گفت در مذهب شافعی جایز است اما در مذهب

ابو حنیفه از حاکم رخصت باید گرفت صحرائی بر دکان حلوا فروشی رسید دست

کرد و پاره گرفت صاحب حلوا بترشی چسبید که از دستش برآرد صحرائی دید که خلاصی

ندارد و حلوا را بهمین انداخته فرو برده و گفت حالا که بچه نه از تو باشد نه از من

فصل در بیان چیزی چند که از اهل عقل و دانش هم برسم انهاد واقع

شده و هم رفته اینها اول دنیا خوش آنکه دنیا خانه رنج است اما

بازان را خانه عافیت است فهمیدگان را خانه توانگر است کسی را ام

دره فکر زاد و توشه کند خانه سود و سودای اولیاست خانه ایست که درو مردم
مستحق رحمت الهی میشوند خانه ایست که جسمی سزاوار بهشت عنبر سرشت میگردند
زمینی است که مسجد اولیاست و مهبط فرود آمدن وحی بازاریست که در وی هر چه
خرید هر یکی را دو و یکی را صد و یکی را هفتصد عوض میدهند دنیا چیزیست که اگر درو
افراط و تفریط نکنی از او خیرات و فایدها توانی یافت مولوی در مثنوی میگوید
آب در کشتی اگرچه زشتی است   آب اندر زیر کشتی پشتی است   از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام صفت دنیا پرسیدند گفت چه گویم صفت چیزی را
که اولش غناست یعنی رنج و آزار و آخرش فناست یعنی بر طرف شدن
هر چیز و هر کار و جای دیگر آنحضرت سلام الله علیه می فرماید در حلال دنیا حسابست
و در حرامش عقاب کسی که در دنیا فقیر است محزونست و آنکه غنی است مفتونست
از حکما گفته است   دنیا برق و شمشیر مانند بارز درخشیدن برق دنیا جلاد است
که اگر ساعتی در وی بخندی عوض آن سالها باید گریست شاعری از اکابر شعرا
عرب فرموده   اذا امتحن الدنیا لبیب   تکشف له انه عدو فی ثیاب
صدیق   یعنی هر گاه از مایش کند دنیا را عاقلی ظاهر شود بروی که دشمن است در جامه
دوستان سبحانه استرابادی گوید   دنیا مطلب تا همه دینت باشد   دنیا طلبی

نه آن انفت باشد   در روی زمین زیر زمین و از زیر زمین تا روی زمین رفت باشد
از امیر المؤمنین   صلوات الله علیه پرسیدند که چرا دنیا را ترک کردی
فرمود   لکثرة عنائها و قلة بقائها و خسة شرکائها   یعنی از جهت بسیاری آزار
او و کمی وفای او و خست شریکان   و رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید
آدمی در دنیا سواری ماند در روز گرمی در بیابانی درختی بنظرش درآید ساعتی از تاب
گرما در زیر آن درخت ایستاده بتعجیل باید پیش رفت که از رفقا جدا نماند و کدام
مذمت بیش از این باشد که آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرماید حب الدنیا
راس کل خطیئة   یعنی دوستی دنیا سر همه گناهانست   مدح سلطان
سلطان سایه خداست سلطان پناه گاه مظلومانست حکیمی گفته با همنشین پادشاه
با مار در دریا چه اگر در مصاحبت این مرد خطر بسیار است تا نفعش نیز
بسیار است   فضیل عیاض گفته است که اگر من دانم که یکدعای من
مستجاب میشود آنرا از برای سلطان وقف میخواهم نه از برای خود چه دعای من
برای من نفعش بیک کس میرسد و دعای من از برای سلطان نفعش بعالمی میرسد
یوسف پیغمبر علیه السلام   از ملک مصر حکومت مصر طلبیده گفت
اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم   یعنی مرا بر خزینهای زمین امین گردان

بدرستی من نگاهداشتن آن قادرم و دانا بمصرف آن و سلیمان علیه السلام
از حق تعالی حکومت دنیا را خواست گفت رب هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی خداوندا ببخش عطا فرما ملکی را که بهر کسی عطا
نکرده باشی گفته اند سلطان چون شبانست و رعیت چون رمه
از اکابر گفته اگر سلطان نباشد مردمان بعضی بعضی را بخورند و دیگری گفته نهان
تا زبان اساید در جماعت بگردانی کمی پادشاهان و کمی علما که از آن دنیا تباه
میرود و از این دنیا بهشت میشود و سلطان عادل را باقتاب و باران تشبیه کرده اند
که نور و فیض آن به کوچک و بزرگ بد و نیک و کافر و مسلمان
با آنکه و بنده میرسد تشبیه کرده است سلطان را بخیمه میگوید چنانچه خیمه
بی ستون و طنابها و میخها برپا نمیشود دین اسلام و بپای خیمه است الی عمود
و مدد کاران او که بجای طنابها اند رعیت اند و بجای میخها اند استوار نمی ماند
و کرم مدح باین میرسد که حضرت عزت جل ذکره خلیل خود ابراهیم علیه السلام
تعظیم کافری امر نمود و این حکایت در روضه کلینی مسطور است که در وقتی
ابراهیم علیه السلام از ملک فرود گذشت بملک سلطان قبطی رسید عراره
نام داشت رسید عشار آن از او مال و طلبیده و تفریب آنکه سارا

سلطان

در صندوق

در صندوقی داشت که کسی او را نبیند خواستند صندوق را بگشایند و مضایقه داشت
خبر ابراهیم علیه السلام و آنکه مال بسیار در صندوقی همراه دارد بسلطان رسید چون شنید
و سلطان حکم کرد که ابراهیم علیه السلام را با هر چه دارد بجانب او روان کنند چون
آنحضرت را بدربار آوردند حکم کرد در صندوق را بگشایند و چون نظرش بر ساره افتاد
دست بجانب او دراز کرد دستش بدعای ابراهیم علیه السلام خشک شد تا سه مرتبه آنکار
رو نمود پس سلطان توبه کرد و عشر اموال آنحضرت را بخشید و التماس نمود که از او
قبول نماید و هاجر مادر اسمعیل علیه السلام را باو بخشید و خود مشایعت ابراهیم علیه السلام
مینمایش میرفت و سلطان در عقب بود وحی الهی رسید که
سلطان را پیش کن و تو از عقب میرفته باش و تعظیم او را بجای آر که در زمین
صاحب حکمی ناچار است خواه دیندار و نیکوکار و خواه کافر و زیان کار پس
ابراهیم علیه السلام ایستاده او را پیش کرده تعظیم او بجای آورد و چون سلطان وجه را
پرسید فرمود که خدای من مرا امر نموده از عقب تو براه بروم و ترا تعظیم کنم پس سلطان
گفت خدای تو رفیق و حلیم و کریم است و مرا بدین تو رغبت می نماید پس آنحضرت را
وداع نموده ابراهیم علیه السلام بجانب شام روان شد و از اینجا ظاهر میشود که
فرمانبرداری و طاعت پادشاهان بر همه کس واجب است و چون بهترین دینها دین

اسلام است و این هم بموجب حدیث صحیح که حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله فرموده باشد امت من هفتاد و سه گروه شوند یکی ناجی و رستگار و باقی
و زیانکار هفتاد و سه گروه شدند و یک فرقه آن فرقه ناجیه فرقه اثنا عشریه اند پس
بهترین پادشاهان پادشاه آنجا نیز ظاهر بود که رواج این دین مبین و هر گاه این
رواج را در جائی هند در اطراف کفر و زندقه گرفته بر تو اشد بیشتر و طاعت او واجب
خواهد بود و معهذا هر گاه با پادشاهی درویش نهادی کوچک دل رعیت پروری
خدا ترسی و ایزد پرستی ادای روزه و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات را
ضم کرده بر یقین هیچ عبارتی با دعای او برابری نخواهد کرد الهی بحق ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین دولت این پادشاه را بدولت صاحب عهد و زمان علیه صلوات
الملک المنان متصل سازد و دعای پیر و برنای نامرادان را در حق او مستجاب گرداند
بحق الحق و نبی المطلق خدایا تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل اوست
برومند باشد درخت امید سرش سبز و رویش بحجت سفید الهی تو این سایه
خویش را نکوسیرت و نیکی اندیشی را بسی بر سر خلق پاینده دار بتوفیق طاعت
دلش زنده دار بر از گردش روزگارش مباد و زاندیشه بر دل غبارش مباد
سلطانی یکی از اکابر گفته حبذا الامارة ولو علی الحجارة یعنی خوشا حکومت و امیری

بودن اگرچه حکم تو جز بر زبر سنگها نباشد دیگری گفته غبار سلاطین بهتر از زعفران ممالک است
دیگری گفته من عز و خدم السلطان خدمه الاخوان و الجیران یعنی هر که خدمت
سلطان کند برادران و خویشان و همسایگان همه خدمت او میکنند دیگری
گفته کمترین چیزی که در خدمت سلطان بتو رسد آنست که هر کسی هدیه و تحفه بجهت تو
میآورد و ترا تعظیم میکنند و تو اگرچه از وجه خاص دیوان زر وجه دیگر محروم دیگری گفته صاحب خدمت سلطان
سلطان بکسی ماند که بر شیر سوار باشد البته از او میترسند
در بیان مذمت چند که بعضی از سلاطین سلطنت را مذمت کرده اند یکی از ملوک گفته از ما
در باشند در غضب بالغضب طفلان میمانند و گرفتن با گرفتن شیران میمانند
یکی از سلاطین گفته ما از دوستان نز میخواهیم و از دشمنان هم مطیعیم دیگری
گفته از سه چیز ایمن نتوان بود از دریا و آتش و سلطان دیگری گفته بر سماط
که از متملقین فتنه یعنی درگاه سلطان در باشند چه نزدیکی آن درگاه باعث حسد مردمان
ضحاک گفته است شبها فکر میکنم در یک کلمه را هم بیان نمم در سلطان بالا از خود
راضی کنم و بان کلمه خدا از من نرنجد و نمی توانم یافت دیگری گفت نزدیکی سلاطین
ترا بنده میکنند و در پیش ایشان ترا ذلیل و خوار میکنند یکی از حکما گفته است پادشاهان
بکوههای بلند پر میوه میمانند بالا رفتن مشکل است و آنجا مقام کردن مشکلتر و لیکن

میوه های لذیذ دارد هرچند که خوف افتادن هست   دیگری گفته سلاطین با آتش
میمانند که تا حاجت بآن نباشد نزدیک بآن نتوان شد و لیکن با ترس و بیم نزدیکی باید کرد
مذمت عمل سلاطین   حکیمی گفته زنهار تا از عمل سلطانی مویزی نخوری که تمامی
خرمائی بعوض باید داد   دیگری گفته است   لب از شوربای عمل حرب کن
که آخر اگرچه بهر ازین باشد لبهای تو خواهد سوخت   حکیمی گفته است هرکه
عزت دنیا خواهد بعمل دنیا باید که مذلت آخرت را بنجو قرار دهد   حکیمی گفته است
طلاق مردان عزل کردن است ایشان را از عمل   دیگری گفته مالی را که از عمل
بهم رسانی و جمع مال مانند چراغ کاهی است بشام توانگر باشی و بصبح فقیر   ملا جامی گفته
ز منصب روی حالی بنصیبه   که از هر منصبی با منصبیه   مدح وزارت
وزارت امری است که در و بزرگی و شرف و مروت و رتبه بلند و درجه
ارجمند همه جمع است هرگاه پیغامبران صلوات الله علیهم از وزیر مستغنی نبودند
پس چگونه ملوک را از وزیر مستغنی توانند بود   موسی علی نبینا و علیه السلام
حق تعالی وزیر خواست که واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی یعنی
خدایا بگردان از برای من وزیری از اهل من هرون برادرم را وزیر من کن و سلیمان
علیه السلام را همچو آصف وزیری بود و پیغمبر ما صلوات الله علیه فرمود

بدرستی

بدرستی که مرا در آسمان دو وزیر است و در زمین دو وزیر و وزیرین در آسمان جبرئیل امین است
و در زمین امیرالمؤمنین علی علیه السلام   و هم از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله مرویست که فرموده هرگاه حق تعالی از برای پادشاهی خیر خواهد وزیر نیک
باو ارزانی میدارد که اگر کاری و چیزی فراموش کند بیادش آرد و اگر اراده کاری
خیر کند مدد و همراهی کند و اگر امر بی شیار خاطرش شود او را از آن منع کند گویند
نوشیروان گفته است چند چیز را از چند چیز چاره نیست پادشاه را از وزیر و شمشیر را
از صیقل و اسب را از تازیانه و زمین را از آب و زن را از شوهر و طفل را از معلم
و مرد را از مربی   مذمت وزارت   حکیمی گفته است کسی از مردمان
نمی بینیم که دشمنم او بیشتر از وزیر سلطان باشد و با این دشمنم که خدای تعالی شکر میکنم که قبله
بمانند و خلل نپذیرد   مامون خلیفه   احمد ابن ابی خالد را گفت خواهی
ترا وزیر کنم با او گفت نهایت مرتبه من وزارت است تا بآن مرتبه رسیده ام بسیار
امیدواری هست و دشمنان را ترسی و بیم نمیخواهم که دشمنان گویند حالش
بنهایت رسید و امید دوستان برطرف شد و مرا بگذار تا میان من
و آن مرتبه درجه دوری برقرار بماند   حکیمی گفته است که سلطان خوب را
وزیر بد همچو آب صافی خوشگوار مانند که در و نهنگان باشند و با این سبب

مردمان از آن آب محروم باشند هرچند که شناوری هم دانند حکیم
دهر و زمان — حکیمی گفته است دهر فصیح‌ترین فصحا نیست و زمان
بلیغ‌ترین بلغا نیست اگر فهم کنند هیچ — دیگری گفته وعظ گفت بارها دهر و نصیحت
کرد مرا زمان ولیکن مرا گوش وعظ شنو و دل پند پذیر نبود و نیست عاقلی
فرمود هر که سالها پدر و استاد ادب نکند شب و روز او را ادب میکنند شاعر
گفته است یقولون الزمان به فساد — وهم فسدوا ما فسد الزمان
یعنی مردمان میگویند که دهر فاسد شده است دروغ میگویند ایشان خود فاسد
شده‌اند و زمان فاسد نشده است دهر و زمان بکمال خود نه فساد از اهل زمان است
در مذمت دهر — گفته‌اند هر که از دهر مسرت خواهد چنانست که از کور بصیرت
و هر که از زمان عافیت جوید گوئی از غول هدایت طلبیده — دیگری گفته ای
زمان آنچه من بدست خود جمع کرده بودم همه را برد کردی و هرچه خود کاشته بودم درو کردی
و صاف مرا آنکه رساختی و عیش مرا برهم زدی کارهای نیک مرا نهان کردی
و بدیهای مرا عیان نمودی نمیدانم ترا با من چه دشمنی است و با دشمنان من چه
چه دوستی است — طالب آملی گفته مژه در جهان من منم دهر گوئی با
بیمار است — و در غزل دیگر گفته گردن دم آبی از نصیب لب ما کرد گوئی

نباخن بر دل سنگ برآورد — و طالب کلیم در وصف ابنای زمان گوید
حلال نسله اخوان نفاق شیشه تر است اگر بیگانه هنر ندارد زیت برادر نیست
حکیم غزنوی گفته — داده خویش چرخ بستاند نفس الله جاودان ما و لیکن
در احادیث منع از خطاب با دهر و شکایت از زمان مکرر واقع شده
زبان از آن کوتاه داشتن اولیست — مدح عقل حق تعالی در قرآن
مجید می‌فرماید در پی خلق آسمانها و زمین و گردش شب و روز و فلان و فلان
نشانهاست از برای جماعتی که عقل داشته باشند و بنظر بصیرت در هر یک نگاه
کنند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه می‌فرماید که روز قیامت اگر کسی
بغیر عقل و فهمیدگی اجر و مزد نیابد — محققان گفته‌اند که هیچ عاقلی را اکسیر
نمیرساند چه اگر وقتی بسبب سهوی و خطائی از او سر زند عقلش نمیگذارد که
در گناه بماند البته پشیمان شده و توبه میکند و بشفاعت میبرد بلکه عقل هم او را در
بهشت رهنمائی میکند و از دوزخ دور میدارد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
از زبان کفار میگوید — لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر
یعنی اگر ما گوش بقول پیغمبران میکردیم یا بعقل خود کار میکردیم از اهل جهنم نمیبودیم و چرا
در آتش دوزخ در می‌آمدیم — و بعضی از عقلا در تعریف عقل گفته‌اند هیچ مالی

بهتر از عقل نیست و هیچ حسبی بشرافت عقل نمیرسد چنانکه صورت خوب جمال
ظاهر است سیرت نیک و عقل جمال باطن است بچیزهائی که نزد حق تعالی باشد
نتوان رسید مگر بعقل بهترین چیزی که امیدواری بآن توان داشت عقل است
بدترین فقرها بی عقلی است هر چیزی چون بسیار شود ارزان شود بغیر از عقل که هر چند
بیشتر شود گران‌تر است و بهای آن زیاده‌تر میگردد آدمی بعقل آدمی است نه بتن
صورت و ترکیب صفای نفس بعقل است و کدورت او به بی‌عقلی مولوی
در مثنوی گفته ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه حکیم غزنوی
گفته عقل همچون بهار دلجویست کاب فرهنگش اندر جویست هر که
او گرد عقل بر گردد گرچه باشد بسر برگردد آفتابی شود زمانه عقل پادشاهی
شود زمانه عقل مذمت عقل گفته‌اند عقل و غم از هم جدائی ندارند و حاصل او
دنیا از برای جاهلانست و تلخی دنیا بیشتر از جهت عاقلانست چنانکه الکاتب
خجی گفته هیچ عاقلی هرگز خوشحال نبوده و غم نیز و یکی از اکابر فرموده که اگر همه دنیا
عاقلان می‌بودند البته دنیا خراب می‌شد دیگری گفته اگر همه دنیا عقلا
می‌بودند ما را هرگز نمیدادند رطب و کم مردم آب سرد کلیچ فرو نمیشد چه هیچ عاقل
بر درخت خرما نمیرود و هیچ عاقل چاه نمیکند که آب سرد بر آید و در تحت

مطول

مطول و بیت چند شاعر در مذمت عقل و مدح جهل بتقریبی ذکر کرده است
کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه و کم جاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی
ترک الاوهام حائرة و صیر العالم النحریر زندیقا یعنی بسا عاقلی بسیار عاقل که بر هم
راه معاش بر او بسته شده است و بسا جاهلی با جهل را روزی میرسد در کمال احتیاج و فنا
اینست که عقلها مردم را در حیرت انداخته است و بسیاری از دانشمندان
با فضل و کمال را کافر و ملحد کرده حکیم سنائی گفته عقل و فهم است آفت سحر
پر و بال است فتنه طاوس یکی گفته است راحت دارد کسی که عقل ندارد دیگری
گفته عاقل در بند عقل است او را باز میدارد از لذتها و محروم میدارد از ارادها
یحیی ابن اکثم گفته هر جا که عقل را دیدم خدمتکار جهلش یافتم دیگری گفته بسا عاقلان
در بستها مانده و بسا جاهلی که بصد عزت و حکومت رسیده حکیمی گفته چون
بسی از عاقلان را محروم دیدم و جاهلان را با وسعت رزق یافتم دانستم که تدبیر
هست بنده نیست شاعری گفته کم فی عاقل اریب تقتله الجوع و العراء
و جاهل احمق بطین ینبهه الدهر و الرجال یعنی بسا عاقل دانا که از گرسنگی لاغر و
زبون بود و بسا نادانی که فربه و توانا است و دهر و زمان خدمت او میکنند
بزرگی گفته اگر روزی بدانش برفزودی ز نادان تنگ روزی‌تر نبودی

فصل در مدح علم و دانش حق تعالی فرماید یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین
اوتوا العلم درجات یعنی خدای تعالی بلند گردانیده است درجات آنهائی که
ایمان آورده‌اند و آنانی که صاحب علم و دانش‌اند و حضرت پناه صلی الله علیه و آله
می‌فرماید العلماء ورثة الانبیاء یعنی علمای دین محمدی که رواج دهنده ملت احمدی
و مجتهدان مذهب ائمه اثنا عشریه‌اند وارثان پیغمبرانند که بندگان خدا را از بادیه
ضلالت و گمراهی به شهرستان هدایت و آگاهی می‌رسانند و هم آنحضرت
صلوات الله علیه فرموده که العلم خیر من المال لان العلم یحرسک و انت تحرس
المال یعنی علم و دانش بهتر از مال و منال دنیاست چه علم ترا از بدیها نگاه
میدارد و پاسبانی تو میکند و ترا پاسبانی مال باید کرد و حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرموده که العلماء فی الارض کالنجوم فی السماء یعنی علما در
زمین مانند ستاره‌ها اند در آسمانها بنور ایشان مردم در زمین ره می‌یابند چنانکه به ستاره‌ها
در آسمان ره می‌گیرند و هم آنحضرت فرموده که لولا العلم لکان الناس کالبهائم
یعنی اگر علم و علما نبودند مردمان از بابت چارپایان و زبان بستگان بودند
بعضی از حکما گفته‌اند که دانش شمع دلهاست و چراغ چشمها علم وسیله فضیلت است
و سبب بزرگی و حرمت بر همه کس لازم است و عزت بر همه واجب فضیلت است

پنهان

پنهان نمی‌ماند و جوهر نیست که هر کس را انکار آن قدر رسد در وحدت اسرار است و
در کثرت جلیس دریایست که بغور او نمی‌توان رسید و همه نیست که آفریدن ندارد
چراغ نیست که نورش کم شدن ندارد ستاره است که از همه درخشنده‌تر است
یکی از شعرای عرب گوید ما وهب الله لامرء هبة افضل من علمه و من ادبه هما کمال
الفتی فان فقدا ففقده للحیوة اجمل به یعنی حق تعالی بهیچکس عطا نکرده است چیزی را که بهتر از
علم و ادب باشد و این دو چیز زینت مرد است مردی که این دو چیز را نداشته باشد
نبودنش بهتر از زیستن است گفته‌اند کسی که اولاد خود را علم و ادب آموخت یعنی چون او را
بر خاک مالید حکیم الهی سنائی می‌فرماید مرد را علم ره دهد بنعیم مرد را جهل در کشد
بجحیم علم بهتر ز دولت و ناز خنک آنرا که علم شد دمساز علم دان کز خدای یک
دور است و آنکه نادان فقیر و حیران است کار یکساله بها دو درم علم
لحظه را بها عالم مذمت علم در شعر آمده که جهل یعولنی خیر من علم اعوله یعنی نادانی
که من عیال او باشم به از دانائی است که او عیال من شود والفضا در آن
آمده ما اصنع بالعلم اذا اعطیت بالجهل یعنی هرگاه بنادانی هرچه بخواهم مهیا
باشد مرا علم و دانائی چه در می‌باید و نیز از مثلهای عرب است که کف من بخت خیر
من کثیر علم یعنی مشتی از بخت و گفی از طالع به از خرواری از علم و گنجی از دانش گفته‌اند

جوی طالع زهر واره هر یه و گفته‌اند اگر جاهلان بمطالب خود برسند
بر آرزوهای خود فیروز شوند و اهل علم و دانش را بجز محرومی نصیبی نیست و هیچ خبری
بیش از آن علم را از برای فقر ایشان تحقق نیست چنانچه حکیم سنائی فرموده است

علم کز بهر باغ و راغ بود همچو مردم زا چراغ بود علم کز بهر خشمت آموزی حاصلش
رنج دان هر روزی تو ز ابلیس نه آخر زانکه تو دین فروشی او دین علم دان
خاصه خدای بود علم خوان شوخ پرگرای بود

فصل در مدح خط و قلم

گفته‌اند قلم زبان دوم است و صورت خط اگرچه در چشمها سیاه می‌آید اما در
سفیدی و نور است و گفته‌اند که خط اگرچه با آلت جسمانی ظاهر شود لیکن هندسه
روحانی است این معنی گفته قلم جمع کننده لشکر کلام است خدمت عزم و ارا
میکند و هرگز مالش نمیگیرد و گوئی در باغ و لب باز اگشوده یا بساط سلاطین را
میپوشد مأمون خلیفه گفته است که خط ابتحالی قلم را نیک دیده تار و پود
تمام مملکت را خوب می‌بافد ثمامه که یکی از حکما عرب است گفته است هر
چیز را که قلم اختیار کند روزگار او را کهنه نمی‌تواند کرد دیگری گفته قلمها
برادران خیالند دیگری گفته است الخط عقال العقل یعنی خط چیزهائی
که عقل بهم میرساند ضبط میکند و در قید در می‌آورد دیگری گفته است قلم زرگری

رکنه

میکنند هر نقره را عقل شمشیر میکند و بیرون میدهد هر نافه را که دل جمع کند و کرام
مع از این جهت حق تعالی قسم خورده بآن آلتی که بآن کتابت مهیا شود میفرماید
ن والقلم وما یسطرون یعنی قسم بدوات و قلم و آنچه نوشته میشود بآن شاعر
گفته کفی قلم الکتاب فخرا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم یعنی کاتبان را کفایت
قلم کاتبان را این فخر و منزلت در روزگار که حق تعالی قسم بقلم خورده است
نصر از دانشمندی مسئله پرسید گفت اگر با تو دوات و قلم است جواب بنویسی
و ضبط کنی میگویم و الا من میگویم و تو فراموش کنی هرگز نخواهم گفت فاضلی
گفته مسائل و نکات مرغان هوا و وحشیان صحرا اند و قید مالک آن تحریر
که در قفس کتابت و بند نوشتن در آید در حکمت آمده که خذوا العلم من
افواه الرجال یعنی علم را از دهنهای مردمان فرا گیرید چنین گفت دانا
که دانش بسی است ولیکن پراکنده با هر کسی است از هر کسی هرچه بشنوید فرا
گیرید و بضبط و قید کتابت در آرید تا ارباب علم و دانش شوید و در حدیث
آمده که الخط نصف العلم یعنی خط نیمه علم است و هم در حدیث آمده
الخط مفتاح الرزق یعنی خط کلید در رزق است هر که این کلید در
دست نهد در رزق را با آسانی میگشاید مذمت خط و کتابت

بعضی گفته‌اند خط ضعیف است و ملوک را از تکسب صنعت شدن نیکو نیست
یکی از ظرفا گفته چه بلائی است خط و کتابت از بلاها در دنیا و هم در آخرت
امّا در دنیا با اینکه بربا بر آموخت و حفظ و ضبطش نمود که بد نباشد و غلط نشود
و امّا در آخرت با اینکه هرچه در پیدا و پنهان داشته‌ایم و کرده‌ایم نوشته‌اند
و بر ما حساب خواهند و انکار نتوانیم کرد و بآن معذب خواهیم بود دیگری
گفته چه خوبی هست در چیزی که به یک نقطه در وزیاد و یا کم شود یکی ده شود و ده صد
گردد و صد بهزار رسد و همچنین بعکس دیگری گفته چه اعتبار باشد چیزی را
که خوبی او به پیش یک گره انگشت بسته باشد اگر نعوذ بالله آن گره انگشت را
خللی رسد آن کمال نقصان پذیرد قاضی نور صفاهانی در تشبیه خط رباعی گفته

چشمان و خطش بیکدگر پیوستند   هر خون من دل شده محضر بستند
قاضی تو درین مسئله فتوی چه دهی   خطی است پریشان و گواهان مستند

مدح شعر و شعرا شعر زبان زبان و شعرا امرای کلام الله و در بیان
شعرا حکما و فصحا و بلغا و اکابر بوده‌اند پیشتر کلامشان حکمت و موعظه بود
شیخ شیرازی در گلشن راز میگوید مرا از شاعری خود عار ناید بیک شیخ

در صد قرن چون عطار ناید

نظام گنجه میفرماید پیش و پسی بست صف انبیا پس شعرا آمد و پیش انبیا

ودام ار

و دیگری در مدح فردوسی گفته سکه که از سخن فردوسی طوسی نشانده کافرم گر همکس
از ملت فردوسی نشانده اول از کرسی بصد عزت سخن آمد بزیر او سخن را باز
بالا برد و بر کرسی نشانده دیگری گفته در شعر سه تن پیمبرانند قول است
که جملگی بر آنند فردوسی و انوری و سعدی هرچند که لا نبی بعدی یکی از ظرفا در
مدح شعر گفته شعر باعث گرمی هنگامها است و موجب رفع کدورت تنهائی و تیزی
ذهن و صفای خاطر و زبان گویا ولیکن طبع موزون است شعر سحر حلال و آب زلال
در مدح شعر همین بس که رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده انّ من الشعر لحکمة
یعنی مر بستی که بعضی از گفتگوها هر آینه حکمت است و هم از رسول خدا صلی الله علیه
مرویست که فرموده که اصدق کلمة قالها شاعر قول لبید الا کل شیء ما خلا الله
باطل و کل نعیم لا محالة زایل میفرماید که راست‌ترین کلمه که شاعران گفتند
قول لبید شاعر است که گفته هر آینه هر چیزی که هست بغیر از حق تعالی همه را زوال
بیکار است و هر نعمتی و زینتی که بوده و هست و خواهد بود همه در معرض فنا و زوال است
بغیر از جود با جود حضرت واجب الوجود که ازلی و ابدی است و فنا را با و راه نیست
و عیب شاعر در مدح شعر گفته شعر را همین فضیلت بس است که هر که دروغی گفت
مردمان او را بد میگویند و عیبش میکنند بغیر از شاعر که هر که دروغ گوید گفت مردمان

بتن بر میدارند و عیبش نمیکنند و معهذا تحسینش میکنند و از هر طرف احسنت احسنت
می شنود و در عرب اطفال را بعد از خواندن قرآن تعلیم باشعار عرب میکنند و در هجو
شعر حکایت امرء القیس گواه نیکوست که از پسران و خویشان او تا کسی بر جای نماند
و حکومت و بزرگی داشتند نام هیچکس بر صفحهٔ روزگار نمانده مگر امرء القیس بر کتب شعر
سالها باقی است و خواهد بود در مذمت شعرا وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ
فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ نیز شعرا جماعتی اند که گمراهان تابع ایشان
می شوند در هر وادی قدم میزنند و چیزی چند میگویند که بفعل نمی آرند و در حدیث آمده
که اگر شکم پر از آتش شود بهتر از آنست که پر از شعر شود و اگر کسی وضو داشته باشد چون چهار بیت
از شعرهای باطل بخواند سنت است که وضو بسازد و از صخر بن خالد پرسیدند
که چرا شعر نمیگوئی گفت شیطان در بنا بر من دستی ندارد و بر عقل من مسلط نتواند شد
چه خیر در چیزی که هر چند دروغش بیشتر بهتر باشد ملا جامی در نصیحت پسر میگوید
در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او ابو مسلم گفت که از
شعر و شاعر دور باشید که شاعر همنشین خود را بانگ خیری بگوید چشم تحسین دارد
اگر از تو راضی است بر تو دروغ می بندد و اگر از تو راضی نباشد هجوت میکند گویند
شاعری بزرگی را هجو گفته بود و در مجلس خواست که بر او بخواند گفت شعر دراز
گفته

گفته یا عیبها و زشتیهای مرا نظم کرده نگذارم که مرا بر سر انجمن رسوا کنی یا فضایل و نیکیها
میخواهی که بر من شماری من از کردار خود آگه ترم که یقین که تو مرا چون من نمی شناسی
از این باز گرد و از من چشم گوش کردن این شعر بدار از ظریفی پرسیدند
که فلان شاعر را میشناسی گفت بلی اگر راضی شود شخصی را که در عمر خود گرسنگی و تشنگی نکشیده باشد
و هرگز کرم نکرده باشد رستم و حاتمش میکند و اگر راضی نباشد رستم و حاتم را پلید ترین
مردمان و خسیس ترین آدمیان وانماید شخصی از کسی پرسید که فلان کلمه را
چرا تغییر داده گفت بجهت ضرورت شعر گفت شعر چه ضرور است حکیم سنائی
در مذمت ایشان میگوید قالب و قلب شان سلیم و لئیم خاطر و
نظم شان عقیم و سقیم فعل شان زشت چون عبارتشان جان
گران همچو استعارتشان روی چون نامشان فعل چون نسب
همچو محتاج جامه و کرباس برهنه نان سپر بفکنده شعر برده بشهر خزینه
در بر روز و شب دران و تران نام نیکو بداده از پی نان همچو گربه بلقمه
محتاج گرده چون موش سفرها تاراج هیچ کتاب گفته اند
کتاب انیس روز تنهائی است بهترین قرین است و خوبترین رفیق
در سفر و حضر همراه او از همه خبر و هر چیزی آگاه سهو و غلط در کلامش نیست و

از صحبت ملالش نگیرد و آزرده نشود نفاق نفهمد و رنجش نمی‌آید از او گفته
اند در نفع توانی یافت که بسیار از استاد خوب نتوانی فصاحت و بلاغت
خاموش است و با خاموشی سخن دان و سخنگو عربی دان عجمی زبان از گذشته
و آینده خبر دارد و هست خیر اندیش نکوکردار است   [illegible] در تعریف
کتاب گفته حریفی که از وی نیازرد کس   تفال نمودم کتاب است و بس
توان خواند از لوح پیشانیش   خط سر نوشت سخندانیش   سطورش نکو نکته [illegible]
همه بی سخن با تو گوید سخن   نگیرد ملالت ز هیچ باب   از او تا نپرسی نگوید جواب
ز جدول معانی درو کوچه بند   ز چشم بد من پناه بر گزند   چه اطفال مکتب
چو پیر کهن از او کرده روشن سواد سخن   چو لعل اندر پوست پر خموش خموش
بود شیوه پوست پوش که خورد در دست آموزگار   شکنجه گشت
روزگار   ابوالحسن لولوی در کتابی گفته کتاب قلعه عقلاست و پناه گاه علما
بستان اهل علم است و تماشا گاه اهل فهم   ملا جامی نیز در تعریف کتاب
در کتاب یوسف زلیخا چند بیت نفیس وارد دیکوید   انیس کنج تنهایی کتاب است
فروغ صبح دانایی کتاب است   بود بی مزد و منت اوستادی
بخشد سر دم کشادی ز بی مغز داری پوست پوشی   بستر کار دانا [illegible]

درونش

درونش همچو غنچه از ورق پر   بقیمت هر یکی چون یک طبق زر   مذمت کتاب
کسی که علم و ادب را از کتاب آموزد همیشه تصحیف خوان خواهد بود و هر که علم
فقه را از کتاب یاد گیرد احکام الهی را تغییر خواهد کرد و شاعری گفته انی لاکره
علما لایکون معی اذا خلوت به فی جوف حمامی یعنی من خطه از علم را که
در درون حمام باشم با من نباشد   حکیمی گفته بر شماست مسایل را
حفظ کنید و با اینکه در کتاب نوشته ایم راضی نشوید که کتاب را آفت
بسیار است دزد میبرد و کرم میخورد و آتش می سوزاند و در آب غرق میشود
دیگری گفته خیری نیست در علمی که مرا از روز تنگی نتواند گذرانید و مجلس را معمور نتواند
داشت   در مدح زبان   امیر المؤمنین علیه السلام فرموده المرء
مخبوء تحت لسانه   یعنی مرد در زیر زبان پنهانست یکی از بلغا گفته زبان را
فضیلتی چند هست که در دیگر عضوها نیست چه خدا تعالی زبان را [illegible]
ساخته است نطق و بیان و از او گویائی تلاوت قران و ذکر حدیث و [illegible]
زبان را از زبان می‌شناسند و شناخته اند و [illegible] است که از بهر بیان صنع
میکند و به نیکیها امر می‌نماید و شکر کننده است و باعث زیادتی نعمت
میشود حمد گوی است و موجب بخشیدن رحمت میگردد و دوستی [illegible]

و وحشت تنهائی را رفع میکند نغز است و دفع شر اعدا می نماید لقمی است
سؤال را و از حق تعالی آنچه خواهی طلب کنی تا بدهد یکی از حکمای عرب
گفته المرء باصغریه قلبه ولسانه یعنی مرد به دو چیز مرد است و از همه عضوها
کوچکتر یکی دل و دیگری زبان اگر خواهد تفکر و اراده و عزم و فهمیدن و شناختن
کار شر از پیش برود دل محل آنست و اگر خواهد بگوید و بشنواند و ثنا گوید زبان
آلت آنست و اگر زبان نبودی آدمی با صورت دیوار برابر بودی
حکما گفته اند زبان چیزیست صغیر الجرم نیز جثه اش حقیر است و لکن شرش بزرگ
ابن مسعود گفته سزائی که جزا و خدائی نیست در روی زمین هیچ چیزی دیگر نیست
که سزاوارتر باشد از آنکه در زندان باشد بغیر از زبان غزالی در احیاء علوم نقل
کرده هر صبح زبان از دیگر عضوها پرسد که چه حال دارید همه به یک زبان
جواب دهند احوال ما بخیر است اگر تو ما را بحال خود بگذاری و این مثل را
نسبت بامیر مؤمنان علیه صلوات الله الملک المنان می دهند جراحات
السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان یعنی جراحات تیر و نیزه
و شمشیر را بهم آمدن و به شدن هست و جراحات زبان را بهم آمدن
و نیک شدن نیست و در حکمت فرس آمده اگرچه تیغ زبان کند باشد

زخم

زخم شمشیر جان ستان نکند در مدح صمت از حکمتهای لقمان حکیم است
که صمت بهترین صفتی است و لیکن صاحب این صفت بسیار کم یاب است
و هم گفته اند که صمت زینت آدمیان را نفع میرساند مرغان هوا را گردن زنند
بسلامت میمانند حکیمی گفته است پشیمان باشی بر نگفتن به که پشیمان باشی
بر گفتن دیگری گفته هر که از حرف زدن ترسد گو بیا بقلعه خاموشی برد
و یکی از کلمات صد کلمه حضرت امیر علیه السلام من صمت نجی است یعنی
هر که خاموشی پیشه کرد نجات یافت و هم از کلام موعظه آموز آنحضرت علیه السلام
اذا تم العقل نقص الکلام یعنی هر گاه عقل تمام شود حرف زدن کمتر گردد و گفته اند
حکمت ده جزء است یکی کم گفتن است و نه خاموشی در مذمت صمت
گفته اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده تکلموا تعرفوا یعنی تکلم کنید
و حرف زنید تا شناخته شوید و نفرموده اسکتوا تعرفوا یعنی ساکت باشید
تا شناخته شوید پس اگر صمت بهتر می بود با آن امر میکرد و دیگر آنکه حضرت
یوسف علیه السلام فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین یعنی چون
آنحضرت حرف زد عزیز گفت تو امروز نزد ما امینی و حکومت مصر را باو
داد خدا تعالی فرموده فلما کلمه نگفت فلما سکت عنده اگر سکوت بهتر

معیوب داو سلامت گفتن نمی‌شود دیگری گفته دلیل بر نیکی گفتن به از خاموشی است آنکه
تو گفتن خموشی سلامت بیج میکنی و نمیتوانی در خموشی گفت و گوی سلامت نمائی و دیگری گفته
اگرچه خاموشی کلید در سلامتی است لیکن قفل فهمیده نیست دیگری گفته حرف
زدن دلیل حیات و زندگی است و خاموشی نشان نیستی و بی نشانی دیگری
گفته هر که حرف نزند و نگوید قدرت بر آن دارد خاموش شود و خموشیش بکار نباشد
لازم نیست که چون حرف نزند گفتگویش نیکو نیز دیگری گفته زبان با لطف شد
که بر کار شش جاری شود داد ش باید که نیکو شود و اگر شش واگذاری هرزه گوی و بیکار
و دل مرده و بر زبان مردم آزار بسیار آید و درین شک نیست که گفتن نیک
به از خموشی است چنانچه خموشی بهتر است از بد گوئی مزن تا توانی بگفتار دم
نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم مدح حلم از کلام حکما آمده که حلم حجاب آفتهاست و
دفع کننده بلاها و بعضی گفته‌اند حلم کیمیاست رد میکند بفساد در سلامت و بعضی حلم را
بر عقل زیادتی نهاده‌اند بجهت آنکه حق تعالی خود را بحلم وصف نموده نه بعقل حکیمی گفته
حلیم را جری است که دیگری را نیست و آن اینست که همه مردمان یار و مدد کار
اویند حق تعالی در ذکر خلیل خود ابراهیم را باین صفت ستوده آنجا که می‌فرماید
إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ برادر ابراهیم بسیار حلیم بود و گفته اند هر برادرم بغیر هیچ حر

نحو

سخت‌تر از آن نیست که در شتی با حلیمی کنند و او جواب نکو دهد و حلم وزیر حکیم سنائی
فرموده حلم باید نخست پس علمت بر خور از علم با حلمت علم از حلم
نیک میگردد سنگ بی سنگ لعل میگردد علم بی حلم خاک کوی بود علم
با حلم خاک روی بود مذمت حلم گفته‌اند که حلم بسیار معروف و مشهور شد
مردمان را بر او جرأت پیدا میشود حکیمی گفته الحلم ذل کله یعنی حلم ذلیلی و خواری
بار می‌آرد دیگری گفته آفت حلم ضعف است دیگری گفته اگر من در بعضی
وقتها محتاج بحلم اما در بعض وقتها بجهل محتاجترم حکیمی گفته است چنان شیرین
مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهنت بیفکنند در مدح
صبر حق تعالی میفرماید وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا یعنی جزا داد روز
صبری که امیر المؤمنین و اولاد او سلام الله علیهم کردند بهشت عنبر سرشت و ناز
ونعیم یافتند یکی از اکابر فرموده هیچ نعمتی را حق تعالی نمیگیرد که چون صبر
نماید از آن بهتری و نیکوتری عوض نهد دیگری گفته هر خیری که هست ثوابی و اجری
مقرر دارد بغیر از صبر که اجر او را حسابی و شماری نیست و صبر اگرچه بالفعل تلخ مینماید
اما عاقبت شیرینی دارد شاعری گفته ما احسن الصبر فی مواطنه والصبر فی
کل موطن حسن یعنی چه نیکوست صبر در بعضی محلها اگرچه صبر همیشه و در همه جا

و در عملی نکوست — مذمّت صبر — صبر هیچ چو صبر تلخ نیست کم جرعةٍ للصّبر
جرّعتها امرّ فی الذّوق من الصّبر یعنی جرعه از صبر که چون او را چشیدم
در کام من تلخ تر از صبر بود دیگری گفته صبر را معنی جام جرعه غصّه و غم کشیدنست
و انتظار فرج کشیدن دیگری گفته صبر تقلیدیست اگر آخر عمری باشد
ترسم که عمر آخر آید و درخت صبر مرا باری بر نیاید سعدی گفته صبر از همه کس نکو توانم
لیک از تو نمیتوانم ای دوست — در مدح وحدت
گفته اند الوحدة خیرٌ من قرین السّوء یعنی تنها نشستن بهتر است از نشستن با همنشین بد و کسی که خلوت و تنهائی را بجهت مشغولی بذکر و فکر دوست
اختیار کرد او را عیشی است گوارا و نعمتی که مانند ندارد و گفته اند تنهائی
و عزلت از مردمان عوض نیکی را با کمال میدارد و پریشانی فقر را
پوشیده میدارد و از دیو و دد خلاص میدهد و از مکروهات آزاد میشود سحابی
استرابادی گوید با تنهائیم همنفسی یاد کسیست چون همنفسی کسی شود تنهائیم
سعدی در گلستان میگوید جوانی دیدم از گروه مسافری قناعت کرده
از دنیا بغاری چرا گفتم بشهر اندر نیائی که تا بار غم از دل برگشائی بگفت
آنجا پری رویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند و صالحای روزگار

و حجره [illegible] شیشه [illegible] کز [illegible] شود

بابا فرید گفته است خوش آن دره روکه ره تنها سپارد که تنهائی جهان را بر زیاده
و ملّا محمّد صوفی را در شکوه از صحبت ابنای زمان مدح تنهائی در چند بیت
آمده — دری از خلق خواهم بسته بر روی کشیده خندقی پیرامن او — در و دیوار آب
دیده بستن حصاری بستن تنها نشستن — درویشی گفته است اگر فضل در جماعت است
ولیکن سلامت در عزلت است — در مذمّت وحدت — وحدت وحشت
می آرد و در حدیث آمده که شیطان با تنها رفیق است و از دو کس دور و حکیمی گفته
زنهار که از تنهائی دور باشید که در صحبت مردم عبرت بسیار بود و پندهای شنیدنی تیزی
ذهن و جلای بصر و جمال نیک بصیرت و زیادتی فکر بهم میرسد دیگری گفته از خلوت دوری
کنید عقل را فاسد میکند و دانش را کم و گفته اند تنهائی اختیار زنید و غزالی حاجی
علوم گفته بعضی عزلت پسندند و بعضی صحبت فرمودند و از طرفین دلیلها نقل کرده و
آخر میفرماید که چنین نیست که هر شخص را عزلت نفع دهد و هر فرد را صحبت زیان
دارد صحبت و عزلت نظر باشخاص مختلف است شخصی که او را در صحبت خلق
باید بود تا کسب کمال کند یا کاملیست که بدیگران نفع رساند و کسی که او را از اهل
کمال باشد عزلت او را اشتغال به [illegible] در صحبت نقصان دارد پس هر یکی را حکمی
نیست و هر صحبتی مذموم نه — در مدح قناعت — ابن عباس حبر امّه طبیب [illegible]

در قران واقع شده است بقناعت تفسیر کرده و یکی از حکما در نصیحت فرزند خود
میگوید که آزادی با قناعت بنده است و بنده با قناعت آزاد دیگری گفته
هر که باندکی قانع نباشد به بسیار اکتفا نخواهد کرد یکی از اکابر گفته شناساتر
مردم بخدای تعالی کسی است که بقسمت او راضی تر است و در حدیث است که القناعة
کنز لا یفنی یعنی قناعت گنجی است که فنا شدن ندارد و حکیم در حدیقه میگوید
تو براه خدا راضی شو ورنه بجز و بیش قاضی شو و مولوی در قناعت و
کم خوردن میگوید چون گلو تنگ آورد بر ما جهان خاک خوردی کاشکی
حلق و دهان گر تو ابنای زمان خالی کنی پر ز گوهرهای اجلالی کنی چشم گریان
بایدت چون طفل خورد کم خور آن نان را که نان آب تو برد مثنوی
قناعت قناعت بشبه پیره زنان و زمین گیر است حکما گفته اند برکت
در حرکت است یکی فرزند خود را نصیحت میکرد که قناعت از زبونی
نفس و همت کوتاه و ضعف طبیعت میخیزد باید از بلندی نفس خود راضی
نشوی بکر مراتب بلند سعدی در بوستان میگوید بچنگ آر و با دیگران
نوش کن نه بر فضله دیگران گوش کن برو شیر درنده باش ای
دغل مینداز خود را چو روباه شل بگیر ای جوان دست درویش پیر

نه

نه خود را بیفکن که دستم بگیر کسی معروف کرخی را گفت حرکت کنم در طلب رزق
بهتر باشد یا قناعت بآسایش کریم گفت حرکت کن که اگر حرکت کردن بهتر نبود
خدای تعالی مریم علیها السلام را امر نمیکرد که درخت را بجنبان تا خرما بیفتد
و بی جنبانیدن خرما از درخت فرو نمی انداخت مدح فقر گفته اند فقر شعار صالحان است
و فقر لباس پیغمبران و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده الفقر فخری و
به افتخر یعنی فقر و بی چیزی فخر منست و من بفقر فخر میکنم بزرگی گفته فقر سبکبار است
و توانگری سنگینی است و سنگین بودن و سبکبار بودن فقر را از زیان ندارد
غنی را همه عالم دشمن اند در حدیث واقع است که در روز قیامت فقرا که
در دنیا بفقر خود راضی و شاکر بوده اند بی حساب و بی انتظار به بهشت خواهند رفت
و در خبر آمده که جبرئیل امین علیه السلام از جانب رب جلیل آمد برسول
صلوات الله علیه و آله خبر داد که حق تعالی سلام میرساند اگر خواهی این کوه را
که در مکه مشرفه است از برای تو طلا و نقره کنم بی آنکه در قرب و منزلت تو خلل
راه بیابد آنحضرت علیه السلام فرمودند مرا آن خوشتر می آید که یک روز
سیر باشم و یک روز گرسنه و حضرت امیر علیه السلام با آنمرتبه فقر را
دوست میداشت که بدنیا خطاب کرده می فرماید یا دنیا غری غیری

قد طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک یعنی ای دنیا غیر مرا فریب ده و گول
بزن که من ترا سه طلاق گفته ام دیگر مرا با تو بازگشتی و رجوعی نمانده در مذمت فقر
گفته اند که فقر و بی چیزی مجمع علتهاست و در حدیث واقع است که کاد
الفقر ان یکون کفرا یعنی نزدیکست که فقر بکفر رساند مردمان را یعنی وقتی که
بان سلطنی نباشد یکی گفته است که خدای تعالی را هیچ تازیانه نیست که در دگر
زیاده از فقر باشد دیگری گفته است شنیده ام که هیچ چیز تلخ تر از مردن توانگران بجز
فقیران اکابر گفته اند فقر و فاقه شریف و بزرگوار را پست میکرد دلها را داد و سر را
کم نام بلکه بی نام و نشان میکند و در نظرها خوار و ذلیل و بی قدر میسازد و علما
جلال الدین دوانی قصیده گفته که مطلعش اینست مرا تجربه معلوم شد در
آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال مولوی در مثنوی حکایت
نمکین بنظم آورده میگوید عربی شتری داشت و میرفت شتر از سنگینی بار سینه
بر زمین می نهاد حکیمی بعرب برخورد و پرسید که بار شترت چیست گفت
یک جوال گندم است و دیگری از ریگ پر کرده ام که یک جوال را بار تنها نتوان
کرد حکیم گفت این جوال را از ریگ خالی کن و آن گندم را دو نیمه کن تا
بار شترت سبک شود عرب چون شتر را سبکبار دید پرسید که ای مرد تو

با من

با من بگو که ترا با این علم و حکمت چه منصب است وزیر پادشاهی یا کیدی او
گفت هیچکدام گفت با این علم چند هزار شتر داری گفت اگر شتر میداشتم
پیاده نمیرفتم گفت پس از باغ و ملک بسیار داشته باشی گفت اگر داشتم
چرا برهنه می بودم گفت پس زرها در خاک داشته باشی گفت خدا گواه است
مالک قوت شب نیستم عرب گفت پس از من جدا باش که ازین حکمت شوم
تو بیزارم یک جوالم گندم و دیگر ز ریگ به بود زین حیلهای مرده ریگ
دور دار حکمت شوم ز من نطق تو شوم است بر اهل زمن یا تو
آن سو رو من این سو تر روم ور ترا ره پیش من وا پس روم در مدح جود
در حدیث آمده که ان الله جواد یحب کل جواد یعنی حق تعالی بخشنده است
هر بخشنده را دوست میدارد و در حدیث دیگر آمده که الجود من اخلاق
اهل الجنة یعنی بخشش از صفات و اخلاق اهل بهشت است یکی از حکما عزیز
گفته بخشش پاسبان عرض و ناموس آدمی است و هم او گفته که حق تعالی
امتحان و آزمایش آدمی را بجود کرده تا به بیند که از او یاد میکرد یا نه پس جود را
محک طلائی دستور العمل خود سازد دیگری گفته بخیلان را مال فایده میرساند و کریمان
مال را فایده میرسانند یکی از اکابر سلف گفته اگر چیزی مشابهت بکمال ربوبیت

هم توان رسانید آن بجود و بخشش است و در کلام حکمای عرب واقع شده که جُد
بمالک متبرعاً و عن مال غیرک متورعاً یعنی تا توانی بمال خود بخشندگی کن و از مال
غیر خود پرهیز نما و همچنین واقع شده است که مَن جاد ساد و مَن بخل ذلّ یعنی هر که
بخشش کرد بزرگ شد و هر که بخل ورزید ذلیل و خوار شد حکیم در حدیقه میگوید از
تن و نفس و عقل و جان بگذر در ره حق دلی بدست آور و مولوی در مثنوی در باب
چیزی بدرویش دادن و دلی بدست آوردن میگوید دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است در عدة الداعی چندان حدیث در مدح عطا
و بخشش نقل نموده که شرح نتوان کرد یکی از ائمه علیهم السلام را پرسیدند که
کافری پریشان شد باو چیزی میتوان داد فرمودند بدهید فانّ لکلّ کبدٍ حرّی اجر یعنی
هر جگر گرمی را اجری در درگاه الهی هست و حدیثی دیگر نقل نموده که پرسیدند اگر [illegible]
چیزی بطلبد باو هم بدهیم فرمودند بدهید دعای ایشان در حق شما مستجابست در خبر است
که کسی در صحرائی بسر چاهی رسید سگی را دید که از تشنگی زبانش از دهانش بر آمده
دستار خود را بچاه آویخته سر دستار را تر کرده و آن سگ را آب داد
و بهمین عمل از اهل کشف شد در مذمت جود یعنی مدح بخل گفته اند نگهداشتن آنچه
در دستست بهتر از آنست که طلب کنی چیزی را که در دست دیگریست و بخل

نمودن بمال خود بهتر از سؤال از بخیلانست عربی ظریف گفته قول لا
یدفع البلایا و قول نعم یزیل النعم یعنی گفتن تو کلمهٔ نه را رفع میکند از تو بلایا را و
گفتن تو بلی را نعمتهای تو را آخر میکند و اهل روستا مثلی میزنند که نه بگو و نان
شکم بکش و در مذمت بخل گفته اند که بخیل همیشه ذلیل است و حکیمی گفته است
که بخل و جبن هر دو از بدترین صفات مرد است هر دو از اخلاق زنانست
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده بشّر مال البخیل بحادثٍ او
او وارثٍ یعنی بشارت ده مال بخیل را که از دستش برود بحادثه یا بمیراث خواری
که باندک روزگاری بخورد و هم آنحضرت علیه السلام فرموده که هر که بمالش بخیل است
بعرضش بخشنده است و فرزدق در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام
گفته ما قال لا قطّ الّا فی تشهّده و لولا التشهّد کانت لاؤه نعم یعنی
انقدر سخی بمال بهست که هرگز لا نگفته است مگر در وقت تشهّد خواندن و اگر
تشهّد نمی بود لا را او نعم می بود یعنی بجای نه بلی میگفت و این معنی را انوری برده و
در مدح یکی گفته زغایت کرم لا نه زبان او و لا نیست مگر در اشهد ان لا اله
الا الله و بدتر از بخیل آنست که بخشش دیگرانش خوش نیاید و بدتر از این که بخشش
نیامدن اکتفا نکند بلکه منع کند چنانچه شاعر گفته و غیظ البخیل علی من یجود

لا عجب عندی من بخیله یعنی خشم گرفتن بخیل بر کسی که بخشش کند عجب است نزد من
از بخیل بخیر چرا او بمال خود بخیلی میکند و این چه مال دیگران نیز بخیلی مینماید و لهذا حق تعالی
در قرآن مجید این جماعت را سرزنش مینماید و میگوید الذین یبخلون و یأمرون الناس
بالبخل این جماعت بخل میکنند و مردم را نیز امر مینمایند به بخل کردن حق تعالی ایشان را دوست
نمیدارد در مدح اخوان در خبر است هر مرد برادر عزیز و بزرگ میباشد
گفته اند مرد بی برادر همچو دست راست است بی دست چپ و حکیمی گفته است
هر که یار و برادرش بیشتر دوست و هر دو کارش بیشتر دیگری گفته همنشینی دوستان
و برادران حزن و اندوه را از دل میبرد یکی از شعرای عرب فرموده لعمرک ما
مال الفتی بذخیرة ولکن اخوان الثقات الذخایر یعنی بعمر تو قسم که مال
ذخیره مرد نیست بلکه ذخیره که نام توان برد برادران یکدل و یک جهت اند
بزرگی گفته دیدار دوست موجب شفای بیماریهاست دیگری گفته که نسبت
برادران بیکدیگر نسبت چشم و دست است یعنی در وقتی که کار افتد دست سپر
چشم میشود که آفتی باو نرسد دیگری گفته تلخی که بدل رسد جز شیرینی دیدار دوست
برطرف نمیشود در مذمت برادر و دوست گفته اند چون برادر بسیار
شد از عهده حقوق برادران بر آمدن مشکل است حتی اینکه گفته اند بندگی بکه

برادرانست

برادرانست نه بنده بودن و نیز گفته اند مثل الاخوان مثل النار قلیلها متاع و
کثیرها بوار یعنی حال برادران حال آتش است که کم او ضروریست و بسیار
او باعث نقصان و هلاک و این روی را در ترغیب همت بلند بزبان آورده
گفته است عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب یعنی دشمن تو از دوست
تو بهم میرسد زنهار که دوست بسیار بهم نرسانی بر تحقیق بیشترین دردها و مرضها
از طعام خوردن و آشامیدن این مردم بهم میرسد مدح زیارت و
دیدن دوستان و یاران در حدیث آمده که کسی بزیارت دوستی یا عیادت
بیماری رود از آسمان ندا کند طبت و طاب ممشاک کالنخبه خوشحال تو
و خوش حرکت تو بهشت از برای تست و در خبر است که یک فرسنگ بروید
و عیادت بیمار بکنید و دو فرسنگ بروید تا صلح میان دو دوست بکنید و
صد فرسنگ بروید بجهت زیارت برادر مؤمن و دوست بزرگی گفته
زیارت دوستان عمارت دوستی است و محبت را تعمیر کردنست و
جامه یاری و برادری را تازه کردنست دیگری گفته زیارة الاخوان
روح الجنان و راحة الجنان یعنی دیدن برادران و دوستان نسیم است که گویا

از برای خیر اکثا

از بهشت می آید و راحتی است که بدلهای مشتاقان و محبان میرسد حکیم سنائی
میگوید دوستان گنج خانه رازند رنج بردار و گنج پردازند دوست گر چه
دو صد دو یار بود دشمن ار چه یکی هزار بود مذمت زیارت گفته اند
کم دیدن دوست ملال کمتر داشتن است چه ملال هست موجب ملال میشود
و در حدیث آمده است زر غبا تزدد حبا اگر چه بعضی ائمه حدیث را مجهول
میدانند نیز زیارت و دیدن یاران یک روز در میان میکرده باشد تا محبت زیاده
شود و موجب ملال نگردد چنانچه شیخ نظامی گفته است مکرر گر چه سحر آموز باشد
طبیعت را ملال انگیز باشد و در اشعار عربی و هندی واقع شده مضمون شعر
اینست که زیارت را کمتر کن تا دوست بدیدن تو مشتاق تر گردد و گفته اند
که از باران چیزی عزیزتر نیست چون کمتر آید بدعا و زاریش از خدا تعالی طلبند
و چون بسیار شود از او دلگیر و ملال میگردد مدح شباب و جوانی
عطای خراسانی گفته است حاجت خود را بجوانان بگوید و از ایشان
بخواهید که آسانتر بر می آید و دلیل بر این معنی آنکه چون برادران یوسف علیه السلام
اعتراف بتقصیر کردند طلب عفو نمودند یوسف گفت امروز بر شما حرجی
نیست خدا تعالی شما را بیامرزد و چون از یعقوب علیه السلام التماس عفو

نمودند

نمودند فرمود از برای شما طلب آمرزش خواهم کرد از ابن عباس مرویست که
حق تعالی هیچ پیغمبری را بخلق نفرستاد که جوان نباشد و بعضی گفته اند جوانی میوه
زندگانیست و بهترین عیشها بهر حال عمر و جوانی را غنیمت باید شمرد چنانچه عطی
در سوز و گداز گفته است جوانی چون نسیم نوبهار است ولی بر رنگ و
بوی گل سوار است گرش دریابی بر داشت بوس وگر غافل شدی افسوس
افسوس در ذم شباب و جوانی گفته اند بار بردار نادانی و گناه هست
و مستی جوانی بیش از مستی شراب است و بعضی جوانی را نوعی از جنون گفته اند و اکثر عمر جوانان
صرف شاهد و شراب میشود و در وصف شاهدان حکیم گفته است شاهدان
زمانه خورد و بزرگ دیده را نویسند و دل را گرگ شاهد هیچ را چکنی
ای کم از هیچ هیچ را چکنی در وصف شراب خوردن همان یک تیغ
کافی است در یک خوردن ان ام الفساد تا مدت چهل روز هیچ عمل از آن
شخص در درگاه الهی شرف قبول نمی یابد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
درخت انگور با این نیت بکارد و آنکه بچیند و آنکه بفشارد و آنکه بردارد
و آنکه ساقی شود و آنکه بخورد همه را لعنت کرده و فرموده همه از رحمت الهی دورند
و حکیم الهی سنائی میگوید چیست حاجت سوی شراب شدن او

ثمر و آخر آب شدن در دل از سوز و سرور یخ   هر چه او داد جز غروری نخ

مدح شیب و پیری   گفته‌اند در خبر است که حق تعالی جلّ ذکره در حدیث قدسی

میفرماید که اَلشَّیبُ نوری انا استحی اَن اُعذّبَ نوری بناری   یعنی پیری و موی

سفید نور منست و من شرم میدارم که عذاب کنم نور خود را باتش و گفته‌اند که

پیری زینت عقلست و نشانهٔ وقار و تمکین   حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

فرموده تدبیر که پیری کند بهتر است از کاری که از جوانان سر زند یکی از اکابر گفته

پیران را عزت دارید و تعظیم کنید چه پیش از شما خدا را شناختند و پیش از شما

عبادت حق کردند دیگری گفته پیران دیده میگویند و جوانان شنیده

کی بود مانند دیده   دیگری گوید جوانان لباس لهو و طرب در بر دارند و پیران

عقل و ادب در بر و این مشهور است که چون ابراهیم علیه السلام در موی مبارک

خود سفیدی دید از جبرئیل پرسید که این چیست جبرئیل فرمود که این وقار است

دست بدعا برداشت که اللّهمّ زدنی وقاراً   یعنی وقار مرا زیاد کن و خاقان

احمد رباعی در وصف پیری شنیدنی گفته است   ایام شباب رفت و

خیل و حشمش   تلخ است پیری و خوش چشمش   خم گشته قدم ز پیری و من عصا را

زه کرده‌ام آن کمان نخستین بکشمش   در مذمت پیری   پیری عنوان و سرنامه

دفتر

موتست و مقدمهٔ جمعیت مرضهاست و سمرن علیها شیب رکعی بلاست و برای فنا

شیب ساحل حیاتست و سفینهٔ ممات ابریست که باران اش غم است و

غم است که غمها در وی مدغم است   حکیم در وصف پیری میگوید   را کنم گرد و کار

حیف   از پی این رکوع چیست سجود   شب بر آیم به نیمه رسید   صبح پیرم

در زمان بدمید   و شیخ سعدی در گلستان میگوید   جوانی گفت پیری را

چه تدبیر که یار از من گریزد چون شوم پیر   جوابش داد پیر نغز گفتار که در پیری

تو خود بگریزی از یار   و آخوند ملا حسین یزدی رحمة الله علیه فرموده   قد خم کند و چهره

زریری پیری درهم شکند صولت شیری پیری   گفتم چه بتر است پیری یا

مرگ   پیر خردم گفت که پیری پیری   مدح مرض و بیماری   در حدیث

آمده که بیمار را گناهان چنان میریزد که در خزان برگ از درخت ریزد و در حدیث

دیگر وارد است که هر یک روز کفالت یکساله گناه است   و القصه در هر

که هیچ دردی و زحمتی نیست که اثر اجری نباشد حتی خاری که در پای کسی رود و گفته‌اند

عاقلان را نباید دلتنگ کوفت و بیماری باشند چه کوفت باعث کمی گناه است

و موجب زیادتی ثواب و بیداری از خواب غفلت و شکر الهی در حال صحت

و بیاد آوردن توبه و پشیمانی و مال از صدقه و زکوة و قربانی و راضی شدن بقضا و قدر

الهی و عازم بودن بر عبادت و بی گناهی و هر که تلخی مرض را چشید حلاوت
صحت را می یابد و بسا کوفتی که موجب پاک شدن از گناه باشد
موجب کدورت و باعث تذکر و یادآوری حق تعالی شود و دیگری برای
آن شخص شد نه برای غضب او و در ذم مرض گفته اند که سلامتی بجوانی
مانند است و بیماری به پیری حکیمی گفته هیچ دوستی به از صحت نیست و هیچ دشمنی
بدتر از مرض نه و حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرموده که دو چیز را
قدرش نمیدانند مگر کسی که از آنها بر دور افتد یکی جوانی و یکی سلامتی بدن و یکی از
اکابر گفته اگر چیزی بالاتر از مرگ شد مرض خواهد بود و اگر چیزی شیرین تر از خواب بود
و اگر چیزی را توان گفت که به از حیات است صحت است و اگر چیزی را شیرین تر
توان گفت توانگری است متنبی شاعر گفته الا انما العیش لذة و شباب
فاذا ولیا عن المرء ولی یعنی آلت عیش دو چیز است یکی لذت و یکی
جوانی هر گاه این دو چیز نباشد عیش نیست در مدح سفر خدا تعالی
در مدح مسافران فرموده و آخرون یضربون فی الارض یبتغون
من فضل الله یعنی جمعی که سفر کنند در زمین در می یابند از فضل الهی و
در حدیث است که سافروا تغنموا یعنی مسافرت نمائید تا غنیمت یابید

و در توریت

و در توریت مذکور است که یا ابن آدم جدد سفرا احدث لک رزقا یعنی ای
ابن آدم سفر را تازه کن تا روزی تازه به تو رسانم و حکما گفته اند که سفر یکی از
سببهای معاش است بلکه قوام و نظام معاش است چه حق تعالی منافع
دنیا را در زمینی جمع نکرده اند بلکه هر زمینی را بچیزی از رزق و روزی و نفع و فائده
ظاهر و بعضی را ببعضی محتاج گردانیده و از خوبیهای سفر آنکه مسافر عجایب شهرها
و غرایب چیزها و آثارهای نیک می بیند و علمش بقدرت و حکمت و صنعت
خدا تعالی زیاده می شود و دانشها کسب میکند و کاهلی از طبیعتش دور میشود و
کوفتها را طرف میکند و اشتهای طعام بهم میرسد و کبر و نخوت از نفس دور
میکند و بدن را قوی و فربه میکند و نشاط و خوشحالی بهم میرساند و در تنگیها و
شدتها نظر بحق تعالی مشغول میباشد و گفته اند که سفر را بجهت اختیار کنید که عاقبتش
آنست که سرسبز و خوشوقت بوطن برگردد و اول ظفر یار و همره و نفعها
رسد و در وطن مشکل که قضا رحاجتی توانی کرد و انوری گفته سفر مربی
مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مال است و استاد هنر
و شیخ سعدی در قصیده می گوید همیشه بر یک شهری جفا و جور رود از آنکه
چون سنگ شهری نمیرود بشکار و لیکن سفر را رفیق باید که گفته اند الرفیق

ثم الطریق اول رفیق بهم رسان آنگاه فکر سفر کن حکیم می‌گوید بی رفیقان سفر
منکر باشد بی رفیقان منکر سفر بُود و چون رفیق نیک بهم رسانیدی با نیک خلاف
و بکمتر کج خلقی از او کناره مگیر در مذمت سفر گفته‌اند که آنکه مشهور است سفر
قطعه‌ایست از عذاب غلط است بلکه عذاب قطعه‌ایست از سفر و بجای آنچ
که اگر نه خوشحالی برگشتن می‌بود من عذاب میکردم مردم را از سفر و اکابر گفته‌اند
که سه چیز است که بهم نزدیکند در معنی غربی و بیماری و بجنگ رفتن و کشته شدن
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که نگاه میدارم از ناهمواریها
ناخوشیهای سفر و در کتاب منهج گفته است که السفر کمصحفه یعنی سفر مجو
تصحیف او است و سفر بهر خاقانی در قصیده می‌گوید نقطه چون شد از سفر دل
من که سفر هم نقطه سقر است یکی گفته است سفر و درد از موجبات
و طول امل باعث ضلالت   در مدح تجارت   حق تعالی در قرآن مجید
فرموده واحل الله البیع و حرم الربوا یعنی حلال کردانید حق تعالی از برای شما خرید
و فروخت را و حرام کرده سود و سود خوردن را و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده اطیب ما اکل الرجل من کسبه والکسب فی کتاب الله
التجاره یعنی بهترین و پاکیزه‌ترین چیزیکه کسی بخورد در دنیا زر است که از تجارت بهم رسد

چه

چه حق تعالی در قرآن تجارت را کسب خوانده است و هم آنحضرت
صلوات الله علیه فرموده که حشر تاجران در محشر با پیغمبران و صدیقان و شهیدان
و صلحا خواهد بود و در خبر است که هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه او را با تجارت یا زراعت کسبی بوده
که قوت عیال او از آن بُود و یکی از اکابر گفته که بعد از کشته شدن در جهاد هیچ
مردنی به از آن نیست که کسی در طلب روزی حلال بجهت فزونی در معاش خود
و عیال از دنیا برود چه حق تعالی جهاد کننده و تاجر را بهم نام برده و هر دو را
از اهل جنت شمرده و پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش از پیغمبری مدتی بتجارت مشغول بوده
و چنانچه تجارت مهم وجهیست کسب نیز مهم وجهیست و در حدیث آمده است
که کسب کار حبیب حق است بعضی از انبیا صلوات الله علیهم از کسب دست
خویش روزی خورده‌اند سلیمان علیه السلام از زنبیل بافی و داود علیه السلام
از زره سازی شیخ سعدی در گلستان میگوید هر که نان از عمل خویش خورد
منت از حاتم طائی نبرد و گفته‌اند خوشا حال پیشه‌وری که بسعی بازو
کفاف حاصل کند تا آبرو از بهر نان نریزد سعدی می‌گوید قسم کر بغربی رود از
شهر خویش محنت و سختی نبرد پینه دوز و گر بخرابی فتد از مملکت گرسنه
خسپد ملک نیمروز   در مذمت تجارت   در حدیث آمده

که تاجر فاجر است یعنی تاجران خیانت کنند و دروغ گویند و لهذا حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده الفقه ثم المتجر فان التاجر ما لم یتفقه فاجر
یعنی اول علم تجارت حاصل کن و حلال و حرام بدان و بعد از آن شروع بتجارت کن
که تاجر مادام که این علم نداند فاجر است قتاده گفته است که عجب دارم که
تاجر را چگونه مسلمانی بر جا بماند در روز قسم میخورد و در شب حساب
وا پس میدهد و در خبر است که چون شیطان لعنة الله مهلت طلبید و مهلت
یافت گفت الهی چون مرا مهلت دادی اسباب مرا مهیا کن خانه من کجاست
ندا آمد که حمام گفت مجلس من کدام است فرمود بازار گفت آلت و زینت من
که مردم را بآن فریب میدهم چیست گفت زنان و ابو درداء گفت دور باشید
از بازار که در و لهو و لعب و لغو بسیار است و یکی از اشراف پسر خود را
نصیحت میداد که بتجارت عادت مکن که پنج چیز از آن بهم میرسد طمع و بخل
و قساوت قلب و کوتاهی همت و نقصان ادب و زبان دروغ
در مذمت حرص و جمع کردن مال حکیم سنائی میگوید لنگرکه
چو جمع گشت ربا برود جملگی بجنون و زنا حرص دنیا ترا چنان کرده است
که خدا را دلت بیازرده است سیم در درد ترا چنان مشغول که نترسی تو

از

از خدا و رسول رخ بدین آر و مکن در آز و نیار زانکه دینار هست فردا نار
مور حرص از درون سینه برآر زانکه این مور زود گردد مار در مدح زراعت
رسول صلی الله علیه فرموده التمسوا الرزق فی خبایا الارض یعنی طلب کنید
روزی را از شکافهای زمین و در قرآن مذکور است که انفقوا مما اخرجنا لکم من
الارض یعنی نفقه کنید از آنچه ما از برای شما از زمین برمی آریم و یکی از اکابر
گفته ملک و زمین نگهدارید تا اگر چیزهای دیگر از دست شما برود آن از
برای شما و اولاد شما بماند و دیگری گفته زراعت را از دست مدهید اگر چه
بشنوید دجال خروج کرده است و یکی گفته عاقل نیست کسی که آب و ملک
فروشد و کنیز و خواجه خرد گویند ابو درداء جوزی را در خاک پنهان میکرد تا بروید
آنکه درختی شود کسی گفت این درخت بعد از بیست سال بر میدهد و تو پیر
شده گفت میخواهم که اجرش از من باشد و نفعش از دیگران یکی از اکابر
گفت فلاح یعنی رستگاری در فلاحت است یعنی زراعت و بعضی
از سلف گفته اند هر که خواهد که روزی بر او فراخ شود و اهل و عیال او
در تنگی نباشد باید که فلاحت را پیشه خود سازد و تا تواند درخت نشاند
که بار وی هر شب و روز از حق تعالی مسئلت باید نمود که این درخت بهرمند

سرسبز بماند تا بندگان خدا از بار و بر او نفع گیرند و فایده برند که رعیت چون درخت است
سلطان درخت درخت ای پسر بنشان ز بیخ نخست بهشت درخت تو
ای پادشاه که افکند سایه بیک اله خدایا رحمت نظر کرده که
این سایه بر خلق گسترده دعاگوی این دولتم بنده وار خدایا تو این سایه پاینده دار
در مذمت زراعت گفته اند اَلضَّیعةُ ضایعةٌ مالم یُدبَّر بقوة ساعد و جدّ ساعد
یعنی زراعت و ملک تو ضایع است مادام که تدبیر او بقوت دست و ساعد
تو نباشد و جهد و سعی تو تمام در آن نباشد ابی محمد سلمی را شعر است عربی مضمونش اینکه
باغ و ده بهر آسایش از آن آرزومند بسیار بودند هر که داشت بر وحسد میبردند و امروز
مارا حسد است بر آنکه ندارد چه دخلش بخرج وفا نمیکند کسی تخم در خاک از آن
می نهد که روز فرو ماندگی بر دهد و درخت بی بر در زمین بی حاصل شود و نبودنش
مساویست مدح خانه دنیا حق تعالی در قران مجید بهشت را بانکه خانها
نیکو دارد تعریف کرده و گفته اند بهشت مردم در دنیا خانه ایشان است
گفته اند خانه چیزیست که باید اول خریده شود و آخر فروخته گردد یحیی ابن خالد بپسر
جعفر گفت ای پسر من خانه پیراهن تست و پیراهن باید که بلند و فراخ و نرم
و نازک نباشد تا بدنت از آن در راحت باشد یکی از اکابر گفته خانه مرد مأوای

نفس

نفس اوست و محل قرارگاه دل او و مکان جمعیت اهل و جای فرزند آن
مهمان و چیزی که از جهت سرور دوست آن خوشحال می شود بزرگی پسری گفته
خانه تو اثر تست که از تو میماند جهد کن تا نیکو بماند شوکتی خلیفه روزی ابو العلا را
گفت خانه مرا چون می بینی گفت یا امیر المؤمنین دیده ام که مردم خانها را در
دنیا میکنند و تو دنیا را در خانه خود بنا کرده مذمت عمارت دنیا گفته اند
عمارت دنیا را همین مذلت بس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
هرگاه خدا تعالی بر بنده بدی خواهد مال او را مصرف آب و گل میگرداند
یکی از اکابر گفته عمارت از روزی که ابتدا میکنند رو بخرابی دارد و باغ و زراعت
روزی که در وی شروع مینمایند رو بزیادتی و آبادی دارد زید ابن مهلب را حاکم
کردند کسی با و گفت نمیفرمائید تا خانه از برای شما بسازند گفت من چون داخل
بصره شوم یا امیرم یا اسیر اگر امیرم دار الاماره خانه من است و اگر اسیرم
زندان جای من خواهد بود پس عمارت کردن من بیهوده کاریست دیگری گفته
خانه تنگ غم کوچکی است ملای رومی در مثنوی نظم آورده که روزی مرده را
بقبرستان میبردند از پس او کسی میرفت و نوحه میکرد که ای پدر ترا
بجائی میبرند که نان ندارد و آب ندارد و همسایه ندارد و در روز فرش ندارد و در شب

و در شب چراغ نزارد حجی با پدرش همراه بغداد به تشییع سر فشند به پدر گفت
ای پدر این مردن شاهها عجیب میدهد البته این سلاکاینه مامیزند برنج
حمام   گفته‌اند کثافت را میبرد و لطافت یعنی پاکیزگی می‌آرد و دغ
نقل میکند و خفت بهم میرساند همسایه آتش است ولیکن با روح و را حقیقت
پیر را جوان میکند و جوان را کبال میدارد و آدمی را از نجاست و
دری مساجد و محرومی از تلاوت خلاص میدهد و از کرامت خوردن
و آشامیدن و نام پاکان بودن نجات میدهد و اکثر مرضها از بدن در
میکند حتی اینکه شیخ ابوعلی گفته است اگر بگویند در آب گرم و حمام
یک روزه در میان مرده را زنده گردانید عجب ندارید و باید در حمام
سرد نباشد و بسیار گرم نباشد و کهنه نشود و سرد خانه و گرم خانه داشته باشد
و دیر در حمام نمانند و ناشتا به حمام نروند و چنین از سفری برسند بعد از آن
یک روز حمام بروند بحق حمامهای معموره حیدرآباد از آن بهتر است
که بیان توان نمود   مذمت حمام   گفته‌اند حمام خانه‌ایست
کشف عورت میکند و حیا را میبرد و در خبر است که حمام خانه شیطان است
و یکی گفته حمام عرض آدمی میبرد و وقار و تمکین را کم میکند مجمع کثافت است

دیگر

و مهمی نجاست کسی حمامی را هجو کرده گفته حمامنا لیس فیه ماء و برده ما
له انقضاء ما ینقع القطن فیه سیفا یعنی حمام ما را آب نیست و سردیش
کوتاهی ندارد چیزی که علاج سرما او تواند کرد پوستین است و در تابستان
حمام ما زمستانست زنهار گمان نبری که علاج دردی را بشود او خود درد بی
علاج درد کند   مدح کدخدائی و زن خواستن   رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرموده که تزوجوا فانی اباهی بکم یوم القیمة ولو بالسقط یعنی زن
بخواهید که من بشما بسیاری فخر و مباهات میکنم در روز قیامت و
حدیث دیگر واقع است که اشرار موتاکم العزب یعنی زن نخواهید
که بدترین مردهای شماست که عزب میمیرد   حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شخصی گفتند که زن داری گفت نه فرمودند پس تو از برادران شیاطینی اگر از
رهبانان نصاری باشی با ایشان ملحق شو و اگر از مائی پس زن بخواه و یکی از اصحاب
بیمار شد گفت زنهار کسی پیدا کنید که مرا زن بکنید که از رسول خدا
شنیدم که فرمودند ملاقات من مکنید در حالتی که عزب باشید و من میترسم که میرم
و از ملاقات آنحضرت محروم باشم   در خبر است که هیچ پیغمبری نبوده
که او را زنان نبوده نکاح از سنت پیغمبران است و چون کدخدا شده

نصف دین او محفوظ شد گو نصف دیگر را پاس دارد و از حسن بن علی بن
ابی طالب علیهما السلام پرسیدند چرا شما زن بسیار میخواهید و طلاق
میدهید فرمود حق تعالی در قران مجید می فرماید اگر فقیر باشید من از فضل
خود شما را غنی گردانم و من غنی و توانگری را دوست میدارم از این جهت
بسیار میکنم از حکیمی پرسیدند که کدام زن بهتر است گفت آنکه
کمی در شکم داشته باشد و کمی از شیر دوده و کمی از او با بازی طفلان مشغول باشد در هیچ جا در قران
دو جا واقع نشده که زنان در دعا و استغفار با مردان شریک نباشند اللهم
اغفر للمؤمنین و المؤمنات منقولست که شخصی نزد حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله آمد و از فقر و پریشانی شکوه نمود فرمود برو و زن بکن
بعد از چندی باز آمد که زن خواستم و فقرم برخاست آنحضرت فرمود
زن دیگر بخواه بعد از مدتی آمد و شکر توانگری نمود در حدیث آمده هیچ
نعمتی برابری نمیکند با زنی موافق چون شوهر در خانه نباشد انیس و غمخوار او باشد
و چون گمانی رود حفظ مال شوهر کند و بهترین زنان آنست که ولود و ودود
یعنی زاینده و مهربان شوهر باشد آن غنچه بکام دل در این باغ نشکفت گویا
بگذشت و در دل اندیشه جفت خواهی بروید کلفت از بستر عیش در گلشن

در نکاح کنید

دهر غنچه می باید جفت مذمت تزویج از حکیمی پرسیدند تزویج چیست
گفت فرح شهری و غم دهری وزن مهر و دق ظهر یعنی فرح و سرور ماهی
و غم و اندوه سالی و قرار مهری شکستن پشتی از محنت که خدائی کسی را گفته
چرا زن نمیخواهی گفت مرا صبر از ایشان آسان تر است که صبر بر ایشان و یکی
دنیا را نیز این تکلیف کردند گفت اگر قدرت میداشتم نفس خود را نیز طلاق
میدادم گویند گرگی را گرفتند در شهری و جمعی با هم در سیاستش مشورت کردند گفتند
یکی بریدن دست و یکی شکستن پا و یکی برآوردن چشمان و دیگری قطع لسان
و یکی تیرباران کردن و دیگری از گلو کشیدن فتوا میدادند از آن میان کسی
گفت که خدا اش زن کنید که از همه سیاستها بدتر است و شاعری این حکایت را
در بیت بنظم آورده کان فی نبأ اخفوه و تمادوا فی عقابه ثم قالوا زوجوه
و ذروه فی عذابه واگر نعوذ بالله زن بد شود هیچ بلائی با آن برابری نمیکند سعدی
میگوید زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او حکیم فردوسی
نیک و بد قید نکرده و گفت زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک
از این هر دو ناپاک به و حکیم صهبی در جام جم گوید پسری با پدر بزاری گفت
که مرا یار شو بهمسر و جفت گفت بابا زنا کن و زن مخواه بنده گیر از کسان و

از من نه و زن ناگر کمر دت عیسی پهلو کو شب چو تو سی زن بخوابی
ترا رها نکند و ر تو نکند از ریش چاپاکند آن نکو تیم نان و همه نماند ریش بابا
ببین که نیمه نماند و ملا جامی میگوید زن از پهلوی چپ شده آفریده کس از
چپ راستی هرگز ندیده در مدح کنیز گفته اند کسی که قلت مؤنت یعنی
کم خرج کردن را و خفت نفقه را یعنی کم نان و آب و جامه را و حسن خدمت و
ارتفاع حشمت یعنی آنکه زیاده براو نکند فضل الامار یعنی براو دست که کنیز دارد
و مسلمه ابن عبدالملک گفته است که عجب دارم از کسی که تمتع میبرد از پسران تا قیم
شه و با زن و امر میبوده باشد و جمعی نقل کرده اند که اهل مدینه از کنیز داشتن و کنیز
خریدن حظ نداشتند و عار میدانستند تا از کنیز بهم رسد و چون علی ابن الحسین
صلوات الله علیهما و قاسم ابن محمد ابن ابی بکر و سالم ابن عبدالله ابن عمر
بهم رسیدند که با بزرگی و شرف و علم از کنیز بودند رغبت در کنیز داشتن بهم رسانیدند تا بحدی
که خلفای بنی عباس که سفاح و منصور و مخلوع از زن و امی بهم رسیده نبی بلکه بغیر از سه کس
از کنیز بودند از ائمه علیهم السلام چند کس از کنیز و یکی از بلغا گفته است الجواری
الحسان من النعم الجسیم یعنی کنیز نکو از نعمتهای بزرگ است در مذمت کنیز
گفته اند که کنیزان بازاری میمانند و زنان خانگی و در امثال عرب آمده

فرزند

بغیر از سه کس

لا تمزح امته و لا تشی علی اکمه یعنی با کنیزان مزاح و زبان بازی مکن و بر زمین نجست
بول مکن و یکی از اکابر دیگر را پند میداده که با کسی مخواه که باشی که از دست فروشنده
بر آمده باشد و قیمت خود را در ترازو دیده و دیگری گفته خیر زنیت در دختران
کافر است با بازار دیده باشند و از دست فاسقان و بی شرمان برآمده و درباره
خواجه سرایان گفته اینها در بیرون مرداند و در خانه زنان و از دیگری پرسیدند
گفت من از اینها پیش کراهت دارم و اینها از تخم ریش و اصلاح ریش فارغ اند
و در وصف اینها گفته اند که جماعت چون از فکر اولاد فارغند و از خواهش
شهوات حیوانی محروم بیشتر آنست که بعبادت رغبت میکنند و بگوشه گیری
و خدا پرستی عادت مینمایند و از برای صاحبان خود دعای خیر تحصیل میکنند و آنچه از ما
باشان میرسد در تعمیر مساجد و بناهای خیر صرف مینمایند و در مذمت خصی
گفته اند هیچ خصی از مؤمنی نزائیده و هیچ مؤمنی از خصی بهم نرسیده در مدح ولد
در حدیث آمده که ریح الولد من ریح الجنة یعنی بوی فرزند بوئی است از
بوهای بهشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما را ریحان بهشت میخواندند و آنها را
حضرت سلام الله علیه و آله فرموده اند که بهترین خبری که آدمی بهم رساند ولد است

و اکابر گفته اند که فرزند نور چشم و میوه دل است و بعضی از سلف گفته اند که اولاد
میوه های دلند و قوت پشت اند و ما از برای ایشان بجای زمینیم که از ایشان
خواری میکشیم و لگد میخوریم و معهذا آرامگاه ایشانیم اگر دلگیر شوند رضاجویی ایشان
باید کرد و اگر چیزی طلبند باید داد و در قرآن عزیز است که انما اموالکم و اولادکم فتنة
لکم یعنی بدرستی که اموال و اولاد شما دشمنان شما اند لیکن در حدیث واقع است که
استکثروا من اولادکم یعنی بسیار کنید اولاد را و در کلام اکابر است که الکلب
ومن لا ولد له فی درجة واحدة یعنی سگ و آنکه او را فرزند نباشد یکدرجه دارند
عیال و اولاد کمی فرزند و عیال یکی از توانگریهاست و اکابر گفته اند که صاحب
عیال و اطفال را کم است که در پرهیزکاری کمال یابد و از این جهت است که چون
یکی از اهل ورع را بر در خانه یحیی برمکی دیدند پرسیدند که بودن تو درینجا عجب است
گفت هرگز دیده که صاحب عیال از زبون خواری خلاصی یافته است در حدیث است
که در آخر الزمان زمانی باید که زن خواستن و فرزند بهم رساندن جایز نباشد که در طلب
وجه معیشت کارش بجایی برسد که آخرتش از دست برود و یکی از گوشه نشینان را
گفتند چرا نمیخواهی چیزی که حق تعالی از برای تو میخواهد یعنی که خدائی فرزند گفت
حکم خدا بر تست لیکن اگر فرزند بماند مرا فتنه شود و اگر نماند مرا محزون می سازد و دیگری

گفته

گفته که یکی از اولیا گفته فرزند اگر بماند مرا از جهت طلب و مذلت سؤال
گرفتار نماید و اگر نماند خانه بدن مرا از غصه و غم خراب میکند و حکیمی وصف
فرزند کرده و گفته طفلان پادشاهان کوچکند و دشمنان بزرگ از بزرگی
پرسیدند که چرا فرزند فرزند دوستتر میباشی گفت بجهت آنکه حق تعالی فرزند را
دشمن گفته و دشمن دشمن دوست است گویند در بصره مردی بود که فرزندی بهم رسانید
وچون بهم رسانید از خیرات و لوازم عطا و احسان چیزی فروگذاشت نکرد و
فرزند را با حسن وجهی بزرگ کرد و چون بحد جوانی رسید روزی پدر نشسته بود
وقتی خبردار شد که خنجری بر جگر پدر زده بود پسر را بدید و طلبید جواب نشنید چون
درست نظر کرده زننده پسرش بود آهی کشید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
استغفر الله صدق الله و تسلیم شد بیدار دلی این کلمات را شنید گفت آه
کشیدن اشاره بود بحسرت عمری که در تربیت او صرف کرده و گفتن کلمه را
در آنوقت گفت که بی ایمان از دنیا نروم و استغفر الله اشاره بآنکه چرا
از دوست بخود دوست را میخواستم و عمر عزیز را صرف او کردم و صدق الله
اشاره بآنکه حق تعالی راست فرموده که اولاد شما دشمنان شما اند از ایشان
برحذر باشید حکیمی گفته است دفن دختران از نعمتهای بزرگ است

در حدیث است که بهترین دامادها قبر است حکیمی گفته هر کرا
دختر است زنده مباد بهتر از گور نبود شو داماد در مدح مشورت
حق تعالی در قرآن مجید رسول خود صلوات علیه و آله را امر بمشورت فرموده
وشاورهم فی الامر یعنی با اصحاب خود مشورت کن در کارها و از زبان
بلقیس حکایت کنند که با اصحاب خود گفت تا مشورت شما نباشد
در کارها شروع نمیکنیم و اکابر گفته اند که هرگاه با عاقلی مشورت کردی عقل او
عقل تو میشود و گفته اند کسی که با عاقلان مشورت کند البته مسئله صواب
می یابد و گفته اند هر که سالی خود را در کارها صواب داند خطا بسیار کند
یکی از اکابر گفته که آنکه حق تعالی پیغمبر خود را امر بمشورت کرد نه از آن
بود که آنحضرت را احتیاجی بود برای تدبیر ایشان بلکه میخواست فضیلت
مشورت را تعلیم با بندگان نماید دیگری گفته مشورت محک عقلهاست
و دلیل صواب و مشورت کننده بر راه رستگاریست در مذمت
مشورت گفته اند با کسی مشورت کردی تکبر میکند بر تو و خود را
بزرگ میداند و ترا کوچک و خود را عزیز میگیرد و ترا خوار عبد الملک
ابن صالح هاشمی گفته است که اگر در هزار تدبیر و فکر خطا کنم بر من آسانتر

که با کس

که با کسی مشورت نمایم و بچشم کم عقلی و احتیاج بمن نگاه کند و هم او گفته است
که ما هرگز ظفری مثل ظفری نیافتیم [?] در هیچ مجلس هیچ با خصمی من مثل مجالس [?]
در مدح تأنی یعنی کارها را بآهستگی و تأمل کردن حق تعالی در قرآن مجید خبر میدهد
از حضرت سلیمان علیه السلام که چون هدهد خبر آورد از شهر سبا و بلقیس فرمود
که سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین یعنی زود باشد که تأمل کنیم و
ببینیم که تو راست گفته آنچه گفته یا از جمله دروغ گویان بوده و فی امهال القصه
و گذشت نفر بود و در حدیث آمده که التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان
یعنی تأمل و تأنی در کارها از جانب حق تعالی است جل جلاله و تندی و شتاب نمودن در کارها
از جانب شیطانست و گفته اند اینکه حق تعالی حجتی بوده که آسمانها خلق فرمود
و زمین کرد و شنبه شروع و جمعه تمام گشت با آنکه در یک روز ممکن بود بلکه در یک ساعت
بلکه بمجرد گفتن کن فیکون بوده میشود و نکرد و حکمت این بوده که بندگان بیاموزند
تعجیل در کارها نباید نمود و تأنی باید کرد و نیز گفته اند تأنی از حزم و دوراندیشی است و
تندی از جهل و سبکی و در مثل آمده که بسا شتاب که با آنچه کار میکنند کارش ساخته
شود و آنکه تعجیل میکند محروم ماند چنانچه شاعر گفته کمیت باد پا از تک فرو ماند
شتر با تنگ همان آهسته میراند مذمت تأنی ایاکم والتأنی فان

الفرصة تمرّ مرّ السحاب یعنی کاری که در پیش داری زود با تمام رسان که وقت
به تندی میگذرد و بر نمیگردد و فرصت از دست میرود و در شرح آمده که
فی التأخیر آفات یعنی در تأخیر کارها آفت بسیار است و گفته اند خیر الخیر عاجله
یعنی بهترین کارهای خیر آنست که زودتر بعمل آید خواجه شیراز میگوید بتقصیر اگر زمی بندی
صبوحی کن که آفتهاست در تأخیر و سالک را زیان دارد و مولوی قدس سره
در بیان آنکه کار امروز بفردا انداختن نباید میگوید هین و هین ای راهرو بیگاه
شد آفتاب عمر سوی چاه شد این قدر تخمی بدست خود بکار تا
در آخر منعم شوی از برگ و بار هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام
کشت درج سماع یعنی شنیدن صدای خوش اکابر گفته اند لذتهای
دنیا چهار است طعام و شراب و لذت نکاح و لذت سماع و بهیچیک از
آن سه لذت نمیتوان رسید مگر بحرکت و تعب و هر یکی را هم ضرر بسیار است
و قدر از حد ضرورت نیز بخلاف این لذت سماع کم و بسیارش زیانی ندارد
و یکی از خواص این لذت آنکه حضری مانع او نمیشود و جمع میان آن و عملهای
دیگر میتوان کرد بخلاف لذات دیگر که هر گاه مشغول شدی بکار دیگر نمیتوان مشغول شد
و یکی دیگر از خواص شتر و اسب و چرنده و پرنده حتی طفلان شیرخواره از این

لذت

لذت محظوظ شوند و مشهور است که داود علیه السلام شروع بخواندن زبور
میکرد جانوران جمع میشدند و بعضی از لذت تمام ده می یافتند بیهوش میشدند
و از کسی شنیده ام که در مکانی اشارت بسوراخی کرد و گفت فلان مار را خیره ابیاری
مکرر دیده ام که چون شروع میکردم بخواندن ماری سر از این سوراخ بیرون
میکرد و گوش بر آواز میداشت و چون تمام میکردم میرفت و ایضا
ملا محمد نام از مردم کمره که قرآن را بسیار خوب میخواند و عبادت بسیار
میکرد و بغیر از نان جوی که از زراعت و دسترنج خود بود نمیخورد و
در عدالت او شکی نبود میگفت در بین صحرا بسیار شب بوده ام در کنار خرمن
بوده ام و بغیر از من کسی نبوده و چون بتلاوت مشغول میشدم گرگی چند گاه گاه
و گاه کمتر می آمدند و در برابر من سرها بر روی دستها میگذاشتند گوش میکردند
و چون تلاوت را تمام میکردم میرفتند و ایضا از دیگری شنیده
شد که میگفت فلانی خوش زمزمه بود چون شروع میکرد کلنگی در باغ
خانه داشت می آمد و در برابر او بر شاخ می نشست تا او فارغ نمیشد نمیرفت
یکی از حکما گفته است چنانچه طعام و شراب غذای بدنست آواز خوش غذای
روح است سعدی در گلستان میگوید چه خوش بی آواز نرم و حزین

بگوش حریفان مست صبوح به از روی خوبست آواز خوش
که آن حظ نفس است و این قوت روح یکی از شعرا گفته است
غنت فلم یبق فی جارحة الا تمنت انها اذن غنا و خوانندگی کرد
فلان در حضور من و هیچ عضوی از من نماند که آرزو نکردم که همه گوش شدی و حطیه
که یکی از خوش آوازان مشهور زمان خلفاست چون بمجلس خلیفه حاضر
میشد باو میگفت اطعم اذننا یعنی غذای گوش ما را مهیا ساز که گرسنه است
یحیی ابن خالد میگفت بهترین غناها آنست که ترا محزون نماید و بیخود کند
بوجد آرد و بگریاند چنانچه شیخ در بوستان میگوید بگویم سماع ای برادر
که چیست اگر مستمع را بدانم که کیست پریشان شود گل بباد سحر
نه هیزم که نشکافدش جز تبر شتر را چو شور طرب در سرست اگر آدمی را
نباشد خرست نه مطرب که آواز پای ستور سماعست اگر عشق
داری و شور مگس که او چون مگس دست بر سر
نزد چو شوریدگان حق پرستی کنند بآواز دولاب مستی کنند بچرخ اندر آیند
دولاب وار چو دولاب بر خود بگریند زار جهان پر سماعست
مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه کور و فقهای اهل سنت اکثر سماع را

حلال

حلال میدانند بهر نحو که باشد و نزد امامیه هر آوازی که با او تحریر شود خواندن و شنیدنش
حرام است حتی قران را اگر بتکرار آوازی که حظ نفس با او باشد خوانده شود حرام
خواهد بود خواندن و شنیدنش و در مذمت سماع گفته اند این قسم صوت باعث
فسق است چنانچه اعرابی پسر خود را پند میداد که بپرهیز از غنا دور باش که مرد چون
چون آواز خوب شنید بطرب می آید و چون طرب بهم رسید نفس بخشنده میشود
و چون آن صفت بهم رسد هرچه دارد میدهد و چون چنین کند فقیر میشود و چون فقیر شد ببهتانها
گرفتار میشود و چون متهم شد از غم و غصه بیمار میشود و چون بیمار شد میمیرد پس انگه
من ترا از غنا منع میکنم از مردن نجات دادم و گر تو دانی و بعینه این نقل تمثیل
آنست که روستائی با رفیقی براهی میرفت رفیق را دید که چیزی میخورد
باو گفت چه میخوری گفت انار پرسید که این چه قسم جوابی بود گفت جواب
مطابق سؤال بود پرسید که چون گفت از آنکه اگر میگفتم مویز خواستی
گفتی که مرا بده من خواستم گفت که نمیدهم و تو خواستی گفت که چرا او امین
خواستم گفت که آنرا از اول گفتم و از اینهمه گفتگو خود را و ترا فارغ ساختم نخل ترنج
گل و نرگس از جالینوس مشهور است که گفته هر کرا دو نان باشد
باید که یکی را بهای نرگس بدهد زیرا که نان غذای تن است و نرگس غذای

جان گویند انوشیروان نرگس را بسیار دوست داشته و میگفته مرا
شرم می آید از اینکه در خانه بصحبت زن مشغول شوم و در آن خانه نرگس
باشد حکیم هندی گفته است هر که در زمستان عادت ببوئیدن نرگس
کند در تابستان از مرض برسام فارغ است چشمش را بزر و
رخش را بنقره و ساقش را بزبرجد تشبیه کرده اند و بهترین شعری که
در وصف نرگس گفته شده است شعریست که ابو نواس گفته
تأمل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک عیون
من لجین ناظرات کأن عیونها ذهب سبیک علی قضب
الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک یعنی اندیشه کن در
گیاهانی که از زمین میرویند و آثار قدرت حق را ببین چه پلکهای نقره
بر چشمهای طلا بر شاخهای زبرجد همه گواهی میدهند بر آنکه خدائیکه
آفریننده همه اوست او را شریک نیست چنانچه گفته است در
هر ذره از سما تا بماهی بر اثبات وجود او گواهی و حکیم مرموز
کفر و دین هر دو در رهش پویان وحده لاشریک له گویان لا و گو
هر دو در سرای تهی بازگشتند جیب و کیسه تهی دیگری گفته

اذا اوردوا الورد ضد البرد یعنی گل را با سرما دشمنی است چون گل پیدا
شود سرما روگردان شود و بهار تشریف می آرد ظهوری در تعریف بهار
گفته است بهار است کو ساقی جانفزا که آید لطافت بسر هوا
کند کودک غنچه تا خواب ناز صبا مهد جنباند بدست نیاز کسی را
مدد کرد بخت سپید که چون سایه افتاد در پای بید سراپای طوطی
بمنقار ریش که میخواهد از سبزه بر پای خویش و در مذمت گل
بغیر از اینکه زکام می آرد ولی فاست و خار همراه دارد چیزی قابل
نوشتن نیست در مدح شجاعت در حدیث وارد است
که حق تعالی شجاعت را دوست دارد اگر چه بر کشتن ماری یا
عقربی باشد و حکما گفته اند که قوت نفس بهتر است از قوت جسد انوشیروان
بیکی از سرداران نوشت که برتست که مردم شجاع را نیکو داری و پیش
تو از همه عزیزتر باشند که ایشان را نهایت اعتماد و اعتقاد
بیش از همه کس است و مرد شجاع حتی خشم خود را دوست میدارد و مرد
ترسنده حتی اهل خود را دشمن میدارد گاه باشد که مرد ترسنده از
پدر و مادر خود بیم و ترس داشته و شجاع حمایت و نگهبانی قوی میکند اگر چه

با وخویشی و آشنائی هم نداشته باشند متنبی شاعر گفته ترى الجبناء ان
الجبن عقل وتلک خدیعة الطبع اللئیم وکل شجاعة فی المرء تغنی
ولا مثل الشجاعة فی الحکیم یعنی ترسندگان را گمان اینست که جبن
ناشی از عقل میخیزد ولیکن غلط کرده‌اند این فریبی است که از طبع لئیم خورند
شجاعت صفتی است که اگر در شخصی هست او را از دیگر صفات نیک مستغنی میگرداند
و در حکیم چیزی از شجاعت نیست گویند شخصی چون این
شعر را از متنبی شنید گفت شجاعت و حکمت دو صفت نقیض اند
که در یک کس جمع میشوند جواب گفت که کدام کس در دنیا شجاع‌تر
از علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و کدام حکیم را حکمت بیش از او
صلوات الله علیه وآله و چون بتقریب شجاعت نام مبارک آنحضرت
علیه الصلوة والسلام بر زبان قلم جاری شد بجهت تیمن شمه
از آثار و اندکی از بسیار از شجاعت آنحضرت علیه سلام الله الملک
الجبار مذکور میسازد از ابن عباس رضی الله مرویست که گفت
کانت لعلی علیه السلام ضربتان اذا تطاول قد واذا تقاصر قط
یعنی مرتضی علی علیه السلام را دو قسم ضرب بود یا بدرازا میزد و تمام

میزد

میزد که تیغش از بالا بپائین بدر میرفت یا به پهنا میزد چنانچه قلم را قط زنند
و به نیمه میکرد در خبر است که آنحضرت علیه السلام گاهی در جنگها
بر استر سوار میشد کسی پرسید که یا علی چرا بر اسب سواری نمیکنی فرمود
که اسب از برای کسی است که خواهد از پی دشمن برود یا از دشمن بگریزد و من هرگز از پی گریخته
نرفتم و نمیروم و هرگز گریختن را ندانستم و منقولست که روزی آنحضرت را
شمشیر کوتاه قد در دست مبارک بود شخصی با او گفت که یا علی این شمشیر کوتاه است
فرمود که اطولها بخطوتی یعنی شمشیر کوتاه را بیک قدم که پیش مینهم دراز است
روزی آنحضرت صلوات الله علیه وآله فرمود که اگر حلقه می‌بود از جانب زمین بآسمان میکشیدم
و بطرف آسمانش میفرستادم و اگر کسی در از قلعه خیبر تأمل کند میداند که
از آن جناب دور نیست چه بروایتی هشتاد و بروایتی چهل کس از یهودان
قوی جثه بر آن در موکل بودند که پیش کنند یا پس برند در وقت بستن یا
گشادن و انگشت خیبرگشا چنان در را حرکت داد که زمین قلعه در
لرزیدن در آمد دختر اخطب یعنی صفیه که آخر از ازواج طاهرات شد
در پهلوی پدر بر تخت نشسته بود افتاده پیشانیش مجروح شد و آن در را پل
ساخت و بعد از آنکه جمیع لشکر گذشته چهل گز دورش انداخت و این مرد از آن

بود که مرحب خیبر که از زبردستان روزگار بود کشته بود واز جمله
جنگهای آنحضرت جنگ احد است که جمیع لشکر فرار بر قرار اختیار کرده
بودند بغیر از آنحضرت کسی با رسول خدا صلی الله علیه وآله نمانده آنحضرت را نود و
دو زخم رسید وشمشیر شریف بچهار پاره شد ورسول خدا ذوالفقار را در آن روز
بدست آنحضرت داد از صبح تا ظهر جنگ کرده بیشتر از سرداران ایشان را بجهنم فرستاد
تا آنکه جبرئیل از آسمان نزول کرده گفت عجب مردانگی از علی علیه السلام
بظهور آمد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که علیٌ منّی وانا منه
یعنی علی از من است ومن از ویم وجبرئیل گفت وَانا منکما یعنی من از شما
هر دوام ودر آن روز ملکی در میان زمین وآسمان ندا میکرد لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار یعنی هیچ جوانمردی بغیر از علی نیست وهیچ شمشیری
به از ذوالفقار نیست واز جمله حربهای آنحضرت جنگی است که در وقت
احزاب که حرب خندق نیز میگویند از آنحضرت بظهور آمده وعمرو عبدود
که در تمام عرب مشهور بشجاعت بوده ودر معرکها او را با هزار سوار برابر
میگرفتند بدوزخ فرستاد ولشکر کفار که سردار ایشان ابوسفیان بود
بروایتی سی هزار سوار وبروایتی هجده هزار بودند ولشکر حضرت رسول

سه هزار کس بودند وچون لشکر کفار بسیار بودند بتدبیر سلمان فارسی
بر دور خود خندق کندند واهل اسلام در واهمه عجبی بودند روزی عمرو بمیدان آمده
مبارز طلبید حضرت رسول صلی الله علیه وآله رو باصحاب کرده فرمودند
که مَن لَهُ یعنی کیست که بجنگ او رود هیچکس جواب نداد وحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام قد راست کرد که یا رسول الله انا له یعنی یا رسول الله
من بجنگ او میروم رسول خدا فرمود که هذا عمرو ابن عبدود یعنی ای علی
این عمرو ابن عبدود است امیر ساکت شد آن ملعون باز فریاد کرده مبارز
طلبید وهمان گفتگوی اول از رسول ومرتضی علی علیهما السلام بظهور رسید بار
سیوم که آن لعین تندی نمود ورسول صلی الله علیه وآله گفتند که مَن لَهُ
هیچکس جواب نداد مرتضی علی گفت انا له وهمان جواب شنید گفت
وَان کان هو یعنی یا رسول الله من میروم واگر چه عمرو باشد حضرت رسول
عمامه مبارک بر سرش بست وذوالفقار حمایلش ساخت وچون
راهی شد دست بدعا برداشت که خدایا حمزه را از من گرفتی و
جعفر هم از من رفت واین علی است بغیر از او کسی ندارم وچون آنحضرت
بانگ الله اکبر شنید شکر الهی بتقدیم رسانیده فرمود لبضربة

علی خیر من عبادة الثقلین یعنی یکضربت علی بهتر است از عبادت جن و انس
تا روز قیامت چه در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب او شد رسول خدا
فرمود خرج الاسلام کله الی الشرک کله یعنی بیرون رفت تمام اسلام
که با تمام کفر محاربه نماید و چنانچه باین یکضربت پشت کفر شکست اگر نعوذ بالله
قضیه برعکس می بود که در برابر عمرو نتوانند آمد و اسلام بالکلیه از میان
میرفت و لهذا از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله منقولست که
میگفتند در آنوقت که عمرو عبدود در میدان مبارز طلبید و رسول خدا
میگفت که کیست که بجنگ او رود و کأن علی رؤسنا الطیر گویا
مرغ بر سر ما همه نشسته بود و این مثلی است در عرب در وقتی که شخصی در قضیه
درمانده است و حیرت دارد و نمیداند چه باید بکند میگویند و این کنایه است
از آنکه چون شتر را در سر جانوران مثل کنه و غیره بهم رسد و آزار دارد کلاغ
بر سرش می نشیند که آن جانوران را برآرد و شتر از بسکه خوشش میاید
سر را در پیش انداخته نمی جنبد مبادا کلاغ بپرد القصه چون عمرو کشته شد
خواهرش بمیدان آمد که برو بگرید دید زرهش را نکنده اند پرسید او را که کشت
گفتند علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت بر دست کفو کریم کشته شد

او را میرسد که بر زند بابها فخر کند تا روز قیامت و این جهت سلاحش را لو کان
قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به
و کان یدعی قدیما بیضة البلد یعنی اگر کشنده عمرو غیر از این کشنده کسی بود
با تیغ من بر او بگریم تا آخر دنیا اما کشنده او کسی است که از دست او کشته شدن
عیبی نیست او و پدران او همیشه بزرگ بودند و پادشاه دنیا و آخرت اند و از
جمله جنگهای آنحضرت جنگ بنی المصطلق است که در آن مالک و پسرش را
که سردار بودند کشت و این فتح نیز بدست مبارک آنحضرت شد و غنیمت بسیار بدست
آنحضرت بدست مسلمانان افتاد و از جمله وقایع جنگ بدر است
و آن اول جنگهاست با حضرت رسول صلی الله علیه و آله سیصد و سیزده کس
بودند بعدد لشکر داود علیه السلام در وقتی که با جالوت جنگ میکرد و از جمله
غزوات غزوه حنین که ده هزار کس با حضرت رسول بودند و چون کفار اطراف
ایشان را گرفتند پشت دادند و با رسول الله صلی الله علیه و آله غیر از نه نفر
نماند عباس و پسرش و شش کس دیگر و حضرت علی علیه السلام با تیغ کشیده پیش
حضرت میمنه و از هر طرف که کفار هجوم میکردند بر ایشان حمله میفرمود و فوج
فوج را شکست میداد تا آنکه فتح کرد و دیگر از جمله غزوات غزوه ذات السلاسل

که اعرابی خبر آورد که جمعی کثیر از کفار در وادی رمل جمع شدند و اراده دارند
که بر مدینه شبیخون آرند حضرت رسول صلی الله علیه وآله مردم را جمع نموده هر کدام
از اصحاب را لوا داده بجنگ فرستاد کفار هر مرتبه بر مسلمانان نجنگیده و شکست
خوردند آخر الامر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بغیر از کرار غیر فرار
کس علاج این واقعه نمیکند حضرت امیر را طلبیده و عمامه خود بر سرش بست و
تا دروازه مدینه مشایعت نمود و آن سرور را با جمعی در فرمان او کرد حضرت
امیر علیه السلام شب راه میرفت و روز استراحت مینمود در وقت
صبح بر سر کفار رسیده جمعی را اسیر کرد و بعضی را کشت و مظفر و منصور با
غنیمت بسیار و اسیران بسیار برگشت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
و حضرت رسول او را استقبال فرموده در بر گرفت و روی شریف او را بوسید
و فرمود اگر نه این بودی که می ترسیدم چنانچه مردم در حضرت عیسی علیه السلام
گمراه شدند در تو گمراه شوند در شان تو چیزی چند میگفتم که براهی که میرفتی مردم
خاک را از زیر قدم تو بر میداشتند و آن شفا می یافتند در شأن او جبرئیل علیه السلام
آمد سورة والعادیات آورد و از جمله غزوات غزوه بنی النضیر است که
چون آنحضرت آن قلعه را محاصره نمود خیمه آنحضرت را در نزدیکی قلعه زده بودند

در شب تیری بآن خیمه رسید و حضرت رسول صلی الله علیه وآله امر فرمود که خیمه را
دورتر بزنند و در آنوقت مهاجر و انصار جمع بودند بغیر از حضرت امیر که نا
پیدا بود یاران رسول را خبر کردند علی پیدا نیست حضرت فرمود البته بکاری
که مصلحت شما در آن باشد مشغول خواهد بود ساعتی نگذشته بود که امیر المؤمنین
علیه السلام آمده سر یهودی که نامش عزور بود آورده در پای حضرت
رسول افکنده پرسیدند حضرت امیر را این مرد بشجاعت مشهور بود بکجا
رسیده که البته این جرأت را بغیر از او کسی نکرده باشد البته از قلعه
آمده دستبردی نماید چون بکمین گاه رسیدم دیدم که با شمشیر کشیده
بیرون آمد و نه نفر دیگر با او همراه اند سر راه بر او گرفتم و او را بقتل رسانیدم
و رفقایش از من گریزان شدند حضرت فرمود که ابو دجانه و سهل ابن
حنیف را با خود ببر اگر میدانی که داخل حصار نشدند بار دیگر آنحضرت در
همانوقت روانه شده پیش از آنکه کفار خود را بقلعه رسانند خود را با ایشان
رسانیده جنگ در پیوستند و در اندک فرصتی همه را بقتل رسانیده و این جنگ نیز
از آنحضرت سبب فتح این قلعه شد دیگر از فتحها فتح قلعه بنی قریظه است
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت مرتضی علی علیه السلام را با جمعی

کس فرستاد و درین قلعه هفتصد مرد و بقولی هشتصد مرد بودند و آن قلعه
بود محکم و استوار و مال بسیار داشتند و چون آنحضرت بحوالی قلعه ایشان
رسید و علم خود را بر زمین زد فریاد برآوردند که کشنده عمرو ابن عبدود
آمده است و ترس عظیم در دلهاشان افتاد اگرچه بیست و پنج روز قلعه را
نگاه داشتند اما بهمان ترس قلعه را دادند و بشرف اسلام رسیدند مردان
ایشان در مدینه بقتل رسیدند و اهل و فرزند اسیر شدند و از جمله
شجاعت که در صفین از آنحضرت بظهور آمد یکی آنکه از لشکر معویه مخرق
نامی در کمال شجاعت بمیدان آمده مبارز طلبید و چهار کس از لشکر آنحضرت
بجنگ او رفتند و هر چهار را کشت و روی نهار از خاک نهاد آنحضرت بنفس
نفیس بلباس دیگر ناشناسند بمیدان رفت و او را بجهنم فرستاد و از عقب او
شجاعان بمیدان می آمدند و کشته می شدند و هر کدام را که میکشت روی شان را
بطرف آسمان می کرد و چون همه کشته شدند کسی آهنگ میدان نمیکرد
حضرت امیر علیه السلام ندا کرد که ای معویه خلق خدا را کشتی خود بمیدان
آی تا خدا هر که خواهد بدهد معویه فریاد کرد که امروز این جوانان کشتی بس است
مرا با جنگ تو کار نیست عروه نام آهنگ میدان کرد گفت اگر معویه

از جنگ تو می ترسد مرا ترسی نیست و ضربتی حواله حضرت نمود حضرت
ضربش را رد نموده چنان بر سرش زد که نیمی از هر طرفی بزیر افتاد حضرت
فرمود که انطلق الی النار یعنی روانه دوزخ شو و چون عمرو عاص پیدا شد معویه
برو گفت شنیدی که علی چه گفت انصاف شما حق گفته است ترا بمیدان
باید رفت معویه گفت گمان دارم که طمع در پادشاهی شام و مصر کرده اما
با آن نخواهی رسید و آن بتو نمیرسد گفت از جنگ علی ترسیده معویه
گفت تو چرا نمیروی عمرو عاص چون دید که معویه را رنجانیده است
لاعلاج آهنگ میدان کرد و چون چشمش بحضرت امیر افتاد پشت
گردانید حضرت نیزه بطرفش انداخت سر نیزه بر زره اش بند شد از اسب
غلطانید و بر سرش راند که بدوزخش فرستد چون دید حضرت
امیرالمؤمنین بیکضرب کارش را میسازد پا را بالا کرد چون ازار پوشیده
بود عورت خود را برهنه نمود حضرت اسب را گردانید و عمرو ترسان
و لرزان بحال تباه گریخت و چون چشم معویه بعمرو افتاد خندید و گفت
چه نیکو حیله کردی عمرو گفت چه میخندی اگر آن روی که من دیدم تو میدیدی
مغز سرت بدر می آمد اطفالت یتیم میشدند و مالت بتاراج میرفت

عمرو عاص گفت اگر

معویه گفت تو از مزاح من بر نمی آئی و لیکن چندانچ بیاد خواهد آمد بی اختیار
خواهم خندید عمرو عاص گفت در انوقت که کسی را ان قسم حالی پیش
آید از عار و ننگ اندیشه نمیکند معویه گفت بلی راست گفتی و کدام عار
از جبن و بد دلی بدتر است گمان دارم اگر تو از اول میدانستی که آن سوار
علی است بمیدان نمیرفتی و شاعری شعری چند در باب شجاعت و جبن گفته
و یک بیت از ان ابیات اینست یعنی نیست از انکه کسی رفع ازار از خود نکند
بمذلت و خواری چنانچه عمرو عاص کرد و بکشف عورت خود
از کشتن خلاص نمود و در لشکر معویه کافری بود بیدینی بیرحمی فاسقی لئیمی
بد طینتی بود بسر بن ارطاة نام و او نیز چون معویه هر بار عمرو را میدید میخندید
تا آنکه روزی امیر علیه السلام بصورتی ناشناس شده آهنگ جنگ وی نمود
و چون حضرت بر وی حمله کرد از اسب افتاد و چون دید که کشته میشود او
نیز مشق عمرو عمل نموده خود را برهنه کرد و حضرت رو گردانیده از او در گذشت
و بحال سگ گریزان شده اصحاب علی علیه السلام از هر طرف فریاد
بر آورده‌اند که یا امیر المومنین این بسر بن ارطاة است یا امیر مگذار که این
سگ زنده بدر رود که این بسر پسر ارطاة است هیچکس نیست که

در میدان بود بسر

ازاد

آرزوی کشته شدن و ندارد حضرت در جواب فرمود که دعوه علیه اللعنه
یعنی بگذارید که برود که بر او لعنت خدا باد معویه بخنده افتاده به بسر گفت که
لا علیک قد نزل بعمرو مثلها یعنی بر تو چیزی نیست همین طور چیزی بعمرو عاص هم
رسیده بود و جوانی از اهل کوفه بمیدان آمده باواز بلند بیتی چند خواند مضمون شعر
این بود که یا اهل شام چرا شرم و حیا نمیدارید که هر روز یکی از شما برهنه کردن
عورت نیزه و شمشیر را از خود دور میکنید و چرا شرم است آن معویه را بیش
شماست که این دو بار بها از لشکر خود می بیند و میخندد و این عمل قبیح را شعار
خود کرده و عادت ساخته‌اند کار بر شما آسان شده والله که اگر این دو کس
این حیله نمیکردند از نیزه او نجات نمی یافتند و بعد از این چون عمرو عاص
بسر را میدید میخندیدند و از جمله وقایع لیلة الهریر است از عادت
آنحضرت این بود که چون ضربتی میزد تکبیری میگفت و در آن شب تکبیرها
شمرده بودند پانصد و شصت و سه تکبیر گفته بود و چون روز شد کشتگان را
دیدند بهمان عدد کشتگان را یافتند و از جمله وقایع حرب جمل است
که طلحه و زبیر عایشه را از مکه به بصره رفتند و طلب خون عثمان
کردند و کردند آنچه کردند و از لشکر حضرت هزار و هفتصد کس بدرجه شهادت

رسیدند و از لشکر ضلال شانزده هزار و هفتصد و نه کس بدوزخ فرستادند
و از حربهای آنحضرت حربی است که با جنیان کرده بسیاری از آنها کشته
شدند و باقی بدست آنحضرت بشرف اسلام رسیدند و این مشهور است
که کسی انکار آن نتواند نمود منقولست که در ایام خلافت ابوبکر روزی
خالد ولید را سردار هزار کس نموده بجائی می‌فرستاد و چون از مدینه برآمد بآنحضرت
امیرالمؤمنین برخورد که از دهی برگشته در کنار آسیائی تهیهٔ وضو می‌نمودند
بود و فضل بن عباس با دو کس در خدمتش بودند خالد ولید خواست که
شوکت و بزرگی خود را اظهار نماید اسب را بطرف آنحضرت رانده گفت
یا علی امروز درین صحرا تنها واقع شده خود را در دست من چه می‌بینی حضرت
فرمود که چون می‌بینم تو اگر مرا نمی‌شناسی من ترا می‌شناسم و گرزی از
فولاد که همیشه در دست میداشت حوالهٔ حضرت نمود حضرت امیر علیه السلام
بی آنکه برخیزد دست خیبرگشا را دراز کرده گرز را از دستش برآورد و اشاره بآهن
نمود آن آهن چون خمیر نرم و همچو رسن کشیده شد بگردنش انداخته و پیچ داده فرو
گذاشت و فرمود که امانت خود را نشناساندی از پی کار خود برو خالد هر چند زور
زد آهن محکم شد اتباع و رفیقانش برده چاره نتوانستند کرد بحال نکال برگشته

شکایت

شکایت نزد خلیفه برد عمر و سعد بن معاذ و جمعی حاضر بودند چون یاران از جای
جوئی حاضر شدند بسعد گفتند که تو این را واکن سعد گفت بر تقدیر یکه
توانم کرد نمیکنم چه جای آنکه میدانم که آنچه او کرده هیچکس غیر از او کسی را یارای چاره آن
نیست و میان او و عمر گفتگو بدراز کشید خلیفه آهنگران مدینه را طلبید و سوهانها
و تیشه‌ها آوردند بعد از زحمت بسیار دیدند که سوهان کارگر نیست گفتند یک علاج
دیگر مانده که آهن را در آتش نهند شاید نرم شود اما تا آهن در آتش گرم و نرم شود مشکل که
خالد زنده بماند آن تا شب تا روز خالد در گریه و اضطراب و درد و ناله بود چون
صبح شد بدر خانهٔ خلیفه رفته از در دیگر برآمد و خلیفه بدر خانهٔ عباس رفته او را
همراه گرفته بشفاعت رفتند و عباس التماس کرد که آهن را از گردن خالد
دور کند حضرت فرمود که خالد مرد دستیار کمال شجاعت آهنی را از گردن
خود دور نمیتواند کرد عباس گفت که او توبه کرده و از گفته خود پشیمانست و
ابوبکر را بشفاعت آورده و مرا خواهم که شرمنده نکنی پس حضرت دست
مبارک بجانب آهن دراز کرده پاره پاره را چون خمیر جدا میکرد و بر
خاک میریخت خالد گفت یا علی اگر مرا خواهی کشت بخود دیگر نکشی عباس بار
دیگر التماس کرد حضرت از آنهم درگذرد و لیکن خالد پلید تنبیه نشد و

بعد از مدتی از قبول ابابکر فریب خورده قبول نمود که چون ابابکر جواب
سلام دهد علی را بتیغ بزند و در اثنای تشهد در فکر افتاد که مبادا این کار
از پیش نرود و فتنه حادث شود تشهد را بدراز کشید و آواز داد که ای خالد
آنچه گفته بودم مکن و چون حضرت جواب سلام داد فرمود که اگر ترا منع
نمیکردم میکردی گفت بلی حضرت حلقش را گرفته بر زمینش زد و نزدیک بآن شد
که نفس از قفس مفارقت کند که باز مردم هجوم نموده خالد را خلاص نمودند
روزی در معرکه گبری قوی هیکلی را بتیغ تمام از اسب انداخته بر سینه اش نشست
که سرش را جدا کند تفی بر وی انداخت حضرت دست از وی برداشته برخاست
گبر پرسید چرا مرا نکشتی فرمود که ترا از برای خدا میکشتم و چون تف انداختی
نفسم را از آن کراهت آمد ترسیدم که نفسانیت در آن سهمی
باشد بار دیگر میگیرم و میکشم گبر گفت صیغه بگو تا مسلمان شوم از جرم
و تقصیر من درگذر ره دین دین تست و راه اسلام تو و مسلمان شد و جزئی
شجاعت آنحضرت بیشمار تیمنا بهمین قدر اکتفا نمود چه در مناقب خوارزمی
از مجاهد از ابن عباس رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده
که اگر درختان همه قلم شود و دریاها مرکب گردد و تمام جن و انس نویسنده
باشند

باشند فضایل و کمالات مرتضی علی صلوات الله علیه و آله را نتوانند نوشت
و از خلیل ابن احمد پرسیدند که چه میگوئی در شان علی علیه السلام
گفت چه توان گفت در شان کسی که دوستان مناقب او را اخفا
نکردند از روی ترس و تقیه و دشمنان پنهان داشتند فضایل او را از جهت
حسد و دشمنی معهذا خافقین یعنی میان مغرب و مشرق از مناقب او پر شده
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مفصلی نوشته که کمالش از جهت
که کمالات دنیوی و اخروی یا بنسب است یا بحسب نسب هیچکس باو
نمیرسد چه هیچکس را پدری همچو ابوطالب و جدی همچو عبدالمطلب و مادری
چون فاطمه بنت اسد بن هاشم و زنی همچو فاطمه زهرا و برادری همچو جعفر
طیار و عمی چون عباس و حمزه که سید شهداست و عمه چون صفیه بنت
عبدالمطلب و فرزندی چون حسن و حسین و ابن عمی و پدر زنی چون رسول
خدا صلی الله علیه و آله از آدم صفی تا حال نبوده و حسب هیچکس بآنحضرت
نمیرسد چه پیش از اسلام و بعد از اسلام همیشه بزرگ و بهتر و مهتر و پادشاه و
خلیفه بودند اگر شجاعت است درست و دشمن باین معترفند و اگر
بعلم است مؤالف و مخالف همه میدانند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله

درفرزندان آدم کسی را علم آنحضرت نبوده چه فرموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
هزار در علم من تعلیم نمود که از هر دری هزار در دیگر مفتوح شده و هر بار که بر منبر شدی
فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی یعنی هر چه خواهید از من بپرسید
پیش از آنکه مرا نخواهید و نیابید و بار دیگر فرموده که اگر بالش من بگسترند
که بر آن نشینم حکم کنم میان اهل توریه بتوریه و میان اهل انجیل بانجیل و میان اهل زبور بزبور و میان اهل
قرآن بقرآن و عبد الله ابن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده
که فرموده حکمت را به ده جزو قسمت کردند مرتضی علی نه جزو ماند و جمیع مردمان را
یک جزو ماند و در آن یک جزو هم با مردمان شرکت است و بار دیگر فرموده هر چه از
آسمان و آسمانیان خواهید از من بپرسید که راههای آسمان شناساترم
تا راههای زمین و اگر بسخاوت و جود است حاتم و معن را خوشه چینی
خرمن او می رسد و سوره هل اتی در این صفت گواه آنحضرت بس است
و اگر بزهد و تقوی است از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد این
کفعمی در کتاب خود می گوید جمیع آنچه از فضایل و کمالات بشری توان
شمرد در آنحضرت موجود بوده و هر چیزی را که نقصان و خلل توان گفت در آنحضرت
نبوده و مؤکد این معنی است آنکه بشر اسم جمیع اولاد آدم است و حق تعالی

آنحضرت را

آنحضرت را در قرآن بشر خوانده آنجا که می فرماید و هو الذی خلق من الماء بشرا و صهرا
خطاب برسولست و امت می نهد که خدا تعالی از برای تو خلق کرده است
از آب بشری را که مرتضی علی است و او را خویش و داماد تو گردانیده هر گاه
او را بنام جمیع اولاد آدم خوانده باشد فهمیده می شود که مراد از خلق آدم و
آدمیان وجود با جود آنحضرتست چنانچه ملا حسن کاشی در هفت بند می فرماید
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد خواستی برون بودی ز
آدم عدم و کسی را که جمیع کثیر از مردم صاحب عقل بخدای پرستیده باشند
در وصف او چه توان گفت شافعی مطلبی گفته است لو ان المرتضی
ابدی محله لکان الخلق طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک
فیه انه الله و مات الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه الله یعنی اگر
مرتضی علی علیه السلام ظاهر کردی محل و رتبه خود را البته جمیع خلایق یکبار سجده
او میکردند چنانچه رسول آمنینی را با آنحضرت گفتند و از پیش گذشت و
در فضیلت مولا و مقتدای ما علی علیه السلام بس است که در او شک
کرده اند در آنکه آیا او خداست یا غیر از او خدائی هست و شافعی از دنیا
رفت و ندانست که علی خدای اوست یا خدای والله تعالی ا

و ابو نواس شاعر را گفتند که تو از شیعهٔ مرتضی علی علیه السلام باشی و مدح
سلطان ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیهما السلام نکنی با آنکه آنحضرت
مکرر ترا عطاها رسیده بس چه عذر میتوانی گفت در جواب بیتی چند گفته
که یکی از آنها اینست انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادماً
لابیه یعنی مرا استطاعت و قدرت نیست که آن امام را مدح توانم
گفت که جبرئیل امین علیه السلام خادم پدر او بوده است و دیگری
در مدح آنحضرت گفته است که روزی در کعبه به بت شکنی مشغول بود
با رسول خدا صلوات الله علیهما پا را بر جائی که نهاده بوده در شب
معراج دست قدرت الهی بر آنجا بود ملا حیرتی نزدیک باین معنی گفته است
غرض ز بت شکنی غیر از آن نبود نبی را که کتف خود بکف پای مرتضی
ساید و اگرچه بعضی ظاهر بینان برین شعر اعتراض کنند اما محب خدا
و رسول باین درجه در مرتبه نیست که ازین برنجد و مخالف و موالف
نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که دوستی علی حسنه ایست
که با آن حسنه هیچ سیئه ضرر نمیرساند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن سیئه
هیچ حسنه نفع ندارد و ابن بابویه در کتاب اعتقادات از امام بحق

ناطق جعفر ابن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرموده
بدوستی مرتضی علی سلام الله علیه امیدواری بیشتر است که بفرزندی او
الحمد لله رب العالمین منقولست که روزی حضرت امیر المومنین
خطاب با بن عباس کرده فرمود که کیف انتم اذا ظلمت العیون العین
یعنی خود را چگونه هرگاه ظلم نمایند عینها عین را در میان اند و هر یک قصد آزار
او نمودند ابن عباس گفت یا امیر المومنین این کلام را نفهمیدم مراد از عین
علی است و عینها عین عتیق یعنی اب و عین رع و عین ن و
عین معویه و عین عایشه و عین عبد الرحمن بن ملجم و عین عمر بن سعد
که اینها قصد من دارند و عمر بن سعد حسین مرا شهید خواهد کرد و معویه حسن را
و چون ابن عباس از دوستان آنحضرت است او را امر بصبر مینماید چرا که
صابران با خدا است و درجه صبر کنندگان بالاترین درجات است اگرچه
صبر که آنحضرت در بیست و چهار سال خلافت خلفا کرد و حضرت
که آنحضرت کار فرمود بیرون از طاقت بشر است و چون نکند که
در آن روزی که جبرئیل امین فرمان جانشینی او از جانب پروردگار آورده
بود گفت که خدا تعالی سلام میرساند که این منصب را بشرط این

صبر میدهند و انچه از هر یک بظهور خواست آمد برشمرد و گفت اگر صبر را این
امور داری قبول کن رسول گفت یا علی اینک جبرئیل و دیگر ملائکه اند
بر تو گواه شوند و چیزی چند نسبت بتو بظهور خواهد آمد همه کس را قوت صبر
بر آن نیست حضرت فرمود که چون رضای خدا و رسول در نیست قبول
کردم و لهذا در روز جمعه که سلمان رضی الله عنه خطبه خواند و احادیث در باب
ولایت و وصایت امیر المؤمنین علیه السلام بیان کرد و حجت بر خلیفه
اول تمام کرد جمعه دیگر خالد ولید را با صد شمشیر دار بمسجد آورد و گفت
هر که امروز حرفی بگوید از عالم گفتگوی که سلمان کرده بود او را پاره پاره کنید
حضرت امیر علیه السلام گفت ای عم مال را شمشیرهای خود تهدید مینمائی والله
اگر نه عهدی که با خدا و رسول بسته بودم مرا مانع می آید تو و اصحاب تو مینمودم
که معنی شمشیر زدن چیست و سرهای شما را همچو سرهای خوشه گندم میدرویدم اما
چه کنم که آن عهد و پیمان مرا مانع می آید و از مسجد بیرون رفت و اگر تتمه کلام
صبرهای آنحضرت که در آن مدت کرده است کسی خواهد که بکتاب علیحده
باید نوشت

فصل در بیان مساوات کلمه طیبه و حروف آن با عدد حروف اسم مبارک آنحضرت

الرسالة

رسالت و امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام

و چون اسلام و ایمان را بنا بر دو اصل است یکی لا اله الا الله و یکی
محمد رسول الله و هر یک از این دو اصل مرکب از دوازده حرفست
و امامت فرع ایمانست باید که عدد حروف نهانی که قایم باین امر شدهاند دوازده
حرف باشد چنانچه النبی المصطفی و امیر المؤمنین علی وصی الرسول و فاطمه
بنت محمد والحسن المجتبی والحسین الشهید وعلی بن الحسین والامام الباقر
والامام الصادق والامام الکاظم والامام الرضی والامام
الهادی والحسن العسکری والائمة اثنا عشر عددهم کالشهور و در شرف
الله قدرهم و محبیهم فی الجنة و عدوهم فی النار هر یک دوازده حرفست
چنانچه عدد ائمه هم دوازده است و حق تعالی در کتاب عزیز خود فرموده
و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا یعنی برانگیزانیدیم عدد آنانی که در قیام تفضیلت
نقابت دارند دوازده نقیب قرار داده در مدینه متولی گشتند اهل اسلام را
و موسی علیه السلام نیز دوازده سبط داشت چنانچه در قرآن میگوید که
و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا نیز اینهایی که در بنی اسرائیل رهنمایان دین
حق بودند دوازده قبیله بودیم و چون مصالح عالم و تصرفات اهل عالم
محتاج بزمانست که عبارت از شب و روز باشد و حد عدد اهل شب و روز

آنست که هر یک دوازده ساعت شب تا مصالح ایام بکمال یابد مصالح
انام نیز که محتاج بائمه هست باید که شش عدد ساعات به دوازده صورت
اتمام پیابد و دیگر آنکه چون نور آفتاب و ماه باعث رهنمائی مردم است
و در دنیا نور امامت دلها و عقلها را باعث رهنمائی سالک آخرت است
و چون منتقل است نور دوازده برج دوازده از حمل تا حوت از هر برجی منتقل میشود
نور امامت را نیز باید که دوازده منزل باشد که از هر یک به دیگری انتقال یابد
تا مردان دین گمراه نشوند و از عجایب اسرار اسماء ائمه علیهم السلام
آنکه بنا بر حروف اسامی ایشان هم بر دوازده حرفست ا ن ع ل ی ح
س ن م د ح ف و راست و اگر کسی توفیق یابد که اسمی از اسماء الهی را
موافق این حروف استخراج نماید یقین که آن اسم اعظم خواهد بود چنانکه بعضی در
سورهای کلام الهی را اسقاط مکررات کرده لهذا این ترکیب بهم رسیده
که صراط علی حق نمسکه یعنی راه علی راه حق است که با آن تمسک جسته ایم
و از راههای باطل فراغت یافته و این ترکیب نیز عدد شی با چهارده معصوم
برابر است و در حدیث رسول صلی الله واقع شده که الائمة من
قریش یعنی امامت و پیشوائی از قریش است و دیگر فرمود

قدموا قریشا و لا تقدموها یعنی قریش را مقدم دارید و بر ایشان تقدم مکنید
و علماء نسب همه اتفاق کرده اند که قریش کسی است که به نضر میرسد و حضرت
رسول ص منزله مرکز است پس چنانچه از آنحضرت تا نضر که مرتبه عروج و بالا رفتن است
با این عدد است باید که از او تا آخر مرتبه هبوط که طرف پایان رفتن است
هم با آن عدد باشد چه محالست که در خط مرکز تا محیط بیرون رفع و تفاوت
داشته باشد و رسول ص منبع شرف و تقدم است از او تا نضر همه سلسله مساوی
و تقدم باشد و اسامی سلسله صعود اینست عبدالله ابن عبدالمطلب ابن
هاشم بن عبدمناف ابن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن
غالب بن فهر بن مالک بن نضر و سلسله هبوط معلوم است و
از این علم اهل حساب استخراج کرده اند که باید عمر عزیز فاطمه صلوات الله
علیها چنانچه بود بیست و هشت سال باشد چه اصل او محمد است و خدیجه
و فرع شد سبط الحسن و الحسین و میان اصل و فرع فاطمه است و علی
و عدد مجموع بیست و هشت است موافق عمر او علیه السلام و چون
ولادت فاطمه علیها السلام پنج سال پیش از نبوت بود با اسم مبارک
مادرش خدیجه رضی الله عنها موافق بود و چون از وقت مهاجرتش آنکه

و از او تا مهدی علیه السلام

تا وقت وفاتش یازده بود با حروف ذو عشر که الحسن والحسین بود موافق
افتاد و چون از وقت بعثت پدرش تا زمان مهاجرت بمدینه سیزده سال بود
با حروف علی و فاطمه موافقت بظهور پیوست و یکی از اکابر گفته است
که هرچه حساب آن گواهی دهد عین صوابست نمی بینی که در قرآن واقع
شده است در شان زوجه ابا لهب که وامرأته حمالة الحطب و این جناب
اهل علم موافقست با ام جمیل چه هر یک را آن حساب هفتصد و هشتاد و هفت است
و چنانچه در رد مخالفین که ابی طالب را استغفر الله کافر میدانند عدد اسم جعفر او را
که عبد منافست با عدد حروف و کان مسلم برابر یافته اند و این را نیز یکی از
دلایل ایمان او گرفته اند و مخفی نیست الحدیث که از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وارد شده که الکعبة لب الدنیا و این ترکیب را
که حساب کنی با عدد حروف الکعبه موافق است چه عدد هر یک
صد و بیست و هشت است و ایضا حدیثی که مؤالف و مخالف
نقل کرده اند که فرموده انا مدینة العلم و علی بابها باشد و صحت آن قول
حسابست چه باب مدینة الحکمة را با هو علی بن ابی طالب که حساب
میکنی هر یک از این دو فقره را عدد حروف دویست و سیزده است

وهمچنین عدد حروف الجنة ابرار اینها را که با عدد حروف علی ابن ابی طالب حساب کنی
موازی و برابر است و ایضا حدیثی از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که فرموده اند نحن سادات اهل الجنة بنی عبد المطلب
یعنی بزرگان اهل جنت فرزندان عبد المطلب اند و عدد ان سادات اهل الجنة
با عدد بنی عبد المطلب برابر است و در ربیع الابرار میگوید که لفظ قلم را
بحساب جمل که حساب میکنی با لفظ نفاع یعنی نفع رساننده برابر است
چه هر یک از این دو لفظ را حساب میکنی دویست و بیست است و نفع رسانیدن
قلم بر کسی پوشیده نیست شنیدم که یکی از خوش طبعان روزی
در مجلس خان خانان چون حرف خوشنویسی و خوش نویسان در میان بود
گفت نواب از ملا میر علی بهتر مینویسد نواب فرمود که این چه قسم
خوش آمد است گفت والله که اعتقاد من است گفت چون
قطعه از ملا میر علی هر چند خوب شد به صد روپیه نمیخرند و نواب همین که
پارچه کاغذی سند وار یک لک نویسند یک لک میدهند
آیا کدام بهتر باشد و باین خوش طبعی مبلغی از نواب گرفت و جمعی
از ظرفا بعضی حرفها را در عدد موافق یافته اند بعضی خالی از مزه نیست و چندی

امنیت که نوشته میشود محمد امان محمد رسول الله نجات رسول رهنما
پیمبر مطهر ابراهیم رحیم آل عبا مدنی شاه عباس شاه نجف علی عمرانی
اطاعت علی ولی الله حیدر امانت معقول معصوم فرزند ناصر
دوران مکار سلطان قوی دل عبدالله نونهال سعید عزیز ابو حجو
حدیقه منزل لطیف گلکده حنیفه ناصبی معاویه مجوسی ناسزا امال
حساب حرام نطفه بدرون کفر مزه ارمنی کافر مار بکنان درگ
الاسفل یزید بیحیا دشمن که از ابوبکر نفاق محمود یان جهنمیان ممسک
لعین مبرم روسیاه فاسق ناقص مجوس بی نماز لواط بیحیائی
مرجهل ده نه یازده دوازده ناو محبوب اسب پالکی هال کیمیادف
عبد کثیر مطلوب وفا نیکو نزل نوال امان امام حق میزان صحو حقی
قهوه طهماسب جهان پناه لعل نگین عالم عامل علم عمل عالم حلنا
قند سفید مصطکی معجون سنبان عاصی افلاس نیازمندی عقل
نفیس قلعه برج مفلس سقیم حور روح قافله پرواز ناقوس بادری
بحری طایر قلزم عقرب کاشان لاوی دلاور بیمار هجراکع رنج
ارزان هجران اکرام امیدوار عیار بازرگان سوداگر نقصان حابر

سوکوار

سوکوار نامراد راحت قلباش دولت نبات نبات جنابت
هلاکت عشق دوست نکهت احتساب ستوده سیادت
عزت طاعت تسبیح گلدسته بوستان درویش کفن
دستبوس آمرزش گفتن شرم خواب راحت واگر کسی فکر
کند ازین قسم لفظ بسیار بهم میرسد ولیکن از خوف ملالت
بهمین قدر اکتفا نمود و در خواص حروف و تناسب حروف
ترکیب حروف رسالها تصنیف شده اگرچه حقیقت هر یک را
بغیر از انبیا و اولیا کسی نمیداند از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق
علیهما السلام منقولست که فرمود حق تعالی اسم اعظم خود را هفتاد و
سه حرف بنا نهاده از انجمله آدم صفی علیه السلام را بیست و پنج حرف
عطا نموده بود و نوح نجی را پانزده حرف کرامت کرده بود و حضرت
خلیل خود را هشت حرف لطف نموده و کلیم الله را چهار حرف
و روح الله را دو حرف و آنحضرت بر برکت دو حرف مرده را زنده
میکرد و کور و شل را توانائی و بینائی میداد و حضرت خاتم النبیین را
هفتاد و دو حرف ممتاز و سرافراز گردانیده و یک حرف را از همه مخفی کرده

وتستور داشت تا درانچه ذات واجب الوجود بیا داست
کسی را بران اطلاع نباشد وازانجا زیادتی انحضرت بردیگران هنا
وقرب ونزدیکی انحضرت تتمه ظاهر میکردد وخواجه شیراز اشاره
باین معنی کرده درآن بیت که می گوید نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد واز علم انحضرت است علم حضرت امیر علیه السلام
که میفرمایند هزار باب علم من تعلیم کرد وازهربابی هزار باب استخراج
نمودم بوضوح می پیوندد واز جمله حرفهائی که بعلم حساب تعلق دارد
وخالی ازغرابتی نیست مسئله است که مهبط انوار جبروت وفا[تح] مطلع
اسرار ملکوت یعنی شیخ سعید شمس الملة والدین محمد بن مکی المشهور
بشهید قدس سره خود نقل کرده واین مسئله فتوائی است بصورت
نظم ادا شده وبحسب صورت یک مسئله است ولیکن بحیثیت تقدیم
وتاخیر اگر درو تامل کنند هفتصد وبیست مسئله بیرون می آید وآن مسئله
مازال عنه ما نفسی فی الفتی علق الطلاق بشهر قبل ما قبل قبله رمضان
یعنی چه می فرماید استاد دانشمندی
که حق او برمن بسیار است حق تعالی اورا مددکار باد در شان جوانی

درکتاب قواعد

که طلاق زن خود را موقوف داشته باشد بماهی که پیش از ماهی است
که ماه پیش او رمضان نیست و بنذر یا عهد یا قسم این قسم طلاق
بر و لازم شده وبعد از ان گفته لهذا از این بیت العجب تعجب نماید کرد
که اگر همان تقدیم وتاخیر را درین بیت که علی امام جلیل عظیم فرید بحا نوع
کریم حلیم اعتبار کنند عدد بیت بچهل هزار وسیصد وبیست میرسد
وبیتی دیگر تتبع بیت خود را برابر این بیت آورده وآن این بیت القلبی
حبیب ملیح ظریف بدیع حمید رشیق لطیف وگفته لهذا چون
دو نقطه اول را در مخرج سه ضرب کنی بصد وبیست میرسد وصد و
بیست را در شش ضرب نمودی هفتصد وبیست است واین عدد را
که هفت ضرب نمائی پنج هزار وچهل میشود ودر طرح حکیم ضرب کنند بعدد
مذکور میرسد ودر بیت اول گفتند که ما بعد قبل اول گاه شده
قبل باشد وگاه دو بعد وگاه مختلف هر یک از آن دو چهار وجه را
باشد که قبل او قبل باشد وگاه باشد که قبل او بعد و این هشت را
بقاعده ضرب که در آرند بعدد مذکور میرسد وچون ابو حنیفه و
مالک ترتیب را در وضو مطلقا واجب نمیدانند ومیکویند ابتدا

بهر عضو که واقع شود جایز است پس صورتهای نواقص آن جایز است
که وضو بر آن واقع شود هفتصد و بیست صورت خواهد بود و نزد علمای
امامیه رضوان الله علیهم جمیع آنها باطلست الا دو صورت بجهت
آنکه ترتیب در مسح پاها واجب نمیدانند و یک صورت بمذهب
آنکه تجویز آن نکرده و بیان حصول صور محتمله بعدد مذکور آنکه عدد
عضوهائی که باید شستن یا مسح کردن شش است رو و هر دو دست و
سر و هر دو پا و هرگاه ترتیب را رعایت نکنند ابتدا بهر کدام از این
اعضا که کنند وضو صحیح خواهد بود و بر هر تقدیر عضو دوم پنج احتمال
خواهد داشت و مجموع سی شد و بر هر یک از این سی احتمال عضو سیم را
چهار احتمالست و ضرب چهار در سی صد و بیست میشود و عضو چهارم را
بر هر یک از وجوه مذکوره سه احتمال و حاصل ضرب صد و بیست
در سه سیصد و شصت و عضو پنجم را بر هر وجه از آن دو احتمال و حاصل ضرب
سیصد و شصت در دو هفتصد و بیست و عضو ششم را چون غیر از
یک صورت باقی نماند و حاصل ضرب هر عدد در واحد همان عدد
میباشد ضم او باعث زیادتی نمیشود و از جمله لطایف و

و غرایب علم حساب رکابیه حضرت امیرالمؤمنین است و از آنجهت
این مسئله را رکابیه گویند که در وقتی آنحضرت پای مبارک بر رکاب
گذاشته بود که سوار شود این مسئله را پرسیدند و آن چنان بود که یهودی
پرسید که یا علی اقل عددی که جمیع کسور تسعه داشته باشد کدام است آنحضرت
فرمود که ضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی بزن روزهای
هفته خود را که هفت است در روزهای سال خود که سیصد و شصت است
و حاصل دو هزار و پانصد و بیست میشود و در این عدد مخارج کسور تسعه موجود است
بدین تفصیل نصف ثلث ربع خمس سدس
سبع ثمن تسع عشر گویند چون فیلسوف
هند از تصنیف شطرنج فارغ شده به پادشاه عرض نمود و روش و آئین
و رفتار هر یک را فهمید تحسین فیلسوف نموده امر کرد هر چه بخواهی از
من طلب کن گفت یکدانه گندم بخانه اول نهاده بر ترتیب مضاعف
ساخته بمن عنایت شود پادشاه فرمود که ظن مرا در حق خود فاسد
ساختی این چه قدر دارد که از من طلبیدی فیلسوف خندیده گفت اگر
خزانهای همه پادشاهان را جمع کنند من دون همت باشم ملک عمان را

امر نمود حساب کنند چون مشخص شد که حق با فیلسوف است ملک گفت
نمیدانم از این تصنیف تعجب باید کرد یا از طلب جایزه و جایزه
لائق فیلسوف عطا نمود بعضی از خوش طبعان این مصراع را که
مطرح ساخته معنیها گفته اند چه تعبیری بهم میرسیاند
در بهشت پر برسد

فصل در بیان بعضی از علوم که پیش از زمان آنحضرت
پیغمبر بود و بسبب وجود شریف آنحضرت برطرف شده
از جمله علمها که پیش از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و بعد از آن
ببرکت آنحضرت منسوخ شد علم قیافه است و قیافه بر دو قسم است
قیافه بشر و قیافه اثر قیافه بشر آن بوده که استدلال میکرده اند از هیئت
عضوها بر نسب و این مخصوص جمعی از عرب که آنها را بنی مدلج میگفته اند
بوده بهر کس که حکم میکرده اند که این پسر فلانی است و مادرش فلانه است
البته تخلف نمیکرده از تاجری منقولست که از پدر این غلام سیاه
پیری رسیده بود در سوقی سوار بودم و غلام اسب مرا میکشید یکی از آنجا گذشت
رسیده گفت این پسر این سیاه است مرا در دل وسوسه بهم رسید
چون بخانه رسیدم بمادرش گفتم که مرا با تو تربیت میخواهم که راست بگوئی

حکایت این مرد را با او نقل کردم گفت راست گفته است پدر را
مال بسیار بود و پیر رسیده بود چون فرزندش نمیشد و بعد از او مالها از دست
برود خود را با این غلام عرض کردم و اگر نه این بودی که در آخرت جواب آن
عمل باید داد تو نمیگفتم واما قیافه اثر آن بود که از اثر قدم و پای آدمی و حیوانات
راه بصاحب قدم میبردند و این علم هم مخصوص جمعی از عرب بود در دیار
مغرب اگر کسی از ایشان میگریخته یا دزدی با نهار میخورد از پی قدم میرفتند
و تعجب در این است که اثر قدم پیر را از جوان امتیاز میکردند و مرد را از زن
و غریب را از بومی دیگر از جمله علومی که آن نیز ببرکت سید کائنات
علیه الصلوة والسلام برطرف شده علم کهانت است که با روحانیان
آشنائی بهم رسانیده بودند و از آنها خبرها می‌شنیدند و میگفتند حتی آنکه هر از این
حادث شود و خوابهائی که مردمان میدیدند تعبیر آن را موافق آنچه
خواهد شد خبر میدادند گویند که ربیعه بن نضر پادشاه یمن خوابی
هولناک دیده در زمان او دو کاهن بودند یکی سطیح و یکی شق و سر گذشته بعضی
هر دو را طلبید و از هر یک جدا پرسید هم خوابش را گفتند و هم تعبیر خواب
کردند و نشان ظهور سید کائنات ماندند و حکایت خواب نوشیروان

و سطیح خود مشهور است و در تواریخ مذکور و دیگر از جمله علومی که در ایشان
میان عرب مشهور بوده است علم عرافت است و آن علمی است که بسبب
بعضی از حوادث یا مشابهت چیزی بچیزی حکم میکردند و میگفتند گویند
اسکندر داخل شهری شد در کوچه زنی جولاهگی میکرد چون سکندر را دید گفت این
مرد طول و عرض دنیا را صاحب خواهد شد بعد از ساعتی والی شهر رسید
گفت این شخص از حکومت معزول شد این سخن بوالی رسید زن را
از روی غضب طلبیده پرسید این حکمها از روی چه میکنی گفت غضب مکن
که من از رواج مردمان بعلامتها و نشانها تعلیم مینمایم در وقتی که سکندر
داخل این کوچه شد من بر تدبیر طول و عرض جامه بودم که میبافتم و چون
تو داخل شدی من از کار آن فارغ شده بودم و در فکر بریدن آن بودم
درین گفت و شنود بود که حکم عزلش رسید و سکندر چنانچه گفته بود
طول و عرض دنیا را متصرف شد و تدبیر همه نمود و از همین علم بود که سیف ابن
ذی الیزن با قبیله که کسی همراه او کرده بود چون در برابر مسروق ابن ابرهه
که با صد هزار سواره و پیاده صف کشیده بود آمد دید که یاقوتی در میان ابروان خود
بر تاج خود نصب کرده بشوکت تمام بر فیل عظیم سوار است سیف منتظر بود

تا چه

چه شود که ناگاه مسروق از فیل بر آمده بر شتر سوار شده بعد از لحظه از شتر پایین
آمده بر اسب سوار شد و دمی نگذشته بود که خصم را بچشم حقارت دیده از
اسب جدا شده بر خری سوار شد سیف خندان و خوشحال گشته گفت
حمله کنید که ملک را بدست خود گذاشته همه جا از بلندی به پستی نقل نموده و در
حمله اول تیر سیف بر تاج مسروق خورد و لشکر حبشه از پیش برداشته شد
و نزدیک بهمین علم است آنکه در زمان حضرت [illegible] و علمای ایشان
فال میزدند و شگون میگرفتند گویند چون بر حضرت امیر علیه السلام
مردمان بیعت میکردند طلحه ابن عبدالله دست بیعت دراز کرد و چون
یک انگشت او شل بود حضرت فرمود که مدار این بیعتها بر کجی و شکست خواهد
بود که آنحضرت در مدت خلافت بغیر از کجی و شکست عهد از مردم ندید
و حضرت امام حسین علیه السلام نیز چون بکربلا رسید پرسید که این
زمین چه نام دارد گفتند کربلا فرمود که ارض کرب و بلا است
محمود نهاوندی نقل کرده که در بغداد مردی بود در این فن بسر آمد مراد
با دری بود که مدتی او را رفته گفتم مسئله دارم اگر درست گفتی فلان مبلغ
بتو دهم ساعتی در فکر بود و نگاهی باطراف خود کرده گفت از شخصی

این بیعت بقائی ندارد و بعد از اندک طلحه نقض بیعت نمود و زبیر
بعضی گفتند آنکه گفته و بعضی گفتند
کسی در بیعت که طلحه بود

سؤال میکنی گفتم بلی ولیکن بدانم که زود خلاصی یابد بازنگاه کرد گفت زود
بیرون می آید و خلعت هم از حاکم می یابد گفتم اگر حرف صورت صدق
پیدا کند من نیز بوعده وفا خواهم کرد بعد از دو سه روز چنانچه گفته بود
مخلص برآمد بخدمت آن مرد رفتم گفتم مرا خبر ده که از کجا دانستی که از محبوس سؤال
بکنم و از کجا گفتی این کیفیت خلاص میشود گفت در آن وقت که پرسیدی نظر
کردم سقائی را دیدم که مشکی بر دوش بسته و از آنجا که محبوس خواهد بود
بار دیگر که سؤال نمودی از خلاصی و گرفتاری نظر کردم دیدم که آب را
ریخت گفتم که خلاص میشود چون دیدم که مشک را بر دوش انداخت
گفتم خلعت می یابد و در ویرانه نامرادی بود که از علم نجوم سودائی داشت
و از قرآن مجید فال میگشود و حکمهای عجیب و غریب از او مشاهده
میشد چنانچه یکبار از بیماری سؤال کردند گفت این بیمار آبله دارد و زود
به شود و بار دیگر دزدان خانه را زده بودند گفت هشت کس اند و چهار
روز دیگر بدست می آید و حکم میکرد که در شکم پسر است یا دختر و مسافر
از سفر کی خواهد آمد از او پرسیدند که این حکمها را از کجا میکنی گفت در
حالی که فال گرفتم حکایت آسمان و ستاره آمده بود گفتم ستاره بسیار

آدم

در بدن آدم نخواهد بود الا آبله چون تابستانست زهر بر طرف میشود حکم زود
به شدن کردم و از آیات دزدان که مصحف را گشادم آیه اصحاب کهف آمد و
قول مشهور در آن هفت است و در هر چه مناسب حال باشد میگویم و میشود
دیگر از جمله علمها علم فراست است و اصحاب فراست نفسی خفیه
که از احوال ظاهر امرهای باطن را در می یابند و هم خدا و هم رسول خدا صلی الله
حکم بصحت آن کرده حق تعالی در قرآن میفرماید ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که اتقوا من
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله یعنی بپرهیزید از فراست مؤمن که او بنور
خدا نظر میکند ابو سعید خراز گوید در حرم فقیری را دیدم که غیر از ستر عورت
چیزی در بر نداشت طبعم را ملال آمد نگاه کرده گفت آنچه در دل گذشت
میدانم زنهار که چیزهای بد در دل نباید گذرانید من پشیمان شده در دل
توبه و استغفار کردم گفت خدا آن خداست که توبه را قبول نموده
گناهان را می آمرزد گویند دو کس از اصحاب فراست با هم
بصحبت مشغول بودند مردی را دیدند که می آید یکی گفت این نجار است دیگری
گفت حداد است چون نزدیک آمد از کسب و کارش پرسیدند

گفت اول آهنگری میکردم و حالا برفوگری مشغولم ذوالنون مصری
گفت مردی که لباس کهنه داشت در حرم دیدم نفسم را نگیری بهم رسید
باز بخاطرم رسید شاید درین لباس ولیی از اولیاء خدا نگاه کرده شعری خواند
که معنیش این بود لباس قناعت پوشیدن به که در بندگی خلق کوشیدن
از پادشاه غفران پناه جنت مکان شاه عباس مشهور است که
روزی چوگان بازی میکرد یکی از مردم تماشائی غریب آن شهر بود
بخاطرش میرسد که این پادشاه خوبی است حیف که اندکی بحسب جثه
کوچک است پادشاه بفراست دریافته اسب را نزدیک او برانگیخت
که اگر او کوچک است خدای او بزرگست هرون الرشید از
فراست یحیی برمکی گفته هر روزی بخاطرم رسید که شمشیر را بگردنش زنم یا
بر کمرش در وقتی که پشت کرده میرفت فی الحال رو واپس کرده که یا امیر
المؤمنین گردن بهتر است یا کمر ایضا مشهور است که طبقه از
عقیق بنظرش آوردند خاتم المجتهدین شیخ بهاءالدین علیه الرحمه حاضر
بود باو تکلیف کردند که شما هم عقیقی بردارید شیخ در فکر بود که کدام را بردارد
پادشاه دست میکشید و یکی را برداشته بشیخ میداد چون نگینش را برگردانید

زده نقشش میخواند بهاءالدین محمد نقش بوده دیگر از آن پادشاه مغفور
مشهور است که روزی ترکی که برادرش یا پدرش بحکم او بموجب تقصیری
کشته شده بودند بر در دولتخانه ایستاده بوده است که پادشاه
برمی آید آن شخص نقل میکرده است که در خاطرم گذشت که امروز تنها واقع
شده است خون پدر خود را خواهم و درین حین پادشاه از یک تیره راه از من
دور نبوده بفراست یافته گفت برات فلانی با هم بودیم گرفتی من چون
نام برات شنیدم از آن عزم برگشتم و راهی شدم چند قدم نرفته بودم که
یساولان مرا گرفته بودند چون مرا دید گفت فکر بدی که بود که تا چون
فکرت را باطل کردم من بگریه افتادم گفت پدرت خود خود را کشت فلان تن
کرد و فلان کرد و تقصیرات بر او لازم ساخت و مرا انعام و اکرام کرد و
از کشتنم درگذشت دیگر از جمله علومی که حکمای هند اختراع و وضع
نموده اند علم سایه است که از سایه هر شخصی حکما درباره آن شخص حکم میکردند
و آنچه هر کس را پیش آید از دولت و نکبت از آن استنباط می نمودند علوم
نفس و دم است که از نفس کشیدن و تندی و آهستگی نفس حکمای هند
حکم می نمودند و درین باب رساله پیش یکی از یاران دیدم و درین علم

تصنیف کرده بود قریب بهزار بیت حکیم فردوسی میگوید نظم
چنین گفت دانا که دانش بس است   ولیکن پراکنده با هر کس است
قیس ابن عباده انصاری نقل کرده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
متوجه جنگ خوارج بود مردی از منجمان انصاری که شاهان کاسره اعتقاد
تمام باو داشتند و او از دهقانان شهر مداین بود شهرت تمام در علوم نجوم
داشت بر سر راه حضرت علی علیه السلام آمده گفت امروز حالت
در کمال بدیست و تو این لشکر را بجنگ میبری مرا گمان اینست که یک کس
زنده برنگردد حضرت امیر علیه السلام گفت که ای مرد امشب فلان
ستاره در کدام برج بود گفت نمیدانم گفت امروز فلان ستاره در برج
سرطانست اثرش چیست گفت نمیدانم گفت فلان دایره که با فلان دایره
بهم رسیده حکمش کدام است گفت علمی باین ندارم و همچنین از افلاک و
حرکات چیزها می پرسید و منجم نمیدانم می گفت تا آنکه گفت پس از زمین
خبر ده چون از آسمان خبر نداری از آتش خانه چین خبر داری امروز چراغ آتش
گفت نی گفت از فلان قلعه خبر داری گفت نی گفت از سراندیب خبر داری
که چه واقع شده گفت نی گفت از ترکستان خبر داری فلان سردار با

فلان

فلان جنگ کرده و چندین هزار کشته شدند گفت نی گفت از فلان قلعه
اندلس خبر داری که در آنجا چه واقع شده گفت نی گفت امروز خبر داری که هزار
هزار کس از دار دنیا بدار عقبی انتقال نمودند و از جمله آن اینمرد است که
پیش تو ایستاده است و اشاره بآن مرد کرده گفت همین ساعت این هم از جمله
مردگان خواهد بود آن مرد چون اینحرف را شنید طپید و لرزید و بر خاک افتاد و
جان تسلیم کرد و بعد از آن پرسید که این باغ که در این حوالی است از تو است
گفت بلی از منست گفت هیچ میدانی که درین باغ چند نی است گفت نی و درختان
عدد نیهای باغ تو این است و اگر خواهی تحقیق کن فی الحال منجم نگهبان خود را
نمود که نیها را بریده بشمارند و خبر بیاورند بعد از لحظه خبر آوردند که شمردیم نه یکی بالا
از آنچه آنحضرت گفته است و نه یکی کم پس حضرت گفت ای منجم لشکر من نه
از اهل شرقند و نه از اهل مغرب و آنچه تو میدانی نیک و بد آن با اهل شرق
و غرب است و آنچه تو از برای دیگران میدانی از برای لشکر من نیک است
بفلان و بیدی و این را نیز بدان که اول کسیکه در لشکر من کشته خواهد شد تو خواهی
بود پس منجم گفت من نیز باین کشته شدن راضیم و دست دراز کرده با آنحضرت
بیعت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

وانک علی ولی الله و وصی رسوله و امینه فی ارضه و سمائه و در خدمت
آنحضرت راهی شده اول کسیکه آهنگ میدان نمود ابن ملجم بود چند تن
از خوارج را بجهنم فرستاد بدرجهٔ شهادت رسید گویند یکی از
ملوک را دشمنی بود چون بر او دست یافت خواست که برادرش را بتیغ جنگ
آرد حکم نمود که برادرت بنویس که ملک مرا انعام داد و اکرام نمود و
از تقصیرات من گذشت و در آخر نامه انشاء الله تعالی نوشته بود تشدیدی
بقلم غبار بر بالا نوشته چنانچه بدقت توان یافت و بمهر ملک رسانده
فرستاد و چون برادر نامه را خواند و خاطر جمع نموده در تهیهٔ اسباب
روانه شدن شد بخاطر آورد که نامه را بار دیگر نظر نماید چشمش بر تشدید افتاد فی
گفت البته درین تشدید سری هست درین فکر بود که آیهٔ ان القوم
یأتمرون بک لیقتلوک بخاطرش رسید ببهانهٔ کارسازی از
راه دیگر بدر رفته از کشتن خلاص یافت و معنی آیهٔ کریمه اینست که قوم در
کار تو مشورت میکنند که ترا بقتل رسانند برکت این دو کاف و فراست از آن از
مهلکه خلاص یافت و چنانچه جنید بر در صومعه خود استاده بود مردی
مضطرب رسیده گفت پناه میگیرم بخدا و بتو از شر ظالمی جنید گفت داخل

صومعه شو چون مرد بدرون صومعه رفت دیگری با شمشیر کشیده رسید گفت این
شخص که از من گریخته است کجا رفت جنید گفت درین صومعه است مرد
گفت که ای شیخ میخواهی مرا بفریبی و اولا از دست من خلاص کنی و آزرده شد
و برگشت چون جنید بدرون صومعه رفت آن مرد گریخته گفت او را بمن
دلالت کردی از تو عجب بود که در خون من سعی میکردی جنید گفت ساکن
باش که خلاصی تو برکت آن راستی بود و اگر آن نمیگفتم البته کشته میشدی
و چنانچه عبد الله مبارک بجهت وفا کردن بعهد کافر را مسلمان ساخت
گفته است که مرا عادت بود که سالی بحج میرفتم و سالی بغزا
کافران در غزا کافری مرا بمیدان خواند چون در برابرش آمدم دیدم که وقت نماز
داخل شده گفتم اگر مهلت دهی من نماز کرده بجنگ آیم بدین راضی شد مهلت داد
چون از نماز فارغ شده بجنگ آمدم گفت تو نیز مرا مهلت ده که نماز خود را
بکنم چون مهلتش دادم دیدم که آفتاب را سجده میکند شمشیر کشیده قصد کشتنش
کردم آوازی شنیدم که گوینده میگوید اوفوا بالعهد ان العهد
کان مسئولا یعنی وفا کنید بعهد که روز قیامت از آن خواهند پرسید
از او دور شدم چون فارغ شد پرسید که چرا قصد من کردی و چرا فسخ

غرم نمودی آنچه شنیده بودم گفتم در حال کلمه گفت و مسلمان شد و گفت
آنکه ترا از کشتن من نهی کرد مرا باسلام امر نمود و اسلامش نیکو شد

فصل در بیان ذکر و تسبیح جانوران

حق تعالی میفرماید وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِیحَهُمْ یعنی هیچ چیز نیست از حیوانات و نباتات و جمادات الا آنکه
بذکر و تسبیح حضرت عزت شأنه مشغولند و لیکن تمامی نمی‌بینید و نمی‌فهمید و نمی‌شنوید و در کتاب
جرایح از امام سیوم امام حسین صلوات الله علیه و علی جده و ابیه و اخیه
نقل کرده که جانوران را تسبیح و ذکری مخصوص است که بآن مشغول شده از حق تعالی
خود غافل نیست و در حدیثی دیگر آمده که هیچ حیوانی بری و بحری تا از ذکر
خدا غافل نشود گرفتار دام و قفص نشود و کسی را بر او دستی نیست و در همان کتاب
ذکر بعضی از حیوانات را از حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام نقل نموده
بدین تفصیل ذکر باز یا عالم الخفیات یا کاشف البلیات ذکر طاوس
مولای ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی ذکر نسر یا ابن آدم عش
ماشئت فآخر الموت ذکر خروس من عرف الله لم ینس ذکره ذکر [illegible]
گوید اذکروا الله یا غافلین ذکر باشه آمنت بالله والیوم الآخر

ذکر

ذکر عقاب من اطاع الله لم یشق ذکر شاهین سبحان الله حقا حقا
ذکر درشان لدوا للموت وابنوا للخراب ذکر غراب یا رازق
ابعث لنا بالرزق الحلال ذکر بوم البعد من الناس انس ذکر
کلنگ اللهم احفظنی من عدوی ذکر لقلق من انس بالناس نجی ذکر
هدهد ما اشقی من اطاع الله ذکر بط غفرانک یا الله ذکر قمری یا عالم
السر والنجوی یا الله ذکر گنجشک استغفر الله مما یسخط الله ذکر بلبل لا اله الا
الله حقا حقا ذکر مرغ خانگی و دراج الرحمن علی العرش استوی ذکر
قرب الحق قرب ذکر تیهو قدوس مجدوه ذکر فاخته یا واحد یا احد
یا فرد یا صمد ذکر خطاف اول سوره الحمد میخوانند چون تمام شد میگوید
یا قابل توبة التائبین یا الله لک الحمد ذکر زراف لا اله الا الله وحده
ذکر حبک توکل علی الله ترزق ذکر حداه کل شیء هالک الا الله ذکر قطاة
من سکت سلم ذکر قنبر اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد ذکر
لا معبود سوی الله ذکر چکاوک مولای تب علی کل مذنب من المؤمنین
ذکر طوطی ویل لمن کانت الدنیا نعمه ذکر کبوتر سیاه ان لم تغفر
لی ذنبی شقیت ذکر کبوتر سفید انت لا اله سواک ذکر شقراق

مرغیست بچه باز مولای اعتقنی من النار ذکر عقعق سبحان من لا یخفی
علیه خافیه ذکر سمناه یا ابن آدم ما اغفلک من الموت ذکر شتر
کفی بالموت واعظا ذکر فیل لا غنی من الموت قوة ولا حیلة ذکر
کرگدن اغثنی والا هلکت یا الله ذکر اسب ما حفظ الله من شیء ان
یضیع ابدا و در حدیث مذکور است که اسب نگهدار که تمام
شب از حق تعالی روزی فراخ از جهت صاحب خود میطلبد
ذکر حمار سبحان مذل الجبارین ذکر استر یا ابن آدم انت
من بنی من یری ولا یری وهو الله ذکر گوسفند عاجلنی الموت قبل ذنبی
ذکر شیر امر الله مهم و ذکر سر سبحان من تعزز بالقدرة ذکر پلنگ
یا عزیز یا حکیم ذکر یوز یا جبار یا متکبر ذکر شغال الویل
للمذنب المصر ذکر خرگوش لا تهلکنی یا الله ذکر روباه الدنیا دار غرور
ذکر آهو یا الله نجنی من الاذی ذکر سگ کفی بالمعاصی ذلا ذکر گرگ
ما اشقی من عصاک یا رحمن ذکر خرچنگ استغفروا الله یا مذنبون
ذکر وزغ سبحان ربی الاعلی و اگر کسی تتبع کند در کتابهای مبسوط
ذکر جمیع چیزها را میتوان یافت ولیکن خوف ملال مانع آمده بهمین اکتفا نمود

فصل

فصل در ذکر مسوخات

در مسوخات خلاف کرده‌اند چند و قول مشهور چنانچه در کتاب علل
از امام بحق ناطق جعفر ابن صادق علیهما السلام نقل کرده سیزده است
میمون خوک خفاش سوسمار خرگوش فیل عقرب
خارپشت و جری که قسمی است از ماهی و زهره و سهیل که این
هر دو جانوران‌اند از جانوران دریا و عنکبوت که آن تیر ماهی است و قول
دیگر از امام رضا علیه السلام منقول است که موش و شپره و پشه
و وزغ هم داخل مسوخات‌اند و در قول دیگر خرگوش و وطواط و
زنبور و تمساح را از جمله مسوخات شمرده‌اند و مار و طاوس هم از جمله
مسوخات‌اند اما ملک بودند و مشهور این است که هر کدام از اینها بجهت
گناهی مسخ شدند بیش از سه روز زنده نماندند و حق تعالی بصورت
اینها جانوری خلق کرده تا دیگران عبرت گیرند و بدانند صورت ایشان
تبدیل باین صورت یافته بود از حضرت امام رضا علیه السلام
منقول است که جماعتی از یهود بسبب گناهی مسخ شده بصورت
موش شدند و پشه قومی بودند که پیغمبر را استهزا میکردند و مسخ

جمعی از بنی اسرائیل بودند که اولاد انبیا را دشنام میدادند و همچنین زرزر
و فیل ملکی بود جبار شهوی لواطه بصورت فیل شد و خرس اعرابی بود
دیوث و میمون مردی بود که مردم را از زن خود منع میکرد و خرگوش زنی بود
که خیانت با شوهر خود میکرد و وطواط میوه مردمانرا از درختها میدزدید
و مشهور است که میمون جمعی از بنی اسرائیل بودند شنبه را از شکار
منع بود بشکار مشغول میشدند و خرگوش مخنثی بود که مردم را بخود
میخواند و خوک جماعتی بودند که از عیسی علیه السلام مائده آسمانی طلبیدند
و چون آمد تکذیب قول آنحضرت کردند و همچنین جری و سوسمار و چون مسخ
شدند فرقه بدریا رفتند و گروهی در خشکی ماندند و عقرب مردی
بود که سخن چینی میکرد و هیچکس از او سالم نمیماند و زنبور گوشت فروش [illegible]
و در ترازو دزدی میکرد و عنکبوت زنی بود که بشوهر خود سحر میکرد و خار پشت
دروغ بسیار میگفت و تمساح ساحری بود که مال مردم را غارت مینمود
و زهره زنی بود که در حیض غسل نمیکرد و خفاش کفن دزدی بود و باین کار
عادت نموده و غموس یکی بت تیرا شید و یکی با حیوانات زنا
میکرد و مار و طاوس را شیطان بمکر خود از بهشت محروم ساخت

وبعضی

و بعضی از اینها وجوه دیگر ذکر کرده اند العلم عند الله لکن در این همه ذکر کنند
که عصیان و نافرمانی حضرت عزت اینها را باین بلا مبتلا ساخته نموده است

فصل در حکایت غریبه

از غرایب حکایات که در مجموعه کتمی و کتاب حیوة الحیوان هم
مذکور است اینکه ابوبکر صولی که یکی از علمای تاریخست گفته شنیده بودم
که اول اسلام تا آخر بنی عباس هر که در مرتبه ششم افتاد البته از حکومت
معزول شده و حکومت را که داشته یا بصلح یا بعنف چون برین
حرف تأمل کردم و در کتب تاریخ گشتم چنین بود اولا از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بعد از آن حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین علی ابن ابیطالب و ابوبکر و عمر و عثمان ششم که امام حسن
علیه السلام است بصلح وضع خلافت از او شده معاویه قرار گرفت
بعد از آن معاویه و یزید پلید و مروان و عبد الملک و عبد الله زبیر ششم است
از حکومت خلع و کشته شد بعد از آن ولید و سلیمان و عمر و یزید
و هشام و یزید ششم بود از حکومتش عزل نموده اند و کشته شد
بعد از آن دوران بنام بنی عباس بگردش در آمد سفاح و منصور و مهدی

هم فریدون ذو القرنین است که حق تعالی در قرآن مجید او را یاد کرده
و دنیا را سه بخش کرد مغرب را بسلم داد و مشرق را بتور و عراق و خراسان
و فارس را بایرج فردوسی در شان او گفته فریدون فرخ فرشته نبود
بمشک و بعنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و
دهش کن فریدون توئی هم سکندر هم در تحصیل علوم و خواص
چیزها و حکمت و عدل و داد و جهانگیری و رعیت پروری بمرتبه کمال رسید
اگر ربع مسکون را در تحت تصرف خود آورد چون شرق و غرب را حکم او
بود ذو القرنین خطاب یافت و همچو ارسطو معلمی و وزیری داشت و
حکمای عصر همه انیس و جلیس او بودند و اینهمه را در عمر اندک بعقد و تدبیر
بهم رسانید و چون از دنیا رفت سی و دو سال هفت ماه داشت سکندر
که بر عالمی حکم داشت در آن دم که میرفت عالم گذاشت سیوم
نوشیروان ابن قباد زمان او بهترین زمان اکاسره و از غایت لطفی
که با رعایا داشت کثیر الخیرش میگفتند پادشاهی در عدالت باو نرسید
و او را همین مدح بس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ولدت
فی زمن الملک العادل یعنی متولد شدم در زمان پادشاه عادل بزرگوار

و هادی و رشید و امین هم در مرتبه ششم افتاد خلع و قتل نصیبش شد
پس از آن مأمون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین ششمین شد
بخلع و قلع گرفتار آمد بعد از او معتز و مهتدی و معتمد و معتضد و مکتفی
و مقتدر خلعش کردند اگرچه ردش نمودند باز کشته شد از عقب او
قاهر و راضی و متقی و مستکفی و مطیع و طائع از حکومت عزل شد و کشته شد
بعد از آن قصه قادر و قائم و مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد که ششم بود
واقع شد و همچنین تا آخر دولت عباسیان و در حیوة الحیوان
از صلاح الدین صفوی نقل میکند که عبیدیون که فاطمیون شان میگویند
و خلفای مصر شدند و در ایشان این قاعده مستمر شده و در آنجا بتفصیل
نامهای اینها را ذکر کرده و هر ششم را که قطع شده گفته است که کدام بود
بجهت طول ذکر نشده بیان اسامی ده کس در فرس بودند که
اول فریدون کیقباد بن جمشید که مالک همه زمین شد بعد از آنکه
دنیا از ظلم و جور پر شده بود بعدل و احسان آباد کرد و هر چه ضحاک
بظلم و غصب از مردم گرفته بود بصاحب آن رد کرده و هر چه را
صاحبی بهم نرسید بر مساکین و فقرا بخش نمود بعضی از علما انساب گفته اند

انحضرت نوشیروان در سال بیست وازعدالت او یکی زنجیر بست
که هرکرا تظلمی بوده دست بر آن میزد تا بر او عرض میرسیدند و همچنین حکایت
خشت کهنه در تمام قلمروش گشتند در خشت کهنه بهم رسانند بهانه اینکه
درکوی بکار است بهم نرسید چون خبر نیافتن شنید بسجده شکر رفته
شکرها تقدیم رسانید و تا انقراض عالم بعدالت او مثل خواهند زد
شیخ سعدی میفرماید قارون هلاک شد که چهل خانه کنج داشت نوشیروان
نمرد که نام نکو گذاشت گویند روزی جماعتی از دهقانان زنجیر عدل
نوشیروان را حرکت داده طلبیده پرسید که از کدام کس بر شما ظلم رفته
گفتند از توفی الحال از تخت بزیر و از خانه بدر آمده بر در خانه بر روی
خاک نشسته گفت بگوئید که از من چه واقع شده هرچند امرا و مقربان
خواستند که فرش کنند گفت تا از عهده جواب این قوم بر نیایم بر فرش
نخواهم نشست و از ایشان تفتیش ظلمی که رفته بود کرد گفتند نهری بحکم تو کنده اند
که زراعت ما بی آب میماند حکم بخراب کردن نمود التماس نمودند
که چون مبلغها خرج آن نهر شده راضی بخرابی آن نیستیم اگر حکم شود که نهر
دیگری از فلان طرف ممکن است بکنند که زراعت ما نیز آب رسد

اگر

رعیت پروری خواهد بود حکم نمود گفت تا قسم نخورید که از من راضی شدید
از این خاک برنخیزم قسمها یاد کردند و دعاش کردند و او هم سجده شکر بجا آورده
ازان خاک برخواست یکی از عمال نوشیروان سه هزار دینار زیاد از
مقرری فرستاد و او را طلبیده سیاست تمام بلیغ نمود سه هزار دینار
برعیت پس داده گفت سلطانی که بجور از رعیت بگیرد و داخل خزانه کند بکسی ماند
که پای دیوار میکند و دیوار را بام میاندازد شیخ سعدی همین را بنظم آورده
پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند و زرعیت جو بر
خزانه فرقد پای دیوار کند و بام اندود وچنین چند که چون مامون خلیفه دخمه
نوشیروان را شکافت بر دیوار دخمه نوشته یافت و فرمود تا از زبان
پهلوی بتازی کردند گفته است چهار مردم از کاری پشیمانی برند که دیگری از آن
کار پشیمانی نبرده چون دشمن نخواهی کسی راه با دوست تو دشمنی با بی هنر دوستی
مکن که بی هنر نه لایق دوستی است نه سزاوار دشمنی به پرهیز از کسی که نادان باشد
و خود را دانا داند اگرچه کلمه حق تلخ است و در هر کامی شیرین نیست اما در گفتن
تقصیر جایز مدار اگر خواهی که دشمن رازت را نداند زنهار که با دوست یکتو
خود را بزرگ مدان تا بزرگت دانند زنهار بگزاف مباف تا بگزاف نیابی

نباید فروخت از گرسنگی مردن را بهتر دان که بنان فرومایگان سیر شدن
بر نامعتمد اعتماد مکن و از معتمد اعتماد بر مدار فاسق با تواضع از جهان جوی را
به از پارسای متکبر این جهان بدان زنهار که تا چیزی نرانی دعوی مکن چه دروغ
گوی نکردی بس فرومایه تر و غافلتر مدان که محتاجی را حاجتش بلا روا تواند کرد
و نکند هر که روزگارش دانا نکند هیچ دانا را در تعلیم او رنج نباید برد رنج مردمان
ضایع مکن تا رنجت ضایع نشود تا نیافتی مجوی تا دیوانه ات نشمارند کار ناکرده را
کرده مدان نهاده بردار تا خجالت نبری خواهی بزرگ باشی روی خود را
در آئینه دیگران مبین و نان خود را در سفرهٔ دیگران مخور زنهار قدر مردمان
بشناسی تا قدر تو بر جای بماند از مردمان برتری خواهی فراخ نان و نمک باش
آزادگی خواهی طمع را در دل جای مده زیردستان را بقدر وسع و طاقت
نیکو دار خواهی بدولت جاهلی نرسد پرهیز دار و به نشو با نادان مناظره مکن
خواهی که زیانت نرسد کوتاه زبان باش و کوتاه دست آبروی خواهی
آزرم پیشه باش تا نیکویت گویند بنده خدمت باش بهتر از بنده کام
نقل است که کسری روزگاری بدهی رسید دید زنی خمیر میکند و طفلش هر دم
قصد میکند که اناری از درخت بچیند و زن منعش میکند و میگوید هنوز حصه

پادشاه را جدا نکرده اند کسری پیش آمده گفت از این یکسال انار طعمی نبود که ملک
با شما مضایقه خواهد کرد و مؤاخذه خواهد فرمود گفت ای مرد راست است اگر چه گفتی
لکن خیانت رعیت با ملک موجب خیانت ملک است با رعیت و
فساد ملک از آن بهم میرسد کسری از کلام زن تعجب نموده امر نمود خراج از آن
مملکت برداشتند چهارم بهرام ابن یزدجرد که بهرام گورش میگفتند در فن
کمانداری بجائی رسیده بود که بعقل راست نمی آید گویند وقتی کنیزی را
که بهترین کنیزانش بود و با او تعلق تمام داشت با خود بشکار برده بود کنیز با او گفت
اگر سم و شاخ آهو را بهم دوختی در فن مسلمی تیری بر بناگوش آهو زد
و آهو چون خواست که بسم تیر را از خود جدا کند تیر دیگر زده سم و شاخش را
بیکدیگر دوخت پنجم رستم ابن زال که شجاعت و مردانگی او مشهور است
و تمام شاهنامه فردوسی مدح اوست گفته جهان آفرین چون جهان
آفرید جوانی چو رستم نیامد پدید ششم جاماسب منجم که وزیر گشتاسب
ابن لهراسب بود و در علم احکام نجوم مثل او نیامده و از اخبار آینده خبرها
و از خروج موسی و عیسی علیهما السلام و پیغمبر ما علیه السلام و زوال ملت مجوس
و خروج ترک و بسیاری از حوادث خبر داده و بفارسی کتابی نوشته و احکام

جاماسب مشهور است وقبرش در فارس بر سر تلی است هنوز اگر جا کمی
از انجا سوار عبور کند غرق شود هر که در برابر آن قبر رسد پیاده شود هفتم
بوزرجمهر وزیر اکاسره است صاحب عقل ورای و تدبیر بود حکیم بزرگ بود
حکمت خطابیه بوده جمعی از او سوال کردند و جواب داده مشهور است
گفتند ما را تعلیم کن که از چه چیز احتراز کنیم که ما را مضرت میرساند و کدام چیزها
که ما را نفع میدهد گفت چهار چیز نور چشم را زیاد میکند سبزه و آب روان
و روی محبوب و نظر در کتاب خدا و چهار چیز است نور چشم را نقصان
دارد خوردن طعام شور و ریختن آب گرم بر سر و نظر در چشمه آفتاب
و دیدن دشمنان و چهار چیز است که تن را فربه میکند بوی خوش و
پوشیدن لباس نیکو و خواب در جای خوش هوا و صحبت یار موافق
و چهار چیز تن را میکاهد خوردن گوشت قدید و جماع بسیار و در حمام
بسیار ماندن و جامه خشن پوشیدن و چهار چیز است که دل را
زنده میکند استاد دانشمند خوش تقریر و ذکر خدا و تلاوت کلام
او و زوجه موافق و دوست موافق مساعد و چهار چیز دل را
میمیراند خوردن پیاز و سیر و دودی که از چیز بدبوی بهم رسد و ترسی

از غم

از دشمن داشته باشد و حفظ مقادیر اشیا یعنی هر چیز را بوقت خود بجای خود
بکار داشتن و غم بیهوده نخوردن و چهار چیز تن را شکسته میدارد راه
خوفناک رفتن و بر اسب برهنه سواری کردن و مجامعت عجوزان
و غم بیجا و بیهوده بر دل نهادن گویند چون شطرنج را از هند بعجم
بردند بی آنکه تعلیمش کنند روش آن فهمیده و در برابر آن نرد اختراع کرده بهند فرستاد
تعجب کردند هشتم خسرو پرویز که در عیش و کامروائی مشهور است چنانچه
چندین سقا موکل بودند که راهی که گذرگاه او بود گلاب بپاشند و معطر کنند
و هر روزه بره را که بطریق خاص پرورش یافته با عود و صندل کباب نموده
بر خوان نقره و سینی طلا و دیگر چیزها در خوران بر سفره اش حاضر کنند و
چون لقمه چند از آن بخورد یکی از ندیمان یا ملازمان یا لشکریان تکلیف نماید
نهم فرهاد کوهکن است که او نیز در فن خود شهره روزگار است جوی شیر
و کوه بیستون هر دو گواهی بر بیمثلی او میدهند دهم مانی نقاش که او نیز
در فن نقاشی مشهور شده قبل از او همچو اوئی در آن فن نیامده و بعد از او نخواهد آمد

فصل در ذکر حیلها

در ذکر حیلها که از بعضی بظهور آمده از انجمله گویند معاویه در وقت حکومت بر چند

و صحبت با کسی موافق
طبع نباشد و چهار چیز
جسم را صحیح میدارد
طعام لذیذ و رفیق
که تعلق داشته

از تحفه های لایق چون نافهای مشک و ظروف طلا و نقره بحاجبی که بجهت
عبدالله ابن عباس فرستاد چون حاجب هدیه‌ها را بنظر آورد نگاهی حسرت
آمیز بهای آن هدیه‌ها کرده عبدالله با او گفت نفس ترا باین خواهشی است آهی
کشیده گفت آنقدر خواهش که یعقوب را بیوسف بود عبدالله خندید
گفت همه از تو باشد گفت فدای تو گردم میترسم که این خبر بمعاویه رسد و بر من
غضب کند گفت مهر خود که بنماز رفتن بسپار و در وقت رفتن در نماز
شب از او بگیر تا کسی نفهمد حاجب گفت حیله از برای کرم بهتر از کرم است
حیله دیگر از محمد ابن سیرین نقل کرده‌اند که در جوانی بزازی میکرد و بسیار
وجیه و خوش ترکیب بوده یکی از زنان حکام را بسبب خریدن تعلقی بهم رسیده
در مدتی فرصت بهانه خریدن متاع او را بخانه خود طلبیده خانه را از اغیار
خالی کرده عرض حال خود کرده باو فهمانیده که تا رضای مرا حاصل نکنی
خلاص ممکن نیست محمد بن سیرین بهر ابرام که تفتیش نمودند هیچ عذری مسموع
نیست و بوعده و وعید خلاصی ممکن نه به بهانه احتیاج به بیت الخلا رفته خود را
بنجاست آلوده کرده بیرون آمد خاتون چون او را با آن حال دید بغایت از او
نفرتی بهم رسانده بخشونت حکم نموده از خانه اش دور سکنند و از آن بلای

حیله خلاص شده خود را از آتش دوزخ نجات میدهد   حیله دیگر
در خبر است که دو مرد عادل را با هم دوستی بود از گردش روزگار دوستی بدشمنی
تبدیل یافته در مقام آزار یکدیگر شدند اتفاقا یکی از این دو تا در باغی بازنی
بیگانه گرفتار شده و بزندان شد آن دیگر خبر یافته بخانه او رفته زنش را گفت
اگر خلاصی شوهر خواهی طعامی بساز و دربان را بخبری تسلی نموده رخصت
رسانیدن طعام حاصل کن و چون بزندان برسی رخت خود را با آن زن [illegible]
لباس او را بپوش و ظرف طعام را با آن زن ده و او را از آنجا تا من
در خلاصی شما سعی کنم و چون زن را تعلیم داده بخود بخانه قاضی رفته در خلاصی
او بکه شده امر نمودند که آن مرد را حاضر نمایند چون بر آورند مرد عادل را
با زن خود دیده اظهار شرمندگی نمودند انهائی که او را گرفته بودند تنبیه نمودند و
او را عذر خواستند مرد زندان دیده بنزد آن دیگر آمده که اکنون مشکل مرا
حل کن که در نیوقت که ترا دشمنی بکمال بود این مهربانیها چه بود گفت مهربانی
با خود کردم چه من و تو هر دو بخوبی و عدالت مشهوریم ترسیدم که خلق
گویند که اینجماعت همه اینحال دارند و من نیز همچو تو رسوا گردم مرد عادل
شرمنده شد هم از آن عمل و هم از دشمنی او توبه نمود   حیله دیگر چون

معاویه از برای یزید بیعت از خلق گرفته هر که بود بیعت کرد الا عمرو عاص که
میگفت فاسق و شراب خوار است با و بیعت نمیکنیم و چون معویه بدرک
اسفل روانه شد یزید او را تعلیم کرد که چون معاویه را دفن خواهی کرد بگو وصیت
نموده است که چون سالها انیس و جلیس من بوده است عمرو بامن
قیام نماید و چون بیرون قبر رفته از آن کار فارغ شود تو شمشیر کشیده بگو با یزید
بیعت میکنی و الا ترا زیر کشته در پهلوی تو میخوابانم که البته با تو بیعت خواهد
کرد و چون یزید بتعلیم پدر عمل نمود عمرو عاص برگشته گفت چند در کار معویه کرد
که این یک را نکرد مگر بتعلیم تو و لاعلاج با یزید بیعت نمود و با همه حیلها که داشت
حیله معویه براو زیاده کرد حیله دیگر در خبراست که خواجه انجاح چون قلعه
سمرقند را محاصره نموده مدتی نشست و فتح قلعه میسر نشد روزی یکی از
اهل قلعه را گرفته بمال و سلاح نموده از او احوال پرسید آن مرد گفت حاکم
قلعه مردیست در کمال حماقت ولیکن دختری دارد عاقله و تدبیر او کار
پیش میرود نامه بدختر نوشت که من چون آوازه حسن و جمال ترا شنیدم
متوجه این حدود شدم و الا مرا در ملک و مال کمی نیست اکنون مرا سفر
پیش آمد بچین باید رفت و چهار صندوق از مال و زر و اسباب سنگین

و درین راه در از بردن مشکل است میخواهم درین قلعه بگذارم اگر باز آیم
مال من بمن میرسد و الا چون او زن من خواهد بود بر و حلالست و اگر تا
آمدن من خبری احتیاج شد برخصت خرج دهم و غرض من از این
کد خدائی آنست که از من و او فرزندی بهم رسد که صاحب عجم شود و چون
نامه بدختر رسید رخصت دخول صندوقها داد و خواجه انجاح در هر صندوق
دو مرد جنگی مکمل را جا داده مقرر ساخت که چون آواز بوق حربی برآید
نیم شبی بود که مردان جنگی از صندوقها برآمده هر چه آمده کشتند و قلعه را
باسانی گرفتند و دختر را بکنیزی هم قبول نکردند و باین حیله فتح چنان قلعه نمودند
از لقمان حکیم مشهوراست که پیش از فوز بسعادت علم و حکمت در تحت
فرمان خواجه بود روزی او را با چند غلامی بباغی فرستادند که انگور بیارند
چون برگشتند بتهمت دیر آمدن و انگور خوردن بر لقمان نهادند چون خواجه
در مقام آزار او شد لقمان گفت همه را آب گرم بخوران و قی نفرما از شکم
هر که انگور برآید سیاست نما و باقی صدق و کذب را از آن قیاس کن
خواجه چون چنین کرد بیگناهی او و دیگران ظاهر شده متهم علیه منظور او
گشت گویند شخصی نیم شبی در قبرستان میگذشت آوازی شنید

و اهمه کرد که مبادا آواز مردگان باشد و مدتی مبهوت بود حکیم را احوال او گفته
چون بر سرش آمد گفت من ترا علاج میکنم گفت چرا گفت از آنجهت که
تو بر چه می گفتی چون گفت فلان شب در فلان قبرستان میگذشتی
و دزدان جامه و اسباب مرا می بردند هرچه فریاد کردم جواب نزلوی
مرا در گمان شد که آن آواز این حکیم بوده و از آن کوفت خلاص شد
حیله دیگر مسیلمه کذاب لعنة الله علیه دعوی پیغمبری میکرد و معجزه او این
بوده که چیزی چند درهم کرده دست را بآن آلوده میکرد و بر سری که موی داشته
میمالید و موها میریخته و بر عکس چیزی داشته که چون دست بآن
آلوده بر سر کلی میکشید مو بر می آمده و گاهی دهن را به آن تمک کرده و در آب
شیرین میریخته و آب شور میشده و باین حیلها جمعی کثیر از خران و
احمقان بر سرش جمع شدند و لشکرها فرستادند تا بجهنم رفت
بر از او دیگری بهم رسید ابوجعرانه نام و آن ملعون روغنی ساخته بود
بر خود و جامه خود میمالید و چون بر آتش میگذاشت یا جامه را در آتش
می‌انداخت نمی‌سوخت و باین جهت بسیاری را باتش برد تا [illegible]
بلعنت گرفتار شد حنظله نام تخم مرغ را در سرکه و نوشادر می‌انداخته و چون

نرم میشد در شیشه سر تنگ میکرده و آبی بر رو ریخته تا بحال خود میشده و نارنج و
نار را در حال شکوفه در شیشها میگذاشت تا در آنجا میرسید و احمقان بر این را
قیاس تخم مرغ میکردند و باین حیله پیغمبر ان خران شده با تابعان بدوزخ
رفت حیله که ابوالبرکات نیز ابلهی نموده گویند ملکی از ملوک نیز ابله را از
زیادتی بلغم کار بهلاکت انجامید و چون نوبت علاج با بن البرکات رسید
ساعتی فکر کرده گفت تا من در تاریخ تولد ملک نظر کنم شروع علاج نمیکنم و چون
در زایچه طالع و تاریخ تولد تامل نموده آهی حسرت آمیز کشیده سری جنبانید
و گفت چنان می بینم که از عمر او بیش از چهل روز باقی نمانده چه ضرورت را
چه کرا به مداوا و علاج میکنید و بهانه وضو غایب شده مدت چهل روز پنهان
بود روز چهلم که چشم ملک بر وا افتاد گفت چه چیز ترا بر این داشت که
در این مدت که عیش مرا بزیان آوردی و جسم مرا از غم و غصه بکاهی گفت عمر
ملک دراز باد از دیدن آن تاریخ علم بر چیزی که بغیر از خدا تعالی کسی علم بآن ندارد
چون مرا پیدا نتوانست شد لیکن چون علاج کوفت را منحصر در آن میدانستم
این جرئت نمودم ملک را خوش آمد خلعت در خورش داده مورد نوازش
بنفرمود گویند فصادی یکی از خویشان مامون را فصد نمود

هر چند چاره میکردند خون بند نمیشد و کار آن مرد بهلاکت رسید و فصاد بهم از او همه
و شرمندگی در کار مردن بود بجستجوی حکیم حاضر شد مشتی بر پشتش زد که از ترس این عیب
که فلان روز فلان عمل قبیح کرده بود مرد در میان مردم شرمنده شد بجستجوی دست بالا
بسته گریخت و بعد از مدتی عذر خواست که علاج در آن دیدم تقصیر من در گریز
خلعتش داده عذر پذیرفتند   حیله دیگر گویند چون روباه صیدی نیابد گرسنگی
بر وی زور آرد بر پشت میخوابد و پاها و دستها را دراز کرده نفس را می دزدد و خود را
مردن می اندازد کلاغ بر سرش جمع میشود که مرده است یکبار بر جسته هر چه ممکنش باشد
میگیرد   و از حیلهای او آنکه در تابستان کیک بسیار در پوستش می افتد و آزارش
میکند پارچه پوستی در دهن گرفته بآب در می آید و آهسته آهسته کیکها از جسم تر
شدن ببالاتر میگریزند تا چون عضو دیگرش خشک نمانند همه در آن پارچه پوست
گرد می آیند آهسته آهسته آن پارچه پوست را بآب میدهد و شنا کرده و بلاها را
از سر وا کرده خود را بکنار میرساند   گویند مار را چون شکم بدرد می آید مغز
هست که جگر او درد مار است او را پیدا کرده و شکار میکند و جگرش را
خورده از آن کوفت خلاص میشود و چون مار را چشم نابینا میشود خود را
بدرخت بادیان میرساند و چشم در بادیان میمالد تا روشن میشود و از اینجاست که اطبا

بادیا

طباشیر و بادیان را از برای تاریکی چشم استعمال مینمایند گویند چون
خرس را درد شکم بهم رسد خود را بسوراخ مورچگان میرساند و مورچه چند را خورده
آبی بر بالای آن میخورد دفع اخلاط میکند و از درد شکم خلاص میشود چنانچه از
بقراط مشهور است که بر کنار دریا مرغی را دید که از ریدن عاجز است و خود را حکمت
بکنار آب کشید منقار آبی در مخرج شکم نمود بعد از لحظه از شکمش خلطی بر آمد و مرغ پرواز
آمد و حکیم از اینجا استنباط عمل حقنه نموده از این تعلیم شکر حضرت باری بجا
آورد   گویند   مرغ در صحرا لانه با اسلوب میسازد چون شب میشود
کرم شب چراغ را گرفته می آرد و پشتش را با گل بدیوار خانه اش میچسباند که تمام شب خانه اش
بی چراغ نباشد   گویند   دهقانی زراعت میکرد و هر چند زد و خورده او
نانی از بغل او می برده بوزینه چند سر راه میگرفته نان نهار را میخوردند و شروع در مستی
میکند یکی از آنها خود را به میمونی میرساند و ادائی میکند که او میفهمد چیزی
بخورد شان داده بجنگل میرود و برگی چند می آرد و بوزینه ها را میخوراند و خلاص میشوند
شیخ ابو العلاء مهره مار را منکر است و در این مطلب رساله نوشته
میگوید در خدمت فلان پادشاه بودم که مارگیری ماری آورده گفت در سر این
مار مهره است در حضور جمعی کثیر سرش را شکافت و مهره بر آورده مبلغها

روزی آن زن نان نهار را بسم الفار
آلوده ساخت بعد از آنکه میخوردند

یافت بعد از آن من آن مرد را بخانه بردم و مهمانی کردم و قصه‌هاش را معلوم
و گفتم اکنون که مطلب تو بفعل آمد آنچه راست است بمن بگو گفت مدتی است
این مار با من است و این سنگ را خاصیت همین است چون
با شیر بر عضو مار گزیده که از آن نفع میکند و من سر این مار را شکافته این
مهره را در آنجا از برای این روز گذاشته بودم و باین حیله مبلغی یافته و مهره
مار شبیه سیمرغ و کیمیا وجود ندارد   این جوزی در کتابی از کتب بهائی شعر
نقل کرده که وقتی شیر بیمار شد و همه جانوران بعیادتش آمدند مگر روباه گرگ را
تمامی بخاطر رسیده گفت هر که بود ملک را عیادت نمود الا روباه شیر
گفت چون حاضر شود مرا خبر کن چون روباه بخدمت آمد از وجه تقصیر خدمت
پرسید گفت از پی دوای ملک در تردد بودم گفت چه چیز بهم رساندی
گفت از حکیمی شنیدم که مهره در ساق گرگ هست که دوای درد ملک است
شیر بپای گرگ چسپیده از هم درید و چون گرگ باین حال بروباه
دچار شد گفت ای صاحب کفش سرخ چون در خدمت پادشاه
راه یافتی هیچ از شکاف سرت چه بیرون می آید نفیر زبان را محافظت
زبان و دهان از تمامی سخن چینی و گفتن کلمه که ضرر به بنده از بندگان خدا

دهد

داشته بین نعوذ بالله منها   و وزغ تا دهنش در آب نباشد فریاد نتواند کرد لهذا
هیچکس از وزغ خاکی آواز نشنیده و بعضی گویند آواز او از راه گوشش آید نه
از دهن و از مار ترسد و چون مار را ببیند دم درکشد مشهور است که در
وقتی حاجب روم در کنار بندر بخدمت عضدالدوله رسید در آن آب وزغ
بسیار بود هر شب فریاد میکردند تا خادمی در خفیه مقرر کرد که روده گوسفند را
پر باد کرده در وقت معهود بر روی آب انداخت و چون حاجب در گفتگو بود
آواز وزغان نمی آمد همان خادم گفت این وزغان را بگو که امیر میگوید امشب
ساعتی خاموش باشند و آن خادم رفته همان پیغام بگذاشت که حاجب
بسلطان روم نوشت که هر گاه شخصی را حکم بر جانوران آبی باشد باید بصلح
عمل نمود کلاولیست   سگ آبی دستهای کوتاه و پاهای دراز
دارد گویند تمام بدن خود را بگل آلوده کند که تمساح او را پارچه پارچه کند لهذا
و چون دهنش را باز بیند خود را در شکم او اندازد و دل و جگرش را خورده
شکمش را شکافته بیرون می آید و بعضی گویند که حیوانی که خصیه اش جند بیدستر است
همان سگ آبی است و بعضی گویند که آن خصیه قند است و ماده آن سگ
که شکار کند بجهت پوست بچه از آن پوستین که زنند و زنش را بواسطه

شکار میکنند چه پوستش بکاری نیاید و صیادان چون زنش را شکار
کرده خصیه اش جدا نموده رها میکنند و زخمش را به میکنند و اگر بار دیگر صیاد او را
دید تا در دام افتاد در پشت افتاده مینماید که یکبار دیگر در دام افتاده‌ام و خصیه را
بباد داده‌ام آزار من مکن و گاه باشد که صیاد را ببیند که به تیر یا تفنگ قصد او
کرده و کار بر او تنگ شده خصیه خود را بدست خود کنده بطرف صیاد
اندازد که بگیر و این حیوان نزدیک نهرهای عظیم باشد و خانه خودش جدا
و خانه زن و بچه اش جدا و خانه اش دو راه دارد یکی بطرف نهر و یکی بطرف
صحرا که از هر طرف که قصدش کنند از راه دیگر تواند گریخت
سنگ پشت آنکه چون ماده فرزندش نبرد گیاهی [illegible] ناشر [?]
پیدا نموده در دهن میگیرد خاصیت آن گیاه آنست که هر که آن گیاه با او
باشد حاجت هر داشته باشد قضا میشود و چون آن گیاه را در دهن گرفت
ماده اطاعتش میکند و این حیوان بری و بحری میباشد بحریش بزرگتر از بری
میشود سوداگران در میان دریا گاهی می بینند و گمان جزیره میکنند و این حکایت
مشهور است که جمعی از سوداگران در جزیره توقف نمودند چون به پختن
آش و نان مشغول شدند آن زمین بحرکت آمد جمعی گریختند و جمعی بدریا
رفتند

رفتند سنگ پشتی بوده که مردم گمان زمین کرده بودند و چون پشتش گرم شد
بحرکت آمد و از قدرت الهی از این قسم چیزها دور نیست منقولست که
حضرت سلیمان علیه السلام بخاطرش آمده که حیوانات را ضیافت نماید
و امر شد که طعام جمع نماید و چون مدتها از اقسام خوردنیها جمع نموده
امر شد که ابتدا بر یک ماهی کند و هر چند پخته و خام در حلقش میریختند سیر نمیشد
تا چون همه را خورد امر شد که بپرسید سیر شد یا نه گفت سیر نشدم و هر روز
قسمت من سه برابر این است که امروز بمن رسیده و از این هم تعجب نیست و
و از جملها که اسب ابی القاسم گرگانی بعبد آورده اینکه او از مشایخ خراسان
بود و در کنار آب گرگان بحاجتی رفت و آنجا چند روز بماند اتفاقا اسبی از
آب بر آمد و بر مادیان او جست و از آن مادیان کره بر خط و خال در کمال
خوش ترکیبی و نفاست بزائید و او بامید آنکه کره دیگر شدن [?] از آن بهمرساند
در آنجا بماند اسب بار دیگر از آب بر آمد و کره خود را بو کرده و کره هم بو برد [?]
پدر شنیده از پی پدر بدریا رفت دام هر بار ماهی آوردی این بار [?]
بار رفت و دام ببرد و این داغ در دل وی بماند و از جمله عجایب جانوران [?]
دلفین نام که اگر اوقات با کشتیها سیر کند و اگر نعوذ بالله کشتی را غرقی [?]

برسد دو سه آدم را به پشت خود گرفته بکنار رساند و اگر کنار نزدیک باشد
باز برگردد و دیگران را بکنار برد و آدمیان خصوص طفلان را دوست دارد
و تمساح از عجیب‌ترین جانوران دریاست بشکل سوسمار دارد و از سر تا
دهن هشت گز کمتر و بیشتر و درازی سرش دو گز و چون مرغ تخم نهد و تخمش
بوی مشک کند و راه پائین ندارد و کثافت از حلقش بر آید و شصت
دندان دارد و چون چیزی در دندانش بماند از آن کرمها متولد شود و ازان
کرمان چون در جه درازش از آب بر آید و رو بآفتاب بخوابد مرغی بیاید
و برای او چیده کرمها را از دندانهایش بردارد و اگر ببیند که کسی قصد
تمساح کند بر سر سرش بپریدن در آید و اضطراب کند تا او بفهمد و خود را
در آب اندازد و با اینهمه مهربانی چون [illegible] ببیند دندانهایش از کرم پاک شد
دهن را برهم گذارد که آن مرغ را طعمه خود کند و لیکن خدا تعالی در
کاسه سر آن مرغ استخوانی آفریده از سوزن تیزتر چون دهن را برهم گذارد
آن سوزن کامش خورد دهان را وا کند تا آن مرغ برآمده بالای خود بنشیند
باز چون ببیند که از آب برآمده بوجود او محتاج است بیاید

فصل در تعبیر خواب

گفته‌اند آدمی و هرچه صاحب نفس است ممکن نیست که همیشه بکاری و عملی
مشغول باشد بلکه محتاج است در بعضی اوقات باستراحت تا در وی
قوتی و انبعاثی بهم رسد که از عمل عاجز نماند و آن ساکن طبیعت و بیکار ماندن
اعضا را خواب گویند و آنرا تشبیه کرده است باسب و سوار که
اگر اسب و سوار همیشه در حرکت باشند وا مدار خواب بر قوت
متخیله است و این قوت عظیم‌ترین قوتهاست چه چیزهای عجیب و
غریب حتی چیزهائی در محال باشد در وگنجائی دارد مثل شخصی در جبه‌ای و در عالم
نگنجد یا چیزی در یک زمان در دو مکان باشد و دیگر قوی را این قدرت
نیست و متخیله هر صورتی در یکی از حواس مدرک انعکاس شده باشد تمام
و چون از حس غایب شد همانطور در یافته بود حکایت میکند و عمل
باستعمال اعضا و جوارح محتاج نیست و در خواب شغلش کمتر است بتخصیص
و حواس را و مسلط نیست و بعضی گویند خواب بقوت متخیله
نیست بلکه قوت متفکره فکر میکند که آیا این حیوان قوی است یا او
برابری تواند کرد یا نه و آزار او بمن رسد یا نه و چون بیدار شود حافظه
آن صورت را محفوظ داشته همانطور در خواب دیده در نظر دارد

وشیطان در بعض اوقات متعرض متخیله شود تا خواب را بر وی مشوش گرداند
و باین واسطه خواب رحمانی از خواب شیطانی تمیز یابد در حدیث
آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده من رآنی فی المنام فقد
رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی هر که مرا در خواب ببیند بحقیقت
که مرا دیده است زیرا که شیطان لعین بصورت من نمی تواند بر آمد و اگر
شخصی خواب بد ببیند تعبیرش زود ظاهر شود و اگر خواب خوب ببیند
گاه است که دیر تر باشد تا اثر آن ظاهر شود جهتش آنست که حق تعالی
میخواهد که بنده چون خبری بد دید فی الحال توبه و استغفار کرده
و زود از قید ملال آن خلاص شود و اگر چیزیست که محبوب و مطلوب
او است او را در آن انتظار مسرتی و خوشحالی باشد و همیشه انتظار
فرح و فرج میبرده باشد و خواب انبیا و اولیا و بعد از ایشان
پادشاهان تعبیرش خلاف تعبیر عوام الناس است چه مصالح مردمان
و امرهای کلی بخواب اکابر و اشراف مربوطست و خواب عوام
بحال خودشان متعلق است و خواب اکابر باشارت است و خواب عوام
بصریح بمقتضای عقل هر یک گفته اند الحر تکفیه الاشاره و العبد بضرب

بالعصا

بالعصا یعنی آزاد را اشاره کافیست و غلام تا چوب نخورد حرف را نمی فهمد
بنا برین هر چند عقل کاملتر رمز مشکلتر در خبر آمده که یکی از عقلا روزگار که در فهم و تدبیر
عقده کشای خلق بود در خواب دید که فرشته باو می گوید که زن تو میخواهد که تو را
در دست فلان شخص ترا زهر دهد چون بیدار شد زن را طلاق داد و چون
از حقیقت پرسیدند گفت چنانچه زهر امری محققست و باعث جدائی
زنا هم خبری پنهانست و سبب دوری و طلاق و چون فرشته گفت در دست
آن شخص ترا زهر خواهد داد گفتم نه ترا با او معامله خواهد بود و در واقع چنین بود
و راست بودن خواب را چند شرطست یکی آنکه مرد بدروغگوئی عادت
نداشته باشد چه هر چه در بیداری از آن شخص سر زند قوت متخیله در خواب بهمان طور
حکایت کند دیگر آنکه با وضو بخوابد چه چون شخص با طهارت باشد شیطان را
بر او دست نباشد دیگر آنکه بر طرف راست تکیه کند چه خواب
بر طرف راست خواب مؤمنانست و بر طرف چپ خواب
منافقان و در همه جا راست بر چپ ترجیح دارد دیگر آنکه شکم پر نباشد
چه از معده پر بخارات فاسده بهم رسد و سبب پریشانی خواب
باشد و خالی نیز نباشد که طبیعت چون با ضعف در خواب آید

موجب پریشانی است دیگر آنکه در وقت خوابیدن فکر چیزی بر وی مستولی
نباشد که گفته‌اند تشنه در خواب بجز آب نبیند دیگر آنکه مزاج عرضی متغیر
نباشد و یکی از اخلاط اربعه برطبیعت مستولی نباشد که گفته‌اند دموی مزاج
چیزها را سرخ می‌بیند و صفراوی زرد و سوداوی سیاه و مرطوبی سفید و محرور
گرم و مبرود سرد و پیوست غالب بود و چنین خوابها را تاویلی نباشد
چون اضغاث احلام و گفته‌اند راست‌ترین خوابها خواب روز است
اگر در وقت قیلوله بیند بهترین خواب روز است شاید که اثرش در
همان روز بظهور رسد و خواب شب شاید تا شش ماه اثرش
ظاهر شود و هر چند نفس عالی‌تر سیر او درتر و پرواز او بلندتر چنانکه
گفته‌اند خواب یوسف پیغمبر علیه السلام بعد از [illegible] سال بظهور آمد
و خواب حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله بعد از چهل سال آنحضرت
در واقعه دیده بود که سگان خون او میخورند و آنرا بواقعه کربلا تعبیر فرموده‌اند و خواب
آخر شب زودتر از خواب اول شب ظاهر گردد و در خبر آمده که
اصدق الرؤیا ما کان بالاسحار یعنی راست‌ترین خوابها آنست که
در سحر بیند و آخر شب بهشت دیدن در خواب که خبر وارد است در بیان

باب

باب و اگر کسی از مرده چیزی بشنود البته راست است در حدیث آمده
المیت لا یکذب یعنی مرده دروغ نگوید چه علت دروغ گفتن یا ترس است
یا امید و او از این هر دو فارغ است و مرغان و حیوانات و اطفال
همه در این معنی شریکند نه فکری و نه فریبی و نه دروغی و ساختگی از اینها متصور است
پس آنچه گویند راست بیند آن خواب که بهار و تابستان بیند
امیدوارتر بود از خواب پاییز و زمستان چه در بهار هر چیز در نشو و نما است
و در تابستان وقت رسیدن میوه‌هاست و آن دو فصل وقت
ریختن برگها و فرو رفتن قوت نامیه کسی در خواب دید عصا در برگ
از درختی بود بحاله نزد معبری رفت گفت عصا در چوب خواهند زد
و بعد از مدتی همان خواب دید همان معبر گفت عصا ده هزار درم خواهی
یافت چون وجه پرسیدند گفت خواب اول در وقت خزان
بود و برگ ریز و خواب آخر وقت بهار بود و اشجار در نشو و نما بود
و بعضی گفته‌اند چون دل در طرف چپ است باید خواب بر طرف
چپ راست‌تر بود و بعضی دیگر گفته‌اند که بر پشت خوابیدن را هیچ طرف
میلی نیست بهتر دانسته‌اند و گفته‌اند خواب را ناقص عقلان

نباید گفت در حدیث آمده که لا تقصص رؤیاک الا علی حبیب او لبیب
یعنی مگو خواب خود را مگر به دوستی یا بزرگی و همچنین خواب را با حسود
نباید تقریر نمود که یعقوب بیوسف علیهما السلام گفت لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا یعنی خوابی که دیده با برادران
مگو که مبادا کیدی کنند و بتو آسیبی رسانند خواب با چهار کس نباید گفت
دشمن و کودک و منافق و جفت و در نقل خواب دروغ نباید گفت
که شاید تعبیری کنند و چون پشیمان شوی فایده ندهد که آن مرد زنانی خوابی
چند تقریر کرد حضرت تعبیر فرمود گفت دروغ گفتم فرمود که قضی الامر یعنی
شد راست گفتی یا دروغ و باید که در تقریر خواب با الفاظ مناسب
تلفظ کند کسی گفت در خواب دیدم که خون از من می‌آید معبر گفت مال
بدستت آید دیگری گفت که دیدم خون از من میرفت گفت مالت
میرود هرچه بخواب بیند نظر در جنس و طبع آن باید کرد مثلا اگر کسی نخل را
بخواب بیند و در آن مکان نباشد تاویل آن بمرد غریب اصیل خوش معامله
باید کرد چه نخل در آن دیار نیست پس غریب باشد و چون ثمرش شیرین
و حلال است اصیل باشد و چون ثمرش بی مشقت حاصل آید خوش معامله باشد

معبر باید که از اسم و نسب و مذهب و زمان و مکان خواب و حال
و روش صاحب خواب واقف باشد و خواب هر کس را موافق حال او
تعبیر نماید مثلا کسی مار خواب بیند اگر با شخصی عداوت دارد تعبیر آن بدشمن کنند
و اگر منعم بود بمال و اگر مزارع باشد بزراعت و اگر اهل دنیا بود به بدبختی و اگر حکیم است
از اینها نباشد بفرح و سرور گویند غلامی بخواب دید که با فرشته
گو بازی میکند و گو را او برده است حکیمی گفت تعبیر نمود که ترا با خواجه ات
گفتگو خواهد شد و فتح تو را خواهد بود اتفاقا غلام را با صاحب مناظره
واقع شد حق با او بود حکیم ملک را بمالک تعبیر نمود و گو را بفتح و غلبه بر او
فتح و باید که چون تعبیر کنند افتتاح بلفظ خیر کنند چون خواب کسی بر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کردندی فرمودندی خیرا تلقاه
و شرا توقاه یعنی خیر بینی خواب و از شر در امان باشی و تا توانی تعبیر بنیکی کن در حدیث
آمده که الرؤیا تقع علی ما عبرت یعنی خواب موافق تعبیر معبر بظهور می‌آید
و لیکن این وقتی است که خواب چند احتمال داشته باشد اما اگر تعبیرش معین باشد چون خواب
ملک مصر که دیگران سالها بتعبیر آن نمیرسیدند و حضرت یوسف علیه السلام
آن را از سر علم تعبیر فرمود غیر واقع متغیر نشد و معبران در وقت طلوع

و غروب و زوال آفتاب متوجه تعبیر گفتن نمی‌شدند و اگر کسی را از سر غنا
تعبیر کنند شر آن بمعبر عاید گردد و گاه باشد که بنده خوابی بیند و اهل آن نباشد و
گاه باشد که کسی در حق دیگری خواب بیند و سرایت بحال پسر کند یا برعکس چنانکه
رسول خدا صلوات الله علیه و آله خواب دید که ابوجهل مسلمان شد و عکرمه پسر او
این دولت یافت و بالجمله هر کس که میان ایشان بوجهی تعلق
باشد بحال یکدیگر سرایت کند و اگر کسی یکی از انبیا را علیهم السلام در
خواب بیند اگر گشاده رو و خوشحال بیند از خوان نعمت و نصیبی یابد
و اگر دلگیر و ملول بیند از آن نعمتها که او دیده اثری بان شخص نرسد حکیم ثنائی
بعضی بنظم آورده خلق تا در جهان اسیرانند همه در گشتن اندر و در خواب
تا روان شان چو بیند اندر خواب زان چو پیش آید از ثواب و
عقاب آب در خوان روزیست حلال گر بود پاک و چند
صاف و زلال ور بود تیره عیش ناخوش دان گرچه آبست
عین آتش دان خاک در خواب مایه روزیست بذر گر زاد ایدر
روزیست باد اگر گرم یا که سرد بود هر چه گوید ز رنج و درد بود آتش
افروختن ولایت دان و آنچه سوز و مضرتست و زیان و اگر خضر کالبخرا

در خواب

در خواب بیند ملاقات پادشاه عادل کند و دیدن انبیا دلیل خیر و صلاح و حج
و هر یک از شعرا دیدن هر یک از انبیا را تعبیری که بنظم آورده هر که آدم
بخواب در بیند در ولایت بکام بنشیند و آنکه او شیث بیند اندر خواب
عمر و فرزند یابد و اسباب هود را گر بخواب در بیند بر همه دشمنان
ظفر بیند دیدن یوسف است رنج و خطر لیکن آخر بود مراد و ظفر هر که
ایوب بیند اندر خواب سلطنت بیند و ثنا و ثواب زکریا بخواب
در دیدن در کهولت بود پسر دیدن هست در خواب دیدن یحیی را آیت
زهد و غایت تقوی گر بعیسی رسید بیننده کار مرده بود شود زنده اگر
ادریس نبی علیه السلام را بیند از عفت و ورع نفع یابد و اگر صالح نبی را
بیند با سفها کارش افتد و توفیق حج یابد و اسمعیل علیه السلام را دیدن
ریاست یافتن است یعقوب علیه السلام را بیند از نعمت دو جهان
محفوظ شود و اگر غایبی داشته باشد او را باز بیند اگر یونس پیغمبر را بیند در
طلب امری دشوار سعی کند و در تنگنائی افتد و خلاص شود و اگر شعیب را
بیند بمعامله اهل خیانت گرفتار آید و بر ایشان ظفر یابد موسی و هرون
علیهما السلام را بیند کار دشوار بروی آسان گردد هر که خضر علیه السلام را

۱۲ از حیلها خضر و صاعقه محفوظ گردد
اگر دانیال را بیند در علوم کامل
و الیاس علیه السلام را بیند

مینه گرانی در آن دیار واقع شود و بعد از آن ارزانی شایع گردد و هر که حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله را ببیند از شدتها فرج یابد و از بلایا محفوظ ماند
و همچنین هر یک از ائمه علیهم السلام را ببیند خرمی و خوشحالی بیند علی ابن
عیسی چون از دست مقتدر بالله ممنوع شد حضرت را بخواب دید گوید
بر دراز گوشی سوار بودم چون آنحضرت را دیدم بجهت رعایت ادب از زین
آمدم فرمود که بجای خود برگرد چون بیدار شد بمنزلت و رتبتش باز آمد کسی از اینال را بخواب
دید که جد آنحضرت را بر دوش دارد معبری گفت از علم او بتو نصیبی
خواهد رسید و چنان شد یکی از انصار بخواب دید که پیغمبر بر لب دریائی
در روشنائی نشسته و جمعی در تاریکی استاده اند معبر گفت صاحب آن
خواب مسلمان خواهد شد شخصی نزد ابن سیرین آمده در خواب دیدم
که آسمانرا در سبوئی نهادم گفت مصحفی دزدیده و بزنی سپرده اتفاقا
بعد از دو روز آن مصحف از زن او گرفتند صفیه بنت خطب در
قلعه خیبر بخواب دیده بود که آفتاب در کنار او افتاد چون بپدرش باز گفت
تقریر کرد طپانچه بر روی او زد که میخواهی محمد ترا بخواهد چون قلعه را گرفتند
و حضرت از کبودی روی او سؤال کرد قصه با حضرت بگفت منکوحه

بخواب

بخواب دید که تاجی بر سر اوست که صد و بیست کنگره دارد و از چهار طرف او
جوی عظیم روانست معبر گفت صد و بیست سال پادشاهی کنی و در عهد تو چهار کس
ظهور کنند و آن چهار کس موسی و هرون و دو پیغمبر دیگرند در عهد او ظهور نمودند
شخصی نزد ابن سیرین آمده گفت چنان دیدم که روغن زیتون در بیخ درخت زیتون
میریختم گفت مادرت از کجاست یا بنده گفت مرا در طفلی تاراج کردند و از
مادر خبر ندارم گفت زن داری گفت بلی گفت او بنده است یا آزاد
گفت کنیزی خریدم و عقد نموده گفت احتیاط کن که مادر تو باشد چون تفحص نمودند
چنان بود دیگری باو گفت که بیخ زیتون را نفشردم و آب آن بخوردم
تعبیر کرد که منکوحه تو خواهر رضاعی تو خواهد بود و چنان بود شخصی در خواب دید
که گردن او زند معبر گفت پدرش وفات کند دیگری هم چنان گفت بیمارا
مادرش نماند شخصی بخواب دید که سخت گرسنه بود تعبیر کرده بعد از فقر
غنی شود شخصی بخواب دیده بر بام کعبه نماز میکند ابن سیرین گفت در اعتقادات
خللی هست توبه کن شخصی در خواب دیده ماه در خانه اش فرود آمده
معبر گفت پادشاه در این شهر نزول کند و عنقریب پادشاه با آن شهر رسید
در عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است که شخصی بخواب دیده پیغمبر

علیه الصلوة والسلام در جائی نشسته و طبقی خرما پیش آنحضرت نهاده
رومالی بر آن افکنده و آنحضرت از آن خرما میخورد و چون آن شخص را دید گفت
بنشین و چون نشست دست در زیر آن رومال کرد و مشتی خرما برآورد و با آن مرد
داد چون شمرد هفده دانه خرما بود اتفاقا بعد از آنکه هفده سال گذشت حضرت
امام ضامن علیه السلام را امر و طلبید و در آن سال به آن دهی رسید که آن
شیعه آن خواب دیده بود حضرت امام علیه السلام در سبیل فرود آمده
بودند و شیعیان فوج فوج بملازمتش مشرف می‌شدند آن شخص هم
بخدمت رفت چون بخدمت امام مشرف شد دید امام بهمان هیئت
که پیغمبر را در خواب دیده بود نشسته است و طبقی خرما بهمان طریق رومال
افکنده نزد آنحضرت است و از آن میوه سفر باید چون آمد سلام کرد فرمود
بنشین و چون نشست دست مبارک در زیر رومال کرده مشتی خرما آورد
و با و داد چون شمرد همان هفده دانه بود مرد گفت یا حضرت از این
خرما دیگر بمن عطا نمی‌فرمائید فرموده جدم بیشتر داده بوده منهم بهم دادم لطف
در آن کتاب مذکور است که شخصی رسول صلی الله علیه و آله را بخواب
دید و از او پرسیده از عمر من چند باقی است حضرت به پنج انگشت مبارک

اشاره بسوی او کرد چون آن مرد بیدار شد در تشویش افتاد که آیا غرض آنحضرت آنست که
پنج روز یا پنج ماه یا پنج هفته یا پنج سال یا چه بوده بخدمت امام رضا علیه السلام آمد
پرسید حضرت فرمود غرض آنحضرت اشاره است بآنکه حق تعالی در مصحف
مجید در آخر سوره لقمان می‌فرماید که پنج چیز است که بغیر از من کس علم به آن ندارد اول
آنکه قیامت کی خواهد بود دوم آنکه شخص فردا چه کار خواهد کرد سیم آنکه
باران کی خواهد آمد چهارم آنکه در شکم مادر پسر است یا دختر پنجم آنکه کسی
کی خواهد مرد و خاکش کجا خواهد بود در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام نقل کرده که کسی از آنحضرت پرسید که خواب راست و دروغ
از یک راه می‌آید یا نه فرمود هرچه شخص در اول شب می‌بیند شیطان بخیال
او می‌اندازد و خیری در آن خواب نیست و چون حصه از شب رفت
و سحر شد آن خواب راست است بشرط آنکه آن شخص جنب نباشد و بی وضو
نخوابیده باشد و از ذکر حق تعالی غافل نباشد و ایضا در کتاب مذکور از
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که آنحضرت فرموده
هرگاه کسی خواب پریشان بیند یا خوابی که خوش نیاید از آن پهلو که
خوابیده بود پهلوی دیگر بگردد و صلوات بفرستد و بگوید انما النجوی

فهمیده ... نمی‌گیرم از ابهام تو ... نیست بلکه غرض آنحضرت

مِنَ الشَّیطانِ لِیَحزُنَ الَّذینَ آمَنُوا وَلَیسَ بِضارِّهِم شَیئاً اِلّا بِاِذنِ اللّه
بعد از آیه این دعا بخواند عُذتُ بِما عاذَت بِه مَلائکةُ اللّهِ المُقَرَّبونَ وَ اَنبیائُهُ المُرسَلونَ
وَعِبادُهُ الصّالِحونَ مِن شَرِّ ما رَأَیتُ وَمِن شَرِّ الشَّیطانِ الرَّجیم حق تعالی
بدی این خواب را از او بگرداند و خاطرش خوش شود و بار دیگر همان خواب
خوش بیند و ابن بابویه رحمة اللّه قانونی قرار داده که در تمام ماه کدام شب
خواب اثر دارد و آن تفصیل نوشته شود شب اول خواب عجائب آرد
دوم و سوم اگر خیر بیند و اگر شر تعبیرش بعکس آنست که دیده چهارم
و پنجم تاویل خوابش بعد از مدتی بظهور میرسد ششم و هفتم و هشتم و نهم هر چه
بیند راستست دهم هر چه بیند دروغست یازدهم و دوازدهم بعد از
مدتی تعبیرش ظاهر شود سیزدهم و چهاردهم نه خیر است و نه شر تا پانزدهم
راستست شانزدهم و هفدهم دیرتر اثرش ظاهر شود هیجدهم و نوزدهم
راستست بیستم و بیست یکم صحیح نیست بیست و دوم تعبیرش
فرح و سرور بیست و سیم و بیست چهارم هر چه بیند بعکس نتیجه دهد
بیست و پنجم و بیست و ششم اثری ندارد بیست هفتم و بیست هشتم
غلط نشود بیست نهم اثر ندارد سی ام التعبیر صحیح است

فافهم

خاتمه

در بیان بعضی لفظ چند که حضرت رسول رب العالمین صلی اللّه علیه و آله
بطریق نصیحت عاصیان امت را بآن هدایت نموده و رئیس المحدثین
ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه آورده و درین رساله بفارسی نوشته میشود
می فرماید دست بالائی بهتر است از دست زیرین هر چیز که ترا کافی
باشد به از آن بسیار است که بکار نیاید بهترین توشها تقوی و پرهیزکاری است
سر همه حکمتها ترس حق تعالی است بهترین چیزی که در دل آدمی در آید یقین است
شک نمودن در کارها و متردد بودن داخل کفر است نوحه کردن از عمل
جاهلیتست نیران جسمی که پیش از اسلام بودند ستمی آتش دوزخ افروختن است
شعر یکی از دامهای شیطانست شراب مادر گناهانست زنان
دامهای شیطانند جوانی شعبه ایست از جنون بدترین کسبها کسب
رباست بدترین خورشها خوردن مال یتیمانست بظلم سعید آنکسیست
که از دیگران پند گیرد شقی در شکم مادر شقی است بازگشت همه بچهار
گز زمین است بدترین چیزها دروغ است مؤمنان را دشنام گفتن
فسق است با مؤمن جنگ کردن کفر است گوشت مؤمن خوردن

از گناهان بزرگست یعنی غیبت او کردن   حرمت مال مؤمن بمثابت
چنانچه حرمت خون او   و مبادی خشم فرو خوردن در پیش خدا تعالی اجر عظیم
داشتن هر کسی که بر مصیبتی صبر کند حق تعالی وی را عوض خیر رسانید   هرگز مؤمن
از یک سوراخ دوبار گزیده نمیشود   مرد سخت آنست که بر نفس خود غالب
تواند آمد   شنیدن همچو دیدن نیست   صبح شنبه و پنجشنبه برای تجارت
مبارکست   مجلسها را با امانت الله یعنی سخن مجلس را بجای دیگر نقل نکنید
بهترین قوم آنست که خدمت دیگران بکنند   اگر کوهی بر کسی یاغی کند کوه دیگر
او را جدائی برآید   حرب و جنگ خدعه و فریب است   مؤمن
آئینه برادر خود است یعنی عیب خود را در وی ببیند   بلاها در گفتگو و زبان میباشد
مردمان چون دندانهای شانه همه برابرند   کدام فرض ورد دین بزرگتر از
حیا و شرم تماش خیر است   قسم دروغ آبادانیها را خراب میکند
مکافات بدی زود میرسد   صاحب خیر و نیکی زود بثواب آن میرسد
مسلمانان باید بشرط خود وفا کنند   بعضی از شعرها هست که حکمت است
و بعضی از انها هست که سحر است   رحم کن بکسی که در زمین است تا رحم
کند بر تو آنکس که در آسمان است   طلبید کسی که بر سر مال خود کشته شود شهید است

بحکمه

بخشیده خود را واپس گرفتن قی که خود را همی خوردن است   حلال نیست بریدن
که سه روز برو بگذرد و برادر مؤمن خود را نه بیند   کسی که رحم نمیکند برو رحم نمیکنند
پشیمانی از کرده توبه است   دلالت کننده بر کار خیر همچو کننده کار خیر است
دوستی تو چیزها را ترا کور و کر میکند یعنی عیبش را بر تو می‌پوشاند   هر که شکر خلق
نکند شکر خالق نکرده است   از آتش دوزخ بپرهیزید اگرچه بیک نیمه خرما باشد
ارواح لشکرها اند که در روز اول با دیگری آشنا بوده انجام آشنا
میشود و هر که در آن روزها با دیگری بیگانه بوده اینجا هم بیگانگی میکند   سفر
قطعه ایست از سقر   مردمان معدنها اند همچو معدنهای طلا و نقره   صاحب
مجلس بصدر مجلس سزاوارتر است   در روی خوشامدگویان خاک بپاشید
رزق را بر خود فراخ کنید بصدقه دادن   رفع کنید بلاها را بدعا   طبیعی اوست
محبت با کسی با او بدی اندیشد   هیچ مالی از صدقه دادن کم نمیشود آن
صدقه نیست که بدیگری بدهی و خویشان تو محتاج باشند   الجنت و
شدت ری در نعمت لذت کسی قدر آن نمیداند   عفو نمودن و بخشیدن پادشاهان
باعث بقای ملک و پادشاهی است   در روز پنجشنبه نهم شهر رمضان المبارک سنه
این جنگ که مشتمل بر همه مواعظ و نصایح و حکم و حکایات غریبه و روایات عجیبه

تجربیات با فایده در روزگاران کشف بعضی امور مشکله در فن تحقیقه جامع

انواع فنون و حاوی اقسام علوم است جهانی است بجواهر فضیلت پر

و عملی بقواعد معرفت مندرج هر کس بمطالعه دیده بصیرت گشاید و در فهم

آن تامل نماید در شمار من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خواهد بود از آنجا

خاطر فقیر نسخه او را در خدمت یکی از آقایان عظام مقام بدست آورده و فریفته

شغل استکتاب و استنساخ شد چه جمیع اوراق آن نسخه از سر و پا بیها

و قرنها باد و کرم خورده و اکثر ورقها پاره و ریخته و بدین سطور غالباً صاف

بی انصاف ارزوی جور و اعتساف طوری و صافی گفته است که کلمات

و حروف را از میان برده است تو ربانه هم اعانت نمود از این کتاب نسخه

اسمی بلا رسم و وضعی بلا موضوع گذاشته بقدر امکان نسخه دیگر در هندوستان تحصیل

کرده بقدر وسع تنها در طول ایام عطلی و بطالتی که از راه حصول افتخار نشسته این نسخه حاصل فقیر

با این حال به هزار مشقت با تمام رسانید تا بحول و قوه خدا بی مقصود این است

که ناظرین این کتاب فقیر را جایی یاد کنند و سهو و نسیان او را که لاعلاج از

فقیر دانسته زیرا که با چنین نسخه اندک تقریر امکان کتابت بعضی کسر نداشت ار اعطا

کنند کاتب مستحق هم مغفرت و رحمت و طلب آمرزش و ذکر فاتحه یاد و شاد فرمایند

در حالت ملالت و اندوه و تشویش خاطر و پریشانی حواس و یاس از روزگار

و نا امیدی تحریر این مجلد ستره بپرداخت اللهم اغفر لنا و لوالدینا

وارحمهما کما ربیانی صغیرا التماس دعا دارم ابوطالب ابن محمد غفر لهما

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی

عصر یکشنبه ۹ شهر رمضان المبارک تمام شد

سنه ۱۳۰۰







